بعون رنگین فرمای ریاض رضوان و خنده نمای بستان جہان

صد شکر که درین آوان میمنت اقتران گلزار نکات دلکش بیانی و چمنستان مضامین رنگین طرازی

مسمی

گلستان

تصنیف تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع منشی نولکشور بہار طبع رونق فزای دبستان گردید

اطلاع - اگرچہ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے دو صفحون مین بعض کتب علم اخلاق و تصوف کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

علم اخلاق و تصوف

گلستان - محشی کلان جلی قلم خوشخط - مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی محررہ منشی شمس الدین خوشنویس -

گلستان باتصویر واضح قلم مع ٹیٹل رنگین -

گلستان محشی متوسط قلم با فرہنگ و ٹیٹل رنگین -

گلستان محشی خرد مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

گلستان - مترجم یعنے ترجمہ اردو تحت اللفظ -

شرح گلستان از ملا محمد اکرم ملتانی -

شرح گلستان مسمی بہ ریاض رضوان -

شرح گلستان مسمی بہ خیابان از سراج الدین علیخان آرزو

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی -

بہارستان جامی - از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان مسمی بہ پوست گلستان از ملا عماد الدین محشی جدید

بوستان محشی جلی قلم محررہ منشی شمس الدین -

بوستان محشی متوسط قلم

بوستان محشی خرد مصنفہ حضرت شیخ سعدی شیرازی

بوستان مترجم - اردو نظم موزون از شعر منشی گوبند پرشاد

شرح بوستان - از ٹیکچند بہار -

کلمۃ الحق مع شرح فرنگیان اصل رسالہ کلمۃ الحق عربی مصنفہ حضرت شاہ عبد الرحمن در بیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ با یراد ادلۂ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علماے ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ از مولوی نور الدین مقیم الدین

مصباح الہدایات ترجمہ عوارف از شاہ محمود الکاشانی

مکتوبات جوالی از شیخ شرف الدین یحیی منیری

مطلع الانوار - نظم کلام بلاغت نظام حضرت امیر خسرو

مکتوبات امام ربانی از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی

حدیقۂ حکیم سنائی - ملقب بہ الٰہی نامہ بہ محشی جدید

کیمیاے سعادت - از امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ

رسالہ ہدایت المومنین - الی سلسلۃ الصالحین

مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت تراب علی شاہ

مصباح التہذیب - نصائح عارفانہ از شیخ کمال الدین

مجموعہ صد پند سود مند لقمان حکیم شامل چار رسالہ (۱) سعادت نامہ (۲) رسالہ خواجہ عبید اللہ الصدری (۳) تحفۃ الملوک (۴) منہاج العارفین -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب -

فوائد الفواد - از حضرت سلطان الاولیا محمد نظام الدین صاحب دہلوی تصوف مین نہایت مقبول و متداول -

بعون رنگین فرمای صحن ریاض رضوان و خندان نمای بستان جهان

صد شکر که درین آوان میمنت اقتران گلزار نکات روشن بیانی و چمنستان مضامین رنگین طرازی ملقب

بهار باران

شرح

گلستان

تصنیف لطیف تألیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع منشی نولکشور بطبع بهار رونق افزای دبستان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

چمن‌بندی گلستان حمد سبحان نه یارای بیان بنان انسان سراپا نسیان که گل‌افشانی محامد بستان محامد چمن
نه اندازهٔ دست زبان آدم ضعیف البنیان لسان عارفان معروف در دعوی معرفتش بمقوله
ما عرفناک حق معرفتک قائل و شهسواران ساحت ثنا در بیدای ستایش بمنتهایش باعتراف
لا احصی مائل پس همان بهتر که ازین وادی عنان بر تابد و بصحرای نعت سرور انبیا شتابد جسته جسته
جناب سید الکونین نبی الحرمین رسول الثقلین جد الحسن و الحسین بشیر و نذیر سراج منیر صاحب البرهان
حبیب الرحمن فصیح اللسان مطهر الجنان الصلوة و السلام علیه و علی آله و اهل بیته و صحبه و اتباعه المهدیین
بر ضمیر منیر صاحبان انصاف و خاطر خطیر عدالت نشان عدیم الاعتساف مخفی و محتجب نماند که این
کمترین طلبهٔ تفحص گزین محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ فاخره رامپور متعلق سرکار سنبهل مضاف
صوبهٔ دهلی چون از تالیف شرح سکندرنامه و ترتیب غیاث اللغات و تدوین شرح قصائد بدر چاچ
فراغت یافت اکثر از احبای کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد خصوصاً فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع الله قدره
دست اصرار بدامن این خاکسار زدند که گلستان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه که
مجمع البحرین فارسی و تازی است و فصاحت عبارت بلیغش از فقرات مسجع در جان نوازی حکایات رنگین
بنصایح کم تلخ بسیار شیرین در کارسازی است اگرچه شروح بسیار دارد مگر شارحان فضائل پناه چون حب
المرء یقیس علی نفسه همه عالم را عالم پنداشته به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نپرداخته اند یا
باندیشهٔ تکلیف از ترویح دیگران پهلو تهی ساخته اند و اگر بجائی متوجه شده اند از معنی کلام کلموا الناس

علی قدر عقولهم اعراض نموده بتقریر فاضلانه که دال بر علو پایهٔ فضیلت باشد کم استعدادان بیچاره را افادهٔ تام نفرموده اند و معهذا نسخهٔ مذکور از تصرفات ناسخان کم مایه از پایهٔ تنقیح بدرجهٔ مسخ رسیده درینصورت انسب بل ضرور آنست که شرح حاوی المتن بوضاحت تمام و تفصیل تام تالیف باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان قدر نمود که مرا با وجود نحافت وجود سه چهار مرض موجود در روز از تلاش معاش و بهبود فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت اعیای مشقت قعود دیگر فراغ عشائی معهود و ادای سجود متاع تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در قعود و از عدم دستیابی کتب محتاج الیه اندیشه مطاعن حسود و بس چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان ودود بشوق حصول مقصود نتیجه استعداد از دامن این تهم مسود باز نداشتند ناچار بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم گویان جاریهٔ عزم مجیر این کار بسکر رفت روان ساختم و چون در مدت چهل سال ذوق تحقیق این نسخهٔ نامی که گلستان فیض است بدرجهٔ کمال داشت لهذا شرح میر نورالله احراری و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعد و بهارستان شرح عبد الغنی و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لاهوری و بهار عجم شرح مولوی عبد الحی عرف عادل و شرح عرفیا سروری کاشانی و شرح ولی محمد مرشدآبادی و ماورای اینها چند متون نامور را سیر و مطالعه نموده فائده بر داشتم و بقطع مسافت یکصد و دو کروه به لکهنو رسیده از نسخهٔ صحیحهٔ کاشف دقائق علوم و واقف حقائق محسوس و مفهوم مولوی محمد مخدوم مرحوم که در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری در بلدهٔ کرمان مکتوب شده انتخاب اکثر نسخ صحیحه بر مطبوعه نمودم چنانچه درین شرح اکثر بلفظ مخدومی اشارت بدان رفته و از بسکه درین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل انگار که شراح آن نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و بمتانت عبارت و تکلف تقریر که مشعر رفعت پایه و کثرت سرمایهٔ شارح باشد کار نفرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصاً در تراکیب مختصره عبارات غریبه بعض توضیحات را که بصاحبان استعداد محض زائد نماید و مبتدیان کم مایه را نهایت مفید افتد بیجا با ثبت نمودم و تمامی اشعار عربی و بعض ابیات فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطبائع مطبوع نمی افتاد بقواعد عروض باظهار وزن آنها پرداختم بمصنفان دوست حق که حق را دوست دارند پوشیده نماند که این عدیم الفرصت تشتت البال حالتی دارد که بکمال بیان نگنجد و بقرطاس بیان بر نمی صفحه لمحه نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بسان سحاب متراکم پیرامون قلعهٔ خاطر فراگیر دو لحظه بر نیاید که جوق جوق غموم بوقلمون برنگ غمام هر دم بر حوالی حصار باطن چپقلش نماید پس چنین

حالت بی حلاوت بزالی متکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف شدن هزار تهمتن چه رسد
چشمداشت که بر یکسر هزار سودای این ضعیف نظر فرموده اگر بهفتاد خطا و خلل و صد سهو و زلل
ملحوظ شود معذور داشته اغماض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک با فراس انامل
روان نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و ازبسکه بامطار غیوم این شرح پر فرح حضرت شاخ و
برگ الفاظ گلستان را ابتسام ازهار و انوار معانی آن چمنستان متصور است لهذا بنام بهار باران
موسومش ساختم والله المعز و بحسن القبول قوله منت مر خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
منت دو معنی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بجهت اثبات بزرگی خود دوم احسان
کسی را اقرار نمودن بجهت فروتنی خود و بزرگی او این هر دو معنی درینجا مناسب و لفظ مر برای تخصیص است
و هم افادهٔ معنی لام میکند که در عربی بمعنی برای باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ سپاس یافته می شود
بهتر نیست چراکه درینجا معنی تخصیص ضرور در کار است مخفی نماند که حمد الهی بلفظ منت مستحسن است
بنسبت دیگر الفاظ چراکه حقتعالی در کلام مجید بمضمون این آیت بل الله یمن علیکم اثبات منت
برای خود مختص فرموده لهذا باتباع همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یا در لفظ خدای
توصیفی است و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه
متصل خواه بفاصله چنانچه درینجا و عزوجل بفتح اول و زای معجمه مشدد و مفتوح و واو عاطفه
و فتح جیم و لام مشدد و مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای
دوام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الهی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آئین ادب
دور است لهذا عزوجل بسبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد طاعت فرمانبرداری
مجازاً بمعنی عبادت و ضمیر شین راجع بخدا موجب بکسر جیم بمعنی لازم کننده مجازاً بمعنی سبب و موجب را
بکسر آخر باید خواند چراکه مضاف است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن باشارت این
آیت است واسجد واقترب حاصل آنکه دعوی احسان خود نمودن خاص خدای عزوجل را زیبا است
چنین خدا که عبادت او سبب تقرب اوست چراکه نعمتهای او از حد شمار بیرون است بخلاف دیگران
و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باو تعالی راجع است قوله و بشکر اندرش مزید نعمت مخفی نماند
بعد اسمیکه با ظرفیت بر وی واقع شده باشد لفظ در یا اندر یا بر در آید زائد باشد برای فصاحت
یا وزن شعر و نزد بعضی بالعکس مزید درینجا مصدر میمی است بمعنی افزونی و مضاف است بسوی نعمت
و لفظ است چون در اخیر فقرهٔ اول واقع میشود در آخر فقرهٔ ثانی محذوف داشتن فصاحت است

ومضمون این فقره بموجب این آیت هست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من هر آئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب نفس بفتحتین دم ممد بضم میم وکسر میم ثانی وتشدید دال که بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دهنده و مدد کننده مفرح بضم میم وفتح فا وکسر رای مشدد وکسر حاء مهمله که باضافت هست بمعنی شاد کننده وذات بمعنی هستی فائده مخفی نماند که هر دم را دو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بر آمدن تمام میشود برای آنکه چون مزاج قلب وروح نهایت گرم است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات هر حیوان عند العقل بس دشوار لهذا بحرکت انبساطی که شش وشرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بدل میرسد وبحرکت انقباضی که شش وشرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم دود ناک از دل بیرون میرود وحرکت فرو رفتن ممد حیات ازان است که بنا عمر بشمار انفاس خارجه است فرو رفتن نفس بمنزله ذخیره کردن وجمع نمودن است و بر آمدن از قبیل خرج چه در یک شب و روز برای انسان بست وچهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد وحبس کند هر قدر که درین درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حابسان نفس درازی عمر مشاهده کرده اند وحرکت بر آمدن مفرح ذات ازانست که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی دل آرای پیدا میکند بالضرور بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد وبعضی اختلاف کرده اند که بفرو رفتن هوای سرد بدل میرسد وموجب تقویت روح شده ممد حیات میگردد وبحرکت بر آمدن هوای گرم دود ناک از دل بیرون میرود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت ثابت گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است ودر لفظ نفسی وشکری یای وحدت است واجب ولازم وضرور بمعنی عبادتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نگردد بخلاف فرض که منکران کافر گردد وسوال شکر را که از قرآن ثابت است واجب گفت فرض چرا نگفت جواب گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بتعذر ادایش میان علما مختلف فیه حتی که بعضی باستحباب آن قائل اند لهذا بوجوب قراری یابد قوله بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید دست بمعنی طاقت وقدرت وکاف کدامیه بمعنی کدام کس عهده بضم بمعنی ذمه وشکر لفظی ست که دلالت کند بر تعظیم منعم وضمیر شین راجع بمنعم وبتقدیر اول ها ظهر دست و زبان دست بمعنی معروف باشد ودرین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس ترجمه برشته

یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه نعمتهای حقتعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست که قوت آنها را در رضای حقتعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام حق و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران رفتن و علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم دو نعمت درازی حیات و فرحت ذات دو بار شکر باید گفت و سوای آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از بدن و برای ادای آن توفیق شکر کردن هم نعمتی است بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم مناسب آخر به تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف است و وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سوال ازین آیت که بسبیل جمله معترضه آورده فائده چیست جواب برای سند وجوب شکرها هر این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده باشد و سند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بیت است و گرنه بیت ربط مقصود نیست در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف است ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنید ای آل داود برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند وقتیکه امر بفعلی کنند از همان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس اینجا را اعملوا شکرا بجای اشکروا برای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شمار اعمال خارج انگاشته بادای شکر متوجه نبودند آگاه فرمود بر اینکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است این عمل را چرا از دست بگذارید اعملوا صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واو جمع آل در اصل اهل بوده بمعنی پیروان و لفظ یا که حرف ندا است بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل منادی است که مضاف شد بسوی داود و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعده نحو منادی وقتیکه مضاف میباشد آخرش اکثر فتح میباید و چون داود علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرا مفعول به تاویل صفت مشبه و خبر و من حرف جار و عباد بالکسر جمع عبد مجرور و شکور بفتح صیغه مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ رؤس آیات قطعه بالکسر در لغت پاره چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که در هر دو مصرع بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت ها قافیه بندد همان به که ز تقصیر خویش الخ

عذر بدرگاه خدا آورد بهمان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون
ادای شکر الهی کما حقه از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است
که از تقصیر خود بجناب الهی عذر و معذرت نماید و ازو عفو خواهد قوله ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد یعنی واگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواهد درین صورت او را مناسب است
که هر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لایق نعمتهای خداوندی او هیچکس شکر بجا آوردن
نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شما شمار کنید
نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره نیست
و بعضی از شارحین مصرع چهارم باین نسخه پسند نموده اند مصرعه کس نتواند که بجا آورد قوله باران رحمت بی
حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده یعنی مصنف رحمة الله علیه بعد فراغ
تعداد نعمتهای بدلی از اینجا شروع نعمتهای غیر بدلی کرده در نسخه صحیحه مخدومی لفظ فرا و لفظ الوان
درین هر دو فقره نیست و حق بجانب ویست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج
می نماید و فرا بمعنی بیش است و زائد هم می آید و الوان جمع لون بمعنی رنگا رنگ باران رحمت
اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افاده عام و همچنین پرده ناموس
دیگر نوشته اند که در پرده ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم
آورده متعدی چرا نیاورده جواب تا بظاهر فاعل این هر دو فعل حقتعالی نشود بجهت دلالت بر استغنا
که صفت ذاتی حقتعالی است چه طریقه کریمان است که هنگام سخا بدست خود نه بخشند بلکه بملازمان بدین کار
مامور شوند تا توهم خساست و تخیل تجلات بخیلان که از راه تنگدلی بدست خود دهند در فقرتین آینده
که مفهوم آن عفو است نه درد و نبرد را متعدی آورده تا این افعال منسوب بحقتعالی شوند فافهم انه من
الخفیات قوله پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد
ش انچه در بعض نسخ و پرده بواو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بر فقره اول از فقرتین واو نوشتن
از بلاغت نیست ناموس یعنی ننگ و نام و آبرو و عزت فاحش بکسر حاء از حد در گذرنده یعنی بسیار بد
و گناه موصوف و فاحش صفت اوست و یای گناهی که در بعض نسخ آمده موافق محاوره قدماست
که در آخر موصوف یای تنکیر زائد نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت
تفرقه نیست و همچنین در لفظ خطای که بهمزه و یای تنکیر است منکر بفتح کاف یعنی بد و ناروا و وظیفه
انچه مقرر کنند درینجا یعنی قوت هر روزینه و انچه در نسخه مخدومی بعد روزی لفظ خواران مکتوب

نکرده اند فی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می‌افتد
و آنچه نیز دوند رد بتشنه پیشه ذکر کرده اند تکلف است قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا
وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * ای بکسر اول و یای
مجهول در فارسی حرف ندا و بالفتح در عربی یکی از حروف نداست و یای کریمی را معروف برای خطاب
باید خواند چراکه درین قطعه سوای این خطاب چهار خطاب دیگر است درینجا هم خطاب انسب بینماید
تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیه مقتضی یاء مجهول توصیفی است لهذا
غایت ما فی الباب آنکه عوضش لفظ چنان بعد لفظ ای محذوف باید انگاشت خزانه بکسر است
نه بالفتح گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری که عیسائی عبارت از انست و لفظ تو بفتح تای که بوی ضمه دارد
و واو معدوله و دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و آنچه گفته که نظر داری
ای نظر پرورش داری نه نظر مغفرت قوله فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگستر و دایه
ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد در فراش باد صبا و دایهٔ ابر بهاری و بنات
نبات و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکوفه‌ش درین هرشش جا اضافت مشبه به است بسوی
مشبه یعنی باد صبا که همچو فراش است علی هذا القیاس و اضافت باد بسوی صبا اضافت عام بسوی
خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزه از زمین و برگ از درختان
می رویاند و لفظ تا برای سرعت نتیجه و ترتیب فائده و فرش زمردین کنایه از سبزه و گیاه و فاعل
گفت و فرمود خدای تعالی و بهار ایام اعتدال ربیعی است بنات بالفتح باء موحده دختران فائده
بنات جمع سالم بنت است و بنت در اصل بنوة بود واو را برخلاف قیاس حذف کردند و نون را
ساکن ساخته باء را کسره دادند بوقت جمع سالم کردن تاء را حذف کرده الف و تاء برای جمعیت
آوردند و بجهت تدارک دور شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود باء را بطرف اصل رجوع
کرده باز فتح دادند و نبات بالفتح لون سبزه و درخت مهد گهواره که بهندی پالنا گویند و بکسر و بضم
با زائد برای تحسین کلام و بپرورد بکسر باء زائده پرورد و صیغهٔ ماضی از آن ایراد کرده که دال
بر سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً مهیا کردند و کسانیکه بصیغهٔ مضارع خوانند خطاست
چراکه در اخیر هر چهار فقره آینده صیغه‌هاے ماضی را بکار فرموده و آنچه در نسخهٔ معتمد و می بگستراند
و بپروراند نوشته نیز نا زیبا مخفی نماند که نبات درینجا عبارت از سبزه‌های نورسته که از جهت نازکی
و خردی و سرنگونی به بنات تشبیه کرده که اکثر خرد و نازک و از حجاب سرنگون باشند و در اطفال

شاخ وجه شبه سرکشی و بلندی و کثیر الحرکتی است قوله درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهار کلاه شگوفه بر سر نهاده ش بالای لفظ درختان واو عاطفه نباید آورد نوروز آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل درآید و آن اول روز ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه چیت واقع میشود بادشاهان درین روز جشن عظیم کنند و امرا و دولت را خلعت ها و انعام دهند و قبا موصوف است و سبز صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوی ورق که بمعنی برگ است باضافت بیانی یعنی قبای سبز که عین برگهاے درختان است و همین اصح است از نسخه مخدومی و پیش مدققان صحت گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشگوفه در فقرهٔ ثانی چون از تحریف کاتبان سلف این نسخه صحیح بشارحان بیچاره نرسیده لهذا استبرق خوانده اند که معرب استبره است بمعنی دیبای غفص و کننده قدوم بضمتین باز آمدن موسم بکسر سین مهمله بمعنی عید الضحی چنانکه در صراح است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی است یعنی بهار که همچو عید است و معمول است که اطفال بروز عید کلاه نو مکلف می پوشانند و آنچه در نسخه مخدومی بعد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر می نماید چرا که اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شگوفه بر سر پوشیدن لازم نیست چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری است که همیشه در فصول اربعه دایر و سایر اند و در نسخه سروری بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این موید قول ماست شگوفه بضمتین و کاف عربی گلهاے درختان میوه وغیره قوله عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرما بتربیتش نخل باسق گشته ش بالای لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم آنچه بفشاردن بیرون افتد درینجا عبارت از شیره و تاک درخت انگور است درینجا مجازاً باطلاق کل بر جزو بمعنی انگور و چون فعاله بالضم اکثر بمعنی فضاله می آید که از تصرف کردن در چیزی ساقط میشود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و تراشه قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم رسد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد بیختن آرد بماند چه نخل بمعنی بیختن است پس عصارهٔ تاکی عبارت از ثفل انگور است که بعد از شیره افشردن بر زمین می اندازند یکسان شهد آمده بران می نشینند و آنرا مکیده بخانه می برند و آن شهد میگردد درین دو فقره بیان قدرت حقتعالی میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی میسازد و در نسخه مخدومی بجای تاکی نحلی واقع است نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله زنبور شهد را گویند درین صورت بتکلف معنی صورت می بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و نحاز، آرزو

از مجد الدین علی قوسی بجای تا کی نانی بنون ولام نقل نموده است نال بمعنی نیشکر این نسخه هم فرعی
از نسخت چاشنی دارد فائق بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت
خرما باسق بکسر سین مهمله بمعنی دراز و بالیده و درآوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را
منظور است والنخل باسقات لها طلع نضید یعنی برویانیدیم درختان خرما دراز و بلند و برای آنها
شگوفه باشد قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
قش شیخ رحمه الله از تخییل کثرت صنائع و تامل فراوانی رحمت حق سبحانه و تعالی متحیر شده و بغفلت
عبادت خود معترف گشته بسبیل جمله معترضه این قطعه را بغفلت خود و دیگران ایراد نموده ابر از
تری باران دانه میرویاند و باد تازه و سبز میدارد و ماه میوه و غله را رنگ میدهد و شیره و شیر
می اندازد و خورشید می پزد و فلک می بالاند و یای نانی برای تعظیم باشد یعنی نان بسیار
یا نان ذی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنی دست و همه عبارت از همه پنج اشیا است
که در مصرعه اول مذکور است قوله در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان
و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ش مخفی نماند که چون از
توهم تحقیق پیغمبر مانی آدمی مفهوم شده بود لهذا الشیخ در باب لطف و کرم حقتعالی که منجمله حمد است
میفرماید که ای بنده خدا تو در پیغمبر مانی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم درمیگذارد چنانکه
رسول علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن لغت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و این طور
از انجمله صنعتهاست خبر بفتحتین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث
مصدر میمی است بمعنی نازش و بزرگی اگرچه مراد از مفخر مایه الفخر است یعنی چیزیکه بسبب آن فخر
کرده شود دیگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صادق آید جواب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال ایمن شدند صفوت
بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفوت برای موافقت رحمت آورده
الا این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح تای اول و کسر ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه و این در اصل
بر وزن تفعله بود از تتمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود ناسخ

بعد از وجود منسوخ بیاشند در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض انیست که ناسخ ادیان سابقین شوند
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهری
محمد مجتبی برگزیده و مصطفی بمعنی مصطفا مجاز آ بمعنی برگزیده فائده طاء مصطفی بدل از تاء فوقانی است
زیرا که چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجای فاء افتد تاء افتعال را بطاء بدل کنند چنانکه
اضطراب و اضطرار و اصطلاح و اصطلیا صلی الله علیه وسلم صلی بتشدید لام مفتوح والف بصورت
یاء چرا که این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصلیه که بمعنی درود فرستادن است وسلم بفتحات
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر درینجا از جهت وقف میم ساکن
خوانده میشود و این هردو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل مستعمل میگردد بیت شفیع مطاع
نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم شفیع درخواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه خبر مبتدای محذوف است
ای هو شفیع و هر هفت کلمات پس آینده دیگر خبر مطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
نبی خبر دهنده از نیک و بد و پیغمبر کریم بخشنده و بزرگوار قسیم خوبرو و جمیل از منتخب صاحب منتخب
نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان موجهات شتی بمعنی قسمت کننده
درست داشته است جسیم بزرگ جثه چرا که جسامت و بزرگی تن در مردان خوبی است و در زنان عیب
بسیم بیاء موحده تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده با آواز نبود و ترشرویی و غم آلودگی هم نبود
بلکه اکثر در ملاقات بجل غو د تبسم میفرمودند و نسیم بنون تحریف کاتبان است وسیم نیکو روی خوب چهره
و شکیل از منتخب و شکرستان و عبد الغنی وسیم بمعنی نشان کرده شده نوشته ای نشان کرده شده
بهر نبوت بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ٭ چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان ٭ آنچه در اکثر نسخ بجای دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
تکرار می آرد دیوار امت باضافت تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام بهنگام طوفان کشتیبانی نمود
و همه رفیقانش از غرق سلامت ماندند و قافیه پشتی یا کشتی درست چه اگر یاء کشتی اصلی است چنانکه
معروف است یای پشتی و کشتی روی باشد نه آنکه دوا باصلی یکیا را قافیه کردن جائز و اگر
هردو یاء نسبت اند درینصورت هردو یاء وصل باشند و تاء فوقانی روی پس در قافیه موصوله
اختلاف حرکت ماقبل قید در روی مخل نیست و بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند
شعر بلغ العلی بکماله ٭ رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلندی را بکمال خود یعنی بکمالی که
در ذات او بود و بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید ٭ کشف الدجی بجماله ٭

روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جهان پیش از وجود او بجهل تاریک بود چون بوجود آمدند
بدین خود عالم را روشنائی بخشیدند یا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل
حسنت جمیع خصاله + نیک شدند همه خصلتهای او + صلوا علیه وآله + درود فرستید بر وی
و بر آل وی علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب دجی بضم دال و فتح جیم تاریکی سخت حسنت بفتح
حاء و ضم سین و فتح نون و سکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شد
جمیع بضم عین فاعل حسنت مضاف خصال بکسر جمع خصلت مضاف الیه و اختیار صیغهٔ مونث
باعتبار مضاف الیه فاعل است چرا که لفظ جمع در محاورات عرب حکم مونث دارد صلوا صیغهٔ جمع
مذکر حاضر علی جار و های مکسوره مجرور متعلق او و آل مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیه و باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بی اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیه
و علی آله پس اختیار این عطف بجهت ضرورت شعر واقع شده است شیعه امامیه گویند که درینجا
اعاده حرف جر خلاف حدیث است من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی یعنی هر که فاصله
آورد درمیان من و میان آل من بلفظ علی پس بتحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و مدققان
اهل سنت نوشته اند که بر تقدیر صحت این حدیث ظاهر است که حرف علی مراد نباشد چه هرگاه
که محاوره عرب باشد چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنی
هر که میان من و حسنین بعلی کرم الله وجهه فرق کند یعنی که ایشان را محض فرزندان علی
داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کامل همه ارکانش سالم بر وزن
متفاعلن مکرر رکن هفتم که صلوا علی باشد مضمر آمده یعنی لام صلوا ساکن است وزن مجهور است که
متحرک باشد و این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم سبب است چون تا ساکن کنند
متفاعلن شود و مضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان مثمن هم آرند لهذا نزد عجمیان
همه یک بیت است و اگر دو بیت خوانند مجزو باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو دور کرده اند و عند العرب
چهار شعر منهوک میتوان گفت درین صورت هر رکن یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قوله هرگاه که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل وعلا
بر دارد ایزد تعالی بر وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گوید یعنی نماند که هرگاه که یکی از بندگان گنهگار متعلق بکلام مؤخر است از سرورکا
و در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ هرگاه نیست همین قدر است که یکی از بندگان الی آخره و دلی محمد

مرشد آبادی نوشته که اصح چنین ست که چون یکی از بندگان فقیر مولف گوید که بودن حرف شرط درینجا
ضرورست لفظ هرگاه و لفظ چون هردو برای شرط ست بلکه لفظ هرگاه به نسبت چون فصیح تر پس انکار صاحبان
موصوف از لفظ هرگاه خالی از ستم نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت دست انابت
مقارنیت ست یعنی دستی که بحالت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل علا
هردو صیغهٔ ماضی است بمعنی بزرگ ست و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر زای معجمه در فارسی
یکی از اسماء حق تعالی ست کذا فی البرهان اعراض بالکسر روگردانی تضرع بارای مهمله مشدد مضموم
زاری درهردو لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوی حقتعالی سبحان بضم مصدر ست یعنی پاک داشتن
از عیوب قوله یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له شعر یا حرف ندا
ملائکه بکسر همزه جمع ملک بفتحتین منادی مضاف ست بسوی یاء متکلم و آخر منادی مکسور برعایت
یاء متکلم لام بفتح بمعنی هر آئینه قد بمعنی تحقیق زیرا که قد چون بر ماضی داخل بشود افادهٔ معنی تحقیق
کند استحییت بحای مهمله و دو یای تحتانی و ضم تای فوقانی صیغهٔ متکلم واحد ماضی معلوم از باب
استفعال من جار عبد مجرور و مضاف بیاء متکلم واو عاطفه حالیه لیس فعلی ست از افعال ناقصه
لام جاره و های مضموم ضمیر محلاً مجرور با متعلق خود که لفظ ثابت باشد خبر مقدم و غیر مضاف بیاء متکلم
مضاف الیه اسم لیس مؤخر فا حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمه و فاء و سکون
رای مهمله و ضم تای فوقانی صیغهٔ ماضی متکلم واحد لام جار های ضمیر مجرور متعلق است بغفرت که بمنزلهٔ مفعول
اوست ترجمه ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق شرم داشتم از بندهٔ خود و نیست او را سوای من
دیگری پس تحقیق آمرزیدم او را مخفی نماند استحیاء که بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت درینجا
بمعنی خود نیست بلکه بسبیل مجاز مراد لازم آنست که اثر و نتیجهٔ آن بوده باشد و بعضی محققین نوشته اند
که استحیاء صفت انفعالی ست لهذا درینجا از قبول دعا مراد است چه قبول هم از جملهٔ انفعالات ست
در نسخهٔ مخدومی بجای لقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشهدوا یا ملائکتی واقع ست اشهدوا
بکسر اول و سکون شین و فتح هاء و ضم دال بمعنی گواه باشید پس خالی از تکلف نباشد قوله
دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم شین لفظ همی
برای استمرار ست مصنف این عبارت خود بتفسیر حدیث قدسی بسبیل حاصل معنی تکفل نموده
و بیت آینده مقولهٔ شیخ است قوله بیت کرم بین و لطف خداوندگار * گنه بنده کرده است و او
شرمسار شین در مصرعهٔ اول للتقید است یعنی کرم و لطف خداوندگار ببین چون در مقابلهٔ بنده

لفظ خداوندگار آمده لهذا دینجا بجاے خداوندگار لفظ خداوندگار آورده وسانده رلفظ شرمسار یعنی صاحب شرم و خداوند است یعنی صاحب شرم قوله عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف عاکف گوشه نشین جلال بالفتح بزرگی تقصیر کوتاهی معترف بضم میم وکسر راء مهمله اعتراف کننده و اقرار کننده قوله که ماعبدناک حق عبادتک ما نافیه عبدنا ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل و فاعل کاف ضمیر خطاب مفعول آن حق بالفتح قاف که بمنزلهٔ مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه مضاف وکاف ضمیر مضاف الیه یعنی نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست قوله و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب شش و وصف بکسر صاد مهمله بیان کننده نشان و علامت چیزی حلیه بکسر حا و سکون شکل و صورت و بالضم زیور قوله که ماعرفناک حق معرفتک ترجمه یعنی نشناختیم ترا سزاوار شناختن تو و هر دو کاف که بالاے ماعبدنا و ماعرفنا واقع شده برای بیان اعتراف است و یا براے بیان کلمه محذوف ست وآن لفظ میگویند ست یعنی عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف اند و میگویند که ماعبدناک حق عبادتک و همین نهج فقرهٔ دیگر قطعه گر کسے وصف او ز من پرسد ٭ بیدل از بے نشان چه گوید باز ٭ عاشقان کشتگان معشوق اند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ وصف بمعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل بمعنی عاشق بیخود و بے نشان حقتعالی ست باعتبار حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز بمعنی کشاده و ظاهر با آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است بمعنی دیگر آنکه یعنی سبب نگفتن وصف او اول اینکه من عاشق و بیحواس هستم و اولی نشان است و دیگر آنکه من کشته او هستم و از کشته او از بهرے آید پس چگونه وصف او کرده آید عذر من ظاهر است فافهم حکایت یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده حالے که از آن معامله باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت یا در آخر لفظ یکی براے تنکیر است و یکی از محققین نوشته که یکی مخصوص ست بذات مجهول و مبهم و یک عام است شامل معین و مبهم افاهم صاحب دل بفک کسره اضافت بمعنی کسی که بحقیقت دل رسیده باشد مراد از آن ولی الله است جیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم و فتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن یا آنکه مراقبه باهم گردن فرو انداختن چنانکه پیر و مریدان بوقت توجه باهم گردن فرو انداخته می نشینند معنی اول ماخوذ از رقابت و معنی ثانی ماخوذ از رقبه که بمعنی گردن است و جیب مراقبه با ضافت مقارنت است یعنی گریبانیکه بحالت مراقبه مقارن بود و معمول اهل عرب و فارس است که گریبان قمیص بحدی فراخ دارند که دران سر بتوان پوشید مثل هندیان حاجت بلفف چادر ندارند ۔ ۔

فرو بکسر فا افصح مکاشفه بفتح شین معجمه آشکارا شدن اسرار الهی مستغرق بکسر رای مهمله بمعنی غرق شونده نه بفتح را، چراکه لازم است و از لازم مفعول نمی آید و بعد لفظ مکاشفه لفظ معشوق نوشتن خطا است حالی بیای مجهول بمعنی وقتی اصحاب بمعنی یاران و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چه جمع صاحب صحب است بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی **قوله** درین بوستان که بودی مارا چه تحفه کرامت آوردی ش تحفه مضاف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ قدیمه تو بودی بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از کراهیت نیست و همچنین این عبارت که در نسخه محمد وی چنین واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی ظاهرا درین عبارت محمد وفات لسبیا پیدا یا یار کرده تا معنی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی مارا چه تحفه و ادی چه کرامت کردن بمعنی دادن می آید **قوله** گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامن پر از گل کنم هدیه اصحاب را برم چون برسیدم بوی گل چنانم مست کرد که دامن از دست برفت ش و در نسخه محمد وی بجای دامن پر از گل کنم فقط دامنی پر کنم نوشته است و آنچه در اکثر نسخ عامه برسم بجای رسم و بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت نوشته اند غیر فصیح هدیه بفتح ها و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی تحفه و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از واردات گوناگون و تصور معارف الهی یعنی چون اسرار و انوار تجلیات بر من ظاهر شوند برای دوستان تحفه برم لذت تجلیات آنچنان مرا از هوش برد که بی اختیار شدم **بیت** گفتم که گلی بچینم از باغ * چون گل دیدم مست شد بوی * میم متکلم بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چراکه بهمان میم اول اکتفا نموده آید چنانکه انوری گوید **فرد** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود * در باز کردم و باز به بست از پیش استوار * یعنی آمدم و در باز کردم و باز به بستم و در اکثر نسخ عامه مست گشتم از بو نوشته اند و این فصیح نیست

رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز * کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * این مدعیان در طلبش بیخبرانند * کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد * مرغ سحر عبارت از بلبل چراکه اکثر در آخر شب ناله میکند درینجا ازین سالک ناقص مراد است و از پروانه سالک کامل یا آنکه بلبل و پروانه کنایت باشد از اهل قال بی معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالی و جان شد بمعنی جان رفت چه شدن بمعنی رفتن بسیار آمده و ضمیر بدون مرجع بجانب حقتعالی یا معشوق راجع کردن جائز چراکه هر دو اشهر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوی آنرا که خبر شد و کاف علت یعنی مدعیان عشق الهی بیخبر محض اند چراکه کسی را که از راز عشق او خبر شد و ساکت و حیران است

وهیچ از راز خود نمیگوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانه قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان
و وهم ** و زهرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم ** در مصرعهٔ اول سه واو عاطفه و در مصرعهٔ دوم نیز
سه واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر و نزد حکما قوتی ست که نگاه دارد صورتها را بعد غائب
شدن آنها قیاس بکسر اندازه کردن یعنی برابر کردن و در ذهن یکی را با دیگری در وصفی گمان ترجمه
ظن و آن جانب غالب است در امر مبهم و وهم جانب مغلوب و رفتن دل بسوی چیزی بی قصد یعنی حق تعالی
برتر است از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چیز که گویندگان سلف گفته اند و از هر آنچیز که ما در عمر
خود شنیده ایم و از هر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر با ابتدای مصرعهٔ دوم فقط یک واو باشد یعنی چنین
صورت گیرد که ذات و صفات حق سبحانه تعالی از خیال و قیاس و گمان و وهم و از آنچه در صفات
در وصف او گفته برتر است و این برتری را از علماء راسخ شنیده ایم و نیز در کتابها خوانده ام باید دانست
که کنه ذات حقتعالی کما حقه مفهوم هیچ آفریده از انبیا و اولیا نگشته زیرا که مجد و جلال او را نه حد و نهایت
قوله مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ** ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ** مراد از مجلس
مجلس علما و صلحاء است اول یعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیه و در نسخهٔ مخدومی بجای
مجلس دفتر واقع است و این هم بهتر قوله ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر بن سعد
بن زنگی انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین
رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند بر کمال
فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد محامد جمع محمدت که بمعنی ستائش است انار الله برهانه انار بالفتح راء مهمله
فعل ماضی از باب افعال و الله بضم هاء فاعل آن برهان بفتح نون مضاف ها ضمیر مضاف الیه
یا مضاف الیه مفعول انار یعنی روشن گرداند الله تعالی دلیل او را ای اعمال صالحه او را جمیل
بمعنی خوب و نیکو افواه دهن ها و مجازا بمعنی شهرت فائده افواه بالفتح جمع فوه است که بالفتح باشد
و نیز جمع فم بالضم و ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجای افواه عالم
افواه عوام نوشته اند خطای محض مولف گوید که حق بجانب اوست چراکه بر متامل حسن پوشیده نیست
و ماورای این در فقرهٔ آینده لفظ بسیط زمین مؤید لفظ عالم است افتاده بالضم صیت بالکسر آوازه و شهرت
بسیط اگرچه بمعنی فراخ است لیکن درینجا مجازا بمعنی فراخی واقع شده یا آنکه بسیط بمعنی غیر مرکب
چون هر چهار کرهٔ عناصر هر یکی بذات خود بسیط است لهذا باضافت بیانی بیان نموده که در بسیط که
آن زمین است یا آنکه بسیط بمعنی فراخ یعنی جای فراخی که از زمین است یعنی ربع مسکون که بسبب خرائب

دیگر فراخ تر است قصب الجیب بفتحتین قاف و صاد و بکسر جیم گیا ہے سنت مثل نے قلم که در زمین رود خانها روید بخش انکہ شیرینی دارد بہندی کانس گویند یا آنکه چون قصب نے میان تہی را گویند و جیب بالفتح گریبان لہذا قصب الجیب نے پاره را گویند که نامه بران برائے حفاظت و احتیاط کاغذ و نامه ہائے ملوک را دران نهاده بگریبان پنہان ساخته از ملکی بملکی برند و بعضی نوشته که قصب الجیب بضم جیم و تشدید باء موحده بمعنی نے که میان صحرا در چاہہائے کہنه و بے آب میروید و در متن سروری و نسخهٔ مخدومی این نسخه البته خوب نوشته است قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند قصب الجیب بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده و تحتانی و باء موحده دیگر بمعنی نیشکر یعنی نیشکر حدیث او را مانند شکر محض لب و عمده و خلاصه می پندارند رقعه بضم اول و سکون قاف غیر مشدد و فتح عین مهمله بمعنی پارچهٔ کاغذ منشات بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده بمعنی تصنیفات فائده منشات بروزن مکملات چه این جمع منشی است و منشی بفتح شین و در آخر الف بصورت یاء تحتانی صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی انشا کرده شده و انشا نظم و نثر هر دو را گویند خصوصاً نثر را کاغذ زر احتمال چند معانی دارد اول قباله و تمسک و برات دوم هندوی سوم کاغذی که زر دران بسته باشد چهارم کاغذی که بآب زر مطلا باشد و میان این هر چهار فقره چهار کاف بیانیه مقدر و اند فضل افزونی علم و دانش بلاغت رسیدن بمرتبهٔ کمال در علم و باصطلاح آوردن کلام باقتضائے حال و مقام و ضمیر او راجع بسعدی حمل بفتح حاء و سکون میم بمعنی احتمال و کمال حاصل عبارت ما قبل و ما بعد آنکه شهرت و نامورئ سعدی را چنان گمان نبرند که فضل و بلاغت داشته باشد بلکه شهرت را سبب اینست که پادشاه نظر عنایت برمن کرده است باتباع پادشاه مردم نیز مرا دوست دارند و الا فضل و بلاغت در من مسکین هیچ نیست و اگر اندکی هست بفیض صحبت پادشاه است قوله بلکه خداوند جهان فائده لفظ بلکه بکسر کاف مرکب است از بل و کاف بیانیه و بل برائے اضراب است یعنی اعراض از مضمون ما سبق و صحت لفظ بلکه را دراز باید نوشت چراکه قبلکه کاف را منفصل نویسند هائے مختفی در آخرش برائے اتمام کلمه و انتهائے حرکت زیاده مینویسند و اینجا بما قبل خود در کتابت متصل است حاجت بهائے مختفی ندارد خداوند در اصل بمعنی مانند خدا است و بعض تعظیم و تکریم چه وند یکے از الفاظ تشبیه است مثل چهوند و پیلوند یعنی مانند پے در استواری و مانند پیل و اطلاق خداوند بر پادشاه که ظل الله و خلیفة الله باشد جائز و مجاز است بر هر حاکم با اجلال بکبر اهمیت قوله قطب دائرهٔ زمین و زبان قطب میخ آهنی که در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالا بران میگردد و قطب فلک کوکبے است

درمیان جدی و فرقدان و باصطلاح نقطهٔ مرکز که درعین وسط حقیقی دائره می باشد چون وجود دائره کا
موقوف الیه قطب یعنی مرکز میباشد لهذا میگوید که پادشاه رکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائرهٔ
آسمان و زمین رابمنزلهٔ مرکز است فائده وقتیکه لفظ زمان مقابلهٔ لفظ زمین در عبارتی واقع میشود
بمعنی آسمان می باشد قوله قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان ش هر دو میم قائم مقام بکسر اضافت مکسوره
یعنی در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یار و مددگار قوله اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا
والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ش اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از اتا
که بمعنی پدر است و بک مخفف بیگ که بمعنی امیر است یعنی امیر یکه بجای پدر است و اورا اتالیق نیز گویند
پس اطلاق لفظ اتابک بر استاد و معلم کنند و در ینجا کاف فارسی را بکاف عربی بدل کرده باید خواند
و ابوبکر بن سعد از انجهت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتدای حال معلم سلطان سنجر
بود و سلطان سنجر در حالت مستی پادشاهی خود را بسعد بن زنگی که استاد او بود بخشید بعد چندی
سلطان سنجر فوت شد سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و همان خطاب اتابک بر خود
مسلم داشت بعد انتقال او پسرش که ابوبکر نام داشت بر سریر خلافت متمکن گشت او نیز همان لقب بطور
پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت همین ابوبکر بن سعد بودند و این ابوبکر را
پسری بود مسمی باسم جد خویش که او را سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را بهمین سعد منسوب
ساخته سعدی تخلص مقرر نمودند و این کتاب هم بنام او تصنیف فرموده در ترکیب این اسما که ابوبکر
بن سعد بن زنگی باشد را بای ابوبکر و دال سعد و نون هر دو ابن مکسور باید خواند و الف لفظ ابن نباید لیکن
دیای ابن را بحرکت حرف مابعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های ماقبل کاف اتابک و
یای شهنشاه و رای مظفر را مضموم خواندن لازم است قوله ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه
وارضه این نسخه عبارت عربی از ضروری و نسخه کمتر دیده می است ترجمه سایهٔ حقتعالی است در زمین او
ای پروردگار این خورسند باش از وی و خورسند دار او راش ظل بالکسر و التشدید بمعنی سایه و عکس چیزیکه
در آب یا آئینه یا در جای صیقل شده افتد چون ظل نوعی شباهت باصل میدارد و پادشاه را ظل الله
همین جهت گویند که پادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شباهت بجناب
ایزدی دارد و پادشاه را خلیفة الله گفتن دال بر همین معنی است و بعضی نوشته اند که چون سایه
باعث راحت و آرام است وجود پادشاه نیز در حق مخلوق گویا سایهٔ خدا است که از و راحت و آرام
میرسد پس ظل بفتح لام مضاف و الیه بکسر ها مضاف الله تعالی جملهٔ فعلیه حال از الیه پس ظل الله

مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا محذوف و آن لفظ هو باشد در یصورت هو مبتدا و ظل الله
مع متعلقات خود خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر ها مکسوره مضاف الیه که
راجع است بالله تعالی رب بکسر بای موحده مشدده منادی مضاف که در اصل یا ربی بود لفظ یا را از
اول و حرف یای متکلم را از آخر برای تخفیف حذف کردند ارض بکسر همزه و فتح ضاد معجمه امر حاضر واحد
مذکر معلوم از باب علم که لازم است الف آخر بوقف افتاده همزهٔ این امر را نباید خواند یعنی بای موحده
مکسوره رب را برای مهمله این امر باید زد و عنه جار مجرور بمعنی از وی و ارضه او و عاطفه ارض بفتح
همزه و کسر ضاد معجمه امر حاضر واحد مذکر از باب افعال که متعدی است و فاعل او ضمیری که درو ست
و یای آخر بوقف افتاده و های مکسوره ضمیر مفعول او بمعنی او را که راجع بسوی پادشاه است و درین دو فقره
عبارت عربی که فقرهٔ ثانی بسبیل جملهٔ معترضه دعا است در حق پادشاه صنعت تجنیس را کار فرموده
و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته است ظل الله تعالی فی الارض و رب الارض راض عنه یعنی سایه
حق تعالی است در زمین و پروردگار زمین راضی از وی بنسبت نسخهٔ سابقه بهتر و بلیغ نیست **قوله**
بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافهٔ انام از
خواص و عوام بمحبت او گراییده اند بعین عنایت یعنی بچشم توجه و التفات بر من نظر کرده است
و این کلام بخداوندجهان متعلق است که در عبارت ماسبق مذکور شده و فاعل نظر کرده است
همان خداوندجهان است تحسین مدح و ثنا بلیغ زیاده از حد ای بسیار ارادت بمعنی اعتقاد
درین لفظ اشارت است که پادشاه مرید من است لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله بمعنی ناچار و بالضرور
فائده لاجرم مرکب است از لا که حرف نفی است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره کافه بتشدید
فا و در استعمال فارسی تخفیف فا نیز جائز بمعنی همه و تمام انام بفتح و نون عالم و مخلوق خواص
در اصل بتشدید صاد است و در محاورهٔ فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصه و همچنین عوام بتشدید
میم است فارسیان بتخفیف استعمال کنند و این جمع عامه است بمعنی همه مردم محبت بفتح میم و
ضمیر لفظ او راجع بسعدی که بالا مذکور شد گراینده بکسر کاف فارسی و حرف پنجم نون بمعنی میل
کننده و خواهش و رغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکهم قش بضم سین و کسر نون دین و
بضم میم لام و کسر کاف و هاء پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف است
پس ملوک که متعلق است بثابت مجموع خبر مبتدا است یعنی این مردم بر مذهب پادشاهان
خویش اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر امر پیروی پادشاه خود مینمایند

رباعی زانگه ترا بر من مسکین نظر است ❊ آثارم از آفتاب مشهورتر است ❊ خطاب بسوی پادشاه آثار بالمد نشانها جمع اثر قوله گر خود همه عیب ها بدین بنده درست ❊ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ❊ ش بدین بنده بفتح با ظرفیت یعنی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی ❊ رسید از دست محبوبی بدستم ❊ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ❊ که از بوی دلاویز تو مستم ❊ بگفتا من گلی ناچیز بودم ❊ ولیکن مدتی با گل نشستم ❊ جمال همنشین در من اثر کرد ❊ وگرنه من همه خاکم که هستم ❊ ش گل خوشبو بکسر کاف فارسی عبارتست از گل سرشوی و آن گل بلتانی باشد سفید رنگ که آنرا بگلاب و صندل و دیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موی سر بدان میشویند مخفی نماند که یای گلی خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو صفت اوست عروضیان این را یای بطنی نامند یا یای تنکیر است از جهت آنکه نوعی بوده باشد از انواع گل یا برای عظمت یعنی گل ذی قدر و عظمت یا برای فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین در آخر موصوف معنی آورده اند و در گلی ناچیز یا اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده عبیر نوعی از خوشبوی خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جامه ها پاشند از سراج اللغات و منتخب و صراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال معنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگر در بعض نسخ صحیحه کمال هم واقع است و این بهتر مینماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصی حقیر بودم از فیض صحبت پادشاه بکمالات شهرت یافتم پس مثل آن گل هستم که بقرب گلها معطر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول بقائه وحیاته وضاعف ثواب جمیله وحسناته وارفع درجات اولیائه وولاته ودمر علی اعدائه وشماته بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم امن بلده واحفظ ولده ❊ ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و زندگانی او دو چند گردان ثواب اعمال خوب او را و نکوئیهای او را و بلند ساز درجه های دوستان او را و نائبان او را و هلاک آور بر دشمنان او و بدخواهان او ببرکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی بارخدایا در امن دار شهر او را و نگاه دار فرزند او را ش بیان حلیه و اعراب بعض الفاظ برای محض فارسی خوانان اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا حذف کردند و عوض آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم و کسر تا مشدد و کسر عین بجهت تحریک حرف صیغه امر حاضر از باب تفعیل مسلمین بفتح نون مفعول متع بطول بقائه وحیاته با مکسوره حرف جار و طول بکسر لام مجرور و مضاف بسوی بقا و حیات بازحیات مضاف و ها ضمیر مضاف الیه وست و ضاعف ثواب جمیله وحسناته مضاف

بکسر عین و وقف یعنی سکون فا و صیغهٔ امر از باب مفاعلة و تواب بفتح یا مفعول و مضاف و جمیل
بکسر لام و حسنات بفتحتین حا و سین مهمله و کسر تاء فوقانی بواو عاطفه مضاف الیه و هم مضاف
بها و مکسور ضمیر و بعضی گویند که لفظ حسنات و صورتیکه واو نباشد و اینجا از تحریف کاتبان زائد
شده است مؤلف گوید که در نسخهٔ مخدومی جمیله و حسناته بواو عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی
در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند وارفع درجات اولیائه و ولاته ارفع صیغهٔ امر
بسبب بودن حرکت واو عاطفه الف مکسور ارفع در تلفظ ساقط میشود و درجات بفتحات و کسر تاء
فوقانی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسرهٔ تا برای آنست که اعراب جمع مؤنث سالم در حالت
نصبی و جری بکسره میباشد و در بعض نسخ درج بفتحتین نوشته جمع درجه و اینهم بهتر است اولیا جمع
ولی که بمعنی دوست است و در نسخهٔ سروری و مخدومی بجاے اولیائه اودائه نوشته اند اوداء بضم همزه
اول و کسر واو و دال مهمله مشدد و بعده الف و همزه جمع ودید است که بمعنی دوست باشد ولاة بضم
واو و تخفیف لام و تا فوقانی جمع والی که بمعنی دوست است و دمر علی اعدائه و شماته دمر بفتح دال
و کسر میم مشدد و سکون را امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بصلهٔ علی
نداره و چنانکه در قوله تعالی و دمرناهم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضمین معنی غضب
و قهر و مثل آن بوده باشد و بجایش ولی محمد رشد آبادی در شرح خود نوشته که نسخهٔ صحیح چنین است
و دمر غلات اعدائه و شماته لفظ علی از تحریف کاتبان است غلات بضم غین معجمه و تخفیف لام و تاء فوقانی
مفتوح از جهت مفعولیت جمع غالی که بمعنی از حد درگذرنده است و لفظ غلات مضاف است بسوی
اعداء و شماتت باضافت بیانی و اعداء و شماتت مضاف است بسوی ضمیر ها و شماته بضم شین معجمه
و تشدید میم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده
بر خواری کسی حاصل معنی این فقره اینست که هلاک کن غالیان را که منجمله دشمنان او و شادی کننده
بر خواری او هستند و در بعض نسخ بجاے شماته وشاته واقع است وشاته بضم واو و تخفیف شین معجمه
و تاء فوقانی جمع واشی که بمعنی سخن چین است که بترکی چغل گویند و در نسخهٔ مخدومی بجاے شماته لفظ
شناته واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده و دشمنی نماینده شنات بفتح شین معجمه و فتح نون و ها
حرف سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شانی است که مهموز اللام باشد مثل قاری چه جمع تکسیر شانی شنئة
بفتحات پس او را بالف و تاء جمع سالم آورده شناآت شده و نون مخرات و در سروری شناء
واقع است چه شناء بضم شین معجمه و تشدید نون و بعد الف همزه جمع تکسیر شانی است کما فی القرا

من آیات با موحده مکسوره در اول بمعنی بجرمت و ما موصوله تلی بضم تا و کسر لام و فتح یا امر غائب مجهول از تلاوت فی جار و قرآن مجرور و من بیانیه حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیر ها که راجع است بسوی قرآن مضاف الیه اللّٰهم آمن بلده آمن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و بلد بفتح اول و ثانی بمعنی شهر و فتح دال از جهت نصبی که مفعول را باشد مضاف است بسوی ها مضموم ضمیر و احفظ ولده احفظ بکسر اول و سکون حا و فتح فا و وقف ظای معجمه امر حاضر از باب علم یعلم درینجا بسبب حرکت واو همزه او را بتلفظ ساقط کنند و لده بفتحتین فرزند و فتح دال از جهت نصبی که مفعول را باشد و مضاف است بسوی ها مضموم ضمیر مصرعهٔ اول لقد سعد الدنیا به دام سعده یعنی هر آئینه بتحقیق نیک بخت شد دنیا بآن پادشاه همیشه باد نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعهٔ دوم و ایده المولی بالویة النصر یعنی و قوت داد او را حق تعالی به نیزه های یاری مصرعهٔ سوم کذاک تنشاء لینة هو عرقها یعنی همچنان بالیدن درختی که آن پادشاه بیخ اوست لینه درینجا کنایه از پسر است مصرعهٔ چهارم و حسن نبات الارض من کرم البذر یعنی و نیکوئی و رویدگی زمین از خوبی تخم است یعنی هرگاه تخم خوب باشد درخت هم بهتر پیدا شود همچنین پادشاه نیک است شاهزاده هم خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعهٔ دوم و چهارم این قطعه حرف روی را که حرف اصلی قافیه است یعنی حرف را مهمله را که در آخر لفظ نصر و بذر بسبب اعراب جر مکسور واقع است بسوی یا باید خواند که بعدش یای معروف متلفظ شود و لینه بفتح تا و نون ساق درخت را گویند که بالای زمین پیدا شود و عرق بالکسر رگ و مجازاً بمعنی بیخهای باریک که در زیر زمین پنهان باشند بیان حلیهٔ اعراب و ترکیب این قطعه حرف لام بفتح بمعنی هر آئینه و لفظ قد چون بر ماضی داخل بشود افاده معنی تحقیق کند سعد بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و فتح دال ماضی از باب سمع دنیا فاعل آن به جار مجرور متعلق سعد که بمنزلهٔ مفعول اوست دام بفتح میم صیغهٔ ماضی و سعد ثانی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و ضم دال مصدر بمعنی نیکبختی که فاعل دام است و هم مضاف بسوی هاے ضمیر که مضموم است راجع بسوی ابوبکر و ایهامے لطیف است در دام سعده چه سعد که سعد نام پسر ابوبکر نیز است اید ماضی معلوم از باب تفعیل و اجوف یائی و هاے ضمیر مفعول و مولی بالفتح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی خدا تعالی فاعل او و با موحده مکسور حرف جر الویه بفتح اول و سکون لام و کسر واو جمع لوا مجرور است و هم مضاف بسوی نصر کذلک بفتح هر دو کاف و بعد ذال معجمه الف ملفوظ است بمکتوب و کسر لام بمعنی همچنین تنشاء بفتح تاء فوقانی و سکون نون

وشین معجمه مفتوح وهمزه در آخر بصورت الف صیغه مضارع مونث واحد غائب لیکن بکسر لام وسکون
یای تحتانی وفتح نون وتای فوقانی بصورت های مخلوط ضمیر چراکه فاعل تنشا درست بمعنی درخت خرما
مخفی نماند که آنچه در بعض نسخ ینشاء بیای تحتانی بصیغه مذکر نوشته اند بهتر نیست چراکه لینه که فاعل آن
ذات الثاء است ولفظ ذات الثاء حکم مونث دارد بوبضم باء وفتح واو مبتدا وعرق بقاف مفهوم
مضاف وها ضمیر مونث مضاف الیه که مجموع خبر اوست حسن بالضم حا وضم نون مبتدا ومضاف
بسوی نبات ونبات بکسر تاء مضاف الیه وهم مضاف بسوی ارض وارض بکسر ضاد معجمه
مضاف الیه ومن حرف جار کرم بکسر میم مجرور ومضاف جار مجرور متعلق ثبت شده خبر مبتدا آمده بدر بفتح
باء موحده وسکون ذال معجمه وکسر راء مهمله مضاف الیه وآنچه در بعض در مصرعه اول بعد لفظ دنیا لفظ به
ورقم نشده خطا است وآنچه در بعض نسخ سعد الدنیا بالناء مرقوم است آنهم غلط چراکه بیت ناموزون میگردد
این قطعه در بحر طویل مثمن مقبوض است وزن مصرعه اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن وزن مصرعه
ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعه سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن همزه لفظ ذات
درستی وزن ساکن نموده اند واین تسکین عیبی ندارد چه هر جا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین
اوسط جائز است یا آنکه همزه را بجهت تحریک وفتح ماقبل بالف بدل کنند وزن مصرعه چهارم فعول
مفاعیلن فعول مفاعیلن ودر اوزان مذکوره همه فعول بضم لام است قوله ایزد تعالی وتقدس خطه

پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاهدارد
ایزد بکسر زاء معجمه نام حقتعالی است در فارسی تعالی صیغه ماضی از تفاعل بمعنی برتر است تقدس
بفتح دال مشدده وفتح شین مهمله صیغه ماضی از تفعل بمعنی پاک است این هر دو کلمه ثنا برای تعظیم
اسم ایزد بیان کرده خطه بالکسر زمینی که گرد آن خط کشیده باشند تا دیگری در آنجا فرود نیاید مجازا
بمعنی شهر وشیراز نام شهریکه تختگاه ملک فارس بوده است ومولد شیخ سعدی همین است همت بمعنی
وفا وتوجه باطن امان وسلامت بواو عاطفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عرف مشهور است و
میتواند که بدون واو عاطفه مضاف ومضاف الیه باشد قوله بیت اقلیم پارس را غم آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا بیت اقلیم بالکسر هفتم حصه از ربع شمالی زمین که از آب دریای محیط
خشک مانده جای سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است پارس براء مهمله
موقوف یعنی ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود فائده مخفی نماند که براء مهمله درین سه لفظ
که پارس وکارد وآرد باشد وآرد درینجا غلط سائیده است نه فعل چون بعد الف که ساکن است

ساکن واقع شده اند و مابعد این را مهمله گاهی نیز ساکن یعنی موقوف باشد چنانکه درین بیت لهذا
را مهمله این هر سه لفظ در نظم نیک بتلفظ در نیاید در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند تخمیناً
از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بیشتر آن در اقلیم سوم اند که در اقلیم چهارم
واقع است غربی آن خوزستان و بغداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب آن
دریای شور شهرهای مضافات فارس اینست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و فیروزآباد و پس
پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چرا که پارس پاره ایست از اقالیم نه تمام اقلیم
قوله امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک * مانند آستان درت مأمن رضا * ش امروز بمعنی درین زمان
بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مأمن بفتح میم ثانی جای امن و محل پناه رضا بکسر
خوشنودی یعنی مانند آستانه دروازه تو دیگر در عالم هیچ جای پناهی چنان نیست که در ان بخوشنودی
توان نشست یا آنکه مأمن رضا درینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسی رضا است که در آنجا
هر گنهگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی ایمن گردد یعنی چنانکه آستانه دروازه تو درین زمان
در امن و پناه مانند مأمن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین دروازه محل امن کسی
در عالم نشان نمیدهد قوله برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر * بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا * ش
پاس بسین مهمله مکسور مضاف است بسوی خاطر و خاطر نیز بکسر را مضاف است بسوی بیچارگان
و لفظ شکر متعلق مصرعه ثانی است یعنی بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر اینمعنی که تو پاس خاطر
بیچارگان میکنی بذمه ما است و بر خدای جهان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قوله یا رب ز باد
فتنه نگهدار خاک پارس * چندانکه خاک را بود و باد را بقا * ش باد فتنه یعنی فتنه باشد یعنی تا وقتیکه
در عالم کره خاک یعنی زمین و کره هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج فتنه محفوظ دار *
سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن و جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب هر باب
بمحل خود فراهم آورده است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست قوله یکشب در ایام
گذشته تامل میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم یعنی یکشب در مقدمه ایام گذشته عمر خود که بعبث
ضائع شده بود هیچ کار عقبی نساختم فکر و اندیشه میکردم * ش و در نسخه مخدومی و سروری این عبارت چنین
اسلوب است یکشب تامل ایام گذشته میکردم تأمل هر دو واحد است بلکه اول افصح و تلف بفتحتین اگرچه
مصدر است بمعنی نیست شدن مگر بمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ قوله و سنگ لاخه دل را بالماس
آب دیده میسفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم لاخه و لاخ بمعنی از جمله کلمه ایست که برای کثرت چیزی

د محل انبوهی چیزی می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای دل مردم سنگین دل را اگرچه خود نرم میکردم با آنکه دل من که از کثرت سختی و قساوت مثل سنگها بود بالماس اشک سوراخ میکردم ای میگریستم الماس بالفتح جوهریست قیمتی که بهندی هیرا گویند از سنگ فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهای قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخه صحیح همی چنین واقع است سنگ سراچه بالماس آب دیده می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است سراچه تصغیر سرا است بمعنی خانه کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانه خود قطرات آب دیده می انداختم قوله هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی پس مراد از دم درینجا زمانه بغایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنی در هر زمانه قلیل و نفس درینجا عبارت از جزو و پاره حاصل آنکه عمر دم بدم کم میشود نگه درینجا بمعنی فکر است و فاعل نماند عمر قوله ایکه پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روز دریابی پنجاه بعد لفظ رفت واو عاطفه و پنجاه بالفتح عدد معروف و درینجا عبارت از سالهای کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا برای استثنا یا برای تمنا بمعنی کاشکی و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب بنسبت عبادات روز بسیار زائد است چنانکه نسبت پنجاه با پنج حاصل آنکه شبها بغفلت میگذرانی یاری عبادات روز را که ثواب کمتر دارد از دست ندهی معنی سوم آنکه عبادات جوانی بنسبت عبادات پیری درجه عظیم دارد روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی مو و در مقابله آن جوانی صورت شب دارد باعتبار سیاهی مو حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت برباد دادی و هنوز غافل هستی اکنون ای نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیری چندی زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است که پنجاه رحمت بشب نازل شده نصیب شب زنده داران میگردند و پنج رحمت بروز فرود می آیند و پنجاه نیکوکاران صرف میشوند لهذا شیخ خود را مخاطب کرده میفرمایند که ای خفته بخت همه شب در خواب ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده قوله خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت خجل بالفتح خای معجمه و کسر جیم شرمنده رفت یعنی مرد کار نساخت ای توشه عقبی که عبادت است طیار نکرد رحلت بالکسر کوچ مراد از کوس رحلت زدن ظهور علامات پیری است که ریختن دندان و سفیدی موی وغیره باشد و بار عبارت از عبادت یا معرفت یا آنکه آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنی بمردند و این از آوازه مرگ ایشان متنبه نشد

قوله خواب نوشین بامداد رحیل ٭ بازدارد پیاده را ز سبیل ٭ نوشین بمعنی شیرین رحیل بفتح بمعنی
کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت ومراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنی غفلت پیری مرد را
سبیل تحصیل درجات عقبی باز میدارد ولی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است ومراد از دوشین جوانی
وبامداد رحیل کنایه از پیری یعنی خواب دوشین که غفلت جوانی باشد وخواب بامداد رحیل که سستی
پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد ودر صورت اینمعنی لفظ دوشین واو عاطفه نوشین
ضرور است قوله هرکه آمد عمارت نو ساخت ٭ رفت منزل بدیگری پرداخت ٭ بای موحده بالای
لفظ بدیگری بمعنی برای ویای تنکیر وپرداخت بمعنی خالی کرد قوله وان دگر پخت همچنان هوسی ٭
وین عمارت بسر نبرد کسی ٭ یای هوسی برای وحدت یعنی یک نوع هوس یا آنکه برای تعظیم
باشد یعنی هوس بزرگ بسر نبرد کسی دو معنی دارد یکی آنکه بآخر نرسانید که دیگری بران نتواند افزود
دیگر آنکه بسر خود برداشته نبرد ودرینصورت حرف با بمعنی بر باشد واین الزام با مجال از روی
طنز است قوله یار ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار ٭ یار ناپایدار کنایه از
دنیا وغدار بمعنی بسیار بیوفا قوله نیک وبد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکس که گوی نیکی برد ٭
خنک بضمتین بمعنی خوش وکامیاب ولفظ همی زائد ولفظ بباید بباء موحده زائده قائم مقام
لفظ خواهد است که علامت صیغه استقبال باشد قوله برگ عیش بگور خویش فرست ٭ کس نیارد
ز پس تو پیش فرست ٭ برگ بمعنی سامان وعیش مجازا بمعنی خوشی یای عیشی برای تنکیر است
یا برای وحدت یعنی کسی مرده سامان عیش عقبی که اعمال صالحه باشد پس از مردن بهشت نیارد
لهذا ترا باید که پیش از مردن خود توشه عقبی سرانجام نمائی یا آنکه کسی از وارثان از پس مرده
نمی آرد یعنی نفعی بتو نمیرساند وفرست بکسرتین صیغه امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است
چنانکه بعض ناواقفان گمان برند قوله مایه عیش آدمی شکم است ٭ گر بتدریج میرود چه غم است ٭
در نسخه مخدومی بجای مایه لفظ ماده واقع است عیش درینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
تدریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزی چون از درجه بدرجه آوردن چیزی کار خوب میشود لهذا تدریج
درینجا مجازا بمعنی اعتدال است ودر نسخه مخدومی بالای مصرعه ثانی بجای گر لفظ تا مرقوم است یعنی
تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر ببندد چنانکه نگشاید ٭ گو دل از عمر بر کند شاید ٭
مصرعه ثانی این بیت منقول از نسخه مخدومی است وآنچه در نسخ عامه نوشته است گو دل از جم بر کند
شاید بوی بلاغت ندارد غالبا از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پری بضم باء فارسی

دیامی معروف مصدری بمعنی پرستیدن و شاید بمعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز
دفع فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بجا نیست قوله ور کشاید چنانکه نتوان بست ؛؛
گو بشو از حیات و دنیا دست ؛؛ ش یعنی اگر چنان باسهال شکم جاری شود که بدو باز بحالت اصلی نیاید
غرض ازین بیان ناپایداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و سرکش ؛؛ پنج روزی
بوند باهم خوش ؛؛ ش چار طبع عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که مزاج آدمی
وغیره مرکب ازینهاست و در حقیقت هر یکی مخالف با دیگر است و از بدیگر تنافر در مند ؛ مراد از
پنج روز مدت قلیل یا آنکه مراد از پنج روز مدت عمر است چرا که جمله هفت روز اند پس روز تولد و روز
مرگ را استیعاب نمیشود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمیشوند و ناقص می مانند
ازین باعث پنج روز باقی ماند و در نسخه مخدومی بجای پنج روز چند روزی واقع است لفظ خوش بفتح
خاء معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر بودن
قوله گر یکی زین چهار شد غالب ؛؛ جان شیرین بر آید از قالب ؛؛ ش آنچه در نسخه مخدومی وغیره
بجای بر آید صیغه مضارع بر آمد صیغه ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه
یکی از چهار طبع بر آمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال بر آمدن است لهذا صیغه ماضی از بلاغت
بعید است قالب بفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر درینجا برای رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر
لام باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل ؛؛ ننهد بر حیات دنیا دل ؛؛ ش لاجرم بمعنی بالضروره
و ناگزیر و میتواند که عارف کامل بدون واو موصوف صفت باشد قوله عمر برفست و آفتاب
تموز ؛؛ اندکی ماند خواجه غره هنوز ؛؛ ش در میان لفظ برفست و لفظ آفتاب واو عاطفه
نوشتن ضرور است و آفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند چرا که تشبیه عمر
بمجموع برف و آفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته میشود خواجه که بمعنی مرد
صاحب قدرست درینجا نوعی بطرز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنی فریب خورده
مخفی نماند که این لفظ در اصل بالکسر بوده است بمعنی فریفتگی که فارسیان بتصرف خود بالفتح آرند
و از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفته که مغرور عبارت ازانست مستعمل کنند و لفظ هنوز را برای
درستی قافیه بواو معروف باید خواند فائده تموز بواو معروف نام ماه رومی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجی ببرجی نزد منجمین فارس
و یونان از روز تحویل عقیده هندیان نوزده روز بیشتر میشود لهذا اکثر جا تموز بمطابقت ماه اساڑهه

ولنصف در با دسا دن می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چراکه آفتاب بمیل کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ وغیره چراکه برسات دران
ولایات نمیشود مگر بهرحال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند و حبش سخت نیست هنوز آن بلاد مذکوره مثل
بسیا که هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تعدیل آن بارش هم بسیار قوله
ای تهیدست رفته در بازار ترسمت باز نیاوری دستار بیت و لفظ رفته با مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلی است که فعلش بزمانهٔ ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چون کلام شخصی ست که هنوز نرفته است و او را رفته گفت یعنی بجهت
آنست که امر قریب الوقوع یا متیقن الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل
قتیلا فله سلبه و تا ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنی ترسم برای تو نیاوری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از بیعزتی
و رسوائی است یعنی چونکه عزت و اعتبار تمام باعمال صالحه پیدا نکردی وقتیکه در بازار قیامت
که محل توانگران معنی است درآئی در چشم شان ذلیل و رسوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری و تهیدست ببازار محشر میدرآئی و حال آنکه درین بازار نعمتهای بهشت بعوض اعمال
صالحه میفروشند بر تو میترسم که دستار با خود نیاوری چراکه چون تماشای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی دستار خود بالضرورت بفروشی و صرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار دو بخش کنند دست
جدا و آر جدا و صرف با زموحده بر لفظ دست بقرینهٔ ظرفیت محذوف قرار دهند و مفعول این فعل نیز
محذوف باشد و آن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
تهیدست میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن نتوانی اکنون بدست آر
تا ترا در آنجا بکار آید و در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ دوم چنین واقع است ترسمت بر نیاوری
دستار لفظ بر بضم با فارسی ترجمه مملو دستار یعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است
چه دستار مطلق جامهٔ نادوخته را گویند یعنی ترسم برحال تو که از باعث تهیدستی رومال خود از اشیای
مرغوبه پر کرده نیاوری و حسرت زده بمانی برای تفهیم عقبی را ببازار دنیا تمثیل کرده چنین گفته
و این کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مانی مخفی نماند
که این تقریر از همه بهتر است قوله هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید بیت
لفظ خرمنش بسکون نون و شین معجمه و این طور تخفیف در نظم جائز است و ضمیر شین یعنی او را باشد

وابسمله لفظ باید ماضی افاده معنی مصدر کند پس باید چید بمعنی چیدن باشد یعنی هر که از کوته اندیشی
زراعت خود سبز و خام فروخته بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان او را باید که باشد
گدایان خوشه چینی کند حاصل آنکه هر که عمر خود بتحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت
بوقت حصول ثواب اعمال صالحه نیکان حشر شود و شده پیش هر کسی سوال اندک ثواب خواهد کرد
و محروم خواهد گشت یا آنکه مزروع خود خوید خوردن کنایه باشد از ضبط کردن اعمال صالحه
خود بریا یا عوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین است مصرعه
هر که مزروع خود بخورد بخوید ٭ ش مآل هر دو با ترک تامل واحد است قوله پند سعدی بگوش جان بشنو ٭
ره چنین است مرد باش و برو ٭ ش یعنی راه مردان کامل این است چنانکه گفتیم که دل بر دنیا منه پس
تحصیل عقبی نموده از دست مرو قوله بعد از تامل بمعنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن
از صحبت فراچینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم ش تامل بمعنی فکر و
اندیشه و آنچه در اکثر نسخ بجای بمعنی لفظ بسیار نوشته اند بهتر نیست و در نسخه مخدومی لفظ
بمعنی است نشیمن بکسر نون و یاء مجهول و فتح میم گوشه و خانه مختصر عزلت بالضم بیکاری و تنهائی
و دفتر مضاف و گفته‌ها مضاف الیه و پریشان مضاف الیه و لفظ از بهتر نیست و آنچه در اکثر نسخ بجای گفته‌ها
گفتارها نوشته رکاکت آن بر بلیغ پوشیده نیست و من بعد بالکسر بمعنی پس ازین یعنی بعد ازین
کلام دنیاوی نگویم قوله زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ٭
ش بریده و نشسته هر دو صیغه اسم مفعول است نه ماضی یا آنکه ها در بریده برای ربط و ها در نشسته
برای مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی کران و گنگان یعنی ناشنوایان و بی زبانان
و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است و تحقیق این است که فارسیان بعضی جا لفظ جمع را
بی ملاحظه معنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچه حور که جمع حوراء است و مشائخ که
جمع شیخ و در میان صم بکم واو عاطفه برای موافقت کلام الله نیاورده قوله یکی از دوستان
که در کجاوه انیس من بودی و در حجره هم جلیس برسم قدیم از در درآمد ش تا حرف انتها یعنی
تا وقتیکه نشستم که یکی از دوستان درآمد انیس بمعنی خوگر همراز آمده بمعنی همدم و یار غمخوار هم بفتح ها
و تشدید میم بمعنی اندوه مگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنی همنشین یعنی در حجره
هم غم و شدت و رنج رفیق من بودی و هم جلیس یک لفظ مرکب نیست مثل همنشین چنانکه
بعض ناواقفان گمان برند چرا که جلیس فقط بمعنی همنشین است چنانچه در نسخه مخدومی لفظ هم

ولفظ هم هردو واقع نشده اینهم بهتر است چراکه درین رفاقت سفر و حضر هردو ثابت میشود مگر تصنیع و متانت از دست میرود و آن سر شمائل پوشیده نیست قوله چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراعبت گستر د جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده بمن نگه کرد و گفت ش نشاط بفتح نون خوشی و شادمانی ملاعبت بفتح عین مهمله باهم بازی کردن در فقرهٔ ثانی بمقابلهٔ ملاعبت دربعض نسخ مراعبت و دربعض معاشرت و در نسخهٔ مخدومی مداعبت واقع است بضم میم و فتح عین مهمله و فتح بای موحده بمعنی مزاح و خوش طبعی تعبد بروزن تو دو عبادت و بندگی مخفی نماند که چون در خاصیت ابواب تفعل برای تکلف است یعنی وصفیکه نباشد بزور در خود وا نمودن باین قاعده التعبد بمعنی عبادتی که دل نخواهد و بمجبوری اختیار کرده باشد بهرحال زانوی تعبد عبارت از جلسهٔ مراقبه باشد یا جلسهٔ دو زانو چنانکه هنگام قعدهٔ نماز باشد قوله قطعه کنونت که امکان گفتار هست * بگو ای برادر بلطف و خوشی + ش امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خا که بوی ضمه دارد و واو معدوله باید خواند تا بلفظ درکشی قافیه درست نشیند قوله که فردا چو پیک اجل در رسد * بحکم ضرورت زبان درکشی * ش مراد از فردا زمانهٔ آینده و پیک اجل ملک الموت یا ازکیار اجل باضافت تشبیهی همان اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت بجای مصدری زبان درکشی یعنی خاموش شوی قوله یکی متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش ش در نسخهٔ مخدومی بجای یکی لفظ کسی واقع است حسب بفتحتین اندازه یعنی اراده و تهیه واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی حال و ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طای مفتوح و کسر لام خبردار فلان بضم فا کنایه از مرد غائب عزم بالفتح قصده اراده نیت اراده جزم بفتح جیم و سکون زای معجمه اگرچه بمعنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی نیتیکه قاطع ارادهای دیگر است و در منتخب نوشته که جزم بمعنی سوگند درست کردن و این بهتر است یعنی نیت قسم کرده بقیت بمعنی باقی معتکف گوشه نشین و سر بمعنی خیال و کار مجانبت بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخهٔ مخدومی همین قدر است که مجانبت پیش یعنی لفظ راه و لفظ آر هردو نیست در صورت لفظ گیر بعد لفظ پیش مقدر باشد قوله گفتا بعزت عظیم و حرمت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنکه

سخن گفته شود بعادت مالوف وطریق معروف مثل الف گفتا زائد برای تحسین کلام عزت
بمعنی بزرگی و حرف یا برای قسم و عظیم نام حقتعالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم
و قدیم نام ایزد سبحانه است و حرف واو که بالای لفظ حرمت است خواه برای عطف دانند
خواه برای قسم و آنچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بهتر بینماید یعنی قسم بصحبت و آشنائی
قدیم که مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نسازم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم
از ملامت چه در هنگام کلام کردن دم و سخن صرف میشود و آدمی در سخن دم بفراغت نمیگیرد
مگر وقتیکه خاموش شود قدم بر ندارم یعنی از اینجا بجای دیگر نروم مگر وقتیکه با من از زبان
سعدی کلامی گفته شود بعادت مالوف طبعی و بدستور شناخته شده دوستان ای چنانکه
اکثر دوستان بدوستان سخن محبت انگیز میکنند قوله که آزردن دوستان جهل است و کفارت
یمین سهل مثل کاف علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل مخل فصاحت لهذا در سعدی
و مخدومی مسطور نیست جهل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف و تشدید فاء جرمانه شکستن قسم
و آن بنده آزاد کردن باشد یا ده مسکین طعام دادن و اگر این مقدور نداشته باشد
سه روزه دارد و یمین بفتح یاء تحتانی و کسر میم بمعنی قسم قوله خلاف رای صواب است
و نقض عهد اولوالالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام مثل دلیل دیگر است دو
بر لزوم تکلم شیخ انیست رای صواب یعنی فکر درست که هرگز بسوی خطا نرود و نقض بفتح نون و
سکون قاف و ضاد معجمه بمعنی شکستن و شکستگی عهد بمعنی پیمان اولو بالضم همزه و واو مکتوب
نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خردها و این جمع لب است که بضم لام و تشدید
باء موحده بمعنی دانش و خرد باشد و در نسخه مخدومی چنین نوشته خلاف راه صواب است
و عکس رای اولوالباب نزد متامل بلیغ این نسخه بهتر است مگر در ینجا مطابق نسخه عامه
تقریر کرده میشود ذوالفقار بفتح فاء صحیح است نه بکسر فا نام تیغ امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
چه فقار بمعنی قطار مهره پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر نازک قطار مهرهای پشت
یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود بصورت مهره های پشت مردم لهذا باسم ذوالفقار موسوم
شد و آنچه درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخییل بر غلط بعضی متاخرین است
و نیام بکسر نون غلاف شمشیر و کام بمعنی اندرون حلق یعنی رای صواب تمامی عقلای همین
تجویز کرده است و خردمندان روزگار همین پیمان بسته اند که ذوالفقار علی بجهت قتل کفار برهنه

شاید و زبان سعدی از افادهٔ سخن خاموش نباید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود بکام
کشید مخالفت رای خردمندان و شکستگی پیمان دوستان ثابت گشت پس این نوع خلافت و نقض
نباید اولی و انسب همین است که با من سخن گوید قوله قطعه زبان در دهان ای خردمند چیست + کلید
در گنج صاحب هنر * چو در بسته باشد چه داند کسی * که جوهر فروش است یا پیله ور * پیشش
در مصرعهٔ اول و چهارم این قطعه از نسخهٔ مخدومی است مصرعهٔ اول سوال است و مصرعهٔ ثانی جواب
و سوم و چهارم در تمثیل و این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت
خاموشی کلید بکسر میم معروف است پیله ور بیای فارسی و یای معروف ابریشم فروش چه پیله
غلولهٔ ابریشم خام که کرم ابریشم را نیز گویند و در بعض نسخ بیله در بیای موحده و یای مجهول واقع شده
دران صورت بمعنی طبیب و دارو فروش که در رسته بازار نشیند و بعض اهل لغت بمعنی بساطی که
دانهٔ آبگینه وغیره فروشد نوشته اند تطبیق بمدعا اینست که اگر خاموش ماند معلوم نشود
که خاموشی از آزردگی است یا از راه مصلحت وغیر آن قطعه دیگر اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی * دو چیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن * بوقت گفتن و
گفتن بوقت خاموشی * پیش مضمون این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مذمت خاموشی
لفظ پیش بکسر شین مضاف و خردمند مضاف الیه خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیره بفتح
طاء مهمله بمعنی عیب و سبکی و زشتی دم فروبستن که بمعنی خاموش شدن است متعلق مصرعهٔ ثانی است
یعنی این دو امر عیب عقل است یکی دم فروبستن بهنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قوله فی الجمله زبان از مکالمهٔ او درکشیدن قوت نداشتم و روی از محادثهٔ او گردانیدن مروت
نداشتم که یار موافق بود و محبت صادق یعنی فی الجمله در محاوره قدرماً بمعنی حاصل کلام آنکه
چنانکه لفظ القصه و الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام باهم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو
بمعنی طاقت و امکان و آنچه در نسخ سقیمه فتوت نه پنداشتم واقع شده تحریف است بجهت آنکه
پنداشتن بمعنی دانستن چیزی است که در حقیقت چنان نباشد و فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردی است
و معنی این لفظ درینجا برای جامه نوشتیم محادثه بحاء مهمله و دال و ثاء مثلثه با یکدیگر سخن گفتن
مروت بضمتین نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است که بمعنی
مرد باشد و بجای ارادت لفظ محبت اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است لی مجرد را
بمعنی مریا گرفته از قبیل زید عدل قوله بیت چو جنگ آوری با کسی در ستیز * که ازوی گزیرت بود

یا گریزپوش درستیز صیغهٔ امر است اگرچه لفظ در در بادی الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت
افادهٔ تاکید سرعت جدل میکند و لطف این بر بلیغان مخفی نیست گریز بضم کاف فارسی و کسر را بمعنی
معنی چاره و تدبیر و در لفظ گزیر و گریز تجنیس خطی است یعنی اگر جنگ کنی با کسی جنگ کن که از وی
چاره و تدبیر متصور باشد که بآن چاره بروی غالب توان شد یا بحیله از پیش وی توان گریختن
و چونکه این دو معنی باوی صورت نه بندد جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار
باید کرد این بیت مقوله شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آزرده ساخت
آنچه وی گوید قبول باید ساخت قوله بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل
ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده بود تفرج بفتح تای فوقانی و فتح فای
و رای مهمله مشدد مضموم و جیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا مستعمل است
بیرون رفتیم است بیرون شهرها بر در رفتیم ربیع بمعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران
متفاوت است در هندستان مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران وغیره در حمل و ثور
صولت بالفتح حمله بردن مراد ازین شدت است برد بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و دال مهمله
بمعنی سرما و اوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آوان که بفتح اول بمعنی وقت است و این صیغهٔ جمع
برای مقابله لفظ آثار است اگرچه در نسخهٔ معتمد و همچنین در لفظ آثار نیست زیراکه در بادی الرای
زائد است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چراکه این دو فقره در نثر مرجز واقع شده اند پس درین تقابل
الفاظ هموزن ضرور است لفظ آوان میخواهد که در فقرهٔ اول لفظ آثار باشد و دولت درینجا بمعنی
سلطنت و بادشاهی است ورد بفتح اول و سکون را و دال مهمله گل سرخ که ازان گلاب گیرند قوله بیت
پیراهن سبز بر درختان ٭ چون جامهٔ عید نیکبختان ٭ یعنی بیشتر صلحا در روز عید جامهٔ سبز پوشند
قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ٭ بلبل گوینده بر منابر قضبان ٭ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ٭
همچون عرق بر عذار شاهد غضبان ٭ مخفی نماند که بحر این قطعه منسرح مثمن مطوی مجدوع است
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مگر در رکن اول مصرعهٔ دوم بجای مفتعلن مفعولن آمده
و این جائز است مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجدوع است لفظ اول بکسر لام
مضاف است بسوی مجموع اردی بهشت ماه که تا بهشت موقوف است نه مکسور بکسر اضافت
چه معمول فارسیان نیست که در آخر اسمای شهور شمسی لفظ ماه می آرند چنانچه فروردین ماه و
آذر ماه و تیر ماه پس مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جلالی صفت است و اردی بهشت

بضم اول وسکون زاء وکسر دال ویاء مجهول نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است
در برج ثور چون نزد منجمان فارس تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز
تحویل هندیان لهذا اردی بهشت تقریبا مطابق اخیر بیساکه و ابتدای جیٹهه باشد و اردی بهشت
مرکب است از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت معروف است و یای مجهول از اشباع کسره
اضافت پیدا شده پس معنی مرکب اردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران
درین ماه اشتداد بهار پیدا باشد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلالی نام تاریخ سال شمسی است
منسوب بجلال الدین ملک شاه سلجوقی که در زمان حضرت شیخ همین تاریخ رواج داشت
فائده مقدار هر سال جلالی سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار
کنند چون هر ماه سی روزه گیرند و باقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیاده کنند تا سه سال
و در سال چهارم باقی کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفندارمذ را سی و شش روزه
گیرند و در جلالی اخیر از است از اردی بهشت تاریخ قدیمی یزدجردی چه در آن تاریخ کبیسه نیست
یعنی آن زیادت پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر انداختند و این زیادت را جمع کرده
بسال چهارم اسفندارمذ را سی و شش روزه بگیرند لهذا گاه گاهے موسم گل در ابتدای
اردی بهشت قدیمی واقع نمی شود بلکه تقدم و تاخر پیدا میشود و قیل جلالی بسبب جلالت
آفتاب گفته که بسبب شمس تعلق دارد یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت
و حدت باشد بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم و کسر باء موحده جمع منبر قضبان بالضم
جمع قضیب بمعنی شاخ درخت چه جمع بروزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ
از قدیم بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر ثقات بدین اشارت کرده اند که درینجا
بمطابقت غضبان جائز باشد مولف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباحت
در قافیه نمی آید چرا که ضاد معجمه درینجا حرف قید نیست که مطابقت حرکت ما قبلش
ضرور باشد درینجا نون حرف ردف است چه الف و نون قضبان از جنس دیگر است
که تعلق باوزان جمع دارد و الف و نون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه
دارد و این تفاوت برای صحت قافیه کافی است و در بعض نسخ بجای غضبان
لفظ اغصان نوشته که بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله جمع غصن است
که بضم اول بمعنی شاخ درخت باشد و این بهتر نماید چرا که غضبان بجا است قضیب

نوعی کراهیت دارد و در بیت ثانی لفظ گل بکسر لام و لفظ نم بمعنی شبنم است و در لفظ اوفتاده واو از
اشباع ضمه همزه پیدا شده است لآلی بفتح اول و ثانی است و بضم اول چنانکه شهرت دارد غلط
جمع لؤلؤ که بمعنی مروارید بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوی ندام
عذار بکسر اول رخساره شاهد بکسر ها در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه بمعنی خشمناک و بیت ثانی بیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه در ابتدای
ماه اردی بهشت بلبل مثل خطیبان بر منبرهای شاخسار بمدح و ثنای شاه گل بدین نمط گوینده بود
که برگل سرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوی بر رخساره محبوب خشمناک پدید
آمده است فافهم فانه من المعضلات و نیز میتوانند که بلبل چون اسم جنس است بمعنی کثرت و جمعیت
در خورد و دارد بس لفظ گوینده بدون ها صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی حال و مفعول آن مضمون
بیت ثانی قوله شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد قش این نسخه صحیح است
و در نسخه مخدومی و سروری و در شرح ولی محمد مرشدآبادی همین نسخه را پسند نموده اند و آنچه در اکثر
نسخ چنین واقع شده که شب را ببوستان با یکی از دوستان این نسخه غلط است چراکه لفظ با قبل از
لفظ یکی بیجا است و بوستان مضاف و یکی از دوستان مضاف الیه است مبیت بفتح میم و کسر با و بعده
و سکون یای تحتانی و بعده تای فوقانی مصدر میمی است بمعنی شب باشی حاصل آنکه بوقت شب در باغیکه
مالک آن یک دوست بود از جمله دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله موضع خوش و خرم
و درختان دلکش و درهم قش موضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه بمعنی جای و مکان خرم تازه و خوب
فائده اگرچه خرم را بعضی بدون واو نوشته اند مگر بواو بهتر تا کراهیت التباس اجتماع لفظ
خرم میم متکلم مرتفع شود و این هر دو فقره دو سجعتین یعنی ذو قافیتین واقع شده اند و معنی از خوبی
عبارت است قوله تو گوئی خرده مینا بر خاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاکش آویخته قش خرده اولی از
اصح است مینا بالکسر آبگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنی سلک
ثریا شش ستاره مجتمع اند در ابتدای برج ثور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین نامند فائده
ثریا تصغیر ثروی است و ثروی بر وزن سرمازلی را گویند که مال بسیار داشته باشد ماخوذ از
ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاهر است لهذا بدین اسم
مسمی گشت تاک درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های مینا
بران ریخته اند یا آنکه سبزه خورد و نورسته جابجا بر خاکش دمیده بود و انگور آن باغ چنان آبدار

بودند که گویا عقد ثریا است این فقره نیز فوقانیتین واقع شده قوله قطعه روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون بدش روضةٌ بتنوین ضمه خبر مبتدای محذوف است که در اصل تلک الروضة یا
همچنین دوحة دار مصرعهٔ دوم و میتواند که تنوین روضه و دوحة برای وصفت بود یا تعظیم و روضه بمعنی
باغ و سبزه زار و لفظ ماء بضم همزه که حرف سوم است بمد اضافت و نهر مضاف الیه و مضاف
بسوی ها ضمیر مؤنث که راجع بسوی روضه و سلسال بالفتح آب شیرین و سرد خبر و این جمله صفت
روضه و دوحه بفتح دال و حاء مهمله بمعنی درخت سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهمله آواز
مرغان خوش آواز طیر بفتح طا و سکون یا و کسر را بمعنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده
و ترکیب مصرعهٔ ثانی بر قیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوی آن شیرین و خوشگوار است
و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل نیست که روضه در اینجا عبارت
از خیابانهای گل و سبزه است و دوحه بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تختهای درختان
میوه دار که دران باغ بودند قوله بیت آن پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون
ش درین قطعه صنعت لف و نشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
که ذکرش اول آمده و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده فائده لاله چند
قسم است چنانچه لالهٔ نعمان که بغایت سرخ باشد و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد
و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله صحرائی و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته
که قریب سی و دو نوع لاله در اطراف کابل بملاحظه در آمده الف در رنگارنگ و گوناگون برای اتصال
یعنی رنگ برنگ و همچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی و واو معروف بمعنی رنگ
و نوع درینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است قوله بیت باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
ش مراد از سایهٔ درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آن
چند رنگ دارد و در روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید قوله بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای
نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده
گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد و حکما گفته اند هر چه نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان
توانم تصنیف کرد که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را
بطیش خریف مبدل نکند مثنوی بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین

روز پنجشنبه باشد یعنی درین گلستان همیشه خوش باشد و خوش بامدادان بمعنی وقت صبح چه
بامداد بمعنی صبح والف و نون افادت معنی وقت میکند چنانچه صبحگاهان و نیم شبان خاطر بمعنی
اندیشه راست بمعنی فکر اضافت خاطر درای بیا لیبد خود از قسم اضافت عام نه خاص است که بعضی
اضافت بیانیه گویند ریحان بمعنی نازبو و هر گل خوشبو در سوای گل گلاب و در سنبل اختلاف بسیار است
نزد اکثر آنست که بهندی آنرا بالچهر گویند و بعضی نوشته که گلیست مائل بکبودی و خوشبو برگ کاهی
آن قدری چوب دارد ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون میم وضم یای تحتانی و ضیمران بفتح ضاد معجمه
و سکون یای تحتانی وضم میم هردو صحیح و درست بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز نامند قوله رغبت شهر
کرده اش در نسخهٔ مخدومی آهنگ رجوع کرده واقع است چون رجوع بمعنی بازگشتن است
لهذا اقوی همین است و حرف یای آخر بقای و وفای برای تعظیم یعنی بقای کثیر و وفای بسیار
همزه میان الف و یا برای رفع التقای ساکنین است نپاید ای قرار نگیرد نزهت بالضم پاکیزگی
مجازاً بمعنی خوشحالی فسحت بالضم و سین مهمله فراخی و کشادگی خاطر دست بمعنی قدرت تطاول
بضم واو بمعنی دست درازی یعنی ظلم و تعدی عیش اگرچه بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنی شادی
ربیع بمعنی بهار طیش بالفتح و یای تحتانی تندی و غضب خریف موسم میوه چیدن ماخوذ از خرف
که بمعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد هیچ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق درینجا عبارت از سبد و آنچه در بعض نسخ لفظ هیچ بر لفظ ورق مقدم است خطا است خوش بفتح خاء
معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ قوله حالی که من این سخن بگفتم از دامن گل بریخت
و دست در دامنم آویختش حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و در نسخهٔ مخدومی چنین واقع است دامن گل
بریخت و در دامنم آویخت ظاهر این ابلغ است قوله الکریم اذا وعد فاوفی یعنی مرد صاحب کرم
وقتیکه وعده کند میدهد اے در دادن درنگ نمیکند الکریم مبتدا اذا حرف شرط بمعنی هرگاه وعد
بهرسه حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر که در وی است راجع بطرف کریم که فاعل اوست فعل با فاعل
خود شرط و وفی که فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود که آنهم راجع است بطرف کریم جزا و مجموع شرط و
جزا خبر مبتدا و مخفی نماند وقتیکه ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاده معنی مضارع کند و کاف بیانیه
که بالاے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است که بعد کلمهٔ آویخت محذوف باشد پس این کلام
از مقولهٔ شیخ است نه از آن دوست قوله فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتادش فصلی بیای
مجهول وحدت درینجا عبارت از یک باب است و میتواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزاے

این کتاب و اجزاے مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد و نعت و مدح و سبب تالیف وغیره و در دیده
هر حکایت فصل است چراکه علامت حکایت بسرخی حاصل است و این تاویلات برای آنست که
باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در بهاران درج گویا شده باشد مگر حکایات چند در
حسن معاشرت و آداب محاورت اما بحسب طاقت شیخ رحمه الله ممکن باشد بهاران بفتح چنانچه فرموده
که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتاد ای نوشته شد. قوله در حسن معاشرت
و آداب محاورت یعنی بخوبی زیست کردن با مردم فائده آنچه در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت
نوشته اند خلاصه اش اینست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با فرودستان
بشفقت با نفس بقهر با دشمنان بحلم با دوستان بنصیحت با علما بتواضع با درویشان بسخاوت
و احسان با جاهلان بخموشی هر که این نصائح را شعار خود سازد از بد است امین باشد محاورت
بضم میم و حاء مهمله و فتح واو بمعنی پاسخ دادن و گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم است بمعنی همنشینی
و صحبت قوله در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزایدش لباسی بیاء مجهول یعنی
بعبارتے یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامه نویسندگان یعنی در تحریر هم نشیان را
نفع بخشد اگرچه ترسل بمعنی نامه فرستادن است مگر اینجا مراد نامه نوشتن است قوله فی الجمله هنوز از گل
بوستان بقیتے مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه یا مجمل سخن آنکه قوله
و کر شاهزادهٔ جهان سعد بن ابی بکر بن سعد قوله تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده
جهان پناه سایهٔ کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعدا
ش در اکثر نسخ کاف بیانیه بالاے لفظ بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکه صحیح آنست که بعد لفظ
بحقیقت باشد چنانکه در متن نوشتیم یعنی این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه در حقیقت وقتی تمام
شود که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده مخفی نماند که این دو فقره از اول تا فخر اسلام در تعریف پادشاهزاده است
که سعد بن ابو بکر است و از لفظ اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا و الدین تعریف ابو بکر است که پدر سعد
مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بود لهذا در آخر بصیغهٔ تثنیه دعا کرد و اتفق اقبالهما
وغیره ذخر بضم ذال معجمه و سکون خاء معجمه بمعنی ذخیره یعنی دولت او برای اهل زمان ذخیره است
کهف بالفتح جاے پناه یعنی برای امان خواهندگان جای پناه است مؤید بضم میم و فتح همزه که بصورت
واو است و تشدید تحتانی مفتوح قوت داده شد فائده مخفی نماند که در رسم الخط عربی همزه را
شکل معین نیست لهذا همزه اگر خود مضموم یا ما قبلش مضموم بود بصورت واو نویسند اگر خود یا ما قبلش

مکسور باشد بیا و اگر مفتوح بود بالف نویسند منصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
و از حق باری داده شده بر دشمنان المؤید بصیغه مفعول من جار السماء مجرور جار مجرور متعلق بالمؤید
و این مجموع خبر مبتدا است محذوف که آن لفظ هو باشد و همچنین مبتدا است محذوف در فقره های آینده
باید شناخت قوله عضد الدولة القاهرة غیاث الملة الباهرة ش عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه
بمعنی بازو قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادرس و در بعض نسخ بجای
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مهمله بمعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدید لام و دین باهرة بباء
موحده و کسر ها بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولة بکسر تاء مضاف الیه و موصوف القاهرة
صفت او مجموع خبر هو مبتدا است محذوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالب فریادرس
دین روشن قوله جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم و
سکون فاء و فتح خاء معجمه جای نازش و در بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء معجمه بمعنی افتخار
کننده جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیه همچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر
میم مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدا است محذوف ترجمه زیبایش مخلوقات و جای نازش
اسلام قوله سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف ابن با سقاط همزه و سکون باء
موحده و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر باء و کسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
بکسر میم صفت آن و این مجموع بدل است از جمله های سابقه یا خبر هو مبتدا محذوف یعنی آن
شاهزاده سعد نام پسر اتابک بزرگ است در اینجا مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قوله شهنشاه المعظم
ش شهنشاه بکسر نون بر وزن سرطراز بمعنی فالوده است معرب شهنشاه بفتحتین که در اصل شاهان شاه
بود بقلب اضافت برای تخفیف الف اول و ثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر ها مضاف الیه اینکه
در جمله سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قوله مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر راء مهمله
و باء موحده بمعنی گردنها جمع رقبه بفتحتین است امم بضم همزه و فتح میم اول بمعنی گروه ها و این جمع
امت است یعنی مالک گردنها گروه های مخلوقات مالک بکسر کاف که مضاف الیه این مذکور است
مضاف رقاب بکسر باء موحده مضاف الیه مضاف الامم مضاف الیه قوله مولی ملوک العرب و العجم
ش مولی مضاف الیه این مذکور و مضاف بسوی ملوک که بکسر کاف مضاف الیه او ست و هم
مضاف العرب بکسر باء مضاف الیه معطوف علیه عجم بکسر میم معطوف یعنی خداوند پادشاهان عرب
و عجم قاعده مخفی نماند سوای عرب دیگر ولایات را عجم گویند قوله سلطان البر و البحر ش سلطان بکسر نون

مضاف الیه ابن و مضاف و اکبر بکسر رای مضاف الیه و معطوف علیه آکبر بکسر رای معطوف یعنی
پادشاه زمین خشک و دریا قوله وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ثای مثلثه مضاف الیه
ابن و هم مضاف و ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیه و سلیمان بفتح نون مضاف الیه چرا که
اعراب غیر منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنی میراث گیرندهٔ سلطنت سلیمان که پادشاه جن و
انس و وحش و طیر بود حاصل آنکه قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغه و میتواند که از روی حقیقت
باشد چرا که دارالسلطنت سلیمان ملک فارس بوده است قوله مظفر الدنیا و الدین ش مظفر
بفتح فای مشدد و کسر رای مضاف الیه ابن مضاف الدنیا مضاف الیه و معطوف علیه الدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی داده شده بر دنیا و دینها مخفی نماند اگرچه اعراب او اخر جمیع هاے القاب
مسطوره بیان کرده ایم مگر بوقت باید خواند قوله ابوبکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر رای
مضاف الیه قوله ادام الله اقبالهما ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و الله فاعل
آن و اقبال بفتح لام که مضاف است بسوے هما ضمیر تثنیه غائب مفعول ادام یعنی همیشه دارد
حقتعالی دولت هر دو را یعنی شاهزاده و شاه را قوله وضاعف اجلالهما ش ضاعف بفتحتین
و فتح فاء ماضی باب مفاعله ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے الله که فاعل اوست و اجلال
بفتح لام که مضاف است بسوے هما مفعول ضاعف یعنی دو چند گرداند حقتعالی بزرگی هر دو را قوله
وجعل الی کل خیر مالهما ش واو عاطفه جعل بفتح هر سه حرف فعل ماضی ضمیری که در و مستتر است
راجع بسوے الله که فاعل آنست و جعل میخواهد دو مفعول را الی جاره کل مجرور و مضاف و خیر بفتحتین
کسر و مضاف الیه پس مجموع الی کل خیر مفعول اول و مآل بمد همزه و فتح لام مفعول ثانی است
که مضاف است بسوی هما یعنی گرداند حقتعالے بسوے هر نیکی انجام آن هر دو را فائده مخفی نماند که چون
ماضی در محل دعا افتد افادهٔ معنی استقبال میکند لهذا درینجا در هر سه فقرهٔ دعائیه ادام و ضاعف
و جعل بمعنی استقبال واقع شده اند و اصل اینست که در محل دعا بجاے صیغهٔ استقبال فعل ماضی را
براے تفئول اجابت آرند و این عین بلاغت است قوله و بکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید
ش عطف این بر پسندیده آید درست و آنچه در اکثر نسخ این واو عاطفه متروک شده خطاست چرا که
بدون عطف این عبارت مربوط نمیشود و واو عاطفه ضرور است کرشمه بکسرتین بگوشهٔ چشم نگریستن
مطالعه بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاهزاده قوله قطعه گر التفات خداوندیش
بیاراید نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگی است ش التفات بگوشهٔ چشم دیدن و ضمیر شین راجع

بکتاب گلستان از رنگ نام مرقع مانی نقاش و بعضی گویند که ارژنگ نیز نام نقاش است قوله بیت امید است
که روی ملال در نکشد * ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی ست * ش فاعل در نکشد شاهزاده است
ازین سخن یعنی ازسبب این مثل که گلستان جای دل تنگی نباشد قوله بیت علی الخصوص که دیباچه
همایونش * بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست * ش علی الخصوص بضم خاء معجمه بمعنی خصوصاً دیباچه
بیاء معروف وجیم عربی مجازاً بمعنی خطبهٔ کتاب فائده دیباچه درحقیقت دو معنی دارد یکے آنکه
در اصل دیباچه بیاء مجهول وجیم فارسی بوده بمعنی جامهٔ نیم تنه پادشاهان که از دیبای لطیف
سازند و بزر و جواهر مکلل کنند و آنرا بالاے جامه مے پوشیدند چون خطبهٔ کتاب هم بتکلفات عبارت
آراسته و پیراسته باشد لهذا مجازاً باطلاق مشبه به بر مشبه خطبهٔ کتاب را گویند و این لفظ را معرب
کرده بیاء معروف وجیم عربی خوانند و نزد بعضے اهل لغت دیباجه بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
بمعنی چهره و روے مجازاً خطبهٔ کتاب را که بمنزلهٔ چهره و روست دیباجه نامند همایون بضم اول بمعنی
مبارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کرده بود لهذا سعد
اول اسم شاهزاده که تخلص سعدی منسوب باوست و مضاف است باضافت ابنی بسوی ابوبکر
که پادشاه وقت است و ابوبکر هم مضاف است باضافت ابنی بسوے سعد اتابک که پدر ابوبکر
بود و این سعد دوم مضاف نیست بلکه موصوف است و بن زنگی صفت اوست و زنگی نام جد
ابوبکر است و کسرهٔ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجهت ضرورت وزن ساقط
شده قوله ذکر امیر کبیر اعظم الوزراء فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر ش مخفی نماند که فخر الدین لقب
وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه آنکه پادشاه و وزیر
هر دو را کنیت ابوبکر واقع شده بود فائده باید دانست که کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح
تحتانی و بعده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که بتغییر اعراب ابو و ابا و ابی
میگردد یا در اول آن ام یا ابن یا بنت باشد قوله بکر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و
دیدهٔ یاس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرهٔ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگه که متجلی گردد بحلی
بکر بالکسر دختر دوشیزه عروس بفتح عین زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا را نیز گویند فکر خود را
بکر از آن گفته که طبع غیر آنرا مس نکرده یعنی سخن من و زدیده از کسی نیست یاس ناامیدی خجالت
بفتح شرمندگی زمره بالضم گروه متجلی بجیم روشن و آشکارا متحلی بحاء مهمله زیور دار ولی محمد شاه آبادی
نوشته که آنچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ دیگر لفظ بکر بباء موحده واقع شده و بجای صحبت نظران

صاحب‌دلان و بجای لفظ پاس بباء فارسی لفظ یاس بیاء تحتانی نوشته‌اند همه تحریف
ناسخان است و در نسخه محمودی و سروری هم مطابق این یافته شد درین صورت لفظ دیگر بمعنی
دیگر آنکه باشد و لفظ پاس بمعنی پاس ادب قوله بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور
ش قبول بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده مظفر فیروزمند منصور
یاری داده شده قوله ظهیر سریر سلطنت ش یعنی پشتی دهنده تخت پادشاهی قوله مشیر
مملکت ش مشیر بضم میم دو معنی دارد یکی صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم
اول وضم لام پادشاهی و ولایت قوله کهف الفقراء ملاذ الغرباء ش کهف بالفتح پناه
ملاذ بفتح میم جای پناه قوله مربی الفضلاء محب الاتقیاء ش پرورش کننده فاضلان یا مربی
در تلفظ ساقط چراکه ضمه بر یا ثقیل بود یا را انداخته اتقیا پرهیزگاران قوله افتخار آل
فارس ش افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود دیگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد
آل در اصل اهل بود فارس معرب پارس که دو معنی دارد یکی نام ملک که شیراز تختگاه او ست
دوم نام مردیکه پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام است هر دو درینجا مناسب قوله
یمین الملک ملک الخواص ش یمین بمعنی دست راست درینجا مجازاً بمعنی قوت و قدرت است
و ملک اول بضم میم و سکون لام است بمعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ثانی
بفتح میم و کسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصه درینجا بمعنی خاصان و مقربان درگاه یعنی
گویا که پادشاه خاصان و مقربان و ندیمان است قوله بابک فخر الدوله والدین ش
بابک بکسر بای موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باربیک چه بیک در ترکی بمعنی
صاحب و امیر است و بار بمعنی دخل یعنی صاحب بار است بدون اجازت ای هرگاه که بخواهد
بدون پروانگی بحضور پادشاه میرود قوله غیاث الاسلام والمسلمین ش غیاث بکسر بمعنی
فریادرسنده قوله عمدة الملوک والسلاطین ش عمده بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود یعنی
معتبر و معتمد علیه نزد پادشاهان و پادشاهزادگان یا آنکه عمده گروه ملوک است قوله
ابوبکر بن ابی نصر ش و آن ابوبکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیه مجموع
ابوبکر بنا بر عطف بیان از جمله‌های سابقه در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت آن
و مضاف سوی ابی و ابی مضاف بسوی نصر قوله اطال الله عمره ش یعنی دراز کند حق تعالی
عمر او را اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال الله فاعل آن عمر بفتح را مفعول

ومضاف بسوی های مضموم ضمیر قوله واجل قدره ش یعنی بزرگ گرداند حقتعالی مرتبهٔ او را
اجل بفتح اول وفتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری که در وی مستتر است
راجع الله قدر بفتح را مفعول ومضاف وهای ضمیر مذکر مضاف الیه قوله شرح صدره
ش یعنی کشاده کند الله تعالی سینهٔ او را یعنی خوش دل دارد او را شرح بفتحات شین و را و
حا فعل ماضی ضمیری که در وی مستتر است راجع بسوی الله که فاعل آنست صدر بفتح را مفعول
ومضاف وضمیر مضاف الیه قوله وضاعف اجره ش یعنی دوچند گرداند حقتعالی ثواب او را
ضاعف بفتح عین وفتح فا ماضی از باب مفاعله ضمیری که در وی مستتر است راجع بسوی الله
که فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن ومضاف وها ضمیر مذکر مضاف الیه قوله ممدوح اکابر
آفاق است وجمع مکارم اخلاق ش کاف بیانیه باشد وبرای ثالث هم میتواند شد ممدوح
بمعنی ستوده اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین هفت اقلیم چراکه
افق هر اقلیم باعتبار کجی وراستی متفاوت است وبحث آن بسیار است باندیشهٔ تطویل درینجا
نه نویسیم در غیاث اللغات مفصل نوشته ام وجمع بفتح جیم ومیم جای جمع شدن مکارم بفتح
میم وکسر را مهمله جمع مکرمت بمعنی بزرگیها یعنی ستوده بزرگان جهان است وبزرگیهای اخلاق
در وجمع قوله بیت هرکه در سایهٔ عنایت اوست * گنهش طاعت است دشمن دوست * ش
حاصل آنکه آن وزیر چنان دوست نواز است که هرکه در سایهٔ عنایت آن وزیر است اگر از وی گناه
بوقوع آید همه یکسان گناه او را بمنزلهٔ طاعت میدانند ودر حق او چیزی نتوانند گفت ودشمن او هم
تملق دوست میگردد معنی دوم آنکه آن وزیر از مقربان درگاه الهی است هرکه در سایهٔ عنایت او
آید او نیز آنچنان مقرب جناب حقتعالی میشود که بدیهای او نکوئیها پیش دیگر ابرار میگردد
بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچه قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و
پیش مقربین حق بد است چراکه بار قرض بر دل کسی نمی نهند هرکه از ایشان قرض خواهد او را الله
می بخشند ونماز بی حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است وپیش مقربین گناه بزرگ علی هذا القیاس
ولفظ دشمن دوست دو پهلو دارد اول آنکه هرچه پیش نفس دشمن ونامرغوب است پیش مقربین حق
دوست باشد چنانچه در شب بعبادت بیدار ماندن وکم خوردن ودائما صائم بودن وصبر بر مصیبت
وعلی هذا القیاس اینهمه امور پیش نفس دشمن هستند مگر نزد عارفان دوست ومرغوب اند ودوم آنکه
هرچه نزد اهل دنیا دوست ومحبوب است پیش مقربان حق دشمن نامحبوب مثل طعام لذیذ وزیور

ولباس نفیس وصحبت زنان جمیله وکثرت جاه ومال وانتقام ولفوق وعلی هذا القیاس وبعضی بزرگان این نسخه پسند نموده اند گنه وطاعت است دشمن ودوست بطریق لف ونشر یعنی گناه پیش او دشمن است وطاعت دوست قوله بر هر یکے از سائر بندگان وحواشی خدمتے معین است اگر در اداے برخے ازان تهاون وتکاسل روا دارند هر آئینه در معرض خطاب آیند ودر محل عتاب ش این نسخه که مرقوم کردیم مطابق نسخه مخدومی است ونزد محققان بلیغ نهایت بهتر سائر بکسر همزه بمعنی جمیع وهمه چنانکه در صحاح وصراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چراکه ایشان گرداگرد امیر استاده باشند وانچه در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف ناسخان است وانچه بالاے لفظ اگر کاف بیانیه نویسند آنهم بهتر نیست برخی بفتح باء موحده بمعنی اندکے تهاون بضم واو بمعنی سستی وآهستگی تکاسل کاهلی هر آئینه بمعنی تحقیق وبالضرور معرض بفتح میم وکسر راء مهمله بمعنی جاے ومقام خطاب اگرچه بمعنی روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنی عتاب مستعمل محل بفتحتین وتشدید لام اگرچه بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جای استعمال مے باید ولفظ افتند هم در نسخ صحیحه یافته مے شود اگر باشد مضائقه نیست قوله مگر برین طائفه درویشان که شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجب است وذکر جمیل ودعاے خیر فرض واداے چنین خدمت در غیبت اولی تر است از حضور ش بزرگان بمعنی امراء وسلاطین وضمیر ایشان راجع بدرویشان جمیل خوب ونیک ودر اکثر نسخ لفظ فرض نیست درینصورت عطف باشد بر واجب واشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل ودعای خیر است وانچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت یاے تحتانی نوشته اند خطا است غیبت بالفتح بمعنی پس وغیر حاضری ولفظ تر در کلمه اولی تر زائد یا براے تاکید چه اولی اسم تفضیل است بمعنی خوبتر قوله که این بتصنع نزدیک است وآن از تکلف دور ش کاف براے علت واشارت لفظ این بدعاگوئی حضور است واشارت لفظ آن بدعاگوئی غیبت تصنع بضم نون مشدد بمعنی ساختگی مراد ازان خوشامد وتملق تکلف بمعنی نمودن چیزی که در و نباشد مجازاً بمعنی چاپلوسی قوله دعائیکه در اوقات مرجوه گفته مے آید باجابت مقرون باد ش مرجوه بفتح جیم وسکون راء مهمله وضم جیم وتشدید واو مفتوحه امید داشته شده وبعده حرف یاے بدل از تاء تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لهذا صفت لفظ جمع مونث آرند اوقات مرجوه عبارت از اوقاتیکه قبولیت را دران امید باشد مثل وقت نیم شب وصبح وشام قوله پشت دوتاے افلاک راست شد از خرمی بیچوں فرزندے زاد مادر ایام ش پشت دوتا مرکب است بمعنی شخصی باشد

که از جور فلک پشت او دوتا شده باشد و راست بمعنی مستقیم القامت و زاد لازم یعنی از ان وقت
که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه بر مفلس و مظلوم از سخاوت و عدالتش مسرور و خوشحال
شد یا بسبیل مبالغه و ادعا چنین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو برای رونق زمانه
بزاد پشت فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید
قوله بیت حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * ش یعنی محض حکمت
و خیر است که لطف الهی یک بنده را برای فائدهٔ خلائق خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا گر کند ور نکند اهل فضل * حاجت مشاطه نیست روی دلارام را * ش فاعل کند
و نکند اهل فضل است و اهل دریجا بمعنی صاحب و فضل دریجا بمعنی علم و بلاغت است و جزای
این شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن و نکردن چنانکه روی جمیل را حاجت
مشاطه نیست همچنین ترا هم بمدح و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه
زنیکه شانه کشیدن در موی زنان پیشهٔ او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند
قوله بیت دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را * ش عقب
بفتح عین و کسر قاف بمعنی پاشنه و مجازاً در کلام استادان بمعنی پس و دنبال و در کتب لغت
بفتح عین و سکون قاف بمعنی پس چیزی در آمدن واقع است و انوری در جای عقب بفتحتین
بمعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح و بفتحتین هر دو نهج بمعنی پس مستعمل است
عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت **قوله** تقصیری و تقاعدی که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکماء هند در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند
و آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است ش تقصیر کوتاهی تقاعد بقاف و ضم
عین مهمله از کاری باز استادن ای کاری را برای چندی ترک کردن مواظبت بضم میم
و فتح ظاء معجمه بمعنی همیشگی و دائم کردن کاری و خدمت دریجا بمعنی مجرا و سلام فضائل یعنی کمالات
و خوبیها بزرجمهر بفتحتین و سکون راء مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم معرب بزرگ مهر و کسانیکه بجیم
فارسی یا بجیم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریب حرف موقوف را ضمه دهند نام وزیر اعظم
نوشیروان و مخفی نماند که در اختیار لفظ ندانستند بجای ندیدند اشارتی لطیف است و آن
اینست که آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی ندیدند میفرمودند در لفظ
ندانستند رمز بغلط فهمی حکماء هند است بطی بفتح باء و کسر طاء و تشدید تحتانی مگر فارسیان بتشدید

سخن رانند یعنی در رنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بجهٔ لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار
میکنند از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا در بعض
متون صحیح یافته نشد قوله مستمع را لیسب منتظر باید بود تا او تقریر سخن کندش مستمع بکسر میم دوم بمعنی
شنونده و تقریر بمعنی مقرر کردن و گفتن نیز مے آید قوله بزرجمهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه
گویم به از پشیمانی که چرا گفتم مش آنچه بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرجمهر
در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر و تامل کردن درینمعنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
ازین ندامت که آن جواب پوچ بزودی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرماید که سبب سستی و کاهلی
در مواظبت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت مثل بزرجمهر در مطلق سخن گفتن درنگ میکنم
و اکثر مردم همچو حکماء هند این را عیب میدانند و هرگاه که با سائر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع هزاران فضلا و بلغاء است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم
ازین باعث در خانهٔ خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم قوله مثنوی سخن دان پرورده پیر کهن ¤
بیندیشد آنگه بگوید سخن ¤ مزن بے تامل بگفتار دم ¤ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ¤ مش تامل
بر وزن تحمل بمعنی فکر و باء موحده ظرفیت از بالائے لفظ دیر محذوف است قوله بیت بیندیش و آنگه
بر آور نفس ¤ و زان پیش بس کن که گویند بس ¤ مش نفس بر آوردن بمعنی سخن گفتن
قوله بیت نطق آدمی بهتر است از دواب ¤ دواب از تو به گر نگوئی صواب ¤ مش دواب بفتح جمع
دابه که بباء موحده مشدد است در لغت بمعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر صفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچه اسپ و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب
بمعنی بهتر و راست و درست قوله فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است
و مرکز علماء متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز
آورده که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و مناره بلند
در دامن کوه الوند پست نماید مش فکیف بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم بمعنی پس چگونه و این لفظ
برائے استفهام حال امرے باشد که از غایت عظم شان احق و الیق بود فش را دیده و دانسته
استعجاباً یا استفسار کرده میشود و گاهے که بعد وی آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله مابعد
اقوی از مضمون ماقبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت بمعنی حضور
و دربار عز نصره غالب است یاری دادن او عز بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد صیغهٔ ماضی و نصره

بفتح اول وضم راء مهمله فاعل آن وضمیر هاء مضموم راجع بسوے پادشاه نه بسوی وزیر
چراکه مدح وزیر بران بیت تمام شد که درسایهٔ عنایت اوست الخ مقر کز دریخا بمعنی جای قرار
ومحل قیام مشجر بضم میم وفتح تاء وفتح یاء موحده وکسر جاء مهمله مشدد بمعنی همه دان وباریک بین
سیاقت بکسر سین مهمله ویاے تحتانی وقاف بمعنی راندن وروان کردن بضاعت بکسر باء
موحده وضاد معجمه متاع واشیاء سوداگری مزجاة بضم میم وسکون زاء معجمه وجیم بمعنی قلیل
مزجاة صیغهٔ اسم مفعول است با تاء تانیث از ازجاء که باب افعال است بمعنی چیزی را بسهولت
از جاے بجای بردن پس مزجاة در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف
گشته مزجاة گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مونث لفظی است لهذا اورا مزجاة
که صیغهٔ مونث است صفت آورده اند وچون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را
بضاعت مزجاة گویند فائده مزجاة را بتاء مدوره باید نوشت نه بتاء دراز تا اشتباه جمع نیفتد
چه تاء جمع در رسم الخط دراز نویسند وتاء تانیث غیر دراز حضرت بمعنی حضور ودرگاه عزیز در زبان
قدیم لقب وزیران مصری بود حالا لقب پادشاهان مصر است ودرین الفاظ اشارت است بقصه
آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شده بودند شبه بفتحتین شین معجمه وباء موحده وهاے مختفی دانه هاے آبگینه که هندی
پوتهه گویند ونیز نوعی سنگیست سیاه وبراق نیز دینی قیمت ندارد منارة بفتح وبکسر صیغهٔ اسم ظرف
یا اسم آله ستونی بلند از خشت وسنگ که قدما در صحرا براے راه یافتن مسافران شب وتعمیر
ساخته چراغے بران مے افروختند حالا بجهت ولیار مساجد براے زیبایش میسازند ومنار
بدون هاء میگویند بلکه درین زمان بیان مردم بمنار زیادت یابد شهرت گرفته الوند بفتح الف
وواو وسکون نون نام کوه عظیم درنواحی همدان بلند پیش مقدار حشت کرده قوله مثنوی هر که
گردن بدعوی افرازد * دشمن از هر طرف بر وتازد * پس لفظ دعوی بکسر واو باید خواند و
الف از اول افرازد ساقط کرده ویاء دعوے را فتح داده فاء افرازد را ساکن باید خواند و
در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده * خویشتن را بگردن اندازد * قوله بیت سعدی افتاده است
آزاده * کس نیاید بجنگ افتاده * پس افتاده بمعنی عاجز ومعروف وآزاده بمعنی مرد درویش
تارک الدنیا صفت قوله بیت اول اندیشه وانگهی گفتار * پاے پیش آمده است پس دیوار *
پس آنچه بجاے اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بیجاست پاے دریخا بمعنی بنیاد وبیخ دیوار

که زیر زمین بپاشد یعنی اندیشه بمنزلهٔ بیخ است وگفتار بمنزلهٔ دیوار و در نسخهٔ مخدومی و سروری
مصرعهٔ ثانی چنین مرقوم است پای بپت آمده است پس دیوار و پای بپت زائد و بباو فارسی بمعنی بیخ دیوار
نوشته اند و ولی محمد نیز همین نوشته قوله بیت نخلبندم ولی نه در بستان * شاهدی ام ولی نه در کنعان
ش نخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بریسمان وغیره می بندد شاهدے
بیاء مجهول وحدت بمعنی یک شخص حسین و جمیل کنعان بالفتح نام شهرے که یوسف علیه السلام دران
تولد یافته اند یعنی نخلبند هستم ولیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود و از بستان مراد محفل
پادشاه است و شخص حسین و اقعی هستم در خانهٔ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواهد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تاخیر میخواهد که تامل من درین است
که سخن من پیش علماء دربار چگونه کرسی نشین استحسان خواهد گشت و در نسخهٔ مخدومی و سروری
بجاے این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی دانم ولے نه در بستان شاهدی فروشم ولے
نه در کنعان قوله لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جاے نکنند
پاے نه نهند ش در اکثر نسخ تا جاے نه نهند واقع است اگرچه دیدن درین مقام بمعنی تعیین و
تشخیص است یا احساس لامسه مگر جای نکنند هم بهتر است قوله قدم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح
قاف وکسر دال مشدد وکسر میم درینجا بجهت تحریک ساکن است چراکه میم در اصل بسبب وقفی که امر را
باشد ساکن بود و چون ساکن را بعد و قفے متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغه امر حاضر است
از باب تفعیل وضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او خروج بضمتین وفتح جیم از جهت مفعولیت
و قبل بفتح لام ظرف زمان منصوب بنا بر ظرفیت و ولوج بضمتین واو و لام مصدر است بمعنی در آمدن
وکسر جیم از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را بیشتر از در آمدن حاصل آنکه
چون در کارے یا جاے در آے تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصرعه مردیت بیازمای و انگهی زن
کن ش مردیت بسکون یای تحتانی و وقف یا فوقانی که بمعنی مردی خود است و این سکون براے
آنست تا خلل در وزن مصرعه نیفتد حاصل آنکه مرد بودن خود را بفکر و اندازهٔ اول بیازما
بعد از ان مرنی ذ نکاح آر قوله قطعه گرچه شاطر بود خروس بجنگ * چه زند پیش باز روئین چنگ *
ش شاطر بشین معجمه وکسر طاء چست و چالاک و لفظ چه بهاء مختفی براے تحقیر و مفعول زند محذوف است
که لفظ لاف باشد و بعضی گویند که دست و یا فعل است و روئین چیزیکه از روی ساخته باشند
و روے بواو مجهول مس با قلعی امیخته است و آن نهایت سخت باشد و چنگ بالفتح جیم فارسی

یعنی چنگال کسانیکه بضم خوانند خطا است و نیز بعضے نوشته اند که چنگ بجیم فارسی مفتوحه و با ملفوظ صحیح نیست
که مرغ وقت گریختن از صدمهٔ شدید میکند درینصورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد قوله نیست
گربه شیر است در گرفتن موش * لیک موش است در مصاف پلنگ * یعنی شیر است یعنی حکم شیر دارد
مصاف بفتح میم جاهاے صف کشیدن در کارزار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود فائده
مصاف درحقیقت بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصف که بفتحتین و فاء مشدد باشد مگر در فارسی
بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درنده قدری کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
از شیر تیزتر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است هواے ملک هند با وسازوار نیست لهذا
درین ملک پیدا نمے شود و اگر مے آرند نمیزید ازینجا واقفی مردم هند معنی پلنگ چیتا گویند و این
غلط است چه در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواه بر غیریت پلنگ و یوز آنستکه بعربی پلنگ را نمر
گویند بفتح نون و کسر میم و یوز را فهد نامند بفتح فاء و ربط این قطعه بعبارت ماسبق است که کیف
در نظر اعیان الخ یعنی سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است
با باز و جنگ گربه با پلنگ قوله امّا باعتماد وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب زیردستان
میپوشند و در افشاء جرائم کهتران نکوشند کلمهٔ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات
سیر ملوک ماضیه رحمهم الله درین کتاب درج کردم و بعضے از عمر گرانمایه برو خرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود و بالله المستعان ش این عبارت مربوط بعبارت سابق است باستدراک آن
اینست کیف در نظر اعیان الخ اما بالفتح و تشدید براے استدراک بجای لیکن مستعمل مے شود
و استدراک دفع وهمی است که از کلام سابق بهم رسیده باشد اعتماد تکیه کردن سعت بکسر سین مهمله
و فتح عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی فراخی و این در اصل وسع بود بمطابقت تعلیل فعل واو را ازین
مصدر حذف کرده بعوضش تاء در آخر زیاده کرده اند تا از قدر مصالح ثلاثی کم نگردد و در نسخهٔ محمد و[illegible]
دستوری و شرح ولی محمد همین نسخه نوشته اند و در نسخ عامه وسعت واقع است انهم درست باشد
عوائب بفتح عین و کسر همزه جمع عیب و ولی محمد معائب نوشته جمع معیب که مصدر میمی است بمعنی عیب
افشاء بالکسر آشکارا کردن و ظاهر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها
و این جمع جریمه است کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن نوادر بفتح نون و کسر دال جمع نادره یعنی عجیب و
غریب امثال بالفتح و ثاء مثلثه جمع مثل که بفتحتین است بمعنی قصه و داستان سیر بکسر سین مهمله و فتح
یاء تحتانی جمع سیرت که خوی و خصلت است ماضیه بمعنی گذشته و تاء تانیث ازان آورده که صفت لفظ

جمع واقع شده است که ملوک باشد چه در محاورهٔ عربی صیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد حکم مونث دارد
صفت آن بتاء تانیث واقع میشود قوله رحمهم الله حق یعنی مهربانی کند ایشان را حقتعالی رحم
بفتح راء وکسر حاء مهمله وفتح میم فعل ماضی از باب علم وهم بضم ضمیر جمع مفعول آن والله فاعل درج
بالفتح داخل کردن دور آوردن برخی بمعنی اندکی فائده در لفظ برخی یای وحدت است یعنی
یک برخ وبرخ بمعنی جزو وپاره چیزی است مجازاً بمعنی حصه آید چنانچه یک برخه دو برخه عمر وحالا
در عرف عام بخره گویند بتقدیم خا بر را و خرج بجیم عربی است وآنچه در مردم بجیم فارسی شهرت دارد
خطا است وآنچه بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشته اند تحریف است وآنچه فرموده که موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدمش دامن پر از گل وریحان تا آنجا
که دست در دامنم آویخت والله المستعان الله مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنی الله یاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب الله تعالی را بیاری
خواسته ام واو مددگاری خواسته شده من است قوله بیت بماند سالها این نظم ترتیب ۞ ز ما هر ذره
خاک افتاده جایی ۞ ش لفظ لام سالها بوقف باید خواند نظم در لغت بمعنی مروارید در رشته کشیدن
واین مصدر را اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا نظم در ینجا بمعنی سلک مروارید است وترتیب بمعنی
هر یکی را از چند چیز برتبه برتبه خود نهادن این مصدر هم گاهے بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت
نظم بسوے ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کردهٔ من که در خوبی مثال سلک مروارید است
سالها خواهد ماند ذره مضاف است بسوی خاک بفاک کسره اضافت چرا که خاک کسرهٔ اضافت
از جای تحقیق جایز است قوله ابیات غرض نقشی است کز ما یاد ماند ۞ که هستی را نمی بینم بقائے ۞ مگر صاحبدلے
روزی برحمت ۞ کند در کار این مسکین دعائے ۞ ش غرض بمعنی الغرض که بمعنی حاصل کلام آید
یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است که از ما یادگار خواهد ماند وبر مصرعهٔ ثانی کاف برائے علت
ومگر بمعنی شاید که قوله امعان نظر در ترتیب کتاب ۞ تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدمش ۞ ش
امعان بالکسر نیک نگریستن یعنی بغور دیدن در چیزے ونظر در ینجا بمعنی فکر است تهذیب بذال معجمه
آراستن وپاکیزه ساختن ایجاز بکسر اول وسکون یای تحتانی معروف وجیم عربی وزاء معجمه بمعنی
اختصار فاعل دید امعان نظر است ومفعول آن ایجاز سخن وآنچه در اکثر نسخ با امعان بزیادت
حرف با نوشته است یا دیدم بصیغهٔ متکلم مرقوم است خطا است وبعد سخن لفظ را هم بهتر نیست قوله
تا مر این روضهٔ غنا وحدیقهٔ غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد ازین مختصر آمد تا بملالت نه انجامد

ش لفظ تا برای ترتیب فائده است وحصول نتیجه وانچه بالاے لفظ تا کافتار قوم است خطا است
ولفظ هر درینجا زائد است براے تحسین کلام روضهٔ غنا بالفتح غین معجمه وتشدید نون بمعنی باغے که بسیار درخت
درشته باشد ودرختانش باانبوه باشند وانچه دراکثر نسخ رعنا نوشته اند خطاے کاتبان سلف است
که همزه روضه را که بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشته وازبی علمی لفظ غین را اغلاط
انگاشته محو نموده روضهٔ رعنا قرار دادند حدیقهٔ غلبا بفتح غین معجمه وسکون لام وباء موحده بمعنی باغ
بسیار درخت که درختانش بایکدیگر پیوسته ودرهم شده باشند ودرین اقتباس است از آیت مجید
وحدائق غلبًا در کلام الٰهی چون حدائق جمع است وصفتش غلب صیغهٔ جمع واقع شده درینجا چون حدیقه
مفرد مؤنث است صفتش نیز مفرد مؤنث آورده وانچه درنسخه هاے سقیمه لفظ علیا بعین مهمله مضموم و
یاے تحتانی نوشته اند خطا است وگویند که بهشت درحقیقت یکی است مگر ابوابش هشت واقع شده اند
گویا که ازکمال وسعت هر باب بهشتی علیحده است واسامی هشت بهشت این است اول دار السلام دوم دار الخلد
سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة المأوی هفتم علیین هشتم فردوس ودر لفظ
بهشت بکسر بای وهشت بفتحین تجنیس خطی است واین از محاسن شعر وانشا است قوله مثنوی ودران مدت
که ما را وقت خوش بود ۔ زهجرت ششصد وپنجاه وشش بود ۔ ش وقت خوش بودن کنایه از وقت الفراغ
تصنیف این کتاب هجرت بالکسر دوری کردن از وطن درینجا عبارت از وقت تشریف بردن سید عالم
صلے الله علیه وسلم از مکه بسبب ایذاے کفار بسوے مدینه وابتداے سنه هجری از همین ماجرا است
ولفظ خوش بفتح خاء باید خواند تا قافیه درست گردد قوله بیت مراد ما نصیحت بود گفتیم ۔ حوالت با خدا
کردیم ورفتیم ۔ ش حوالت وحواله یکی است قوله باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق
درویشان ش اخلاق بمعنی عادات قوله باب سوم در فضیلت قناعت ش قناعت بالفتح اول براندک مطلوب
صبر کردن فضیلت مضاف وقناعت مضاف الیه بواو عاطفه نوشتن خطا است قوله باب چهارم
در فوائد خاموشی وآداب سخن باب پنجم در عشق وجوانی بواو عاطفه قوله باب ششم در ضعف پیری
ش بدون واو عاطفه بهتر قوله باب هفتم در تاثیر تربیت ش تربیت بتخفیف یاے تحتانی اگرچه بمعنی پرورش
وپروردن است مگر درینجا بمعنی تعلیم تهذیب اخلاق قوله باب هشتم در حکمت ونصیحت وپند ش حکمت دانستن
احوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه هست درنفس الامر بقدر طاقت بشری مگر درینجا مراد از فنون
حکمت عملی است وآن سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن مدن بالضم
وفتح دال جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است قوله بیت بنام ایزد دانای اکبر ۔ که او از وهم وفهم ماست برتر ۔

ش چون حمد بعید افتاده بود لهذا تبرکاً تحمید یاد کرد ایزد بکسر اول و کسر زای معجمه نام حقتعالی در فارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاهان

قوله حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد که گفته اند ه هر که دست از جان بشوید ۰۰ هر چه در دل آید بگوید ۰۰ ش شنیدن در برهان قاطع و جهانگیری مؤید الفضلا بالفتح نوشته اند و در مدار الافاضل و کشف اللغات بکسرتین و بضم اول چنانکه شهرت دارد هیچ یکی از اهل لغت ننوشته اسیری بیای وحدت یا تنکیر بمعنی کسیکه از جای گرفتار آمده باشد نومیدی درین لفظ همزه امید را در صورت الحاق نون نفی مخالف قیاس فارسی بواو می نویسند شاید که متاخرین قاعده عربی را کار فرموده اند که همزه مضموم بصورت واو نوشته میشود قوله بزبانی که داشت درینجا زبان بمعنی کلام است که بهندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و هندی و یای زبانی برای نکره است و درینجا صریح که بمعنی آشکارا است در نسخه محذوفی و سروری واقع نیست سقط بالفتح اول و کسر قاف و بفتحتین هم آمده صفت مشبه بمعنی افتاده و مجازاً بمعنی ذلیل یعنی کلام اهانت دست از جان شستن ناامید شدن از زندگی قوله بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۰۰ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۰۰ ش سر شمشیر دو احتمال دارد یکی بمعنی قبضه شمشیر دیگر بمعنی زبانه تیغ که بهندی پیپلا گویند بهمین جهت این بیت دو معنی دارد اول آنکه یعنی وقتیکه مجال فرار و گریختن نماند دست مرد بالضرور قبضه تیغ میگیرد و مستعد جنگ میشود و انتقام میکشد معنی دوم آنکه چون طاقت گریختن نماند ناچار از راه اضطرار و بی اختیاری زبانه تیغ برهنه حریف را بدست میگیرد هرچند این گرفتن نفع نمی بخشد دست را مجروح میگرداند اما در آن وقت آنچه مقدور است بظهور میرساند یا آنکه تیز بمعنی جلد و شتاب گیرند و لفظ شمشیر را بوقف آخر خوانند قوله شعر اذا یئس الانسان طال لسانه ۰۰ کسنور مغلوب یصول علی الکلب ترجمه وقتیکه ناامید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنی زبان درازی میکند همچو گربه عاجز که حمله میکند بر سگ ترکیب اذا کلمه شرط بمعنی وقتیکه یئس بالفتح یای تحتانی و کسر همزه و فتح سین مهمله فعل ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال و مضاف و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیه کاف مفتوح حرف تشبیه جار سنور بکسر سین مهمله و تشدید نون مفتوح و سکون واو و را مهمله مجرور به تنوین کسره مشبه به و موصوف و مغلوب به تنوین کسره صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری که در و مستتر است راجع بسنور که فاعل یصول است

علی حرف جار کلب مجرور متعلق بیصول مگر کسرہ باء کلب را بنحوی اشباع نمایند که یاے معروف ملفوظ شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعلن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم و در لفظ کسنو بکسور باء تنوین باید خواند براے ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یاء بیصول بکسر ما قبل نون تنوین مشدد کرده باغنه خوانند چه هرگاه که بعد تنوین حرف یاء تحتانی واقع شود بقاعدهٔ یرملون آن نون تنوین را نیز یاء گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند قوله ملک پرسید که چه میگوید یکے از وزراے نیک محضر گفت ای خداوند همیگویدش وزرا بضم واو و فتح زاء معجمه جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد معجمه مصدر میمی است بمعنی حضور نیک محضر کسی که حضور او نیک باشد اے خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک وقتیکه خداوند بمعنی حقتعالی باشد لفظ وند زائد محض باشد قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ترجمه یعنی فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالی دوست میدارد نکوئی کنندگان را لغت و ترکیب کاظم درینجا از روی تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است اگرچه کظم بمعنی فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانی و ظاء معجمه بمعنی غضب عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنا بر آنکه معطوف اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاء معجمه مفعول کاظمین عن جار الناس مجرور متعلق بعافین و الله مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا قوله ملک را رحمت آمد دار سر خون او درگذشت ش سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم دارد و دیگر بے تکلف همین است که مذکور شد قوله وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابناے جنس ما را نشاید ش یعنی بد محضر بود ای بد خلق چرا که ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابناء جنس ابناء بالفتح جمع ابن که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مگر اصح انست که جمع بنو است که اصل ابن باشد درینجا از ابناے جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرا را نباید قوله در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید گفت مراد مرجع و سے پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی ش حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت اندکے تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن میشاید و سواے براستی سخن گفتن نشاید

ای اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روی آن در مصلحتی بود و بنا بر این خبثی ش ازین حکایت
مقوله شیخ است که علت اعراض پادشاه را بیان کرده خبث بالضم زشتی و بدی اشارت لفظ آن بسوی دروغ
وزیر اول و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و یای مصلحتی برای وحدت یا برای تعظیم یعنی مصلحتی بزرگ که
خلاص مظلومی باشد و مراد از خبث قتل بیگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از
راستی فتنه انگیز بیت هر که شاه آن کند که او گوید * حیف باشد که جز نکو گوید * ش آنچه در بعض
نسخ هر که شاهان کند هر قوم است خطا است هر که درینجا بمعنی هر کرا است حیف بمعنی جور و ستم حاصل آنکه
هر که را پادشاه اینچنان کند که او پیش ما سخن گوید پس اینچنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن
نامعقول بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگری در بلا و هلاکت گرفتار آید
یعنی دوم آنکه هر کس که پایهٔ اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنی که او بخدمت پادشاه بگوید
پادشاه سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنی که در حق مردم پیش پادشاه
گوید بجز خیر و صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل
جائز است یکی در اصلاح دو کس که باهم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج و زوجه
قوله این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان بالکسر
معرب ایوان که بالفتح است بمعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران
و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود واو را بیاء موحده بدل کرده اند قوله مثنوی
جهان ای برادر نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس * مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که او چون
تو بسیار پرورد و کشت * ش پشت کردن بمعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف است بر تکیه بعطف تفسیری
و پرورد و بکشت بود و عاطفه صحیح باشد قوله بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک * ش آهنگ بمعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرعهٔ ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
در فقیری مردن برابر است ربط این حکایت بباب و حاصل این قصه درینجا اینست که بعضی کلمات بی ادبانه عوام
گوش نهند اغماض از اخلاق پسندیدهٔ پادشاهانست و چون وجود تحمل بدون تصور مرگ صورت نه بندد ازین جهت
بعد ابیات فنای دنیا حکایت سلطان محمود را بآن ملحق کرد تا معلوم شود که بسیار محبت دنیا باعث سرگردانی عقبی است
قوله حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان سبکتگین را بخواب دید ش خراسان ملکی است وسیع از ایران در اصل بمعنی
مشرق است چون ملک خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد سلطان محمود
نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای غزا در هندوستان آمده

فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سبکتگین مضاف الیه بفتح سین مهمله و ضم بای موحده و سکون کاف
عربی و کسر تای فوقانی و کسر کاف فارسی و یای معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت ست و چون
پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد مرکب از سبک که معروف ست و تگ بکسر تا و کاف فارسی در ترکی
بمعنی کمر است چون از ابتدای غلام بود بسبب چستی و چالاکی بدین اسم موسوم شده بود و بعضی نوشته اند
که سبکتگین بفتح تای فوقانی است چه تگین بمعنی قدم است چراکه باعضو نیست که تگ و دو تعلق دارد و یا و نون
برای نسبت است تا آل هر دو وجه واحد ست قوله بعد از وفات او بصد سال ش یعنی بعد از مدتی بقدر
صد سال قوله که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردیدند و نظر
میکردندش اینهمه عبارت بیان حالت سلطان محمود است دران حال که او را بخواب دیده بود وجود
اگرچه در لغت بمعنی هستی و یافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیراکه بدن از وجود داشت حسی اظهر و اقوی ست همچنان یعنی
بهمان طور که در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشمخانه بقلت اضافت یعنی بجانهٔ چشم ای
در کاسهٔ چشم قوله سائر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشی خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش نگران است
که ملکش با دگران ست ش در نسخهٔ مخدومی بجای تعبیر لفظ تاویل نوشته بمعنی تعبیر خواب و این بهتر است
چراکه در قرآن مجید در سورهٔ یوسف تاویل بمعنی تعبیر ست فرو ماندند یعنی عاجز آمدند و خدمت بجا آورد
یعنی خدمت تعبیر گوئی بجا آورد و در سروری و شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخهٔ
مخدومی شرط و خدمت هر دو مرقوم نیست و چنین نوشته اگر درویشی که بجا آورد گفت هنوز چشمش الخ بجا آوردن
بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کما حقه دریافت نموده گفت و در صورتیکه شرط خدمت بجا آورد
باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است یعنی درویشی
شرط آداب سلطان بجا آورد و بعده تعبیر گفت و آنچه در نسخه های سقیمه بعد لفظ درویشی کافر مرقوم است
خطا است و ضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود دگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده و منتظر
یعنی چشمش بحسرت ملک محمود دگران است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که پادشاهان را
باید که بدنیای فانی دل نه بندند و محمود که دل بدنیا بسته بود هنوز او را ابتدا راهی میسر نشده قوله بیت
بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند ٭ کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند بدش در مصرعهٔ ثانی
بجای شان که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین معجمه است واقع شده اینچنین بضرورت نظم
جائز ست و در کلام اساتذه بسیار آمده فلان لقم قوله بیت و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ٭
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ٭ این بیت با بیت آینده که زنده است نام فرخ الخ قطعه سبت

لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خر زبون و لاغر درین بیت ربط این هر دو معنی بدو قصه
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق المحسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت
هر شب از دود کلبه اش پادشاه اذیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و زر کثیر
بعوض کلبه اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا بزور و ستم هم کلبه اش نمیگرفت تا چار صبر میکرد و آخرش
زال بمرد و نوشیروان باعزاز تمام او را دفن ساخت پس لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مبادا آنگاهی خبر مظلومی بمن نرسانند جرسی محاذی سینه خود
بسقف آویخته رسن آن بچوبی پیش دروازه بسته بود روزی خری ضعیف پشت ریش بآن چوب جسم
خاریدن گرفت آواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر پیرا پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظه حالش مالکش را
طلبیده تهدید کرده بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خر در خاک
همچو خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است قوله بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ٭
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭ ش نام بکسر میم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان
مضاف الیه و با موحده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسی لفظ سال محذوف است مخفی نماند که
بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را ششصد سال گذشته بود در وجه تسمیه نوشیروان
دو قول است یکی آنکه نوشیروان بالضم است و بیا معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای مجهول نوشیر در اصل شیر نو بود که
شیر جوان ولفظ وان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قوله بیت خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند ٭ ش خیری بیا تنکیر یعنی هر قسم خیر که از دست تو بر آید فلان
بمعنی شخص قوله بیت از مرگ واز قیامت واز گور یاد کن ٭ وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ٭
ش در نسخه مخدومی و سروری و دیگر نسخ صحیحه معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله حکایت
ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو نظری ملک بکراهیت و
استحقار در وی نظر کرد و پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند ش ملک زاده بکسر همزه که قائم مقام یای وحدت است شنیدم بفتح حقیر درینجا بمعنی لاغر یا بمعنی
قد مخفی نماند که در نسخه مخدومی لفظ قد و بالا مردو مکتوب نیست و در نسخه سروری لفظ بالا مرقوم نکرده
استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیرکی استبصار دانائی قوله هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر
سوال مخفی نماند که درینجا شبه وارد میشود چراکه لفظ هر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر حقیر خردار کلان

بقیمت بهتر نیست مگر بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقراء ناقص است که بعض جزئیات
کوچک مثل شاة وکوه طور وغیره را تتبع نموده بر کل مختصرات حکم نموده پس این استدلال کرده
از حال جزئیات بر حال کلی چون استقراء ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مفرد بیجا
نباشد و بعض چنین گفته اند که لفظ بالقیمت متعلق است بما قبل یعنی هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر است
ای هر چیز خرد که قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه قسمے از مروارید در از است
که بعرف صراحی دار گویند و در نسخهٔ مخدومی وسروری از همه بهتر است و بے تکلف راست می آید و آن
اینست نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر حاصل ازین آنکه ضرور نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد
بقیمت هم بهتر باشد و درینجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قول
الشاة نظیفة والفیل جیفة ش الشاة بضم تاء فوقانی که در رسم الخط عربی بدور نویسند بمعنی گوسپند
مبتدا است نظیفه بنون وظاء معجمه وتحتانی وفاء و با تنوین ضمه چرا که خبر است بمعنی پاک و همین نهج
مبتدا و خبر فقرهٔ دیگر و جیفه بکسر جیم و فاء بمعنی مردار که بدبو گرفته باشد حاصل معنی آنکه گوسپند
پاک است و فیل مردار است قوله شعر و اقل جبال الارض طور و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا
ش واو عاطفه که عطفش بر جملهای سابق است اقل بفتحتین و تشدید لام مضموم بمعنی کوچکترا اسم
تفضیل مبتدا مضاف جبال بکسر جیم و باء موحده و کسر لام جمع جبل که بمعنی کوه است مضاف الیه
و هم مضاف است بسوے ارض و ارض بکسر ضاد معجمه مضاف الیه و طور به تنوین ضمه خبر مبتدا است
واو عاطفه آن بالکسر و تشدید نون مفتوح بمعنی بتحقیق حرفی از حروف مشبه بالفعل که میخواهد اسم
و خبر را و هاء ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم آن و لام مفتوح تاکید بمعنی هر آئینه و اعظم اسم تفضیل
و خبر آن عند بکسر عین و فتح دال بمعنی نزدیک مضاف و منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله بکسر هاء
مضاف الیه قدرا بالفتح قاف و سکون دال و بر راء تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بالفتح میم و سکون
نون و کسر زاء معجمه و بر لام تنوین فتح از جهت منصوبیت است که معطوف است بر قدرا منصوب مگر این تنوین
از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده میشود حاصل معنی آنکه خردترین کوههاے زمین طور است و بدرستی
که آن طور هر آئینه بزرگتر است نزدیک خدا تعالے از روے قدر و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام تجلی
حق سبحانه بران دیده بود و بران بحق تعالے کلام میکرد ند این شعر را اکثر شارحین و نویسندگان متون نثر
فهمیده اند مگر در نسخهٔ مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز شعر نوشته اند این
شعر در بحر طویل است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرع

اول دو جزو مقبوض است و دو سالم همچنین در مصرعهٔ ثانی قوله قطعه آن شنیدی که لاغری دانا * گفت
روزی بابلهی فربه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان از طویلهٔ خربه * ش ابله بالفتح لفظ عربی است
صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت بمعنی بیخرد و نادان تر و ابلهی بزیادت یا و نوشتن نزد متاخرین بیجا اگر
متقدمین بجهت تفرقهٔ ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند فربه بکسر بای موحده و های ملفوظ معروف است
اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چراکه اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز
صیغهٔ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یای نسبت یعنی اسپی که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابله
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طویله بیای
معروف رسنی باشد دراز و دران چند حلقه و تکمه باشند که بدان در صحرا یک یک پای چند اسپان
یا خران می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز آروا باشد و لفظ همچنان زائد قوله
پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند ش ارکان دولت امرای سلطنت
و خندهٔ پدر بر غرابت تشبیه است قوله قطعه تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد *
هر بیشه گمان مبر که خالی است * شاید که پلنگ خفته باشد ش بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن
گویند بالفتح بای موحده مبر بالفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بالفتحتین درنده است مثل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است بیت هر بیسه
گمان مبر نهالی است * شاید که پلنگ خفته باشد * ش بیسه بکسر بای فارسی و یای مجهول و سین مهمله
بمعنی هر شی که ابلق باشد و نهاله و نهالی بکسر نون و یای معروف بمعنی شکار حلال مثل آهوی نر سیاه
و سپید باشد و بعض اقسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دو رنگ را
گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه
یقین کلی نشود بر نیکی و بدی چیزی فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
بمعنی توشک و لحاف فهمیده در خوبی این نسخه انکار دارند این کار بیجا است قوله آورده اند که
دران قرب ملک را دشمن صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند قصد مبارزت
کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت ش آنچه در اکثر نسخ بجای قرب لفظ مدت
نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح دشوار و درینجا بمعنی قوی مبارزت بضم میم و بای موحده و فتح رای مهمله
و بعده زای معجمه مفتوح و بعده تای فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و بتقدیم زای
معجمه بر رای مهمله غلط است جهانید بکسر اول یعنی دوانید قوله قطعه آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ∴ کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ∴ روز میدان
وانکه بگریزد بخون لشکری ∴ ش لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس درینجا
اشارت لفظ آن بآنست که هر بیت از من بعید است و کشته شدن قریب یعنی اینچنین من هستم که در خاک
و خون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خود نمی ترسم محققین نوشته اند که در لفظ روز جنگ یا از
اشباع کسرهٔ اضافت پیدا میشود در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر آنست که ننویسند و در آخر لفظ سری
و لشکری یای مجهول است برای وحدت بالا بیت دوم کاف علت است یعنی آن صفت خود که بیان
کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون و جان خود را
ضایع میسازد و آنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضایع
و برباد میکند چراکه چون یک کس گریزد دیگران به بدن او همت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد و پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل و تباه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفار
گناه کبیره شمرده اند در بعض نسخ بجای روز میدان روز هیجا نوشته اند هیجا بالفتح ها و سکون یای تحتانی
و جیم بمعنی کارزار در عربی هیجا ماخوذ از هیج است که بالفتح بمعنی غبار باشد قوله این بگفت و بر سپاه
دشمن زد ش یعنی خود را بر سپاه دشمن زد ای بر سپاه دشمن یکبارگی حمله برد قوله تنی چند از مردان کاری
بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت ش مردان کاری بیای زهر وقت یعنی مردان جنگی
چه کار مترادف پیکار است و بمعنی کارزار آمده نیز میتوان شد قوله قطعه ای که شخص منت حقیر نمود ∴ تا درشتی
هنر نپنداری ∴ اسپ لاغر میان بکار آید ∴ روز میدان نه گاو پرواری ∴ ش در مصرعهٔ اول بعد
لفظ ای لفظ پدر که منادی است محذوف و آنچه در آخر شخص یا نویسند درست نباشد مگر آنکه یای
بطنی توان گفت چه در عروض هنگامیکه کسرهٔ صفت یا اضافت یا اشباع باشد آنرا یای بطنی نامند
و لفظ شخص درین بیت بمعنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمهٔ تحذیر است یعنی هرگز و زنهار درشتی بشین
معجمه بمعنی فربهی و تنومندی هنر درینجا بمعنی کمال فضیلت است روز میدان که بمعنی روز کارزار است متعلق
مصرعهٔ سوم است یعنی اسپ اگرچه لاغر میان باشد بروز کارزار بکار می آید و گاو پرواری اگرچه فربه
باشد در آن روز هیچ بکار نمی آید پرواری بفتح بای فارسی و سوم واو خانه باشد سرد و سایه دار که شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را در آن خانه می آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربه
گردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت
ش فاعل آورده اند محذوف که راویان باشند نعره بالفتح نون و سکون عین مهمله آواز بلند قوله ای

مردان بکوشید تا جامۂ زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکہ لفظ تا بمعنی زنہار وہرگز باشد وجامۂ زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن ست ای از جنگ کنارہ کردن یعنی اے مردان بکوشید وہرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکہ رسم پادشاہان سلف بودہ است ہر کہ از جنگ گریزد او را برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند وحرف تا علت است یعنی اے مردان بکوشید تا از جامۂ زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکہ تا برای غائب باشد وجامۂ زنان کنایہ از لباس رنگین وبجاے نپوشید کہ نفی است بپوشید بباء موحدہ زائدہ باشد یعنی ای مردان بکوشید تا بجدیکہ از خون زخمہا لباس شما سرخ گردد معنی چہارم آنکہ بجای لفظ تا لفظ یا براے تردید باشد و براي تحریص بر جنگ گفتہ باشد کہ ای مردان بکوشید یا جامۂ زنان بپوشید ودعوی مردی بگذارید ودرینجا تقابل لفظ مردان وزنان از محاسن عبارت ست ومختصر بودن فقرتین ہم از محاسن انشا است

قولہ سواران را بسخن او تہور زیادہ گشت جملہ بیکبار حملہ کردند شنیدم کہ ہمدران روز بر دشمن ظفر یافت پدر سر وچشمش ببوسید ودر کنار گرفت وہر روز نظر بیش کرد تا ولی عہد خویش کرد برادران حسد بردند وزہر در طعامش کردند خواہرش از غرفہ دید دریچہ برہم زد پسر دریافت ودست از طعام باز کشید وگفت کہ محال است کہ ہنرمندان بمیرند وبے ہنران جاے ایشان گیرند تہور بفتح واو مشددہ افتادن در مخاطرہ بہ بیباکی مگر مجازا بمعنی شجاعت ودلاوری فائدہ باید دانست کہ نزد حکما شجاعت دو طرف دارد افراط وتفریط را تہور نامند وآن مذموم ست وتفریط را جبن گویند وآن نیز مذموم ست شجاعت کہ حالت اوسط است محمود ودرینجا مراد از تہور شجاعت است وولی محمد نوشتہ کہ انچہ در اکثر نسخ بجاے سخن لفظ گفتن نوشتہ اند صحیح نباشد وہمچنین بجای گشت لفظ شد غیر فصیح جملہ بجیم وحملہ بحا تجنیس خطی است اینہم از لطائف عبارت است نظر بفقرتین قریں وہر روز نظر بیش کرد تا ولی عہد خویش کرد این دو فقرہ ایست کہ بیش وخویش سجع واقع شدہ ولفظ کرد مشابہ ترد افتد ولفظ نظر بمعنی توجہ ومہربانی ولفظ تربیت در نسخۂ محمودی وسروری ومتن شرح ولی محمد اصلا مکتوب نیست ولی عہد بفک اضافت بمعنی صاحب عہد وپیمان وباصطلاح کسی کہ امیری یا پادشاہی او را برای قائم مقامی خود معین گرداند غرفہ بالضم خانۂ مسقف بر سر بام کہ دریچہ ہا داشتہ باشد فائدہ در تحقیق لفظ دریچہ سوال دریچہ اگر تصغیر در است یاء تحتانی از کجا آمد جواب مخفی نماند چنانکہ لفظ چہ براے تصغیر است ہمچنین لفظ یزہ بیای تحتانی وزای معجمہ نیز براے تصغیر مے آید چون لفظ یزہ بعد لفظ در ملحق کردند دریزہ شد بعدہ زاء را بجیم فارسی بدل نمودند دریچہ گشت

ولفظ دریچه بیای موحده بمعنی درخور دنیز آمده ظفر اگوید بیت روز وشب دریچه مشرق ومغرب با بهیت +
ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ٭ محال بالضم میم بمعنی متعذر وناممکن واصل اینست که محال دینجا
بمعنی ممتنع عادی باشد زیرا که عادت چنین ست که کار دزنا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله بیت کس
نیاید بزیر سایهٔ بوم ٭ ورهما از جهان شود معدوم ٭ ش بوم لفظ عربی است وجغد فارسی طایریست
که بنحوست اشتهار دارد وهما بالضم طائریست مبارک بر سر هر که سایهٔ آن افتد دولت یابد واو عاطفه
بالای مصرعهٔ ثانی علامت بر مضمون فقرهٔ صدر است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند
وحرف رای مهمله بعد واو عاطفه مخفف کلمه اریکی از حروف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرط است که مؤخر
واقع شده ومصرعهٔ اول جزا که مقدم دارد گذشته ودر مضمون این بیت تشبیه هما بخود کرده وتشبیه بوم
ببرادران مخفی نماند که بعضی چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است وبجای ور لفظ مر برای تخصیص یا تخفیف
مگر چنانکه الف باغ در بغداد بجهت تخفیف حذف شده وبجای هما لفظ همان بنون یعنی کسی کسی
بزیر سایهٔ زمین نمی آید ای مدفون نمی شود خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود وهم مرام مبهم
مگر نزد محققین این توجیه بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند وگوشمال
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد تا فتنه نشست ونزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمی بخسپند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی وسروری
در آخر لفظ گوشمال وواجب یای تحتانی مرقوم نیست وهمین بلیغ است چرا که هر دو جا یای محض زائد باشد
یعنی گوشمال بقدر واجب که لازم ومناسب وقت بود رسانید مگر در واجبی بانسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد بیکدیگر دینجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم
وکسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصهٔ معقول که هر یکی بدان راضی شده اند
در نسخهٔ مخدومی وسروری لفظ مرضی مسطور است وعند التامل بهتر نزاع بکسر بمعنی مناقشه وخصومت
وبرخاست بمعنی دور شد چرا که هرگاه لفظ بر با کلمهٔ خاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد ولفظ نشست
وبرخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی ویای معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ٭ بذل درویشان کند نیمی دگر ٭ هفت
اقلیم ار بگیرد پادشاه ٭ همچنان در بند اقلیم دگر ٭ ش نیم مضاف نان بیای وحدت مضاف الیه
بذل بالفتح دادن وصرف کردن در نسخهٔ مخدومی ست ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
بی تکلف صادق است ودر صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که هفت اقلیم

عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از آب دریاے شور مکشوف هست و طول این ربع از جانب مشرق
و مغرب تخمیناً دوازده هزار کروه و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کروه و این ربع هفت حصه
طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق هست هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعض اهل لغت
و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بزحل تعلق دارد دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بقمر بے اصل
محض است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران متعلق کدام سیاره باشد و بلخ
شهریست از خراسان نام ملک علیحده نیست و سواے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتها بسیار اند
مثل روس و فرنگ و شام و افریقیه یعنی ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام
کدام سیاره متعلق دارند قوله چنان در بند اقلیم دگر ش بند بمعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر
این مصرعه محذوف است یعنی هرچند تمام ربع مسکون بتصرف آورد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه
آن اقلیم بظاهر موجود نباشد و محقق نماند که سواے این ربع مسکون آبادی دیگر هست در سطح زیرین
زمین مگر بنسبت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون
بتلاش تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافته بود مگر عزیمت آن ملک او را میسر نشده حالا بعضے از
اقوام فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا از دنیاء
نو شهرت دارد ربط این حکایت بباب اول است که از جمله خصائل پادشاهان یکے اینست که بحال کسے
که چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نبینند اگرچه خیال یعنی هنر دارند قوله حکایت
طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهے نشسته بودند و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکائد ایشان مرعوب
و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلّهٔ کوهے بدست آورده بودند و ملجا و ماواے خود ساخته
ش در نسخهٔ محمودی لفظ بود بصیغهٔ مفرد است این بے تکلف درست باشد و آنچه در بهروری و اکثر
نسخ بودند بصیغهٔ جمع واقع است در ان صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل صیغهٔ جمع باید کرد منفذ
بفتح میم بمعنی راه و کاروان بمعنی قافله و آنچه بمعنی سوداگران گویند خطا است بلدان بالضم جمع بلد
که بفتحتین بمعنی شهر است مکائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم هست جمع مکید که مصدر میمی است بمعنی بد اندیشی
پس مکائد بمعنی اراده هاے بد باشد براے ضرر رسانی نه بمعنی مکر و فریب چنانکه نزد مردم شهرت دارد
و در اکثر نسخ مرهوب واقع شده چون رهب بمعنی ترسیدن مصدر لازم هست صیغهٔ اسم مفعول از آن
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهے اسم فاعل بر وزن مفعول هم آید پس مرهوب

بمعنی ترسنده باشد یا آنکه مرهوب بصد رمیمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف نیست لهذا در نسخهٔ
مخدومی و سروری بجای مرهوب لفظ مرعوب بعین مهمله واقع شده و بعض شراح هم پسند کرده اند چون رعب
بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد و صاحب شرح بهار عجم
مرغوب بغین معجمه بمعنی رو گردانیده شده ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه منیع باز دارنده از تصرف یعنی استوار
و محکم قله بالضم و تشدید لام سر کوه بهندی چوتی گویند ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه
ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای باز گشتن یعنی خانه چون الف را کسرهٔ اضافت دادن محال
لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یای تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت در آخر
زیاده کنند قوله مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه هم برین نسق روزگاری
مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد قوله مدبر بضم میم و فتح دال و بای موحده مشدد مکسوره
و دار مهمله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشنده ممالک بالفتح میم و کسر لام مقامهاے پادشاهی
یعنی شهرهاے کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو باهم مصلحت
اندیشیدن نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری
ممتنع بضم میم اول و کسر نون بمعنی باز آینده است یعنی ناشدنی شده چون امتناع لازم است مفعول از پی نمی
آید قوله مثنوی درختیکه اکنون گرفتست پای ٭ به نیروی مردی برآید ز جای پای
بمعنی بیخ نیرو بالکسر و یای و واو مجهول و معروف بمعنی قوت قوله وگر همچنان روزگاری هلی ٭ بگردونش
از بیخ برنگسلی بیخش هلی بکسرتین بمعنی بگذاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع هلیدن که بکسرتین بمعنی
گذاشتن است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیزی
نگسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چراکه چون کاف ساکن شد ضمه اش
بسین داده شد و یای معروف خطاب ارابه درخت را باین طور میکنند که اول از پیرامون بیخ درخت
زمین را میشگافند بعده زنجیر یا رسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه میرانند بیخ درخت
از میان زمین بر می آید و نیز گردون بمعنی چرخی جر ثقیل را گویند و آن آلتی است که حکمای سلف
براے کشیدن بار گران و کندن دروازه هاے قلاع و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر تقریر این است
که گردون درینجا بمعنی آسمان باشد و حرف یا که بالاے لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب و لفظ
بگردونش متعلق بمصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده برکندن که آن درخت را ببالیدن
گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر ببالیدن بسوے آسمان او را بگذاری و از و تعرض نکنی

درخت مذکور آنقدر محکم خواهد شد که باز هر چند سعی کنی که بسالم ماندن بیخ از زمین بر کنی هرگز نخواهد کند
مگر بشکستگی بیخ قوله سرچشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * میل بمعنی سیخ زنجی
وانچه بعضے درینجا بمعنی چوب سرمه گویند خطا است گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن درینجا بمعنی کلان
و فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف بای موحده بمعنی بر یعنی در ابتدای سرچشمه را
بسیخ بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شده هم
عبور ازان نتوانی کرد و در بعض نسخ بجای میل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدا
سرچشمه را اندک خاک که به بیلچه برداشته میشود توان بست چون بیل بیای مجهول است در قافیه
یای مجهول و معروف بعضی کراهیت کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر جا یای مجهول را
معروف خواندن مطابق لهجهٔ اہل ایران افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که درین بیت قافیه
مصرعهٔ اول میل است و قافیهٔ مصرعهٔ ثانی بیل بیای موحده و بجاے گذشتن هم گرفتن است و این
تکرار لفظ گرفتن مضائقه ندارد و حاصل معنی چنین گفته که سرچشمه را قبل از جوش بند کردن بنهایت
آسان است تا بحدیکه بمیل آهنی که بآن اندک خاک نتوان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه
جوش زد و بند کردنش بنهایت دشوار است تا بحدیکه به بیل آهنی که براے کاویدن زمین و گل برداشتن
معین است بند نتوان نمود قوله سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت
نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنے چند از مردان واقعه دیده
و جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت
آورده سلاح از تن بکشادند و غنیمت بنهادند نخستین دشمنے که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه
پاسی از شب بگذشت الخ تجسس بمعنی پنهان خبر جستن و تفحص و تلاش برگماشتند یعنی تعین کردند و مقرر
نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنی دزدان بر قومی براے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
رانده بودند اے رفته بودند بقعه بضم بای موحده و سکون قاف و فتح عین مهمله بمعنی جای و خانه ماند
در اصل مانده بودند بود بمعنی گذاشته بودند لفظ بودند را محذوف داشته چنانکه در سجع هاے نثر
معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متتبعان ماہر مخفی نیست واقعه بواو
و کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله
و بای موحده بمعنی شگاف و درز که در کوه باشد و میتوان که شعب بالکسر باشد بمعنی دره و راه
که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل بفتحتین کوه شبانگاه بمعنی وقت شب حرف ها و در آخر ٩٠

سفر کرده و غارت آورده حالیه است یعنی دران حال که سفر کرده بودند اے از رنج سفر مانده بودند و از تکلیف غارت آوردن سست گشته بودند سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی که از تاراج قومی آرند و ولی محمد نوشته که لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است و حق بجانب اوست پاسی از شب گذشت پاسی بمعنی حصه است هر قدر که باشد و آنچه بعضی بمعنی پهر گویند درست نباشد چرا که قباحتی دارد قوله بیت قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد * خورشید بشین معجمه مکسوره نه بفتح شین و لفظ شد در هر دو مصرعه بمعنی رفت یونس بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبری که از ایذاے قوم یا از وهم آنکه مرا تکذیب نمایند بے امر الهی از میان قوم بیرون رفت تا برسید بدریا سه روز بکشتی نشست بحکم الهی ماهی بزرگ از آب سر بر آورده کشتی را باز داشت ناخدا گفت که درمیان کشتی کسی گنهگار است تا وی را بماهی بدهیم کشتی نخواهد گذاشت یونس علیه السلام گفت که گنهگار منم مرا بماهی دهید بعد گفتگوی بسیار یونس را بدریا انداختند فی الفور ماهی ایشان را بحلق فرو برد دران وقت ایشان را سه تاریکی پیش آمد قعر دریا و شکم ماهی و شب بعد چهل روز ماهی از شکم بر آورده بکناره دریا انداخت همان زمان برای سایهٔ ایشان درخت کدو پیدا شده و آهو ماده بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم خود رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکه یونس عبارت از خواب و دهان ماهی عبارت از چشمان در زدان یعنی دقیقه از دقائق شب گذشته بود که بیانش نیست که بمجرد که قرص آفتاب و سیاهی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد بمعنی دوم آنکه مراد از یونس حدقهٔ چشم دزدان است و مراد از دهان ماهی پلک چشم که جاے روئیدن موی مژگان است و آن بدهان ماهی مشابهتے تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در غلاف چشم پوشیده گشت ای بخفتند معنی سوم آنکه بعضے نوشته اند که یونس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت ماهی مشابهتی تمام دارد چون ماه در عقده راس یا ذنب آمده مقابل آفتاب میشود ماه را خسوف عارض میگردد حاصل آنکه دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماه هم شده بود معنی چهارم آنکه مصرعهٔ دوم تشبیه مصرعهٔ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطورے رفت که گویا یونس علیه السلام بدهان ماهی فرو رفت معنی پنجم آنکه مصرعهٔ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتی از شب گذشت و قرص خورشید کما حقه بسیاهی شب فرو رفت ای اثر شفق که نزد فقها سرخی است باقی نماند آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یونس علیه السلام را درمیان ماهی سه تاریکی پیش آمده بود

قوله مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
همگنان را بکشتن فرمود اتفاقاً در آن میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش
نو دمیده یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر از باغ زندگانی
برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار
یکان یکان یعنی جدا جدا لفظ یکان در اصل یک کان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ کان
در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تا و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه
و آن استخوان پهن است پس دوش بامدادان با میم موقوف ادای ساکن بمعنی وقت صبح نزد بعضی الف
و نون بامدادان زائد است و نزد بعضی برای افادهٔ معنی حال و وقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر
کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود
بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتحتین منسوب است بلفظ همه بآوردن
یا و نون نسبت و هائی که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم
و حرف سوم فا نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بالفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای روی شفاعت
رو شفاعت بدون یای موحده و بیشتر نیست ریعان بفتح را و سکون یای تحتانی و عین مهمله
بمعنی بهترین اسب و حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مساعدت ازدواج و اولاد
باشد لذتی و منفعتی نگرفته و ریعان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و ریعان
جوانی مترادف نیز اند و در بعضی نسخ که بجای ریعان لفظ ریحان واقع شده در مقابلهٔ نسخهٔ اول
ضعیف است سوال چون سابق گفته که در آن میان جوانی بود حالا بر همچو جوان اطلاق پسر
چگونه روا باشد چرا که اطلاق پسر بر کودکان کنند نه بر جوانان جوابش آنکه باعث ترحم و هم بسبب
خردی عمر او بنسبت دیگر دزدان و در نسخ صحیحه بعد لفظ این پسر لفظ همچنان مسطور نیست و اگر باشد
در آن صورت معنی چنین شود که این پسر چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برنخورده بود همچنان
درین جوانی نیز برنخورده و سروری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بوده یعنی همچو آن جماعهٔ دزدان
از زندگانی لذتی نیافته است تمتع بضم تا و دوم بمعنی برخورداری و کامیابی قوله توقع بکرم و اخلاق
خداوندی آنست که بخشیدن خون این بنده است منت نهی توقع بضم قاف مشدد امیدواری
و لفظ کرم مضاف است معطوف علیه آنچه در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و بخشیدن
بدون یای موحده و بجای این و منت بجای نهی نوشته است خطا است قوله ملک ازین سخن روی درهم

کشید و موافق رای بلندش نیامد گفتش رو در هم کشید یعنی ترش رو و چین بابرو شد چه قوت
ناخوشی و بیدماغی پوست چهره و پیشانی انسان اندکی در هم کشیده و پرچین میشود قوله بیت پرتو
نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است ه تربیت نااهل را چون گردگان برگنبد است ه پرتو بفتح
با و فارسی و فتح فوقانی بمعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر هر دو کاف فارسی
جوز که آنرا چار مغز نیز گویند و بهندی اکهروٹ نامند درین لفظ کلمه کان برای نسبت است گنبد
بدال مهمله افصح است قوله نسل و بنیاد انسان منقطع کردن بهتر و بیخ تبار ایشان بر آوردن اولی تر
که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست ش
در نسخه محمد وهی نسل و بنیاد نوشته است نسل بفتح نون و سکون سین مهمله بمعنی اولاد منقطع بکسر
طاء مهمله بریده شونده و بفتح طا و ه نه بمعنی بریده شده چراکه از باب انفعال و همیشه لازم است
مفعول نمی آید تبار بفتح تاء فوقانی خاندان و خویش و اقربا اولی تر بمعنی بسیار خوب باوجود اولی
که صیغه اسم تفضیل است لفظ تر محض زائد باشد چه عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربی که با وجود
قلت حروف کثرت معنی داشتند تصرف نموده جزوی از جنس محض برای فصاحت مکرر نموده اند
منجمله آن اولی تر و حوران و مکتب خانه وغیره و آنچه در متن جمع هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشته موافق
شرح ولی محمد است چراکه او در شرح خود نوشته که عین مصلحت تحریف است اخگر ریزه آتش افعی
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا و نگر و ماریان نظر بصورت کتابت یا خوانند بمعنی مار سیاه
کفچه دار قوله قطعه ابر اگر آب زندگی بارد ه هرگز از شاخ بید بر نخوری ه با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری ه بید بیای مجهول درختی است که هیچ ثمر ندارد و نیز بید آن انواع می باشد
و مشهورتر از آن بید ساده است که بهندی اوراگو بیدلیو او بهول فرومایه بمعنی مرد بی حقیقت و بدگوهر
یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاه مشهور که در زمین نمناک میروید و چون بیشتر فرش و مصلا از آن می بافند
مجازاً آن فرش را نیز بوریا نامند قوله وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای
ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب و مسئله بی جواب لیکن اگر در صحبت
آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان گرفتی یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که بصحبت
صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد
او متمکن نشده و در حدیث است ش طوعاً و کرهاً از روی رضامندی و نارضامندی ای خوش یا
ناخوش یعنی بظاهر خوش از خوف پادشاه و بباطن ناخوش باندیشه فوت مقصود و این هر دو مصدر منصوب اند

بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق هم است چون در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع شده اند همچنان درینجا مستعمل گشته اند حسن بمعنی خوبی عین بمعنی حقیقت محض صواب بمعنی درست و بهتر مسئله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه و لام پرسیدن و جای پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از مسئلهٔ بیجواب سخنی که هیچ توجیه آنرا رد نتوان کرد و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای عین صواب و مسئلهٔ بیجواب فقط همین قدر نوشته عین حقیقت است و نیز در نسخهٔ مخدومی نه در سروری بجای خوی اول طینت و بجای صحبت دوم عشرت مسطور است این نسخه ها چندان حسنی ندارد و بعد لفظ یافتی واو عاطفه باید نوشت و بعد لفظ گرفتی واو عاطفه نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان گرفتی دران صورت البته این نیز یکی از جملهٔ دزدان شدی ازین سه فقره دو فقرهٔ اول شرط و فقرهٔ سوم خبر جزا و یای مجهول یافتی و گرفتی و شدی برای شرط جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت بغی بفتح با موحده و سکون غین معجمه بمعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزه کاری نهاد بکسر اول معنی طبیعت متمکن اسم فاعل از تمکین بمعنی مکان گیرنده یعنی قائم و استوار و آنچه بعضی نادانان درینجا متمکن را بمعنی جای قرار گویند غلط است قوله کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه او یمجسانه ترجمه هر فرزند زاده میشود بر خلقت مسلمانی بعد ازان پدر و مادر او را یهودی میگردانند او را یا هر دو نصرانی میسازند او را یا هر دو مجوسی میکنند او را ترکیب کل بضم لام مشدد مبتدا است و مضاف و مولود بتنوین کسرهٔ دال مضاف الیه یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع مجهول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرة بکسر فا و سکون طا و فتح را و کسر تاء مصدری که در رسم الخط عربی مدوره بصورت ها مینویسند بمعنی آفرینش مجرور مضاف و اسلام مضاف الیه ثم بضم ثاء مثلثه و فتح میم مشدد بمعنی پس حرف عطف ابواه بفتحتین تثنیهٔ اب که مضاف است بسوی هاء مضموم ضمیر و نون تثنیه بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکه از قمرین شمس و قمر مراد دارند یهودان بضم یاء تحتانی و فتح ها و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغهٔ تثنیه مذکر غائب معروف از باب تفعیل و کسر هاء ضمیر که راجع است بسوی مولود همچنین دو لفظ باقی فائده چون ماقبل هاء ضمیر مذکر واحد غائب یای ساکن یا حرف مکسور باشد هاء ضمیر مکسور میگردد الا مضموم یهود نام قوم موسی علیه السلام نصرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مهمله آتش پرستان دین زردشت و در نسخهٔ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطر

وابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکه فطرة چنانکه بمعنی آفرینش است بمعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد چنین واقع شده ما من مولود الا وقد یولد علی فطرة فابواه الی آخره یعنی نیست از هیچ آفریننده مگر آنکه تحقیق زاده میشود بر دین اسلام پس پدر و مادر او الی آخره و نیز او نوشته که ثم ابواه بجای فابواه تحریف است و در مشکوة شریف هم لفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرة الاسلام در بعض روایات آمده است تم کلامه قوله قطعه پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد یعنی پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف بوقت طوفان با پدر در کشتی ننشست و ایمان نیاورد و بر بالای کوه صعود کرد و آخر در آنجا هم غرق شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنی چون کنعان غرق شد سلسلش منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولاد او هم پیغمبران پیدا میشدند و بعضی بجای نبوت لفظ بنوت بضم باء موحده و ضم نون پسند کرده اند بمعنی پسری یعنی خاندانی که کنعان بآن نسبت پسری داشت از وجدا شده ای بسبب عاق بودنش رابطهٔ فرزندی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجرا در قرآن مجید خبر داده و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی یعنی آواز داد نوح پروردگار خود را پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود یا نوح لیس من اهلک یعنی ای نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت گم شدن پسری او ثابت میشود و در نسخهٔ مقدمی مصرعهٔ اول چنین واقع شده قوله مصرعه با بدان یار گشت همسر لوط یعنی همسر بمعنی زن منکوحه لوط بواو معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زنش با کافران امر و نهی موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخرش از او اولادی پیدا نگشت که بعد لوط علیه السلام بمرتبهٔ نبوت رسیدی قوله بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد یعنی کهف بالفتح غار اصحاب کهف هفت تن بودند اسامی ایشان اگرچه اختلاف دارند مگر بقول اکثر اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس هفتم یوانسیوس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزی چند عبارت از سنین و شهور این جهان که بنسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کهف است مردم بمعنی آدمی و مردمان جمع آن و گاهی مردم بمعنی جمع نیز می آید و مردم شدن این سگ باعتبار مآل است که روز قیامت آن سگ بقالب بلعم باعور که عابدی از بنی اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بد دعا کرده بود

مبعوث شده در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تلمیح ست بقصهٔ اصحاب کهف و آن اینست
که دقیانوس نام پادشاه ظالم در شهر افسوس بود و بپرستش بتان مردم را تکلیف میداد و هرکه ابا
میکرد بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روی بکوهی که نزدیک
آن شهر بود آوردند شبانی باایشان ملاقی شده بدین ایشان درآمد و همراه شد سگ شبان نیز
در عقب ایشان دویدن آغاز کرد هرچند منع کردند باز نماند بحکم حقتعالی بسخن درآمد که از من اندیشه
مدارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند
حقتعالی خواب بر ایشان گماشت همانجا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری میشوند
در غار بخواب ماندند بعده در عهد تندروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند درنگ
کرده ایم روزی یا پاره از روزی چون ناخن و موی خود دراز یافتند متحیر ماندند چون گرسنه
بودند یملیخا را درمی داده برای طعام بشهر فرستادند یملیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات متغیر دید درمی
بخباز داد تا نان بستاند خباز بدیدن سکه دقیانوس خیال است که این شخص گنجی یافته باشد بشحنه بر
بتهدید نموده باقی زر خواستند القصه یملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرا شنیده برای
تحقیق بغار درآمد و ملاقات دیگران کرده بشهر رفت و ایشان باز بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد
قوله این بگفت و طائفه از ندمای ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم ش ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
و همنشین ست قوله رباعی دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ش این رباعی مقولهٔ مصنف ست از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر و پدرش زال نام نهادند چه زال پیر زن را گویند
گرد بضم کاف فارسی پهلوان بود او عاطفه دو حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف دانند و آنچه در اکثر
نسخ دیدیم که بسی آب سرچشمهٔ خورد نوشته اند خطا ست و لفظ بسی بمعنی بسیار با رست و کاف بیانیه بالای لفظ آب
ضرورست و آب سرچشمه خرد متعلق مصرعهٔ ثانی ست و لفظ سر زائد قوله فی الجمله پسر را بناز و نعمت پرورده و استاد
ادیب بتربیت او نصب کرده تا حسن خطاب و رد جواب و سائر آداب خدمت ملوکش درآموختند در نظر همگنان پسندیده
بار روزی وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان درو اثر کرده و جهل قدیم از
جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد گفت ش هیچ نماند که فاعل پرورد و نصب کرد

وزیر است و آنچه بصیغهٔ جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموختند استاد و اتالیقان و لفظ تا برای انتها و غایت و میتواند که برای ترتیب فائده باشد ادیب بمعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صاد بمعنی بر پا یعنی مقرر و معین ر د بالفتح بازگردانیدن در ینجا بمعنی و ادن است شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل بالکسر حضرت بمعنی درگاه و حضور رشحه بالفتح اگرچه در عربی بمعنی یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود جبل بالفتح نادانی مجازاً بمعنی کجی جبلت بکسرتین جیم و بای موحده و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده تربیت ناقلان در رفته بجای برده تحریف است تبسم خنده بے صوت **قوله بیت** عاقبت گرگ زاده گرگ شود .:.

گرچه با آدمی بزرگ شود .:. **شعر** غذیت بدرّنا و نشاة فینا .:. فمن انباک ان اباک ذیب .:.

اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب .:. **ش** باشباع کسرهٔ بای ادیب باید خواند چنانچه که یای تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که باکثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است و آن درست نباشد زیراکه ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف حرکت روی بهیچ وجه جائز نیست لهذا ملا سعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول برای رفع قباحت مذکور ذیبی بیای متکلم باشد تا قافیه درست شود و آنچه ذیبی بیای متکلم واحد است و لفظ نا در بدرّنا برای جمع و همچنین در فینا اگرچه ایراد مفرد و جمع در یک بیت مستحسن نیست اما بی قلت در کلام قدما آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست غذیت بضم غین معجمه و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنی غذا داده شدی تو و در بعض نسخ بفتح غین باقی بدستور صیغهٔ معروف است بمعنی خوردی تو در بفتح دال و تشدید را مهمله بمعنی شیر که از گاو و گوسپند وغیره حاصل میشود و لفظ نا بنون بمعنی ما و نشات بفتح نون و شین معجمه و فتح تای فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا فمن فا حرف تفریع من موصوله انباک انبا بفتح همزه و سکون نون و بای موحده فعل ماضی از باب افعال و میخواهد مفعول را ضمیرے که در و مستتر است راجع بطرف من که فاعل او ست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه و فتح نون مشدد و یکے از حروف مشبه بالفعل اب بالفتح اول مضاف و الف در آخر علامت نصب است که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیه مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی که مبدل از همزه است و بای موحده مرفوع خبر ان پس این اسم و خبر بمنزلهٔ مفعول ثانی و ثالث اذا بکسر اول کلمهٔ شرط که ماضی را بمعنی مستقبل گرداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا بمعنی سرشت و طبیعت که واحد هست بجمع و مرفوع است بجهت اسمیت الف ولام
عوض مضاف الیه ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصوب است
بسبب خبر بودن کان و تکرر واقع شده است برای تاکید یا مبالغه در مذمت و سوء بفتح سین مهمله و سکون
واو و همزه بمعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب بیضاوی نوشته که وقتیکه لفظ سوء
مضاف باشد بالضم خوانند و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند لیس فعلی هست از افعال
ناقصه که افاده نفی کند و بر اسم داخل میشود و با موحده که بر خبر آن باشد زائد بود و بنافع بکسر با
موحده زائده که جاره است و نافع مجرور و زادب بضم با موحده مضاف و ادیب بکسر با مضاف الیه است
حاصل معنی فدا داده شدی تو در میان ما و بالیدی در میان ما پس کدام کس خبر داد ترا بدرستی که پدر
تو گرگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب دهی استاد مخفی نماند اگرچه
مضاف کردن ذیب بیای متکلم قافیه نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بمتکلم تکلف بسیار
دارد مظهر کمالات کسبی و وهبی مرزا حسن علی محدث لکهنوی میفرمودند که مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی
رحمة الله علیه تمام آن قصیدهٔ شاعر را که این دو بیت از انست از بر داشتند بیت اول را ازین دو بیت
چنین میخواندند شعر غذیت بدرنا و نشأة فینا * فمن انباک انک جرو ذیب * بفتح جیم و سکون
را مهمله و واو بمعنی بچه هر چهار پایه درنده چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قباحت
قافیه بلا تکلف مرتفع گشت و این از همه نسخه ماقبل و مابعد بهتر است و مولانا و اولینا مولوی رفیع الله
دهلوی در صحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست که در عبارت آن اباک ذیب
چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعه چهارم را چنین فرموده اند
قوله مصرعه فلیس بنافع ادبا الادیب * لفظ ادبا تمیز است که برای ضرورت شعر از ممیز خود که
ادیب است مقدم شده و تنوین آن حذف کردند که با الف و لام جمع نمیشود از جهت التقای ساکنین
بلام تعریف کلمهٔ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر وافر هست و اصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ دوم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن افاعیل مصرعهٔ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ چهارم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن صدر یعنی رکن اول بیت دوم معصوب است عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجهت
ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول و رکن آخر
مصرعهٔ ثانی درین هر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن تا و نون از آخر مفاعلتن و لام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام مانند فعولن بجا پیش کنند مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخه
مخدومی و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالبا کسی از متاخرین الحاق کرده است
قوله سالی دو بر این برآمد اوباش محلت با وی پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت
وزیر را با هر دو پسرش کشت و نعمت بیقیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر نشست و عاصی
شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفت الخ مخفی نماند که سالی دو بزیادت یای بهتر است اگر یا باشد
زائید برای تحسین کلام یاد گرفت و اگر سالی بیای وحدت بدون لفظ دو نویسند این هم خطا چراکه
در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخهٔ مخدومی نیست و همین مناسب چراکه
اوباش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و به نسبت موافقت مرافقت بمعنی همراهی
اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ لفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید از همین جهت در نسخهٔ
مخدومی و سروری مکتوب نیست اوباش بفتح اول و سکون واو و بای موحده در اصل جمع بوش است
که بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط و بهم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است
یعنی بتقدیم واو بر بای موحده چه در اصل ابواش بود و در عرف بمعنی مردم بی باک و رند و فاجر را گویند
محلت بالفتح محله چراکه تا در حالت وقف ها میگردد اگرچه بمعنی جای فرود آمدن است لیکن بمعنی
قطع از انقطاع شهر شهرت دارد و عقد بالفتح اگرچه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازا در اینجا بمعنی
عهد و پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر بمعنی سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی
مال و زر مغاره بفتح میم غاری که در کوه باشد و نیز بمعنی جای غارت کردن یعنی جایی که دزدان
نشسته رهزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسی از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی در اینجا بمعنی
گنهگار خود نیست چراکه گنهگاری او خود ظاهر بود گنهگار گفتنش چه حاجت داشت دست تحیر باضافت
اقترانی است و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه
حال باشد مر مضاف را ای دستی که بحالت تحیر اقتران داشت و از دست در اینجا انگشت مراد است
مجاز از اطلاق کل بر جزو و همین معتاد است قوله قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس
بتربیت نشود ای حکیم کس الخ چون بمعنی چگونه ناکس بمعنی فرومایه و کمینه کس بمعنی شریف
و سعادتمند قوله بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره
بوم خس الخ شوره بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شوره است زمین بد که قابل زراعت نباشد هر چه
روید بمراد خود تازه و خرم نماند و زود تباه و خشک گردد و در اینجا شوره بمعنی بد است چنانکه شوره بخت

یعنی بدبخت و بمعنی زمین شور بفتحه هم میتواند شد و چون کلمه روید لازم است نه متعدی لفظ فاعل
آن نمیتواند شد لهذا در مصرعهٔ ثانی لفظ باران محذوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات
و مکانات برابر است و از فخا سرارضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باغ بآن لاله میروید و
در زمین شور خس و خار همیرسد یا چنین میتواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده
بلکه باتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله و گل میروید و در زمین های بد خس و خار
پیدا میشود و بعضے گویند که درینجا مجاز است سبب را قائم مقام مسبب کرده چنین باید گفت که در باغ
گویا باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب بدیدم صلاح
پذیر نمی‌شوند و میگوید که هرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بجز بدی پدید نیاید **قوله قطعه**
زمین شور سنبل بر نیارد درو تخم عمل ضائع مگردان در بعض اتفاق اکثرین است که سنبل
گیاهیست خوشبودار که بهندی بالچهر گویند و بعضے نوشته که سنبل گلی است مائل بکبودی و برگهای
گلش اندکے جعودت و پیچیدگی دارند و مثل نرگس پیاله دار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاهیست
خرد که از کوهستان میروید و شاعران برای زینت سخن در باغ و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر
ثانی وجودش حکم عنقا دارد و النادر کالمعدوم و قطع نظر ازین بر متامل پوشیده نیست که سیاق
سیاق عبارت سنبل را بمعنی میخواهد اگرچه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نور الله
احراری نوشته اند که سنبل بمعنی خوشه و اینکه بمعنی سنبله شهرت دارد وجهش اینست که چون
تا و حدت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ تخم امل بردن و او عاطفه باضافت نوشته امل
بفتحه بمعنی امید تحریر نموده اند خطا است و مراد از عمل مشقت زراعت است **قوله بیت** نکوئی با بدان
کردن چنان است که بد کردن بجائے نیک مردان در بعض کاتب مصرعهٔ ثانی بیانیه بجای نکو مردان
است بحق نیک مردان ربط این حکایت بباب اینست که ملوک را لازم است که دشمن خود را که بظاهر
حقیر باشد حقیر نپندارند و هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکی از و بظهور نیاید
قوله حکایت سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زائد الوصف
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار در جبین او هویدا **اش** سرهنگ
بمعنی سردار لشکر چه هنگ بمعنی سپاه و فوج است پس سرهنگ بمعنی جماعه دار و رساله دار باشد
بعضے بمعنی نقیب و چوبدار نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه میروند لفظ
سرهنگ زاده بفتحه که قائم مقام یای وحدت است فائده هرگاه لفظے که در آخر آن های مختفی باشد

مضاف گردد یا یکی از اقسام یای تحتانی در آخرش ملحق شود ہای مذکور بہمزہ مکسورہ در تلفظ بدل گردد و ہمزہ بالاے آن ہا می‌نویسند و یای تحتانی در کتابت نیارند و سرای بمعنی خانہ ازین جہت خانہ امرا و سلاطین را حرم سرا و محل سرا نامند اُغلمش بضم الف و ضم غین معجمہ و سکون لام و ضم میم و شین معجمہ نام پادشاہی ست و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچہ در بعض مردم کیاست و نکہت بکاف فارسی شہرت دارد محض غلط چہ این ہر دو مصدر عربی ست و در عربی کاف فارسی ہرگز نمی‌آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک و دانائی را گویند کہ بدون آگاہ کردن کسی از بعض قراین را نہا معلوم کند و در نسخہ مخدومی بجای کیاست لفظ درایت نوشتہ بکسر دال بمعنی دانائی و این بہتر است چرا کہ سجع با فراست بسیار درست می‌نشیند و یای کیاستی و فراستی برای تعظیم و تفخیم است یا برای روانی عبارت زائد الوصف بمعنی بیرون از بیان یعنی بسیار ناصیہ اگرچہ بمعنی نیم سر آدمی است کہ بطرف چہرہ باشد مگر در استعمال فارسی بمعنی پیشانی مستعمل و آنچہ در نسخ عامہ بجاے لفظ خُردی لفظ خُردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون میم درخشیدن جبین بفتح پیشانی و فقرۂ ثانی کہ لمعان انوار در جبین او مبین گشتہ در متن ولی محمد و مخدومی و سروری یافتہ نشدہ بہر تقدیر مبین بر وزن مقیم بمعنی ظاہر و روشن از بانت کہ بمعنی روشن کردن است **قولہ بیت** بالای سرش ز ہوشمندی ٭ می تافت ستارۂ بلندی ٭ **ش** لفظ بلندی در آخر بیت بمعنی بزرگی و ثروت است **قولہ** فی الجملہ مقبول نظر سلطان آمد کہ جمال صورت و کمال معنی داشت خردمندان گفتہ اند توانگری بہنر است نہ بمال بزرگی بعقل است نہ بسال **ش** آنچہ در اکثر نسخ شاہ توانگر بدل است نوشتہ اند در ہر سہ نسخ صحیحہ مذکورہ لفظ دل یافتہ نشد مگر در صورت دل مراد از ہمت باشد بہمت اظہار کنندہ توانگری است **قولہ بیت** کودکی گو بعقل پیر بود ٭ نزد اہل خرد کبیر بود **ش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیہ و این بیت در نسخۂ ولی محمد و سروری و مخدومی کاتب نیست ظاہرا الحاقی است **قولہ** ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متہم کردند و در کشتن او سعی بیفائدہ نمودند **ش** ابناء بالفتح پسران جمع ابن کہ بفتح با و سکون نون اصل ابن است مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظ او را نیز نوشتہ اند [illegible] در بعض نسخ مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضے بفتح آن جاے بر پا شدن مجازا بمعنی رتبہ و عہدۂ بزرگ متہم بفتح ہا بمعنی تہمت زدہ **قولہ مصرعہ** دشمن چہ کند چو مہربان باشد دوست ٭ **ش** در نسخۂ مخدومی و سروری بجای کند زند نوشتہ است یعنی دشمن چہ لاف دشمنی زند **قولہ** ملک پرسید کہ موجب خصمی ایشان در حق او

چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را خوشنود کردم مگر حسود که راضی نمیشود الا بزوال نعمت
نعمت من ش خصمے بیای مصدری بمعنی دشمنی خوشنود بمعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود بواو قلب
خوشنود یا خوشنودن بنون و دونه بهر دو کلمه نسبت اند از بها حسود بفتح اول بدخواه قوله اقبال و دولت
خداوندی جاوید بادش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و بواو عاطفه هم میتواند شد اقبال
در حقیقت بمعنی روپیش آوردن است جاوید بیای مجهول بمعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان همین است که در سایهٔ اقبال پادشاهی محفوظم قوله قطعه توانم
آنکه نیازارم اندرون کسے ٭ حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست ٭ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست ٭ ش در مصرعهٔ اول الف اندرون را اسقاط خواندن ضرور است
برهی بکسر با و فتح را بمعنی نجات یابی چه رهیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پهلو
دارد یکے آنکه بمعنی کینه باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
بسوے حسد نتوان رست بفتح رای مهمله بمعنی نتوان آزاد شدن دریجا رست بمعنی رستن است
فائده هر صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود بمعنی مصدر گردد سوال اینکه فرمود
که اے حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباه شود دران صورت از حسد
نجات خواهد یافت جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
و رنج او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود
با دیگرے باشد پس ازینجهت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شوربختان بآرزو خواهند +
مقبلان را زوال نعمت و جاه ٭ گر نبیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ٭ راست
خواهی هزار چشم چنان ٭ کور بهتر که آفتاب سیاه ٭ ش شوربخت بمعنی بدبخت مقبل بضم میم و سکون
قاف و کسر بای موحده بمعنی صاحب اقبال شپره در اصل شب پره بود بجهت قرب مخرج بای عربی
و فارسی را ادغام کردند چه آن طائریست بے منقار که چو موش دهان و دندان دارد بجز در وقت غروب
آفتاب بیرون از آید و شپره چشم بقلب اضافت یعنی چشم شپره و بعضی گویند کسیکه چشم او مثل شپره
با آفتاب نگاه کردن نتواند راست خواهی یعنی اے مخاطب اگر سخن راست میخواهی اینست که اگر
هزارها دیگران مثل شپره ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کور ماندن
ایشان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطلب سابق
ظاهرست ربط حکایت بباب و فائدهٔ قصه اینست پادشاه را باید که بجز در اتهام خیانت کسی و قید ۱۲

نیاید و تحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلاطین افترا نمایند **قوله حکایت** یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بحدی که خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند ش عجم بفتحتین ملک ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم واو بمعنی دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بذال معجمه رنجانیدن و بعد لفظ آغاز لفظ کرده مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از بد اندیشی ظلم بسفر دور دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم و فا و عین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله و دانه از مزرع برداشتن است لیکن درینجا بمعنی زر تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر زاء معجمه و یاء مجهول و نون اماله خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون بلهجه ایرانیان یاء مجهول را معروف خواندن فصیح است پس یاء خزینه را هم معروف خوانند و میتوان که خزینه بفتح و یاء معروف مبدل هزینه باشد و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است و هاء هوز گاهی بجای خاء معجمه بدل میشود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر میشود **قوله قطعه** هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد ۞ گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش ۞ بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ۞ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۞ ش فریادرسی بیاء معروف مصدری یعنی فریاد رسیدن و میتوان که بیاء مجهول وحدت باشد یعنی یک کس فریادرسنده ای مددگاری و اگر بیاء تنکیر دانند هم صورتی دارد و اگر فریادرس بکسر سین مهمله مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیه دانند هم بهتر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنی بگو او را و سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنی مروت و سخاوت حلقه بگوش در اصل بمعنی عبد و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه غلام خرید می نمودند حلقه در گوش او می انداختند مجازاً بمعنی مطیع و فرمان بردار آید ار بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی اگر و تکرار لفظ لطف برای تاکید است **قوله** روزی در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند سخن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید که هیچ توان دانستن که فریدون گنج و ملک و حشم نداشت چگونه مملکت برو مقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدی خلقی برو بتعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب

پادشاهی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری قوله شاهنامه کتابی است
از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاهان عجم که بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال
شصت هزار بیت گفته است زوال تباهی و خرابی ضحاک بفتح ضاد معجمه و تشدید حاء مهمله
بمعنی بسیار خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیشین داشت مادر و پدرش که عرب بودند تیمناً ضحاک
نام کردند و بعضی نوشته اند که معرب ده آک بالمد عیب را گویند و نیز ده عیب داشت اول زشتی شکل
دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم مال گرفتن
بظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی دهم بی دینی آخر کار فریدون او را شکست داد و بجایش
بر تخت نشست قصهٔ این هر دو باختصار چنین است که ضحاک پدر فریدون را که آبتین نام داشت
بروزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا و کوه البرز پرورش نمود تا آنکه
ببلوغت رسید و چون ضحاک پدر خود را کشته بود بوبال آن شیطان بفریب آمده پیشش بوسه
داد در هر دو کتفش جراحت شده دران دو مار پیدا شدند طعمهٔ آن ماران مغز سر آدمی بود و چون
مغز سر نمی یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آهنگر کاوه نام
در صفاهان بود دو پسر او را ضحاک برای کشتن گرفتار ساخت کاوه پوست آهنگران بر سر چوبی بسته
آواز نمود که بیچاره ضحاک خلائق را طالب شود مردم بسیار بروگرد آمدند و کاوه فریدون را تلاش
کرده سرگروه خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد پس ضحاک بقتل فریدون
کمند انداخته بیامد فریدون گرزی بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر هلاک
نشد فریدون او را گرفتار ساخته بکوه دماوند محبوس ساخت حشم بفتحتین حاء مهمله و شین معجمه
لشکر تعصب بفتحتین تا و عین مهمله بضم صاد مهمله مشدد و باء موحده بمعنی پشتی و تقویت و حمایت و سر
باضافت بمعنی خیال و سودا قوله بیت همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر کند
سروری قوله همان بفتح اول است و بضم اول خطا است چه در اصل هم آن بود بجان یعنی بجای
جان خود سروری بمعنی ریاست قوله ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت
پادشاه را کرم باید تا بر وی گرد آیند و رحمت شاید تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا ازین هر دو
یکی نیست قوله گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول و یاء مجهول و فتح الالف
آمن که بفتح میم صیغهٔ افعل التفضیل است بمعنی بیخوف تر و لفظ امین بکسر میم هم درست و بیخوف
الا له آمن که بکسر میم صیغهٔ اسم فاعل است یا صیغهٔ نسبت از امن و معنی آن بیخوف باشد

قوله مثنوی نکند جور پیشه سلطانی ✽ که نیاید ز گرگ چوپانی ✽ پادشاهی که طرح ظلم افگند ✽
پای دیوار ملک خویش بکند ✽ ش جور پیشه باضافت لقب است یعنی کسیکه پیشهٔ او جور باشد
طرح بالفتح اگرچه مصدر است بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون انداخته شده
قلم نقاش باشد لهذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ ریختن باصطلاح معماران نشان
عمارات را نامند که قبل از تعمیر هیئت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده بامیران نمایند در نیجا
همین معنی مقصود است و بمعنی طرز و روش نیز آمده است و بعضی ولی محمد گفته طرح از قطع واقع
شده نطع بالفتح نون و سکون طای مهمله و عین مهمله بمعنی فرش چرمی چون پادشاهان سیاست کسی را
بحضور خود میکشتند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین در بارگاه از خون آلوده نشود پای دیوار
بمعنی بیخ دیوار است قوله ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد روی از این سخن در هم کشید و بزندانش
فرستاد ش بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت
کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان مقرر گشت قطعه پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است ✽ با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین ✽ زانکه شاهنشاه
عادل را رعیت لشکر است ✽ ش بنی عم بالفتح بای موحده و کسر نون و فتح نون مشدد یعنی
پسران برادر پدر بنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چه از
قاعده نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی
سلطان منازعت بالفتح نزاع یعنی چیزی را از تصرف هم دگر بر آوردن مجازاً بمعنی جنگ و خصومت ربط
و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرتهای پادشاه ظلم است که باعث تباهی
سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود ش
قید عجمی ازان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از آنها دریای شور اتصال
ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که پیرامون
آن دریاست مگر اندکی بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود
و دیگر آبهای شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ کشتی اسم بالفتح کاف عربی است و کشتی هم
درینجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده یعنی دیگر یا
اگرچه لفظ دیگر اکثر برای بعدیت باشد درینجا بمعنی قبلیت یعنی یکبار پیشتر از این دریا ندیده بود

وچون سطح زیرین جهاز برای شق آب بصورت سینهٔ خروس میباشد لهذا جهاز نشینان را حرکت
گاهی کم وگاهی زائد محسوس شده باعث رنج ومحنت میگردد قوله گریه وزاری درنهاد ولرزه
براندامش افتاد ش یعنی شاید که این نسخه از کتاب محذوفی هست نهاد یعنی سرشت وطبیعت وضمیر او
ولفظ افتاد در آخر فقرهٔ اول بقرینهٔ سجع فقرهٔ دوم محذوف است قوله چندانکه ملاطفت کردند آرام
نگرفت ما را عیش ازو منغص گشت وهیچ چاره ندانستندش ملاطفت بضم میم وفتح طاء مهمله مهربانی
منغص بفتح غین معجمه مشدده بمعنی ناخوش وتیره عیش اگرچه در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی وشادی مستعمل میشود قوله حکیمی دران کشتی بود ملک را گفت اگر فرمانی دهی من او را
خاموش گردانم فرمود غایت لطف وکرم باشد ش حکیم بمعنی هر دانا که از حقائق اشیاء عالم
بقدر طاقت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنی پادشاه فرمود که ای حکیم اگر
این را خاموش گردانی غایت لطف وکرم بر حال تو باشد قوله گفت تا غلام را بدریا انداختند
باری چند غوطه خورد ازان پس مویش گرفتند وپیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم است وتا
برای ترتیب فائده وفاعل انداختند نوکران پادشاه که ذکرشان مقدر است باری چند
بزیادت یاء تحتانی بمعنی چند بار وکسی لفظ باری را زائد بسبیل تکیه کلام دانسته خطا کرده
غوطه بالفتح لفظ عربی است وبضم شهرت دارد بمعنی یکبار در آب فرو شدن قوله بهر دو دست
در سکان کشتی درآویخت ش سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربی جمع ساکن که بمعنی باشنده
نیز می آید درآویخت صیغهٔ ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون
کشیدند بسکه از آفت آب ترسیده بود ومضطر شده بهر دو دست خود را بهر دامانی که باشندهٔ کشتی
بودند درآویخت ای چسپید ازین بیم که مرا بار دیگر در آب نیندازند ودر آمدن کشتی را غنیمت
دانست وچون سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربی بمعنی دنبالهٔ کشتی نیز آمده است وآن چوبی
باشد دراز وستبر که در تختهٔ دنبالهٔ جهاز که بلند میباشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون ازان
میگذارند وزیر سر بیرونی او چوبی دیگر وصل کنند که بصورت پنجهٔ گلاب کشتی مشابه میگردد ودر
پائین آن چوب دوم چند پارچه های تخته وصل کرده همین بیسازند وآن تخته پاره ها همیشه
در آب غرق میمانند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر نصف
اندرون جهاز میباشد دو سه آدم متفق شده میکشند جهاز بهمان طرف میگردد وآنچه اکثر
شارحین سکان را بمعنی دنبالهٔ کشتی که بعضی آنرا دم کشتی نیز گویند نوشته اند خطا است

نگر میتواند که غلام را بچوب درونی سکان که در صدر بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت بفکر ناقص مولف بعید مینماید چرا که چون از صدمهٔ غوطه ها ترسان و منفعل شده بود باز آن بیچارهٔ نیم‌جان را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر برای برآوردن آب از کشتی آویخته بودند دران صورت بهر دو پای آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد قوله بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن نچشیده بود قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید قوله غرقه بمعنی بمعنی غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخهٔ محمودی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول و کسر ثانی صفت مشبه بمعنی غریق و میتواند که غرق بفتح اول و سکون ثانی خوانند بمعنی غریق درین صورت نوعی از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه سلامت را بمعنی سالم و هلاک را بمعنی هالک قدر بسکون دال بمعنی عزت و مرتبه سلامت مصدر است بمعنی بی‌رنجی و بی‌آفتی و آنچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتواند که جائز باشد سوال چون سلامت خود مصدر است پس بالحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت همه آفاق در سلامت تست جواب چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس بمعنی صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم و خراب بمعنی خرب بفتح خاء و کسر راء و هلاک بمعنی هالک وغیره لهذا فارسیان بر قیاس عاقلی و جاهلی و محرومی یاء مصدری در آخر آن بنابر احیاء معنی مصدری زیاده می نمایند و این قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلاً بعض صیغه های جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن حوران و آمال را آمالها و مکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس قوله رباعی ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید * معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است * معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ سیر را بالفتح خوانده اند و مضاف نموده اند بسوی ترا و زوان را بمعنی کشتی و سفینه گفته اند و تصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند قوله بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است * فائده حور در اصل جمع حوراء است که بالفتح و الف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زن سپید پوست که سیاهی چشم و مویش بغایت سیاه باشد و اطلاق این بر معشوقه های بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند بنابر جمع آن حوران آرند و سوای این در بعض الفاظ دیگر نیز

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزاها و آمالها و مداخلها اعراف بالفتح منازلها است میان بهشت
و دوزخ باشندگان آنجا ها را اعمال متوسط باشد میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است
که بمعنی تاج خروس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است ما بین دوزخ و
بهشت که ساکنان آن اعرف باشند ای شناسنده تر باشند بر احوال بهشتیان و دوزخیان
قوله بیت فرق است میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * پیش لفظ با باء موحده
در اول مصرعهٔ دوم بمعنی واو عاطفه است از خیابان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده
و در نسخهٔ مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم با انتظار منقاربه است
یعنی چشمانی که بحالت انتظار مقارنت دارند و بیتوانند که به نسبت مبالغه از قبیل زید عدل انتظار
بمعنی منتظر باشد و مناسبت این حکایت بباب اینست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان
وقت خود استفاده تدابیر درست نموده اند و دیگر اغنیا و متوسط المعاشان را تعلیم شکرگزاری است
بدیدن حال مسکینان بینوا پس اغنیا مشابه اند بچهار کس یکی بر دم کنار نشین دریا دوم
به سیران سوم بحوران بهشتی چهارم بواصلان معشوق همچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بچهار کس
بجهان نشینان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و همچنین
مسکینان بی نوا نیز بچهار کس مشاکل اند بر دم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران
دوزخ و مایوسان وصال محبوب ربط و فائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان
نباشد مگر مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند
قوله حکایت شاهزاده هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطا
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند
بترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند شعر هرمز
بضمتین ها و میم و سکون راء مهمله و زاء معجمه در اصل نام ستاره مشتری است و در اینجا نام پسر
نوشیروان است چون ستارهٔ مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روی تیمن پسر خود را هرمز نام کرده
و شاهزادهٔ هرمز بدون اضافت چراکه هرمز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده مبدل منه یعنی
شاهزاده که خود هرمز است مهابت بالفتح میم مصدر میمی است بمعنی هیبت و خوف بیکران بالفتح کاف عربی
بمعنی بی کنار یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بعمل آوردن
قوله قطعه از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم * وگر با چنو صد برآئی حکیم * حکیم بمعنی دانا چنو بضم جیم

فارسی وضم نون مخفف چون او در اکثر نسخ چنو چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو هراس
داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از وی اندیشه کن بالفرض اگر آلفقدر طاقت داری
که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تا هم احتیاط شرط است
چراکه هر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ برآئی باشد و لفظ با بعد
لفظ صد مقدر فرض کنند یعنی اگرچه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت ازان مار بر پاے
راعی زند ؞ که ترسد سرش را بکوبد بسنگ ؞ ش راعی بعین مهمله بمعنی چوپان و شبان اسم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت است یا از رعی که بمعنی چرانیدن است و زند یعنی نیش زند و نیش
عبارت از دو دندان پیشین مار است و تخصیص راعی ازانست که راعی را اکثر با مار اتفاق افتد
بسبب بیشه بودن او و صحرا سوال کشتن مار بسنگ گفت بچوب چرا نگفت جواب شبانان را
بکشتن مار مشق تمام باشد بیشتر از دو ریسنگ زنند قوله ۵ نه بینی که چون گربه عاجز شود ؞ برآرد
بچنگال چشم پلنگ ؞ ش چنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجه یعنی چون گربه از گریز عاجز شود
بطور حمله آرد که از هیبتش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از
چنگال خود برآرد ربط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در
حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً یا پادشاهان را خصوصاً
قوله حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سوارے
از در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر آمدند
و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع و منقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد برآورد و گفت
این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بجهت رفع
ثقالت ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزدور شده
و در حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بود و عاطفه
حالیه و بدون واو خطا است و منقطع بکسر طا بریده شونده بشارت بکسر اول وضم اول بمعنی مژده
درینجا صحیح باشد و بفتح اول درینجا نیست چراکه آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفتح معروف است
جملگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یاے مصدری است بمعنی جمله شدن و ها که در آخر جمله است
بکاف فارسی بدل شد چنانکه در بردگی منقاد بالضم و سکون نون و قاف و دال مهمله فرمان بردار
قوله قطعه درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز ؞ که آنچه در دلم است از درم فراز آید ؞ ش بسر شدن بمعنی آخر شدن

دریغ بکسرتین و یاء مجهول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعهٔ ثانی بیان امید و قوله از در مرفراز آید
بمعنی پیش آید قوله امید بسته برآید ولے چه فائده زانکه ❊ امید نیست که عمر گذشته باز آید ❊ قوله قطعه
کوس رحلت بکوفت دست اجل ❊ ای دو چشمم وداع سر بکنید ❊ اے کف دست و ساعد و بازو ❊
همه تودیع یکدگر بکنید ❊ بر من ستمند دشمن کام ❊ آخر ای دوستان نظر بکنید ❊ روزگارم بشد بنادانی
من نکردم شما حذر بکنید ❊ وداع بفتح واو و وداع بکسر واو شهرت دارد و خطا است اگرچه بمعنی
سپردن است لیکن مجازاً بمعنی رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچه در صراح و منتخب بمعنی بازو است
لیکن در محاورهٔ فارسیان بمعنی ساق دست که بهندی پهونچا گویند و کف بدون واو عاطفه تودیع بالفتح
رخصت کردن مستمند بالضم غمگین و اندوهناک چه مست بمعنی اندوه است دشمن کام بدون اضافت
کسیکه موافق آرزوی دشمن تبه حال شده باشد حذر بفتحتین و حاء مهمله و ذال معجمه پرهیز یعنی
من از غفلت حذر نکردم شما از غفلت و نادانی حذر کنید ربط و فائده این حکایت آنست
پادشاهان را باید که در هنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نه بندند بلکه دل از سلطنت
برداشته بکار معاد بپردازند قوله حکایت بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم
در جامع دمشق یکے از ملوک عرب که بہ بے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرده
دعا و حاجت خواست بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند یحیی
بفتح یاء تحتانی و سکون حاء مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام پیغمبری است پسر زکریا علیه السلام
که کافران او را شهید کردند معتکف بہ نیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کننده جامع بکسر میم مسجد جمعه را
چرا که جمع کننده باشد مردم شهر را و خود دمشق بکسرتین و بفتح میم نیز درست نام شهریست
در ولایت شام مخفی نماند که لفظ دعا معطوف است بر نماز کرده حاجت خواست بواو عاطفه معطوف
بر لفظ دعا یعنی نماز کرده دعای خیر عاقبت هم کرده و بعده اجرای حاجت دنیا خواست و ابتدا کے
حاجت خواستن باین حیثیت بود که مذکور میگردد و آنچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرده دعاے
حاجت خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت
درست نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در هیچ نسخه دعای حاجت کرد مکتوب نیست پس
انسب همان است که نوشتیم فافهم قوله بیت درویش و غنی بندهٔ این خاک درند ❊ کانانکه غنی
ترند محتاج ترند ❊ مراد از درویش مرد بے علایق و مراد از غنی صاحب حشم و خدم و کثرت
حاجت امرا و پادشاهان که تا ملک باشد تا حل مراد نا ظاهر است ولی محمد نوشته که ابتدای مصرعهٔ ثانی

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی باحق تعالی درویش وغنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند برای آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر کرا بظاهر غنی تر ساخته در حقیقت محتاج تر ساخته پس غنی بی حاجت توی قوله آنگاه مرا گفت از انجا که همت درویشان است وصدق معاملۀ ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نه بینی ش از انجا که کلمۀ شرط بمعنی چونکه همت بمعنی قصد دل و توجه خاطر درینجا کنایت از دعاست و در بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد ازان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سرکش و زورآور قوله قطعه ببازوان توانا و قوت سر دست ＊ خطاست پنجۀ مسکین ناتوان بشکست ＊ ش بازوان جمع بازو خلاف القیاس مثل چشمان سر دست باضافت بمعنی پنجه و در مصرعۀ ثانی پنجه موصوف و مسکین که در اصل لغت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف و ناتوان مضاف الیه میتوانند که پنجه مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه و ناتوان صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست که ماضی است درینجا بمعنی مصدر است یعنی شکستن قوله بیت نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید ＊ که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست ＊ ش هر سه صیغۀ نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنی چرا نترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان ترحم نمیکند باید که بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد یعنی تباه و خراب گردد کسی دست او نخواهد گرفت و مددگار او نخواهد گشت و میتواند که لفظ اول باثبات باشد و باقی بنفی و هم میتوان گفت که اول بنفی باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه منفی باشند سوال درین دو بیت که هم متصل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا بغایت کراهیت دارد جواب چون در قطعه قافیه مصرعۀ اول ضروری نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب نیست اتفاقاً وارد شد جواب دوم میتواند که سر و دست بواو عاطفه باشد و از سر باطلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست یعنی مسند و از مسند باطلاق سبب بر مسبب حکومت وجاه مراد است و در مصرعۀ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بعلت زور بدنی و بقوت دماغی که کثرت التقریر باشد یا حسن تدبیر و نیروی حکومت وجاه مسکین صاحب حق را عاجز و بی حق ساختن خطا است بامعنی تکرار قافیه رفع میشود قوله بیت هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت ＊ دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست ＊ ش چشم بمعنی توقع و امید بیهوده بضم یای مخفف بی هوده یعنی ناحق چه هوده بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایه است

از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و بعضی خوانند که در اینجا
دماغ بالفتح بمعنی غرور و تکبر باشد که اصطلاح فارسیان است والا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است
قوله بیت از گوش پنبه بیرون آر و داد خلق بده ٭ وگر تو می‌ندهی داد روز دادی هست ٭ پنبه
از گوش پنبه بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و لفظ برون بکسر مخفف بیرون است بضم اول
خطاب روز داد باضافت بمعنی روز قیامت و یا تنکیر در روز دادی بطریق التعریض است گویا مخاطب
از راه غفلت قیامت را نشنیده اند که این قسم بیان میکند مثنوی قسمی از نظم فائده مثنوی منسوب
بمثنی بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنی دو دو والف مقصوره با لحاق یای نسبت بواو بدل گردید
چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشند مثنوی نام کردند قوله مثنوی بنی آدم اعضای
یکدیگر اند ٭ که در آفرینش ز یک جوهر اند ٭ بنی بمعنی پسران آدم علیه السلام
یعنی تمامی بنی آدم بمنزلهٔ یک شخص اند و هر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از
آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجای جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگرچه
گوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علیحده است قوله چو عضوی بدرد آورد
روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ تو کز محنت دیگران بیغمی ٭ نشاید که نامت نهند آدمی ٭
عضو بالضم اندام ٭ بالفتح ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که بوقت غم و
اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد از آن از صلحا وقت دعا برآمد مهمات خواهد
قوله حکایت درویشی مستجاب الدعوات از بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف او را خواند گفت
دعای خیری برمن کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این
دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را مستجاب الدعوات بضم میم وضم باء موحده وفتح دال وفتح
عین بمعنی شخصی که اکثر دعاهای او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگرچه دعوت بمعنی
دعای و طلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند و همین حال است رکعت و
رکعات و بغداد بالفتح شهریست عظیم در عراق عرب در اصل باغ داد بود چرا که نوشیروان
در آنجا برای مظلومان میرسید چون در علم تخفیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجاج
بن یوسف حجاج بالفتح و تشدید جیم اول بمعنی بسیار حجت کننده لقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار کس
را بناحق کشته در اینجا جیم آخر را مضموم باید خواند چرا که مضاف مبتدا است و سکون باء موحده
ابن و کسر نون چرا که مضاف الیه است فائده هرگاه لفظ ابن واقع شود درمیان دو علم همزه

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید بن
انبیا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بسبب قلب بود محض برای ترسانیدن ظالم بود
جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثر است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این
مقام انبیا راهم حاصل نبوده است قوله مثنوی ای زبردست زیردست آزار ۞ گرم تا کے بماند این
بازار ۞ ش گرم ماندن بازار کنایه از بر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله بچه کار آیدت
جهانداری ۞ مردنت به که مردم آزاری ۞ ش ربط و فائده نیست پادشاه را باید که در حالت
ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چرا که اولیا در حق بحق دشمن خلق دعاے خیر نکنند
قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسائے را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است
ش پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد و الف
براے افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات
لهذا باین اسم مسمی گشت قوله گفت ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری ش
خواب نیمروز عبادت گفت چرا که قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة
و التحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادتهاے
فاضلتر است قوله قطعه ظالمے را خفته دیدم نیمروز ۞ گفتم این فتنه است خوابش برده به ۞ آنکه
خوابش بهتر از بیداری است ۞ آنچنان بد زندگانی مرده به ۞ ش ربط این حکایت آنست که بحق پادشاه
بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی پایان یعنی نهایت قوله بیت ما را
بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ۞ کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست ۞ ش میان نیک و بد واو
عاطفه ضرور است و اندیشه درینجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشے برهنه زیر قصر او خفته بود
بشنید و گفت ش آنچه در بعض نسخ نوشته که برهنه و سر پا بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه است
خفته بود همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ۞ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ۞
ش بار موحده قبل از لفظ اقبال براے مقابله است بمعنی برابر و گیرم یعنی فرض میکنم تا فوقانی
در لفظ غمت بمعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم با هم تر نیست قوله ملک را
این کلام خوش آمد صره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن

از کجا آرم که جامه ندارم ملک را ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتی بران مزید کرد و پیش
او فرستاد درویش آن نقد را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بر کف آزادگان
نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٭ در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش
بگفتند بهم بر آمد و روی ازین سخن در هم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت
و صولت پادشاهان بر حذر باید بود ش صره بالضم صاد و تشدید را بمعنی همیان و کیسه
در هندی توره گویند روزن بالفتح درینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده
بدیگری دهند حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا بتخفیف بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا
بمعنی فرصت حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشتغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت
بالکسر زیرکی و دانائی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حاء مهمله و تشدید دال بمعنی تیزی
صولت بالفتح حمله کردن درینجا مجازاً بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت
بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چراکه اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند برای
گفته اند نه مفعول فافهم و ولی محمد و سروری بجای صولت لفظ سورت نوشته اند بالفتح سین مهمله
بمعنی تندی و تیزی قوله غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد ش غالب
بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه و اراده دل معظمات بالفتح ظاء معجمه مشدد بمعنی کلان تران
مضاف است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت بالفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل ازدحام عوام نکنند ش تحمل بار برداشتن فائده ازدحام بزاء عربی
و کسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از زحمت تاء آن موافق قاعده صرف بدال بدل
شده است بمعنی انبوهی و آنچه در عوام بزاء فارسی و هاء هوز شهرت دارد غلط محض است فائده
عوام بتشدید میم است چراکه در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را بتخفیف
میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام
فرصت ندارد نگاه ٭ ش کاف بالای مصرعهٔ ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعهٔ اول بسبیل
اضمار قبل الذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا نبینی ز پیش ٭ به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ٭
ش مجال جای جولان نمودن که میدان عبارت از آنست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل
قوله گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت برانید ش
شوخ چشم بمعنی بی ادب بیحیا مبذر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی ضایع کننده

ای بیهوده خرج کننده و براننده یعنی ضائع ساخت قوله که خزینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه
اخوان الشیاطین اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تصریحش در حکایت یکی از ملوک عجم
درگذشت لیکن درینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال
غنیمت و مال متوفی بی وارث بعد ضبط دران نگاه دارند و به مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بالفتح جمع مسکین فائده مسکین بالکسر صیغه مبالغه بر وزن فعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسیکه تنگدستی او را از
حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند
اخوان الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند
و برادر شیطان بدو وجه میتواند شد یکی عدول از جاده اعتدال که مقتضای بدان افزوده
پس هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم دیگر را اغوا میکند چه
بدادن او مردم حریص مرغوبات و مشتهیات خواهند افتاد قوله بیت ابلهی کو روز روشن شمع
کافوری نهد زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ مصرع ابله بالفتح صیغه اسم تفضیل یعنی
نادان تر و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
موم سفید که بهمرنگ کافور باشد یا شمع کافوری که در مومش کافور آمیخته باشد تا وقت سوختن
بوی خوش دهد نهد یعنی در شمعدان افروخته نهد بشب روغن نباشد در چراغش یعنی کمال مفلس
و تباه حال گردد قوله یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف
بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنندش این نسخه در کتاب مخدومی سمرود و آنچه در اکثر
نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست
بر مقابل بلیغ بلاغت نسخه مخدومی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب
کفاف بالفتح و بنزد بعضی بکسر آن قدر خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزینه تفاریق جمع تفریق است
بمعنی علیحده علیحده کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح را و در آخر الف مقصوره بصورت یا
جاری کرده شده نفقه بالفتح نون و سکون فا و فتح قاف قوت و روزی و احتیاج معاش
و در قرآن مجید بفتحتین آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرج کردن قوله اما آنچه
فرمودی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر نومیدی

خسته خاطر گردانیدن زجر بالفتح زاء معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع بمعنی باز داشتن خسته بالفتح بمعنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکی است تصرف ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت ما بعد است و لفظ از بالای لفظ زجر و منع جنسیت حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چراکه مناسب حال ارباب همت این معنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی او را آزرده خاطر باز گردانیدن **قوله فرد** بر وی خود در طماع باز نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ۞ طماع بضم طای مهمله و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنی در طمع انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع بالفتح خوانده اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده درشتی بشین معجمه عبارت از زجر و خشم فراز بمعنی بسته و مسدود و در آخر هر دو مصرعه نتوان کرد بمعنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن **قوله قطعه** کس نه بیند که تشنگان حجاز ۞ بر لب آب شور گرد آیند ۞ هر کجا چشمه بود شیرین ۞ مردم و مرغ و مور گرد آیند ۞ حجاز بکسر حای مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری بقیمت بدست می آید فائده حجاز ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز ما بین ملک نجد که زمینش بلند است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حایل و حاجز لهذا بدین اسم مسمی گردید ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام واکرام اهل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه رانند و صرف مال بی محل در معنی تلف حق مسکینان است **قوله حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند **قوله مثنوی** چو دارند گنج از سپاهی دریغ ۞ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ۞ چه مردی کند در صف کارزار ۞ چو دستش تهی باشد از روزگار ۞ یکی را از آنانکه غدر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس که باندک تغییر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالها در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری بگویم شاید که اسپم بی جو بود و نمد زینم بگرو و سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد **قوله** پشین بفتح بای فارسی و شین معجمه و یای معروف و نون نام پسر کیقباد و آن جد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

تیموریه و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین بای فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد
ایران و آنچه در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سابق واقع شده تحریف ناسخین است چه پیشین در جای
استعمال کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که یکی از سپاهیان او
با شیخ دوستی داشت رعایت بکسر نگاهداشتن و چرانیدن مراد ازین سلوک و عنایت دون بالضم
فرومایه بی سپاس یعنی کسیکه شکرگزار نباشد و آنچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست فائده
نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نا میشود چنانکه ناعاقل و نابالغ و ناشاد و ناخردمند
و نامعقول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بی میشود چنانچه بی عقل و بی علم و بی خرد
و بی زر و بی جا و بی هنر و بی ادب و ناحق شناس یعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک مایه یعنی
اندک مقدار تغییر بده و یای تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نوردد پس نسبت نوردیدن
حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه داده
و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن از آن و بخیال نیاوردن آن را چه عبارت از دانه اسپ
چه در بعض ملک اسپ را دانه جو میدهند نمدزین بفتحتین مرکب بفک اضافت یعنی خوگیر اسپان
قوله فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد ٭ وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم ٭ سر در عالم نهادن
عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر اذا شبع الکمی یصول بطشا ٭ وخاوی البطن
یبطش بالفرار ٭ یعنی کسرهٔ رای لفظ بالفرار را بخوبی اشباع باید نمود که یای معروف ملفوظ شود اذا
بکسر همزه که بالف شهرت دارد کلمهٔ شرط است بمعنی هرگاه شبع بفتح شین معجمه و کسر بای موحده و فتح
عین ماضی معلوم از باب علم بمعنی شکم سیر شد کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضمه بر یا دشوار است بمعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول
فعل مضارع ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی کمی که فاعل اوست بطشا بالفتح مصدر است
بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جزای
شرط مذکور واو عاطفه خاوی مضاف بطن مضاف الیه مضاف با مضاف الیه مبتدا یبطش بکسر طای
مهمله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی خاوی البطن بای جاره فرار بکسر
فای مجرور جار مجرور مجموع خبر مبتدا و مخفی نماند که خاوی بخای معجمه و کسر واو که بمعنی خالی و تهی است
یای آن درینجا بتلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یا ثقیل است چون ضمه را انداختند التقای
ساکنین پیدا شد میان یا و لام لهذا یا را ساقط کردند حاصل معنی آنکه ترجمه وقتیکه سیر شود

دلاور حمله میکنند بسخت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگیرد گریختن را یعنی جهد بگریختن میکنند این شعر در بحر وافر مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عروض و ضرب مقطوف ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که سپاهی را بدادن زر آسوده حال دارند تا خوشدل شده هنگام مقابله دشمن جان خود را فدا نماید قوله حکایت یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد ش وزرا بضم واو و فتح زای معجمه و بسکون آن غلط و درینجا در آخر لفظ وزرا یا تحتانی نباید نوشت چراکه یا بوقت صفت و اضافت نویسند قوله جمعیت خاطرش دست داد ش یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کرد ش یعنی دل خود از طرف او خوش کرد لے مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم سپردن خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی ش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد با شی دیگر که نقیض ازان باشد جمع کرده مے پرسند و این کاف را کاف تردید گویند زیرا که افادهٔ کلمه یا کند که برای تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن گرفتاری معاملات دنیاوی وا رسته شده بعبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره چنین واقع است معزولی به از مشغولی و این بے تکلف است قوله قطعه آنانکه بکنج عافیت بنشستند؛ دندان سگ و دهان مردم بستند ش کنج بالضم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دهان مردم بستن بترک هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند؛ وز دست و زبان حرف گیران رستند ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است و دست و زبان لو او عاطفه بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو درست مگر بعطف بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و تقریر هر دو دخل دارند حرف گیران یعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند قوله ملک گفت هر آئینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمند کافی آنست ش هر آئینه یعنی بهر صورت ای بالضرور کافی کسیکه کفایت اندیشی سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی بمعنی که جمیع مقدمات واقف باشد و سواے او بدیگرے حاجت نیفتد شاید بمعنی لائق و سزاوار چرا که شاید مضارع است از شایستن قوله که بچنین کارها تن در ندهد ش یعنی چنین کارها اختیار نکند چه تن دادن در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زائد است برای تحسین کلام قوله بیت هماے بر همه مرغان ازان شرف دارد؛ که استخوان خورد و طائرے نیازارد ش هما بدون یا و بیا هر دو درست باشد گویند که هما چون گرسنه بشود استخوان کهنه و پوسیده از صحرا برداشته بلند رفته

برشنگی‌ها اندازد چون ریزه ریزه شود فرود آمده می جنبد و میخورد غرض ازین بیت آنست که شرافت
و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و همچنین بدون ترک عهده پاد
پادشاهی صورت نه بندد چه هنگام قطع و فیصل دعاوی و معاملات اگرچه احقاق حق باشد خاطر
یکی از متخاصمین شکسته خواهد شد پس سلامت در گوشهٔ عافیت است ربط و فائده این حکایت
آنست که پادشاهان را باید که آدمی هوشیار که از عهدهٔ وزارت اجتناب نماید بهر راستی و
چاپلوسی وزارت سپرد ننماید یا آنکه وزرا را لازم است که تا مقدور از کار پادشاهی پرهیز کنند
قوله مثل سیاه‌گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه اختیار افتاد گفت فضلهٔ صیدش میخورم و از
شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بظل حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش
اعتراف کردی چرا نزدیکتر نروی تا بحلقهٔ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد
گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم فرد اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندر آن افتد
بسوزد قوله افتد که ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد که سرش برود حکما گفته اند که از تلون طبع
پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند و گاه بدشنامی خلعت دهند ش
سیاه‌گوش جانوریست شکاری که گوشهای دو سیاه باشد بموی بالا دراز و نوک دار
و رنگش و روی آن گلابی و مشابه باشد بگربهٔ کلان لیکن سخته از آن کلان تر باشد ملازمت
بفتح زای معجمه همیشگی اختیار کردن کاری و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قوله صحبت
شیر بچه اختیار آمد لفظ بچه بفتح با و کسر جیم فارسی بمعنی برای چه فضله بضم فا و سکون ضاد
معجمه آنچه در خوردن فاضل ماند است پس خورده شد بالفتح و تشدید را فتنه و فساد صولت
بالفتح حمله کردن حمایت نگاهبانی اعتراف بکسر اول و تای فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست
بی ریا بطش بفتح با و سکون طای مهمله بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زردشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و همچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شده گه قوله
گه بفتح کاف فارسی و های ملفوظ مخفف گاه یعنی گاهی چنین اتفاق افتد تلون بتشدید واو مفهوم
گوناگون بودن قوله گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان ش ظرافت
بالفتح خوش طبعی ظرافت هنر ندیمان از آنست تا غم و تفکر از خاطر امرا ببرند و عیب حکیمان از آنست
که در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذییل واقع شده با اصل مطلب کاری ندارد بلکه
فائده علحده است قوله بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار + بازی و ظرافت بندیمان بگذار

انچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چراکه در وزن این مصرعه که از اوزان رباعی ست خلل مے افتد وزنش اینست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول ومفاعیل بضم ولام فعول موقوف ووزن مصرعهٔ ثانی اینست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول ومفاعیل بضم اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است وانچه در بعض نسخ باش وقار بدون واو عاطفه نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفه است بر قدر یعنی تو بر سر قدر ووقار خود باش وقار در اصل لغت بفتح واو است وبکسر اول که شهرت دارد ظاهر این نوعے از تصرف پس است بمعنی گرانباری چون هر شی گران بار از جای خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن وکم حرکت کردن را وقار گویند ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است وفائده آنکه وزراء را باید که از نازک مزاجی وتلون طبعی پادشاهان پرحذر باشند قوله حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد که کفاف اندک دارم وعیال بسیار وطاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک وبد من اطلاع نباشد بیت بس گرسنه خفت وکس ندانست که کیست ۞ بس جان بلب آمد که برو کس نگریست بیت ناساعد بضم میم وکسر عین بمعنی ناموافق وناسازگار بفتح مخفف نزدیک ۞ انچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند غیر فصیح کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد درینجا بمعنی معاش نقل بفتح نون وسکون قاف از جاے بجاے بردن وانچه گفته که باقلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم باقلیم دیگر برم یعنی سفر دور دور از اختیار کنم قوله باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند وسعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند وگویندش شماتت بفتح شاد شدن بر خرابی کسی قفا پس پشت سعی بفتح سین وسکون عین دویدن وکوشش عیال بکسر اولاد ومتعلقان واین جمع عیل با بفتح اول وتشدید یا ومکسور مثل جید وجیاد عدم نیستی ونبودن حمل بالفتح گمان بردن وقیاس نمودن وعدم مضاف ومروت مضاف الیه یعنی کوشش مرا در حق عیال بنبودن مروت من گمان برند قوله قطعه ببین آن بے حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی که تن آسانی گزیند خویشتن را زن وفرزند بگذارد بسختی حمیت بفتح حاء مهمله وکسر میم وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وحیا ولفظ که هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است ومصرعهٔ ثانی متعلق مجموع جمله معترضه واقع شده تن آسانی بمعنی راحت وآرام بگذارد بالضم وبالکسر هردو درست قوله در علم محاسبه چنانکه معلوم است چیزے دانم اگر بجاه شما جهتے معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر نعمت

بیرون نتوانم آمد حق یعنی ای چنانکه شمارا اهم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بالفتح میم
وضم عین وسکون واو وفتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری ومخدومی بجاے معونت لفظ جاه نوشته
بمعنی عزت ومرتبه جهتی بمعنی سببی وکاف براے بیان آن جهت وفاعل لفظ باشد همان جهت رست
قوله گفتم ای برادر عمل پادشاهان دوطرف دارد امید نان وبیم جان وخلاف رای خردمندان است
با امید نان در بیم جان افتادن **قطعه** کس نیاید بخانهٔ درویش ٭ که خراج زمین وباغ بده ٭
یا بتشویش غصه راضی شو ٭ یا جگربند پیش زاغ بنه ٭ ش خراج بالفتح اصح وبکسر نوشته از تفریس است
تشویش بمعنی پریشانی وتشویش وغصه بواو عاطفه یعنی به پریشانی غم وغصهٔ مفلسی راضی باش جگربند
مجموع دل وجگر وشش وسپرز که با نای گلو آویخته باشد وجگربند پیش زاغ نهادن کنایه است از
اختیار هلاک یعنی یا از اختیار رنج ومحنت محاسبه جهانی در خطره باش و در مدار الافاضل جگربند عبارت
از فرزند نوشته وزاغ عبارت از پیادهٔ سرکار درینصورت معنی چنین باشد که اگر عملداری اختیار
میکنی خود غم رنج وغصه حبس وزندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن **قوله** گفت این سخن موافق حال من نگفتی وجواب سوال من بجا نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد ش خیانت بکسر خاء معجمه ناراستی ودغلی یعنی در مال
کسے بے اجازتش تصرف کردن ورزد یعنی اختیار نکند **قوله بیت** راستی موجب رضای خداست ٭
کس ندیدم که گم شد از ره راست ٭ حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از
سلطان ودزد از پاسبان وفاسق از غماز وروسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از محاسبه
چه باک ش بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سروری ومخدومی بجای خراجی
لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی که افعالش خلاف شرع باشند غماز کسے که
ترکی او را چغل گویند روسپی بواو مجهول وبای فارسی ویای معروف زن فاحشه ولولی محتسب
منع کننده از افعال نامشروع محاسبه بفتح سین مهمله حساب گرفتن **قوله قطعه** مکن فراخ روے
در عمل اگر خواهی ٭ که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ٭ تو پاک باش برادر مدار از کس باک ٭
زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ ٭ ش فراخ روی عبارت از عیش وعشرت وبه تنعم گذرانیدن
عمل بمعنی عاملی وتعهد کار کسے رفع بالفتح فیصله معامله خود پیش حاکم بردن درینصورت اضافت
مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری ٭ اگر رفع بمعنی دفع وعزل دارند درینصورت
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز دور کردن تو گازر بکاف فارسی بضم زای معجمه جامه شو

قوله گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت کسی
گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت هست ش افتان بالضم اگرچه الف و نون در آخر این
هر سه لفظ برای فاعلیت هست مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی در حالیکه افتنده و خیزنده و گریزنده
میرفت مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن فائده مخافت مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل
مخوفت بفتح میم بود بروزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود و ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند
مخافت شد. قوله گفت شیران را بسخره میگیرند ش سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه کار فرمودن
کسی را بلا مزد و منت بهندی بیگار گویند و آنچه در بعض نسخ بجای شیران لفظ شتران بتاء فوقانی
نوشته خطا است بر دو وجه یکی آنکه شتر جانور اهلی است و روباه وحشی بیکجا بود و باش ندارند
دوم آنکه روباه به بچه شتر چرنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد و کسی او را بچه شتر چرنده باحتمال هم
نخواهد گفت و آنچه آینده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباه ترا با شیر درنده مناسبت
نیست سخن در خوردی و کلانی است و در بعض بجای سخره لفظ پنجره نوشته بمعنی صندوق مشبک که بهندی
کٹهره گویند بفتح یای مهمله این بهتر صورتی دارد و لفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد
برطرف میشود قوله گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است و ترا با او چه مشابهت ش
سفیه بفتح سین و کسر فا و سکون یاء تحتانی و بعده هاء ملفوظ بروزن فعیل بمعنی خفیف العقل
یعنی کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله و مشابهت بفتح باء قوله گفت خاموش اگر حسودان بغرض گویند
که این هم بچه شیر است گرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کندش حسود بفتح حاء مهمله
و ضم سین بمعنی حسد کننده و حسودان جمع آن بطریق فارسی و اگر بضم حا خوانند اندکی قباحت چه حسود
بضمتین خود جمع حاسد است با الف و نون باز جمع کردن نشاید جوابش آنست که این از قبیل حوران
و مشائخان و امثالها است غرض بفتح مهمله و ضم را بمشدد و پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود
در ینجا بمعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ بغرض گویند واقع است و این عند البلاغت
فصیح دارد و غرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص و رهائی
تفتیش بتا مصدر تفعیل است بمعنی تا دیدن و جستجو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود
مارگزیده مرده شود ش در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص باشد
تا آمدن امیر رهائی من کند کار من ناتوان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکب است

وبهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت ادویه کوفته بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای
نباتی وحیوانی است آنچه بعضی گمان برند که تریاق زهرمهره را نامند خطا است مگر اینقدر هست که گاهی
بر بعض ادویهٔ مفرده هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند وعراق کشوری است از ممالک ایران ونسبت
تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است وبیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا وسلاطین
پس دستیاب شدن تریاق ازینچنین جاها امکان دارد وتکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست وآنچه در بعض نسخ در آخر فقرهٔ ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چراکه تکرار درینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا چنین فضل است ودیانت
وتقوی وامانت اما معتقدان در کمین اند ومدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی وعلم دیانت بکسر
دین داری تقوی خوف خدا وپرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر معتقدان اعتقاد کنندگان
ودر نسخهٔ مخدومی متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مهمله ونون وتای فوقانی بمعنی عیب
جوینده وکمین مجازاً بمعنی جای پنهان شدن بقصد دشمن ولفظ گوشه نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاه است
قوله اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
کرا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتی آن
بیان کنند معرض بفتح میم وسکون عین وکسر را وضاد معجمه اگرچه بمعنی جای اظهار است مگر بمعنی مطلق
جا استعمال کنند وخطاب بمعنی عتاب مجال بالفتح مصدر میمی است بمعنی جولان وبمعنی ظرف نیز می آید
یعنی جای جولان مجازاً بمعنی طاقت وقدرت آید مقالت بفتح میم ولام مصدر میمی است بمعنی گفتار
وکلام قوله پس مصلحت تست که ملک قناعت را حراست کنی وترک ریاست گوئی که عاقلان گفته اند
ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری وترک گفتن
بمعنی گذاشتن آید فائده ترک گفتن وترک دادن نزد اهل زبان ایران بنسبت ترک کردن
وترک گفتن افصح تر است قوله بیت بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت برکنار است +
ش لفظ در بفتح دال بالای لفظ منافع زائد محض است چراکه با ظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق الی ابق منافع بفتح میم وکسر فا جمع منفعت وسلامت مصدر است بمعنی بی آفت ماندن واگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر درینصورت در منافع را قلب اضافت باید فهمید
یعنی منافع در قوله رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد وروی درهم کشید وسخن رنجش آمیز گفتن گرفت
که این چه عقل است وکفایت وفهم ودرایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم برآمد یعنی در خشم

شد و بر و درهم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی
مستجمع کمالات بودن درایت بکسر دال دانشمندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره همه
دشمنان دوست نمایندش یعنی ثبوت دوستی درین است که درچنین وقت بکار من آئی و دوستی
ایام آسودگی اعتبارے ندارد قوله قطعه دوست مشمر آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی شرح مشمار بفتح میم و سکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعهٔ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن درماندگی محتاجی و بیدستگاهی قوله دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض مینشنود
شرح متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا برغبت و توجه دلی نمیشنود یا آنکه نصیحت من از جهت
مصروف بودن بغرض خود دل نهاد نمیشود قوله نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتے که
درمیان ما بود و صورت حالش بگفتم و اہلیت و استعدادش بیان کردم تا بکارے مختصرش نصب کردند
شرح دیوان بمعنی دفتر و کچهری حرف با بالفظ سابقه برائے استعانت و سابقه بکسر بای موحده بمعنی آوردن
واسطه و معرفت بمعنی شناسائی و یاء تحتانی برای تنکیر اہلیت سزاواری و صلاحیت استعداد آمادگی
یعنی مقدار ہنر و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قائم و مقرر و آنچه در بعض نسخ استحقاق
نوشته بهتر نیست چرا که بتکلف درست می نشیند قوله چندے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن تدبیر
پسندیدند کارش از ان درگذشت و برتبهٔ والاتر از ان متمکن گشت لطف و حسن هر دو بمعنی خوبی یعنی
کار و بار آن رفیق از درجهٔ اولین درگذشت متمکن قرار گیرنده قوله همچنین نجم سعادتش در ترقی بود
تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد شرح نجم بالفتح ستاره سعادت خوش نصیبی یعنی
همین طور دولت و مرتبه اش در افزونی بود تا بحدے که وزیر شد اوج بالفتح معرب اوچ که بضم اول
و واو معدوله و جیم فارسی لفظ هندی است بمعنی بلندی و هر یکی را از سبعه سیاره در گردش خود دو حال است
که گاهے بزمین اندکے قریب شود آنرا حضیض گویند و گاہے اندکے از زمین دور رود آنرا اوج نامند
تاثیر ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد تفصیلش کما حقه طالب تطویل است
و آنچه بعضے اوج را معرب اونگ گفته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ بجائے وزارت لفظ ارادت نوشته
تحریف است قوله و مشار الیه و معتمد علیه گردید بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم شرح مشار الیه
بضم میم و تنوین ضمه بر رای مهمله و کسر همزه و فتح لام معنی لفظی اشاره کرده شده بسوے او و مراد ازین شخص
بزرگ قدر که مردم باشارهٔ دست یا ابرو از حقیقتش پرسند یا جواب دهند معتمد علیه بضم میم اول و فتح

سیم دوم اعتماد کرده شده بر وی یعنی کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بر حکم او و عنایت او
تکیه باشد حاصل معنی معتبر است قوله بیت زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار ❊ که آب چشمهٔ حیوان
درون تاریکی است ❊ شرح حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است بمعنی
زندگی و حیات و آنچه بمعنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است درینجا بمعنی حقیقی است که زندگی باشد
و مشهور است که چشمهٔ آبحیات در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف شمال
در منتهای آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر در ان بتلاش آبحیات چهل روز رفته بود و آنچه
از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندستان بطرف قطب شمالی
جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه در انجا همچو وقت شام تاریکی میماند و در تابستان
بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت همچو وقت شام تاریکی شب میباشد حاصل بیت آنکه
در مفلسی از دسترسی مایوس نباید بود چراکه در پس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آبحیات است
قوله شعر الا لا تحزنن اخا البلیه ❊ فللرحمن الطاف خفیه ❊ ترجمه خبردار باش غمگین مشو هرگز ای
برادر بلا پس برای خدا مهربانیها است پنهان ترکیب الا بالفتح حرف تنبیه بمعنی خبردار باش لا تحزنن
بفتح تای فوقانی و سکون حای مهمله و فتح زای معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغهٔ نهی
واحد مذکر مخاطب معروف با نون تاکید ثقیله بمعنی غمگین مشو هرگز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه
بود حرف ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه
بمنزلهٔ کلمهٔ واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی مضاف
گردد منصوب میشود فا حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور جار مجرور با ثابت که متعلق اوست
خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا موخر فائده مخفی نماند طریق عرب آنست
که چون شخصی با چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را اب یا اخ یا ابن آن چیز می نامند چنانکه
ابو هریره صحابی که گربه می پرورد و ابن السبیل مسافر و اخو العداوت بمعنی دشمن ازین قسم لقب اکثیست
می نامند پس اخا البلیه بمعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی و رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو
نوشته اند مآل واحد است مگر توجیهش اندکی تکلف دارد و در نسخهٔ هند مصرعهٔ اول چنین آمده

الا لا یجارن اخو البلیه لا یجارن بفتح یای تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح رای مهمله و تشدید نون مفتوح
صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف با نون ثقیله مهموز العین معنی مصرعه چنین باشد هان هرگز
ننالد صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر وافر است اگرچه

بظاهر صورت هزج مسدس دارد بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چرا که
قاعدهٔ عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابلهٔ رکنی واقع شود که آن رکن از زحاف این است
از هر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اعتبار نمایند
حشو مصرعهٔ اول سالم و صدر مصرعهٔ اول مطلع و حشو مصرعهٔ دوم معصوب است عروض و ضرب مقطوف
سوال اگر لا تحزن را بنون خفیفه خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند که تشدید هم جایز است
حشو مصرعهٔ اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته هزج بعینه پیدا شود پس چگونه بحر وافر گفته شود جواب
هزج در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجزو آید هر چهار رکن در این بحر نیست لهذا وافر دارند قوله
فرد منشین ترش تو از گردش ایام که صبر ۔ گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ش بالفتح
نهی بعض صاد را ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی هر دو
صحیح و اینجا بمعنی رنجیده و ناخوش صبر بالفتح شکیبائی و به کسر صاد و سکون با رجده بمعنی دوای تلخ
که بهندی ایلوا گویند سوال صبر بمعنی دوا تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون
ثانی است جواب هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جایز است
چنانکه در کتف کتف و کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در معده معده و مراد از بر شیرین نتیجه
و تاثیر است و این بیت در بحر رمل مثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعهٔ اول بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلان مصرعهٔ دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چون بعد صیغه امر یا نهی ضمیر خطاب آوردن ممنوع است
لهذا لفظ تو بعد لفظ منشین خللی که راه یافته دارد در نسخهٔ مخدومی این بیت را چنین نوشته قوله بیت
منشین ترش از گردش ایام که صبر ۔ تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ۔ مصرعهٔ اول بسکون نون منشین
و ترش بضمتین و سقوط همزه از لفظ از و مصرعهٔ دوم باسقاط لفظ اگرچه افصح و انسب همین است و درین صورت
این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول قوله در آن قرب مرا
با طائفهٔ یاران اتفاق سفر حج افتاد و چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر
حالش دیدم پریشان بهیئت درویشان ش قرب بالضم نزدیکی یعنی در آن نزدیکی ایام هیئت
بفتح ها و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت فائده درویش در اصل
دریوزه چه یوزیدن بیاء تحتانی و زاء معجمه بمعنی جستن است بعد قلب مکانی یا و واو و زاء معجمه
را بشین معجمه بدل کردند پس درویش کسی باشد که از در با لقمه جوید قوله گفتم حال چیست گفت
چنانکه تو گفتی طائفهٔ حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا

نفرمود چون پادشاهان جبار را در غیبت هم به ثنا و ثنا یاد کنند لهذا لفظ دام ملکه بطریق جمله معترضه
ثنائیه واقع شد استقصا بقاف و صاد مهمله بنهایت چیزے رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و آنچه در اکثر
نسخ استقضا نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیده نخواهد ماند قوله
یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند صمیم
بفتح صاد مهمله مهربان گرم و خویشاوند و رشته دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوے
صمیم اضافت عام است بسوے خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه بمعنی قدیم قوله قطعه
بصنع خدا چون کسے اوفتاده همه عالمش پاے بر سر نهنده چو بینند کاقبال دستش گرفت +
ستائش کنان دست بر بر نهنده بیش در لفظ بصنع حرف با برای قسم و صنع بضم صاد مهمله و نون و
عین مهمله بمعنی نکوئی کردن با کسی و رنج رسانیدن کما فی الصراح و اوفتاده بمعنی عاجز و تباه شده
یعنی سوگند نکوئی خدا تعالے هر کسے که در دنیا فرومانده و تباه حال شد همه اهل عالم پای بر سر او می نهند
معنی دوم آنکه حرف با برائے ظرفیت یعنی در رنج رسانی خدا اے بقهر و غضب خدا تعالے هر کسیکه
واقع شد و فاعل بینند اهل عالم دالف و نون در ستائش کنان برای بیان حال است و دست
بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند از روے تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج رسید الخ عقوبت بفتحتین سختی و عذاب
سلامت مصدر است بمعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق یاے
مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاورهٔ عجمیان چند مصدر عربی بمعنی
صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و پاک چنانکه حافظ فرمایند مصرعه
صلاح کار کجا و من خراب کجا بو لهذا برائے دفع اشتباه معنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یاے مصدری جائز باشد حجاج بضم حاء مهمله و تشدید جیم اول بمعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج
که بتشدید جیم صیغهٔ اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بند گرانم خلاص دادند
و ملک موروثم خاص گشت مش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا است یعنی از بند گران مرا نجات
دادند خلاص مصدر است بمعنی رهائی و آزادگی موروث چیزیکه که مالکیت آن پشت به پشت رسد
یعنی ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسبب کار ضبط شده داخل خالصه گشت یا آنکه
ملک موروث کنایه از حالت ثروت باشد یعنی باز همچنان فقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخهٔ
مخدومی خلاص کرد و خاص کرد واقع است قوله گفتم دران نوبت اشارت من قبول نکردی

که عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک وسودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری
ش نوبت بمعنی باز تلاطم بفتح تاء فوقانی وضم طاء مهمله باهم دگر طپانچه زدن وباهم دگر زدن موجهای
دریا که بهندی این ملک چپه گویند وطلاطم بدو طا نوشتن خطا است ود نسخه مخدومی یا در تلاطم امواج
بمیری چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طاء مهمله وفتح لام آمیختن قوای عالیه فلکی با قوای
سافله ارضی برای ظهور فعل غریبه درینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط بشکل
پنجه انسان بالای آب از چیزی ساخته است که بحرکت امتناع از دور بنماید اگر جهاز قریب آن
رود غرق گردد قوله فرد یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج روزی افگندش مرده برکنار
ش این بیت ذو قافیتین است وکنار اول بمعنی بغل وثانی بمعنی لب دریا یعنی یا خواجه مروارید
بهر دو دست برداشته در بغل پر کند یا موج او را یکروز مرده برکنار دریا افگند ودر نسخه مخدومی
در صدر مصرعه اول بجای در لفظ دُر نوشته است چرا که غو[illegible] رسوداگران با جرأت غوطه زده
مروارید یا آنکه خواجه مراد از سوداگر جهاز نشین است تا هم لفظ زر بهتر است الف افگندش تقطیع
ساقط میشود ویای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیه
ومعطوف هردو آید لهذا بر هر دو مصرعه این بیت واقع شده قوله مصلحت ندیدم ازین بیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن وتمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم وگفتم ش
لفظ بیش وریش ودرویش ترصیع عبارت است جراحت بکسر زخم قوله قطعه ندانستی که بینی بند
بر پای چو در گوشت نیاید پند مردم ش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی
هیچ ندانستی این نتیجه همان است که بند بر پای خود بینی سوال بوقت این خطاب شیخ مخاطب
از بند زندان رهائی یافته بود بمعنی که صیغهٔ حال است چگونه راست آید جواب چون مخاطب از
تاسف واندوه ضبطی اموال واهلاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغهٔ حال مضائقه ندارد
یا آنکه بسبب بقایای بعض وجوه یا از بد اندیشی مخالفان هنوز دغدغهٔ حبس او را باقی باشد
وبعض گویند که در بعض نسخ بجای بینی لفظ بدیدی هم دیده شده وآن بی تکلف است قوله
دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم ش دگر ره بمعنی دگر بار کژدم
بدل گجدم چرا که دم کج میباشد حاصل آنکه هر چه شد شد مگر آینده عمل پادشاهان نگیری
[illegible] فائده این حکایت آنست وزرا وامرا را باید که تا حد اختیار نمایند وحتی المقدور
از تقرب سلاطین احتراز جویند قوله حکایت تنی چند صحبت من بودند ظاهر حال ایشان

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته ش یای تحتی چند یا زائده است که برای فصاحت
و روانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند صحبت من بودند کنایه است ازینکه مریدان من بودند
ظاهر بکسر رای مهمله مضاف است و حال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کارهای نیک از جنس طاعت
و عبادت شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بی تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر
فائده فرق در آراستن و پیراستن آنست آراستن خوشنما گردانیدن چیزی را بزیاده کردن چیزی
بران چون آرایش دادن دست بسنجاف و زیور و پیراستن بیای مجهول که معروف خوانندش افصح
و نزد بعضی بفتح کم کردن و بریدن چیزی را بجهت زیبائی چنانچه موی زائد از ریش و بروت بریدن
یا شاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن است بر عادات بشری
مثل صوم و صلوة و حج و زکوة وغیره لهذا با آراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و
قطع تعلقات است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایهٔ بلاغت است فقرهٔ ثانی
یعنی و باطن ایشان بفلاح پیراسته در نسخهٔ مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
مگر بهر تقدیر بهتر است قوله یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طائفه داشت ادرار معین کرده
ش درینجا بزرگان عبارت از امرا و سلاطین است حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسا
یعنی وافر و کامل ادرار بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن است لیکن چون مصدر بمعنی مفعول
بسیار می آید لهذا بمعنی وظیفه و راتبه هر روزه می آید که آنرا روزینه نیز می گویند قوله یکی از ایشان
حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد ش
حرکت بفتحات مراد از کار و فعل ظن درینجا بمعنی اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین بمعنی
بی رونق قوله خواستم که بطریقی وجه کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم رها
نکرد و جفا گفت معذورش داشتم که گفته اند ش وجه بمعنی نقد و مال کفاف بفتح قوتی که قدر حاجت
را کافی باشد مستخلص بفتح لام اسم مفعول یعنی رها کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت
یعنی کلمه که موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفت معذورش داشتم یعنی
عذر کلامش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چراکه مرا نشناخت و کار او همین است
قوله قطعه در میر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن * سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبان گرفت و آن دامن ش میر بکسر میم مخفف امیر و آنچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح همزه نوشته اند
خطا است چراکه درین صورت کسره لفظ در که مضاف است نخواهند توان آورد و در زبان لفظ وزیر

وسلطان واو عاطفه آوردن اولی وسیلت و وسیله هر دو یکی است مگر صیغه نهی از گردیدن پیرامن
بفتح میم بمعنی گرد اگرد غریب مسافر و درویش مشار الیه لفظ این دربان است چراکه بنسبت لفظ سگ
قریب است و مشار الیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چراکه
در قامت مساوی است و چون سگ پست است البته دامن میتواند گرفت فائده گریبان مرکب است
از گری که بمعنی گردن است و لفظ بان بمعنی دارنده قوله چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من
وقوف یافتند باکرام در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم ش حضرت
بمعنی درگاه و حضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بضمتین آگاهی اکرام بالکسر بزرگی و میم متکلم بمعنی
مرا تواضع و فروتنی قوله بیت بگذار که بنده کمینم * تا در صف بندگان نشینم * ش این بیاء و نون نسبت منسوب
بکم ای منسوب بکمتری قوله گفت الله الله چه جای این سخن است ش فاعل گفت آن امیر صاحبخانه است
و مقول آن این عبارت الله الله چه جای این سخن است چون اتفاقاً موزون است لهذا مصرعه قرار دهند
و در بعض نسخ مصرعه دیگر با آن الحاق کرده مصرعه خاکپاے تو توتیاے من است * مگر در نسخ قدیمه
دیده نشد و این تکرار الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت که شما را اینقدر سخن فروتنی گفتن
نشاید شما واجب التعظیم من هستید قوله بیت گر بر سر چشم من نشینی * نازت بکشم که نازنینی * ش نازنین
صاحب بهار عجم گوید که مرکب است از ناز و لفظ ین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله بنشستم و از هر دری سخنی
پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام در بمعنی معامله و مقدمه
و پیوستم درینجا متعدی است یعنی برای تمهید و توطیه مقصود خود اولاً از معاملات و مقدمات
دیگر سخن را با سخن ربط دادم تا مخاطب را بغرضی من معلوم شود و لفظ تا برای انتها حدیث
بمعنی کلام زلت بفتح زاء معجمه و تشدید لام بمعنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده و بکسر زال معجمه
درینجا خواندن و نوشتن خطا است قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام * که بنده در نظر خویش
خوار میدارد * خدای راست مسلم بزرگی و الطاف * که جرم بیند و نان بر قرار میدارد * ش
مصرعه ثالث در نسخه مخدومی چنین نوشته مصرعه خدای راست مسلم بزرگواری و حلم * سابق الانعام
بمعنی کسیکه پیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه پیش از دیگران انعام میکند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یاء در لفظ خدای زائد مسلم بفتح
لام مشدد بمعنی ثابت و داشته شده الطاف بالفتح جمع لطف است و بالکسر نکوئی کردن درینجا
هر دو درست و کاف علت قوله امیر این سخن عظیم پسندید و اسباب معاش یاران را فرمود

تا بر قاعدهٔ ماضی مهیا دارندش عظیم بمعنی بزرگ ولفظ تا برای بیان قائم مقام کاف بیانیه چنانکه
درین دو بیت آمده بیت عمر گرانمایه درین صرف شد ٭ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ٭ وسیران
نگر تا بر فروز سپید ٭ قلم چون تراشند از مشک بید ٭ ماضی بمعنی زمانهٔ سابق مهیا بمعنی ساخته وطیار
قوله ومؤنت ایام تعطیل وفا کنند مؤنت بفتح میم وضم همزه وسکون واو وفتح نون وتاء فوقانی
در اصل بمعنی بار مشقت است ومجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برای آنکه باری است بر ذمهٔ کسی
که متکفل تقسیم خرچ میشود یعنی آنچه در ایام عطلی نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند وفا بمعنی
دادن وادا نمودن قوله شکر نعمت بگفتم وزمین خدمت بوسیدم وعذر جسارت خواستم وگفتم
ش جسارت بفتح جیم در اصل بمعنی تجاوز وگذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود
لهذا بمعنی دلیری مستعمل میشود یعنی عذر دلیری خود که درین مقدمه کرده بودم یا عذر عدول حکمی
آئین فقرا که از یاران بارتکاب امری بوقوع آمده بود خواستم ومضمون عذر درین قطعه است قوله
قطعه چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ٭ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ٭ ترا تحمل
امثال ما بباید کرد ٭ که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ٭ ش کعبه خانه ایست از سنگ مسقف و
طول وعرضش باندک تفاوت چون کعبه ماخوذ از کعب است که بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
هفت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور معنوی او به بیت المعمور افلاک چهارم پیوسته است فی مکه شهریست
که کعبه در آن واقع است قبله بالکسر آنچه بطرف آن رو آرند و اورا در نماز قبل خود گردانند دیار
بکسر جمع دار بمعنی خانه وسرا نگه بمعنی ملک وکشور مستعمل است فرسنگ مسافت سه کروه را گویند
امثال بالفتح جمع مثل که بالکسر باشد ولفظ از دیار بعید متعلق بما قبل خود ودرین مصرعهٔ اول لفظ از
جنسیه است ودر مصرعهٔ ثانی تجاوزیه یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعید ست مضمون این بیت
بقوله تجمعی است ولفظ از بسی فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکه چون منجملهٔ شهرهای بعیده کعبه
قبله حاجت شده است که بطوافش ازالهٔ معاصی میشود ازینجهت خلق برای دیدارش از بسی فرسنگ
میروند همچنان ای امیر تو هم قبلهٔ حاجت هستی خلق از جاهای دور ربلا رست تومی آیند پس ترا
تحمل کردن کلام درشت با فقیران ضروریست چرا که این تحمل تو شکرانهٔ نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی بودی وهمت عالی نداشتی کسی سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکردی چرا که بر درخت بی ثمر
کسی سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با امیر گفته بود که عذر آن خواست جواب شیخ سابق
گفته بود بیت خدای راست مسلم بزرگی والطاف ٭ که جرم بیند ونان برقرار میدارد ٭ از محوا

بیت اینعنی مترشح میشود که ترا دعوی بزرگی و لطافت نمیزیبد که بمجرد شنیدن جرحے که خبر احتمال صدق و کذب دارد زبان دهی موقوف کردی و آنچه خان آرزو نوشته است که از دیا بعید تعلق این بیت بکلمه اول را حقیقتے ندارد چرا که درین صورت لفظ ازبسے فرسنگ بیفائده محض می نماید ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه و امرا را باید که تعظیم و توقیر علما و صلحا نمایند چنانکه آن امیر باین فقیر پیش آمد و کریمان را امتناع از کرم نباید قوله حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت قطعه نیاساید مشام از طبلهٔ عود ٭٭ بر آتش نه که چون عنبر ببوید ٭٭ بزرگی بایدت بخشندگی کن ٭٭ که دانه تا نیفشانی نروید ٭٭ شرح نیاساید صیغه مضارع منفی است بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی با یاء ملحق شد از الف ممدوده که در حقیقت دو الف بود الف اول بیاء تحتانی موافق قاعده بدل شد نیاساید بمعنی آسوده نمیشود مشام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنی دماغ فائده مشام در اصل مشامم بود بکسر میم دوم جمع مشم که در اصل مشمم بود صیغه اسم ظرف از شم بالفتح که بمعنی بوئیدن باشد چون در صیغه واحد و جمع ادغام واقع شد و در آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و بمعنی مفرد آرند طبله بمعنی درج بالضم که بهندی ڈبه گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبی است گران وزن سیاه مائل باندک سرخی و سپیدی چون باتش سوزند دودش بوے خوش دهد و طبلهٔ عود درینجا دو معنی دارد یکی آنکه قطعه هاے عود دران نگاه داشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است عنبر خوشبو است مشهور تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام حاصل آنکه از طبلهٔ عود دماغ راحت نمے یابد تا وقتیکه آنرا نسوزند و معدوم نکنند همچنین از مال آسایش و نیکنامی و ثواب هیچ حاصل نمیشود تا وقتیکه آنرا از خود جدا نسازند و از بیت آینده مصرعهٔ اول مفهوم معنی است مصرعهٔ ثانی مثل بیت اول در بیان تشبیه دیگر قوله یکے از جلساء بے تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحتے نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فرومانی شرح و در بعض نسخ یکے از جلساء پدرش نصیحت آغاز کرد واقع شده و نزد فقیر مولف این بهتر است چرا که تدبیر در عقب کارها در آمدن و مآل اندیشی است پس این نیز هم بے تدبیر شود فافهم جلساء بضم جیم و فتح لام بمعنی همنشینان این جمع جلیس است و واقعه بکسر قاف و فتح عین جنگ و کارزار قوله قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ٭٭ رسد هر کدخدائی را برنجی ٭٭ شرح عامیان جمع عامی یعنی مردمان عام و بخش بمعنی بخشیدن چه امر گاهے بمعنی مصدر آید

می آید چنانکه گریز بمعنی گریختن و هم بشنوانند که بخشش بمعنی مفعول باشد یعنی بمعنی حصه که خدائی بمعنی صاحب خانه چه کد بفتح کاف عربی بمعنی خانه است و آنچه در نسخه های عامه رسد هر گدای را برنجی واقع است خطا است چه همه شامیان را گدا نباید گفت برنجی بیای مجهول بمعنی بمقدار یک برنج یعنی بکمال اندک قوله چیر التماس از هر یک جوی سیم ؛ که گرد آید ترا هر روز گنجی ؛ ش نستانی بسکون سین جوی سیم یعنی بقدر یک جو سیم قوله ملکزاده ازین سخن روی درهم کشید و موافق طبع بلندش نیامد مر او را زجر فرمود و گفت مرا خدای تعالی مالک این مملکت گردانیده تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگاه دارم قوله بیت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ؛ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت ؛ ش قارون نام مردی که عم زاده موسی علیه السلام بود مال بسیار داشت و بخل نهایت میکرد آخرش به بددعای موسی علیه السلام همه اموال خود در زیر زمین فرو رفت هلاک اگرچه مصدر است لکن فارسیان بمعنی اسم فاعل می آرند که از مصدر لازم باشد یعنی گویا نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامی خود یادگار گذاشت ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بخل نکنند و در پی جمع کردن مال نباشند قوله حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب میکردند نمک حاضر نبود غلامی را بروستا فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا رسمی نشود و ده خراب نگردد ش روستا بواو مجهول بمعنی ده و قریه بی رسمی کنایه از ظلم و تعدی گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود هر کس که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید زاید بفتح یای تحتانی صیغه مضارع از زادن مزید در اینجا بمعنی مفعول و هم بمعنی مصدر هر دو درست میشود قوله بیت نماند ستمگار بدروزگار ؛ بماند برو لعنت کردگار ؛ ش روزگار در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً بمعنی احوال نیز می آید بدروزگار بمعنی بد احوال ستمگار موصوف است و بدروزگار صفت آنست کردگار در سراج اللغات نوشته که بالکسر نام حق تعالی بمعنی کننده طرز و در رشیدی بالفتح چه کرد بمعنی کار و گار بکاف فارسی بمعنی خداوند قوله قطعه اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ؛ برآورند غلامان او درخت از بیخ ؛ به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ؛ ش درین قطعه قافیه بیای مجهول و معروف جمع شده است و این جائز است در کلام اکابر بسیار آمده مگر لائق آنست که در لفظ بیخ هم یای معروف خوانند تا موافق بقافیه بیت ثانی شود و آنچه در سروری و اکثر نسخ نیم بیضه واقع شده توجیهش کلفت طلبست

در نسخهٔ مخدومی پنج بیضه مسطور است و این بی تکلف و تأمل هر دو واحد در ربط و فائده این حکایت نسبت
که پادشاهان را باید برسم بد اینجا نکنند که رعیت را بدان ایذا رسد و از رعایا بنا واجبی باج
نستانند قوله حکایت ملکی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند
و بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عز و جل همان
مخلوق را بر وگمارد تا دمار از روزگار وی برآردش و آنچه در اکثر نسخ بجا عاملی لفظ ظالمی نوشته اند
تحریف است و در مخدومی و سروری عاملی مکتوب است خزینه بکسرتین جای گنج نهادن مخلوقی بیای
مجهول وحدت بمعنی یک پیدا کردهٔ خدا آکه عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی تعین میکند دمار
بفتح دال بمعنی مرگ و هلاک و آنچه بکسر شهرت دارد نوعی از تلبیس باشد چنانکه در خراج و آنچه
بمعنی دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض و روزگار بمعنی حال برآرد بمعنی ظاهر سازد قوله بیت
آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمندش دود دل بمعنی آه دل مضاف و دردمند
مضاف الیه بلتوانند که موصوف وصفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بربادی ظالم که آه
مظلوم میکند آتش سوزنده هم بر اسپند نمیکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش هم
زائد است قوله گویند که سر جمله حیوانات شیر است و اذل جانوران خر باتفاق خردمندان خر باربردار
به از شیر مردم آزارش سر بمعنی سردار اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی ذلیل تر
و در بعض نسخ کمترین نوشته و کمترین بودن خر بسبب حماقت و بی عزتی اوست مثنوی مسکین
خر اگرچه بی تمیز است * چون بار همی برد عزیز است * گاوان و خران باربردار * به از آدمیان
مردم آزار * ملک را طرفی از ذمائم اخلاقش بقراین معلوم گشت در شکنجه اش کشید و بانواع
عقوبت بکشت متن طرفی بمعنی اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره از چیزی آمده است و ذمایم بفتح ذال
معجمه و حرف دوم میم و چهارم همزه مکسور جمع ذمیمه که بمعنی بد و زشت است مگر ذمائم درینجا بمعنی بدیها
و زشتی ها مستعمل میشود و قراین بکسر همزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشند بر وجود
چیزی و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحتین رنج رسانیدن
مجرم را بسزای جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان * تا خاطر بندگان نجوئی * خواهی که
خدای بر تو بخشد * با خلق خدای کن نکوئی * آورده اند که یکی از ستم دیدگان بر سر او بگذشت
و در حال تباه او تامل کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد * بسلطنت بخورد مال
مردمان بگذاف * بپیش در مصرعهٔ اول تعقید است که نون نفی از مدخول خود که لفظ دارد است

دور افتاده و در لفظ منصبی یای معروف نسبت است و نیز میتواند که یای مجهول نکره باشد و سلطنت
درینجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گذارف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیری و منصب داری ندارد و باظهار قهر و غلبه
مال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت
و مبتلا آید و در تشبیه همین معنی است قوله بیت توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ٭
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف ٭ ش درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنی سخت مراد از
استخوان درشت ریزهٔ استخوان است و درست بسین مهمله بدو وجه نادرست اول آنکه استخوان
ناشکسته انقدر خرد نمی باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از
استخوان تمام متعذر بگیرد یعنی بند شود و مراد از اندر ناف مقابلهٔ ناف که محل روده باشد
ربط و فائدهٔ این حکایت آنست عاملان را باید که برای خوشنودی پادشاه از رعیت
زر ستانیده ترسجانند قوله حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش
را مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکری خشم گرفت و اورا
در چاه محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستی و این سنگ بر من
چرا زدی ش صالح مرد نیک مجال بمعنی طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکری بیای
معروف نسبت بمعنی سپاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی قوله گفت من فلانم و این سنگ همان
سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند ش فلان
بالضم و همان بالفتح جاه و عزت و مرتبه و جاه و چاه تجنیس خطی است قوله مثنوی ناسزایی را چو بینی
بختیار ٭ عاقلان تسلیم کردند اختیار ٭ ش حرف شرط که مصرعهٔ اول واقع است جزای آن
محذوف است ناسزا عبارت از شخص بی لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تو اضع و سلام اختیار
کن چرا که عاقلان درچنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و در بعض نسخ بجای لفظ بینی لفظ باشد
واقع است و درینصورت ربط جزا شرط بی تکلف درست میشود مگر تفاوت زمانه در شرط و جزا باقی می ماند
و این قسم در کلام اکابر آمده است تسلیم بمعنی سلام کردن و گردن نهادن و سپردن بهر سه معنی آمده است قوله
چون نداری ناخن درنده تیز ٭ با بدان آن به که کم گیری ستیز ٭ ش لفظ کم برای سلب کلی
و نفی مطلق نیز می آید یعنی با بدان آن بهتر که جنگ نکنی قوله بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد ٭

ساعد مسکین خود را رنجه کرد یعنی پولاد بازو عبارت از شخص قوی زبردست و در بعض نسخ بمقابله
پولاد در مصرعهٔ ثانی بجای مسکین لفظ سیمین واقع شده سوال مسکین در صفت ذوی العقول
واقع میشود و ساعد عضویست که فی نفسه عقل ندارد جواب چون مسکین را بیقوتی لازم است
لهذا مجازاً از لفظ مسکین بی قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین درینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی
در حقیقت صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار بی حرکت از جهت بی قوتی بامعنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و
عضو حیوان صادق می آید فائده رنجه منسوب برنج درین لفظ های مختفی برای نسبت است چون
غرقه منسوب بغرق و دسته منسوب بدست قوله بیتها باش تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان
مغزش برآرد یعنی ضمیر شین دستش راجع بظالم زبردست که شخص مذکور در ذهن از مضمون ابیات سابق است
بکام دوستان یعنی موافق خواهش دوستان خود ربط و فائده این حکایت آنست امرا و کارندها را
باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری ننمایند چرا که بوقت معزولی بانتقام مظلومان
گرفتار خواهند شد قوله حکایت یکی را از ملوک مرضی هائل بود که اعادهٔ ذکر آن ناکردن اولی تر است
یعنی یا مرضی سه معنی را احتمال دارد یکی آنکه برای وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده
قدما که میان موصوف و صفت آرند سوم یای توصیفی که آنرا یای اشارت و یای ایمای گویند هائل بکسر
همزه که حرف سوم است یعنی هولناک و ترساننده از هرگ اعاده بکسر همزه اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و اعادت بتا دراز اگرچه همان است مگر درینجا دراز فصاحت می نماید چرا که درینجا لفظش ثقیل است
قوله طائفهٔ حکمای یونان متفق شدند که مر این رنج را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف
باشد زهره بالفتح بمعنی تلخه که بهندی پته گویند بکسر یای فارسی و تشدید تا قوله ملک فرمود تا طلب کردند
دهقان پسرے یا فتند بآن صورت که حکما گفته بودند لفظ تا برای ترتیب فائده است و کردند
صیغهٔ ماضی آورده بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت دهقان بالکسر
کشاورز و رئیس ده فائده دهقان معرب دهگان است ده بالکسر ترجمهٔ قریه و گان بکاف فارسی
برای نسبت و لیاقت قوله پدر و مادرش را بخواند و بی نعمت بیکران خوشنود کرد قاضی فتوی داد که
خون یکے از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه روا باشد یعنی فتوی بفتح فا و در آخر الف بصورت
یا بمعنی حکم قوی بمسئلهٔ شرعی ماخوذ از فتی که بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی است سلامت
مصدر است لیکن بعض مصادر عربی در محاورهٔ فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شهرت یافته
لهذا فارسیان یای مصدری بآن لاحق کنند و این نوعی از تفریس است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

ذات یعنی هستی و جان قوله جلاد قصد کشتن کرد پسر روی سوی آسمان آورد و بخندید ش جلاد اگرچه
در محاورهٔ عربی بمعنی دره زننده و پوست کشنده است مگر در استعمال فارسی بمعنی شخصی است که بحکم
پادشاه گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچه اگر صراح بمعنی سیاف هم مستفاد میشود پسر بمعنی طفل
و کودک نه ترجمه ابن قوله ملک گفت درین حالت چه جای خندیدن است پسر گفت ناز فرزندان بر مادر
و پدر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا
مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صلاح خود در هلاک من می بیند اکنون مرا بجز خدای
عزوجل پناهی نماند ش علت بمعنی سبب حطام بضم حاء مهمله بر وزن غلام در اصل بمعنی ریزهٔ کاه است
و مراد ازان مال دنیا چرا که مال دنیاوی بمقابلهٔ درجات آخروی یا بعوض جان انسان که اشرف المخلوقات است
حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمن یا و کسانیکه بتشدید طا خوانند خطا است دنیاوی منسوب بدنیا چنانچه
دنیاوی را ابدال است داشتن الف جائز داشته مگر ابن حاجب درین انکار دارد و نزد ش دنیوی بضم اول
و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری و مخدومی حطام دنیا مرقوم است دنیاوی بیای نسبت مرقوم است
و این بهتر و یاء موحده در لفظ بخون بمعنی برای باشد هلاک بمعنی مردن قوله فرد من پیش که آورم
ز دستت فریاد ⁂ هم پیش تو از دستت تو میخواهم داد ⁂ در مصرعهٔ اول کاف کدامیه در نسخهٔ مخدومی
این بیت چنین نوشته است ع پیش که برآورم ز دستت فریاد ⁂ هم پیش تو از دستت اگر خواهم داد ⁂
مطابق این نسخه حاصل بیت آنکه هیچکس و چنین عالم نمانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم درینصورت
عزم دادخواهی ندارم بالفرض اگر اراده دادخواهی داشته باشم هم پیش تو دادخواهی کنم قوله ملک را
ازین سخن دل بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولیتر است از خون چنین بیگناهی بخون
سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته ملک شفا یافت ش دل
بهم برآمد یعنی از غم بجوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولیتر با وجود معنی تفضیل که در لفظ
اولی است بلفظ تر مؤکد سازند و در لفظ بیگناهی یاء وحدت یا زائد برای فصاحت چه بحروف علت
بسبب صوت روانی عبارت پیدا میشود فایده شفا بکسر شین معجمه صحت و تندرستی یافتن بعد از
مرض و بفتح شین خواندن درچنین مواقع خطای عظیم چرا که بفتح بمعنی کنارهٔ قبر و کنارهٔ رود
و کنارهٔ وادی است قوله قطعه همچنان در فکر این بیتم که گفت ⁂ پیلبانی بر لب دریای نیل ⁂
زیر پایت گر بدانی حال مور ⁂ همچو حال تست زیر پای پیل ش نیل بالکسر نام رودی است
در شهر مصر اگرچه اطلاق دریا بر دریای شور است و در اینجا مجازاً نیل را دریا گفته در لفظ پایت

حرف تا فوقانی بمعنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که پیلبانی بر کناره رود نیل مضمون این بیت گفته بود
چنانکه روز اول از فکر مضمونش کیفیتی و عبرتی حاصل شده بود همون طور تا حال در تلذذ و فکر آن هستم
و اصلا از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود پیش غالبی بحالت مغلوب خویش
قیاس باید ساخت چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش حقتعالی بحال پسر دهقان
پی برد فایده و ربط این حکایت آنست که پادشاهان را باید که ترحم را پیشهٔ خود گردانند و برای فائده
نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسی روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی الهی شناسند
قوله حکایت یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح
و سکون میم و در آخر واو زائده که در خواندن نمی آید زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر
که بالضم اول و فتح میم باشد و بر عکس نکردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد نوشتن
در حقیقت مناسب دیدند لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه بمعنی شیر درنده لقب همان عمرو است
و شارح عربی نوشته که لیث نام پدر اوست غرض که عمرو لیث نام پادشاهی است که شیراز آباد
کرده اوست عقب بفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی پس و درپی قوله وزیر را با او غرضی
بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوند کار روی بر زمین نهاد
و گفت الخ و بعض نسخ غرضی و در بعض نسخ خصومتی نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هرچه رود و بر
سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست پیش رهست و در بیجا مجموع
دو لفظ راست نه یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون
من گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش تا ماخوذ نباشی بش تاویل بتا فوقانی
و کسر واو و سکون یا تحتانی بمعنی حیله شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد
ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه گونه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگه
بقصاص او مرا کشتن فرما تا بحق کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گوئی گفت
ای خداوند بصدقهٔ گور پدرت این حرامزاده را به بخش تا مرا در بلا نیفگند گناه از من است که قول حکما را
کار نه بستم که گفته اند بش و در عبارت کشته باشم کشته صیغه اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه
در مخدومی و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت
تا بمعنی خود کار نه بستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی بش در نسخه مخدومی و سروری بحرف چهارم

بیان

چنین مصرعه چنان دان که اندر آن جشن نشستی آماج بهاء اول و جیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر نصب کنند کلوخ انداز سه معنی دارد اول مشهور است و همین چسپان تر دلی تکلف باشد دوم بمعنی سوراخهای دیوار قلعه که بهندی رند گویند بفتح راء درینصورت بمجاز ذکر محل اراده حال از کلوخ انداز صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن میخواران که در اواخر ماه شعبان باشد درینصورت مجازاً بمعنی مست و بی باک مراد باشد بیکار بفتح باء فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ و کارزار ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که بگفتهٔ اهل غرض و حاسدان مجرمی را بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نمایند **قوله حکایت** ملک زوزن را خواجهٔ کریم النفس بود که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نکو گفتی اتفاقاً از وی حرکتی بوجود آمد که در نظر سلطان ناپسند نمود ش زوزن بر وزن سوزن بضم و سر دری بفتح نوشته شهریست مابین هرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاق مواجهه بضم میم و فتح جیم و فتح هاء اول و ثانی در استعمال فارسی مخفی بمعنی رو برو خدمت بمعنی خاطرداری و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت **قوله** مصادره کرد و عقوبت فرمود ش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جرمانه گرفتن بهندی ڈانڈ گویند ماخوذ از صدر و حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بفتحتین عین و قاف بمعنی تعذیب مثل بند آهنی گران وزن در پا کردن **قوله** سرهنگان که بسوابق انعام او معترف بودند و بشکران مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزیرا گویند که پیشتر شده باشد درینجا سوابق انعام بمعنی انعامهای ایام سابق است معترف بضم میم و کسر راء مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح هاء صیغهٔ اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده یعنی گروی **قوله** در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ش توکیل بفتح تاء فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم بقهر باز داشتن کسی را از کاری هندی جهڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب یعنی رنج رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندی و نداشتندی برای استمرار است یعنی نمیکردند و نمیداشتند **قوله قطعه** صلح با دشمن خود کن اگرت روزی او بود در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ٭ ش در نسخهٔ مخدومی دیگری مصرعهٔ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا ٭ قفا بفتح قاف درینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اسے

مخاطب اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح میخواهی تدبیرش اینست که هرگاه که در وقت غیر حاضری تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از وی یعنی اطلاع یافته هرگه او با تو ملاقی شود اوصاف حمیده و خوبیهای او بیان کن تا او در دل خود خجل شده با تو آشتی جوید قوله بیت سخن آخر بدهن میگذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ❊ ش یعنی آنکه موذی است آخر در دهن او سخن بد بحق مردم میگذرد یعنی آخرین بدی او اینست که از ضرب و قتل هیچ نمیتواند از ایذا رسانی باز نمیگذرد یا آنکه لفظ آخر گاہے افاده معنی اغلب کند یعنی موذی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضاربه و مقاتله کم مے افتد پس اے مخاطب تو اگر میخواهی که سخن تلخ او نشنوی دهنش شیرین کن یعنی او را چیزے بده و راضی کن قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون آمده بواسطه بعضی در زندان بماندش خطاب درینجا بمعنی عتاب است چراکه در حالت عتاب اکثر بمحبوب خطاب میکنند و مضمون خطاب درینجا بمعنی سبب خطاب است یعنی مال و گرفتن زر مصادره و هر دو لفظ بعضی بیاء وحدت بمعنی اندکی قوله آورده اند که یکی از ملوک آن نواحی در خفیه پیامش فرستادش نواحی بالفتح نون بکسر حاء مهمله بمعنی اطراف و جوانب جمع ناحیه قوله که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند اگر رائے عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند و بجواب این حروف منتظر ش درینجا بجائے ملوک لفظ ملک برای آن آورد که شخصے معزز را الزام بتخصیص و تعیین نمیدهند بلکه بسبیل شمول و تعمیم ادا کنند بزرگوار یعنی بزرگتر چه زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد و یاء مجهول نیز در لفظ بزرگواری برائے تفخیم و تعظیم است یعنی قدر چنان بزرگوار عالی همه ندانستند و لفظ فلان درینجا قائم مقام نام خواجه است احسن الله خلاصه احسن بالفتح اول و فتح نون صیغه ماضی از باب افعال که درین محل دعا بمعنی استقبال است و لفظ الله بضم هاء فاعل ملا سعد نوشته که خلاصه بفتح حاء و فتح صاد و ضم هاء مفعول آن یعنی نیک گرداند خدا رهائی او و خان آرزو بجائے خلاصه خلاصه پسند نموده یعنی نیک گرداند حقتعالے اخلاص او را ای خلاصی که بجناب پاک اوست و در سروری شرح عربی بجائے خلاصه لفظ عواقبه نوشته بمعنی انجام کارهای او و این بی تکلف است التفات بالکسر بگوشه چشم دیدن و در اصطلاح بمعنی اندک توجه و اندک مهربانی هرچه تمامتر بمعنی بسیار کامل تر یعنی هرچه از قسم رعایت بسیار کامل تر است در ان کوشش کرده خواهد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنی امرا مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنی محتاج

وآزرده شد قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر که اگر بر ملا افتد
فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت و روان کرد ش وقوف بضمتین آگاهی در حال یعنی فی الفور وشتاب
ملا بفتح میم بمعنی بری مجازاً بمعنی گروه و انجمن و محفل و درینجا بر ملا افتادن عبارت از ظاهر شدن
و شهرت گرفتن زیرا که چیزی که واقع شود در پیش گروه بالضرور اشتهار و ظهور خواهد یافت قفا
بفتح قاف بمعنی پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع
شوند سوال بر پشت آن کاغذ که آمده چرا نوشت جواب بدو وجه یکی آنکه در حالت قید تحریر وجوه
کاغذ مردم از راز آگاه شوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التجا قوله یکی از متعلقان ملک
برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کرد ش متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران
از قسم هرکاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله بمعنی ماجرا مطلع بضم میم و تشدید
طا و کسر لام آگهی یابنده اعلام بالکسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که حبس فرموده با ملوک
نواحی مراسله دارد ش حبس بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و سین مهمله در قیدخانه نشاندن
نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین مهمله باهم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم برآمد
و کشف این سخن فرمود قاصد را بگرفتند و رساله را برخواندند ش کشف بمعنی کشادن یعنی تحقیق
کردن رساله اگرچه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنی اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستعمل
قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را
امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم بیوفائی نتوان کرد
ش حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان
اشارت است بمکتوب الیه تشریف اگرچه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطای
خلعت شرف منعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد درینجا مجازاً باطلاق سبب بر مسبب بمعنی خلعت است
که پادشاهان یا امرا دهند یاء قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن قبول بفتح اول و ضم ثانی اگرچه
خود مصدر است لیکن چونکه از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته لهذا برای تجدید معنی مصدری یای مصدری
زیاده نموده اند اگرچه بعضی محققان درین کراهیت دارند مگر اصل این است که اتباع جمهور هم فرض عقلی است
اجابت قبول کردن ولی نعمت بفک کسر اضافت بمعنی صاحب نعمت یعنی مربی قوله بیت آنرا که بجای
تست هر دم کرمی ❊ بارش بکش اگر کند بعمر ستمی ❊ ش بجای بمعنی حال است والف لفظ آنرا که مخففه
اگر است برای درستی وزن ساقط باید خواند و در مصرع دوم هم نسخه چنین است مصرع عذرش بنه ار کند

بمعنی ستی ❊ بکسی عذر نهادن یعنی برای او عذر پیدا کردن **قوله** سلطان را سیرت حق شناسی
او پسندیده آمد خلعت و نعمت داد و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه آزردم گفت بنده درین حالت
خداوند را خطائے نمی بیند بلکه تقدیر ایزد عز اسمه برین بود که مر این بنده را مکروهی رسد پس
بدست تو اولی تر است که سوابق نعمت بر بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند **شعر** سیرت خصلت
نعمت درینجا بمعنی مال خطا بمعنی غلطی آزردم بفتح زای معجمه چرا که مصدر آزردن مخفف آزاردن است و
لفظ بلک بکاف دراز صحیح است تقدیر اندازه کرده خدا در حق بنده این مصدر بمعنی اسم مفعول است
ایزد بکسر زای معجمه عز اسمه بفتح عین مهمله و فتح زای معجمه مشدده و ضم میم و ها یعنی گرامی است نام او و عز اسمه
جمله معترضه است برای تفخیم نام حقتعالی مکروهی بیای مجهول نکره یا وحدت یعنی یک امر مکروه و آن بند
و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقه های نعمت ای نعیم سابقه ایادی بفتح همزه که در عرف لهات
نامند و بعده یای تحتانی جمع الجمع یداست چه جمع ید ایدی است بفتح همزه و ید چند معنی دارد معنی دست
مشهور است و بمعنی قدرت و نعمت هم می آید درینجا بمعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت
بالقلب است بدون کسرهٔ اضافت یعنی منت نعمتها برین بنده داری **قوله** **شعر** گر گزندت رسد
ز خلق مرنج ❊ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج ❊ از خدا دان خلاف دشمن و دوست ❊ که دل هر دو
در تصرف اوست ❊ **ش** یعنی این اختلاف افعال که میان دشمن و دوست است که یکی دشمنی میکند و
دیگری دوستی مینماید در حقیقت فاعل این هر دو فعل حقتعالی است چرا که دل هر دو شخص در اختیار
اوست بموجب حدیث **حدیث** ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرف کیف یشاء **ترجمه** یعنی تحقیق دلهاے فرزندان آدم همه درمیان دو انگشت حقتعالی است
مانند یک دل که میگرداند آنرا چنانکه میخواهد و میتوان که تقریر معنی چنین کنند که عکس کار دشمن
دوستی است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید و دوست که دشمنی کند اینهمه
از طرف خدا تعالے باید دانست چرا که دل هر دو در اختیار او سبحانه است **قوله** **بیت** گرچه تیر از
کمان همی گذرد ❊ از کمان دار بیند اهل خرد ❊ **ش** این بیت در تشبیه مضمون بیت سابق است
لفظ همی برای افاده معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیر انداز یعنی وجود دشمن و دوست
مانند کمان آله فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکه کمان را در انداختن تیرے اختیاری نیست
همچنین دوست را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنی اختیاری نیست ربط و فائده این حکایت
آنست که پادشاه را باید که هر که وفاداری کند و حق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذهٔ مالی چندان

تنگ نه نماید و فرو گذاشت کرده قدر دانی او سازد قوله حکایت یکی از ملوک عرب شنیدم که
متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است
و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول اند و در ادای خدمت متهاون ش دیوان بکسر
بمعنی دفتر و مجازاً بمعنی اہل حساب و کچهری درینجا متعلقان دیوان عبارت از اہل دفتر است که
متصدیان باشند مرسوم بمعنی نشان کرده شده و نوشته شده درینجا بمعنی مشاهره و ماهیانه است
چراکه آنهم بدستخط و صاد امرا نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنی دوچند
ملازم بضم میم و کسر زاء معجمه بمعنی همیشه باشنده بجای یا کسی مترصد بضم میم و فتح تاء و راء و کسر
صاد مشدد بمعنی امید دارد و منتظر سائر بکسر همزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اہل لغت بمعنی باقی
نوشته اند مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که درینجا لفظ سائر خطا است
و لفظ دیگر صحیح لهو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون عین هر دو صحیح بمعنی بازی کردن ادا
بفتح اول و کسانیکه بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متهاون بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر
واو سستی و آهستگی کننده قوله صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نهادش بر آمد پرسیدندش که چه دیدی
گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثال دارد ش خروش بضمتین درینجا عبارت
از ناله نهاد بمعنی ذات و هستی چه نهاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و افاده معنی مفعول کند یعنی
نهاده شده حق تعالی چه ذات انسان موضوع است ای نهاده شده است برای اینکه کمالات
برو مترتب شوند علو بضمتین و تشدید واو مکسور بکسره اضافت بمعنی بلندی درجات بفتحتین جمع
درجه و آنچه در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته است درینصورت باجتماع
های هوز درگاه با حاء حطی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است قوله قطعه
دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه ش سوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه ش بامداد بمعنی صبح
فائده سوم بکسر سین و بعده یاء مکتوبی بدون نقاط غیر ملفوظ برای علامت کسر سین چه عدد سه
فقط سین مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اسمیت ندارد لهذا اشکل که و چه های مختفی در آخر
آن زیاده میکنند و چون در اعداد ما قبل میم فاعلیت مضموم میباشد لهذا درینجا هنگام ترکیب
بمیم فاعلیت همزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا به سیم که ترجمه ثلثین است اشتباه واقع نشود
هر آینه بمعنی بهر کیف یعنی بالضرور فائده اگرچه هر آینه در اصل براء مهمله ساکن و الف ممدوده
و کسر همزه و یاء معروف و نون است چراکه مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و های نسبت مگر چون

درینجا بضرورت نظم مخفف واقع شدہ لہذا حاء مہملہ را مفتوح خواندن واجب شد **قولہ بیت** امید
ہست پرستندگان مخلص را * کہ نا امید نگردند ز آستان الٰہ * ش پرستندگان بکسر تاء فوقانی
کہ حرف چہارم ست مخلص بکسر لام صاحب اخلاص و معنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است
در ہنگام عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبی سوال لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعدہ مشہورہ
چرا واقع شد چہ قاعدہ اقتضا میکند کہ بی امید باشد جواب این قاعدہ کلیہ نیست چرا کہ در
کلام اساتذہ نظیر نا امید چند لفظ آمدہ اند مثل ناتوان و ناانصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام
نگردند بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نہ برگردند ہر دو صحیح **قولہ مثنوی** مہترے در قبول فرمان است
ترک فرمان دلیل حرمان است * ش مہتری بزرگی قبول بالفتح مصدر است بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حاء مہملہ بے نصیبی **قولہ بیت** ہر کہ سیمای راستان دارد * سر خدمت بر آستان دارد *
ش سیمای اگرچہ بمعنی نشان و علامت است لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی پیشانی نیز مستعمل
و درینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنی ہر کہ قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
بر آستان حقتعالی می نہد ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہ را باید ہر نوکر کہ خدمت زیادہ
کند پرورش و سلوک باو زیادہ نماید **قولہ حکایت** ظالمی را حکایت کنند کہ ہیزم درویشان خریدی
بحیف و توانگران را دادے بطرح صاحبدلی برو بگذشت و گفت ش حیف بالفتح ستم و تعدی طرح بالفتح
اگرچہ در لغت بمعنی انداختن مگر در اصطلاح آنچہ حاکمان ظالم جنس خود را بقیمت افزودہ بر رعایا
مے اندازند یعنی بزور تقسیم می نمایند و چندی مہلت دادہ نقدش می ستانند و درینجا مراد از توانگران
امرا و دولتمندان نیست بلکہ ہمین مردمان آسودہ حال مراد است کہ دسترس یا دادی قرض بسہولت
داشتہ باشند حاصل آنکہ ہیزم را از محتاجان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسودہ حال
بر قیمت بازاری چیزے افزودہ بسبیل قرض میداد و بعد از چندی منافع کثیر حاصل میساخت آنچہ
شارحان دیگر درین مقام نوشتہ اند خالی از تکلف نیست **قولہ فرد** ماری تو ہر کرا ببینی بزنی *
یا بوم کہ ہر کجا نشینی بکنی * ش در لفظ ماری یاء معروف برای خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است
چہ در گزیدن ہم دندان زدن است یا آنکہ مار بوقت گزیدن کفچہ خود را بزور تمام میزند ازین جہت
گزیدن مار را بزدن تعبیر کردہ و درین مصرعہ تعقید است یعنی تو کہ ہر کرا ببینی میگزی گویا ماری ہستی والا
بعد یاء خطاب لفظ تو را زائد باید انگاشت بکنی بالفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی **قولہ قطعہ** زورت
ار پیش میرود با ما * با خداوند غیب دان نرود * ش ار بالفتح اول و سکون راء مہملہ مخفف اگر

قوله بیت زورمندی مکن بر اهل زمین ٭ تا دعای بر آسمان نرود ٭ شش یعنی تا دعاے بد
در حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک نیفتی ظالم ازین سخن برنجید و روی از نصیحت او
درهم کشید ش رو درهم کشیدن عبارت از چین بابرو شدن قوله و بر اتفاقی نکردش یعنی از
غرور بسوے او بگوشهٔ چشم هم ندید قوله قال الله تعالے اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم
یعنی گرفت او را غرور جاه و دولت بگناه بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت
در شان اخنس لعنی است که یکے از منافقان بوده است قوله تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش
افتاد و سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاندش لفظ تا برای حصول نتیجه
و ترتب فائده و درینجا بمعنی بسبیل طنز است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد
که از وبال افعالش شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد الخ مطبخ بفتح میم و فتح باء موحده
جاے پختن طعام انبار بالفتح توده‌ها جمع نبر بالکسر که بمعنی توده واحد است چنانکه در منتخب و صراح
و میتواند که انبار لفظ فارسی باشد بمعنی توده واحد چه انبار صیغهٔ امر است از انباشتن که بمعنی
ذخیره کردن باشد و امر بمعنی اسم مفعول در فارسی بسیار مے آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر درینجا
بمعنی متاع و جنس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف
بستر و فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغهٔ جمع نوشته درینصورت فاعل قضا و قدر
باشد و این دو فقره که از بستر نرمش بخاکستر گرمش مرصع و رقع شده اند خان آرزو نوشته که
شیخ ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمرهاست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته
بخاطر نرسیده قوله اتفاقاً همان مرد برو گذر کرد دیدش که با یاران میگفت ندانم که این آتش
از کجا در سراے من افتاد گفت از دود دل درویشان اگرچه استفسار سبب آتش زدگی از یاران
کرده بود مگر سبقت نموده مرد صاحبدل جواب داد قطعه حذر کن ز دود درونهاے ریش ٭
که ریش درون عاقبت سر کشد ٭ بهم بر مکن تا توانی دلی ٭ که آهے جهانی بهم بر کشد ٭ ش دود
درینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکی مجروح دوم جراحت و در مصرعهٔ اول بمعنی مجروح است
و در ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضے از ضربهای چوب و سنگ که
پوست از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون می ترقد یا درد دل وغیره و دوم آنکه جراحت
در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت بمعنی پس از چندی و سر کشیدن بمعنی ظاهر شدن است چون
درین بیت درمیان علت و معلول در بادی الرای مغایرت واقع است چه علت که در مصرعهٔ ثانی ا

برای معلول که در مصرعهٔ اول است درست نمی آید لهذا توفیقی داده میشود یعنی چون فساد جراحت
درونی آخر ظاهر میشود تو که از ظلم در دل کسی جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او حال تو
ظاهر خواهد شد بخلاف جراحت بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بهم در مکن
لفظ بر زائد است یعنی خراب بکن و بهم برکشیدن هم بمعنی تباه کردن است و در نسخهٔ رومی و سروری در مصرعهٔ
اول سر کند و در ثانی بهم برکند واقع است سر کردن ریش درونی همان ظاهر شدن آنست قوله
شنیده‌ام که این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بودش لطیفه سخن خوب کیخسرو نام پادشاه عادل عظیم الشان
حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازهٔ ایوان کیخسرو نوشته بود و بجای کاخ لفظ تاج هم آمده است
والله اعلم بالصواب قوله قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما به دستهای دگر همچنین بخواهد رفت بیش در مصرعهٔ اول هر دو
لفظ چه برای تحقیر و هر دو لفظ بخواهد رفت بصیغهٔ اثبات بیاء زائده و اگر بصیغهٔ نفی خوانند درصورت
استفهام باشد نخواهد رفت ای بخواهد رفت و در نسخهٔ رومی و سروری در مصرعهٔ اول بعد فراوان بجای
لفظ چه واو عاطفه نوشته است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و امرای را باید که
جنس را از رعیت و غربا بزور نستانند و از رنج رسانی خلائق احتراز کنند قوله حکایت یکی در صنعت
کشتی گرفتن بسر آمده بودش صنعت بالفتح کار و پیشه فائده کشتی در اصل بسین مهمله است
از کستن بالضم که بمعنی گرفتن و مالیدن است و درین هم دو کس سعی میکنند که یکدیگر را بر زمین بکوبند
و بمالند و بمرور ازمنه بتغیر سین بشین معجمه شهرت گرفته است بسر آمدن بمعنی منتهی شدن و کامل شدن
در نسخهٔ رومی بجای بسر آمده لفظ بسر آمده بود واقع است درینصورت لفظ بسر بمعنی فائق
و ممتاز باشد قوله سه صد و شصت بند فاخر درین علم بدانستی و هر روز بنوعی دیگر کشتی گرفتی ش
بند بمعنی قاعدهٔ کشتی که هندی داو گویند فاخر بکسر خاء معجمه بعض شارحین بمعنی گرانمایه و نیکو
نوشته‌اند مگر لغت وفا نمیکند شاید که صیغهٔ نسبت باشد بمعنی صاحب فخر مگر بهتر آنست که فاخر بفتح
خاء معجمه صیغهٔ اسم آله باشد که اینهم یکی از اوزان اسم آله است که شهرت ندارد چنانکه عالم بفتح
لام بمعنی ما یعلم به است آنچه بدان صانع حقیقی دانسته شود و درینصورت بند فاخر بمعنی بندی باشد
که بسبب آن فخر و نازش میتوان کرد و قید سه صد و شصت بند ازان کرده که هر ماه شمسی فارسی
مثل فروردین و اردی بهشت و خورداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن
و اسفندیار بنابر اینها سی روزه گیرند و چون سال شمسی حقیقی سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت

نباشند لهذا ازیادت پنجروز را در آخر سال افزوده اسفندارمذ ماهی و پنجروزه گیرند و آن پنجروز
زائد را خمسه مسترقه نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم بهمین سبب شیخ فرموده که هر روز
یعنی در هر روز سال که آنهم سه صد و شصت باشند بدلو علیحده کشتی میگرفت **قوله** مگر گوشه خاطرش
بجمال یکی از شاگردان میلی داشت ش مگر بمعنی شاید و حرف باء در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب
میلی بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید **قوله**
سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و پنهان کردی ش
بعد لفظ یک بند لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برای علت و اشارت الف آن بسوی
یک بند و دفع مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختی واقع شده و یاء مجهول
در لفظ انداختی و کردی برای استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر
یک بند نیاموخت چراکه در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن
یک بند دریغ و بخل را دخل میداد **قوله** فی الجمله پسر در قوت و صنعت سر آمد و کسی را در آن زمان
با او مجال مقاومت نماند تا حدیکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتی که بر من است
از روی بزرگی است و حق تربیت و گرنه بقوت از و کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ش فی الجمله یعنی
حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بر پسر خیر نیز میکنند و بر جوان نوخاسته نیز اطلاق میکنند مقاومت
مقابله و برابری و مراد از صنعت قواعد کشتی است **قوله** ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت
کنند و مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زورآوران اقالیم حاضر شدند
ش مصارعت بضم میم و صاد مهمله و فتح راء مهمله بمعنی باهم کشتی گرفتن متسع بضم میم و فتح تاء فوقانی مشدده
و کسر سین مهمله بمعنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارت از امرا و مقصود از آن
اقالیم جمع اقلیم **قوله** پسر چون پیل مست در میدان در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جا برکندی
استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از و پنهان داشته بود با او در آویخت
ش صدمت اگرچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر در اینجا بمعنی تندی و حمله مناسب است
در بعض نسخ بجای آهنین لفظ روئین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشند یاء اصلی را بهمزه
بدل کرده یا و نون برای نسبت آورده اند و روی را بهندی کانسه گویند و آن مس قلعی کرده است
غریب بمعنی نادر و بهتر **قوله** پسر دفع آن ندانست استاد بهر دو دست از زمین برداشت و بالای سر
برد و بر زمین زد غریو از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آنرا گازر دار نامند

دهوبی پات غریو بکسر غین معجمه و یای مجهول شور و خروش فرد هزاران کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد
که هرگز بر نخیزد * در بعض نسخ این نه نوشته اند قوله ملک استاد را خلعت و نعمت داد و پسر را
زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی ش نعمت عبارت از
از مال زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم منع نمودن کسی را بالقهر و سرزنش و ملامت بسر نبردی یعنی
کار بانجام نرسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد بزور آوری بر من دست نیافت
بلکه در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت
ش دست بمعنی قوت و قدرت دقیقه امر باریک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از بهر چنین روزی
نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوان کرد
نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید فائده لفظ از بالای لفظ بهر و برای دبی همیشه
زائد میباشد قطعه یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد * کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا
عاقبت نشانه نکرد * ش لفظ خود زائد است قوله شعر اعلمه الرمایة کل یوم * فلما اشتد ساعده رمانی *
ش یعنی می آموختم او را تیراندازی هر روز پس هرگاه که سخت باشد بازوی او تیر انداخت بر من اعلم بضم
همزه و فتح عین و تشدید لام مکسور و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم که در و مستتر است
فاعل امر و ها بضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا که گاهی در اشعار بجای
ماضی صیغه مضارع استعمال مینمایند بملاحظه حضور آن در ذهن گویا در تعلیمات گذشته از بسکه صرف طاقت
نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رمایة بکسر راء مهمله و یای تحتانی و فتح تاء
فوقانی مفعول ثانی بمعنی تیراندازی کل بفتح لام منصوب بسبب ظرفیت و مضاف و یوم بکسر میم منع التنوین
مضاف الیه فا حرف تفریع لما بالفتح لام و تشدید میم کلمه شرط بمعنی هرگاه اشتد بشین معجمه ماضی معروف از مضاعف
باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل اشتد و مضاف و ها بضموم ضمیر
مضاف الیه این جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح راء مهمله فعل ماضی معروف و نون وقایه و یای متکلم
جزای لما و آنچه در بعض نسخ علمت در مقام اعلمه واقع شده اگرچه بحسب معنی بهتر و بی تکلف است
لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود دیگر آنکه بزیادت واو و علمته الرمایة باشد چون این واو
سبقت کلامی میخواهد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول او که ضمیر غائب باشد
محذوف است برای ضرورت نظم و تاء رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد
و در بعض نسخ استد بسین مهمله واقع شده ماخوذ از سداد بمعنی استواری و سروری شارح عربی

همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت
وقد علمته نظم القوافی ٭ فلما قال قافیه هجانی ٭ ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن
قافیه ها پس هرگاه که گفت قافیه هجو کرد مرا این قطعه در بحر وافر است عجز بیت اول فقط و صدر
و حشو و عجز بیت ثانی معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه محذوفی بیت اول هم بیت
تا به بیت ثانی چه رسد ظاهرا بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانهٔ شیخ کسی الحاق کرده باشد عدم
متانت گواه بس است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و گزاف خردان
از اعتقاد بزرگان منحرف نشوند بلکه خردان را بسبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را
عزت بیشتر از پیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشهٔ صحرا نشسته بود پادشاهی بگذشت
درویش را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد قوله مجرد خالی کرده شده
و بمعنی تنها و بی علائق مستعمل و گوشه صحرا یعنی جای محدود از درختان که صحرا بود و از انجا کلمه شرط
و جزای آن سر بر نیاورد و التفات نکرد قناعت بفتح بر اندک صبر کردن سر بر نیاورد یعنی از مراقبه
سر بالا نکرد التفات بگوشه چشم بسوی چپ یا راست اندک دیدن قوله سلطان را از انجا که
سطوت سلطنت است بهم بر آمد و گفت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت
ندارند ش از ینجا نیز در ینجا کلمه شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا
از انجا گفت و حال بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از ینجا فرمود سطوت بالفتح قهر
خرقه بفتح خاء معجمه نوعی از لباس فقرا است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو
اندازند که در هندوستان آنرا الفی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر
در محاورهٔ فارسیان اطلاق حیوان بر چهارپایه کنند اهلیت و آدمیت هر دو بیاء تحتانی مشدد
عبارت است از ادب و صلاحیت قوله وزیر نزدیک آمد درویش سلطان روی زمین بر تو بگذشت
چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی ش خدمت یعنی تعظیم و سلام قوله درویش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت
از بهر خدمت ملوک ش چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند که در ینجا مراد از رعیت
غربا و ادانی است نه امرا و منصبداران پاس غربا و ادانی اختیار ندارند اطاعت کنند یا نکنند
حق عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت
قوله قطعه پادشه پاسبان درویش است ٭ گرچه نعمت بفر دولت اوست ٭ گوسپند از برای چوپان نیست ٭

بلکه چوپان برای خدمت اوست * ش فر بفتح و تشدید شکوه و دبدبه در بیت اول ضمیر لفظ اوست
راجع بسوی پادشاه در نسخهٔ مخدومی بجای نعمت لفظ رامش نوشته است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بهتر است گوسپند اطلاق این لفظ بر میش و بز هردو میشود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه
چهارپایه ها را بصحرا بچراند خدمت درین بیت بمعنی پرورش است قوله قطعه گریکی را تو کامران بینی *
دیگری را دل از مجاهده ریش * ش مجاهده بفتح ها محنت و مشقت در کسب معاش قوله روزکی چند باش
تا بخورد * خاک مغز سر خیال اندیش * ش روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین و یا مجهول
از اشباع کسره موصوف پیدا شده این یا را عرفنیان یا بطنی گویند گاهی برای آسانی
بیت بیان می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا بقاعدهٔ متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الآخر است نه بکسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز است
خیال اندیش مرکب بمعنی شخصی است که خیالات فساد را بفکر می آورده باشد بر منصفان صاحب تحقیق
مخفی نماند که آنچه لفظ خیال اندیش درینجا گفته شد بزور تکلف است چرا که لفظ فساد محذوف فرض کردن
و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب معنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف نیست
بلکه محض رکاکت دارد عجب که با وجود بد ترکیبی لفظ و نادرستی معنی از زمانهٔ شیخ تا حال هیچکس از شراح
و محشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبرده و متعرض تصحیح آن نشده آنچه از مبدء فیاض بضمیر این
حقیر القا شده اینست که درینجا لفظ خبال بفتح خاء معجمه و بای موحده بمعنی تباهی و رنج و هلاک است
کما فی المنتخب پس خبال اندیش بی تکلف مرد ظالم باشد فافهم و انصف و لا تعتسف قوله بیت
یا بقدار خاک مرده بازکنند * نشناسی توانگر از درویش * ش بالله بیا و قسم یعنی قسم بخدا لفظ ار
برای مهمله مخفف اگر و درینجا الف لفظ ار بضرورت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف
مضاف بمرده است و بازکنند بضم کاف صیغهٔ جمع یعنی بشگافند و ازهم بگشایند توانگر را از درویش امتیاز
نکنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین
نوشته است گر کسی خاک مرده بازکند * نشناسد توانگر از درویش * این نسخه بچند وجه بهتر است قوله
بیت فرق شاهی و بندگی برخاست * چون قضای نوشته آید پیش * ش یعنی معامله موت باهم
برابر است درینجا مراد از قضا مرگ است نوشته یعنی نوشتهٔ قسمت یا نوشته لوح محفوظ قوله ملک را گفتار
درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت بمن ندهی گفت مرا پندی ده
فرد دریاب کنون که نعمتت هست بدست * کین دولت و ملک میرود دست بدست * ش دیگر بمعنی باز

در یاب در ینجا بمعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائده
این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا جبر نکنند و خود را پاسبان
رعیت شمارند قوله حکایت وقتی پادشاهی با وزیر در اثنای سخن پرسید قوله اثنا بالفتح و ثای مثلثه
میانها ے هر چیز جمع ثنا که بکسر ثاء مثلثه باشد قوله پادشاهی را اگر زوال نبودی چه خوش بودے
وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی بتو چون رسیدی پادشاه نظر
بر تغیر زمانه کرده ازروی تاسف با حوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودے
جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگرچه عیب سلطنت هست لیکن هنرے نیز دارد که
بسیار کس ازان فوت بنوبت منتفع شوند قوله مخفی نماند که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته نشود
ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بر زوال مملکت و انتقال دولت صبر کنند
در اصل برضا باشند که سنت الله برین جاریست قوله حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری
رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امید دارم و از عقوبتش ترسان
قوله ذوالنون بضم ذال معجمه و واو معدوله لقب ولی الله که از مصر بود نام ایشان ثوبان و کنیت
ابوالفیض بود و لقب ذوالنون و بمعنی صاحب ذو نون ماهی یعنی صاحب ماهیان وجه این لقب
آنکه روزی ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصی گوهری در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند
ماهیان حاضر نمودند همت بمعنی دعا قوله ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدا عز و جل چنین
ترسیدمی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی قوله صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنی بسیار
راست گو در ینجا صدیقان کنایه از اولیاست قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودمی با وجود
کمال ولایت دلالت بر هضم نفس دارد یا آنکه آن کمال که او شان را حاصل بود بسبب علو همت
کان لم یکن مید انستند یا آنکه اشاره و ایما بطرف وزیر باشد چرا که صلحاء مهذب الاخلاق
کسی را وعظ و پند بطریق الزام نمیکنند بلکه نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را
می شنوانند درینصورت حاصل کلام حضرت ذوالنون اینست که ای وزیر غفلت شعار آنقدر
که تو از پادشاه می ترسی اگر از خدا می ترسیدی ولی میشدی در نسخه مخدومی این فقره چنین
نوشته است اگر من خدا عز و جل را چنین پرستیدمی که تو سلطان را مآل هر دو نسخه واحد بنظر زد
فقیر نسخه مخدومی بهتر قوله قطعه گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی * میر نور الله
نوشته که چون امید در راحت میباشد و در رنج هراس * بیم مستعمل میشود پس کلام محمول بر تغلیب است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمه من نیست یعنی اگر بدی شود
بر ذمه من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بیم بالای رنج محذوفست
و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در ینصورت تکلفها
همه برطرف میشود مؤلف گوید که در صورت نسخه امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
متعلق براحت داشته رنج را معطوف نماییم و مجموع امید راحت را معطوف علیه سازیم یعنی گر نبود
امید راحت دگر بودی رنج پاس درویش بر آسمان می بود یعنی شناسان منصف مخفی نماند که تقریر
درین بیت تقریری بخاطر رسیده و آن اینست که راحت مضاف است و رنج مضاف الیه معطوف
و معطوف علیه و این اضافت سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت آخرتی
در عوض رنج زهد و عبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی و طمع
حصول جنت پیرامون خاطر نگشتی روان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پرواز می نمودند غرضکه
خوف خدا و اخلاص حقیقی در اهل عالم کمتر است قوله گر وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز
ملک ملک بودی ملک اول بفتح میم و کسر لام یعنی پادشاه و ملک ثانی بفتحتین یعنی فرشته
اینچنین الفاظ متجانس را تجنیس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد دو لفظ در حروف
و اختلاف ایشان در حرکات و عبارت همچنان کز ملک متعلق مصرعه اول است و عبارت ملک بودی
جزا است شرط را که در مصرعه اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر وزیر از حقتعالی چنان می ترسید
آنچنانکه از پادشاه میترسید از رتبه بشری بمرتبه ملائک مشرف میشد ربط و فائده این حکایت
آنست پادشاهان را باید که خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زبردست نمایند قوله حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجو
اگرچه موجب بکسر جیم یعنی واجب کننده است مگر در محاوره فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا
حرف بای موحده بالای لفظ موجب مقدر است و در لفظ خشمی یای مجهول برای توصیف است و
کاف بیانیه برای بیان صفت است و صفت این که ترا بر من است یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو بر من
داری آزار خود در عالم عقبی مجو و آنچه خان آرزو خصمی بصاد مهمله و یای مصدری نوشته بهتر نیست چه
این نسخه وقتی درست شود که بجای برمن لفظ با من باشد چرا که در صله خصومت و دشمنی لفظ با می آید
نه بر دیگر آنکه بلا ضرورت نظم بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیلی
با بلاغت منافات دارد قوله که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند

ش بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آخر شدن بزه بفتحتین بای موحده و زای معجمه و ہای مختفی بمعنی گناه
جاوید بیای مجهول بمعنی همیشه قوله رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت * تلخی و خوشی و زشت
و زیبا بگذشت * پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد * بر گردن او بماند و بر ما بگذشت * ش باد صحرا با
نسبت باد شهر سرعت و روانی زیاده می باشد پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً
ارزیز را نقره فهمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قوله ملک را پند او سودمند آمد و از سر خون
او درگذشت ش رها و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که وقت غضب کلمهٔ حق از هر که
باشد بشنوند و عفو نمایند قوله حکایت وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همی اندیشیدند
و هر یکی بر وفق دانش خود رائی میزد ش هم کارشته که در ذکر وا اند او مصالح بالفتح میم و کسر لام
جمع مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام بمعنی پادشاهی و بعض نسخ تحریر رای میزد که صیغهٔ مفرد
واقع است حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر النسخ رای میزدند بصیغهٔ جمع نوشته اند درین صورت
چنین توجیه باید کرد که اگرچه لفظ هر یکی مفید معنی کل افراد افرادی است لیکن گاهی معنی شمول و
جمعیت نیز دارد وفق بفتح واو و سکون فاء اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل
میشود رای میزد یعنی فکر میکرد قوله ملک نیز تدبیری اندیشه میکرد و بزرجمهر رای ملک اختیار آمد
وزیران دیگر در نهانش مواخذه کردند که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ش بزرجمهر
بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه راء مهمله و جیم هر دو را بهم ساکن خوانند
خطا است مواخذه مجازاً بمعنی اعتراض مزیت بالفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی افزونی حکیم بمعنی
دانا صاحب علوم قوله گفت بموجب آنکه انجام کارها معلوم نیست و رای همگنان در مشیت صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از معاتبت
ایمن باشیم ش انجام بمعنی آخر و پایان مشیت بالفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی
خواهش الهی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و نادرست خلاف صواب مرکب
بمعنی خطا علت بالکسر بمعنی سبب متابعت بفتح بای موحده پیروی و فرمان برداری معاتبت بضم
میم و فتح تاء فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیای مجهول و کسر میم امان امن که صیغهٔ اسم فاعل است
از امن قوله مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خویش باید دست شستن *
اگر شه روز را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین * ش خلاف رای بمعنی
مخالف رای اگر بخون بیای موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه

از دست بخون خود آلودن است و اگر ز خون بزاء معجمه باشد دست شستن بمعنی نا امید شدن مناسب تر است
پروین بفتح باء فارسی وکسر واو نام شش ستاره که بشکل خوشهٔ انگور مجتمع هستند بعربی ثریا نامند
ربط و فائده این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را رد ننمایند
زیراکه تائید قول پادشاه سوای مقدمهٔ مردم آزاری بر مصاحبان فرض عقلی است قوله
حکایت سیاحی گیسوان بافته که من علوی ام ش سیاح بفتح سین مهمله وتشدید تحتانی وحاء
مهمله بسیار بر زمین گردنده و سیر عالم کننده مشتق از سیاحت و در نسخهٔ مخدومی بجای سیاحی لفظ
شیادی واقع است شیاد بفتح شین معجمه وتشدید یاء تحتانی و دال مهمله بسیار فریب دهنده و مکار
و مزوّر مگر این مصرعه ع جهاندیده بسیار گوید دروغ . مؤید لفظ سیاح است دیگر آنکه شید بمعنی
مکر و فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات بر آوردن درست نباشد اگرچه بعضی
اساتذه آورده اند بهرکیف خالی از کراهیت نیست گیسو نوعی از زلف که متصل هر دو گوش دراز
کشیده باشند و در بعض نسخ بجای بافته لفظ تافته بتاء فوقانی بنظر آمد ظاهرا بیجا نیست علوی
بفتح عین و لام منسوب بعلی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات دو قسم
اند یکی بنی فاطمه و دیگرے علوی یعنی اولاد علی از زوجه های دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه
رضی الله عنها بنکاح در آورده ظاهرا عادت سادات در زمانهٔ قدیم چنین بوده باشد که برای
امتیاز از دیگران گیسو های دراز بموی بهم بافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم
اشارت کرده است قوله و با قافلهٔ حجاج بشهر در آمد گفت که از حج می آیم ش حجاج بفتح حاء حطی
و جیم عربی که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنی حاجیان باشد
و در بعض نسخ بجای حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکی است
از عرب که شهر مکه معظمه داخل آنست قوله قصیده منحول پیش ملک برد که من گفته ام ش قصیده
نوعے از نظم است مشتمل بر مدح که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه های ابیات دیگر قافیه های
یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحول بنون وحاء
مهمله نظم دیگرے که کسے بنام خود بسته باشد ای نظم دزدیده فائده نحل و انتحال نوعی از سه انواع
سرقات شعریه است که کلام دیگری بے تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخاء معجمه آنست
که معنی کلام دیگرے بگیرد و تغیر در الفاظ نماید و سلخ بالفتح بخاء معجمه آنست که مضمون کلام دیگرے
بگیرد فقط و تعرض بالفاظ نکند و تصرفات حسنه بکار برده بمنزله کلام جدید گرداند قسم سوم چندان

مبوب نیست در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ منحول نیست **قوله** ملک نعمتش داد و اکرام و نوازشش بیکران فرمودش اکرام بالکسر بخشیدن و عزت نمودن **قوله** یکی از ندمای ملک در ان سال از سفر دریا آمده بود گفت که من و یرا روز عید اضحیٰ در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد ندمای بضم نون و فتح دال و میم بمعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط دارد و بصره داخل عراق عرب است و مفاصله بصره و مکه زیاده از چهار صد کروه بوده باشد ضحیٰ بالضم ضاد معجمه بمعنی چاشت اضافت عید بسوی ضحیٰ برای آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب نصف نهار گزارده میشود پس عید الضحیٰ عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید اضحیٰ واقع است و اضحیٰ بالفتح همزه و در آخر الف مقصوره جمع اضحاة که بمعنی قربانی است و صاحب شرح بهار عجم نوشته که اضحیٰ بمعنی روشن از قربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیا نسبت منسوب است بحاجه که بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزد بعضی از اهل تحقیق یاء حاجی مبدل از جیم دوم است که در اصل حاجج بود دیگری گفت من او را میشناسم پدرش نصرانی بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسماء عیسیٰ علیه السلام ناصری است از آنکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی ملاطیه بالفتح میم و کسر طاء مهمله تشدید یاء تحتانی و ملطیه بحذف الف نیز جائز نام شهرے که در ان قلعه نهایت مستحکم است ما بین فرنگ و روم از قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و آنچه در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یاء تحتانی بر طاء و بمعنی قحبه خانه گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط **قوله** دیگرے گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شعر او چگونه بودش انوری شاعرے معروف ساکن قصبهٔ مهنه که از ملک خراسان است که قصاید او بسیار است **قوله** ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت ش نفی کنند یعنی از شهر بدر کنند چه نفی بسکون فاء بمعنی زائیدن و دور کردن است **قوله** سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نش سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوائی لیکن مجازاً بمعنی گوش مستعمل میشود نی بکسر نون و یاء مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی در نسخهٔ مخدومی و سروری نیست ظاهر الحاق است

قوله قطعه غریبے گرت ماست پیش آورد۔ دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ باش یعنی نماند لفظ غریب
بیاء وحدت که درین بیت است بمعنی مسافر ربطی ولطفی ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچاره گویند
آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریبی درینجا بمعنی ماجراے غریب باشد و فاعل آورد محذوف
است ماست بمعنی جغرات و چمچه لفظ ترکی است که معنی مشهور دارد دوغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده
که بهندی چهاچه نامند حاصل معنی قطعه آنکه ماجرای غریب است که در بیع و شرا که فریب نماید
آنقدر فریبکاری برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچه دوغ دو پیمانه آب آمیخته نام
آن ماست نهد پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد
مثنکه مرد جهان ندیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چراکه معمول جهاندیدگان است که براے
گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکی از نسخ صحیحه بجاے غریبی لفظ غریبه بضم غین معجمه وکسر راے
مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی ماست فروش بنظر آمده و توجیهات تصحیح این نسخه درینجا ثبت کردن
خالی از تطویل نیست قوله گر از بنده لغوی شنیدی مرنج ۔ جهاندیده بسیار گوید دروغ ۔
ش لغو بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنی نگفته باشی و فرمود تا آنچه
مامول اوست مهیا دارند و بدل خوشی اول او را گسیل کنندش مامول داشته شده اسم مفعول
از امل بفتحتین بمعنی امید است مهیا بضم میم و فتح ها و تشدید یاے تحتانی بمعنی طیار و آماده دل خوشی بمعنی
خوشدلی و رضامندی گسیل بضم کاف فارسی وکسر سین مهمله و یاء مجهول بمعنی رخص این فقره که بدل
خوشی او را گسیل کنند از نسخه محذوفی است و در سروری و دیگر نسخ نیست ربط و فائده این حکایت
اینست پادشاهان و امرا را باید که از دروغگوئی مسافران رنجیده نشوند و باندک امر مناسب ازو راضی
شوند و داده خود واپس نگیرند قوله حکایت یکی از وزرا بر زیردستان رحمت آوردی و صلاح همگنانرا
بنجیر توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری و بهبود حرف را بمعنی براے توسط بالفتح تاء فوقانی و فتح واو و
ضم سین مهمله مشدد درمیان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر درمیان
در آمدی و اتمام آن کار بذمه خود گرفتی قوله اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در موجب
استخلاص او سعی کردند خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهانیدن سعی بفتح سین
و سکون عین اگرچه دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله و موکلان در معاقبتش ملاطفت
نمودندش موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد اسم مفعول از توکیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه باو کاری
سپرد نموده باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبت بالفتح کنایه از ضرب و تعذیب

بلاطفت بفتح طا مهربانی و نرمی قوله بزرگان دیگر سیرت خویشش بافواه بگفتند تا ملک از خطای او درگذشت ش افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنی دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است بافواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند قوله صاحبدلے برین حال اطلاع یافت و گفت قطعه تا دل دوستان بدست آری * بوستان پدر فروخته به * بیتش آنچه در بعض نسخ ولی بزیادت یا نوشته خطا است و قید بوستان پدر ازان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت نقد و خانه و باغ و اراضی نمیفروشند خصوصا باغ و اراضی که از آبا و اجداد بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ میشمارند و اطلاق بوستان اکثر بر باغ میوه جات کنند قوله پختن دیگ نیکخواهان را * هر چه رخت سرا است سوخته به * با بداندیش هم نکوئی کن * دهن سگ بلقمه دوخته به * دیدهٔ تنگ دشمنان خدا * بسنان اجل بدوخته به * بیتش این بیت آخر در سروری و مخدومی واقع نیست ظاهرا الحاقی است در صورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که نسبت مثوبات اخروی بنهایت قلیل است پر شده و سیر گشته و تکرار قافیه لفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوختهٔ اول بمعنی حقیقی است و ثانی بمعنی مجاز که مجروح و سوراخ کرده شده باشد و اینقدر تغایر معنی کافی است چنانکه در قوافی ایطا از بعض اساتذه سرزده شده سنان بکسر نوک نیزه و نوک تیر ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید کسی را که خلائق نیک گویند عزت او را نگاه دارند قوله حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد ش هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بنهایت عادل و خدا دوست بود بخلاف دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده اند خشمناک حال است یعنی در حالیکه خشمناک بود پیش پدر آمد فلان بضم اول و سرهنگ اگرچه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنی مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله هارون رشید ارکان دولت پرسید سزای آن که چنین بیرحمی کند چیست ش بیرحمی [illegible] درینجا بمعنی بی ادبی قوله یکے اشارت بکشتن کرد و دیگرے بزبان بریدن دیگری بمصادره و نفی ش مصادره بضم جرمانه نفی مراد از شهر بدر کردن قوله هارون رشید گفت ای پسر کرم آنست که درگذرانی و عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنامش مادر ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد وانگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم ش کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنی معاف کنی و آنچه گفته نه چندانکه انتقام از حد درگذرد یعنی اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو سه دشنام پس درینوقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف و

فتح بای موحده بمعنی طرف و جانب خصم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دشمن و مدعی **قوله قطعه**
نه مرد است آن بنزدیک خردمند ⁂ که با پیل دمان پیکار جوید ⁂ بلی مرد آنکس است از روی
تحقیق ⁂ که چون خشم آیدش باطل نگویدش دمان بمعنی دم تند زننده الف و نون درین لفظ
برای فاعلیت است بمعنی تند و خشمناک مستعمل است در نسخه مخدومی لفظ بلی بیای موحده مکتوب است
و این بهتر است بلی کلمهٔ ایجاب است گاهی برای اثبات مدعای تحقیقی و بیان حقیقت کاری باشد
و آنچه در اکثر نسخ دلی بدال نوشته اند ظاهرا خوب نیست خشم اگرچه بالکسر بفتح نیز جائز باطل
کنایه از دشنام **قوله مثنوی** یکی را زشت خوی داد دشنام ⁂ تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی ⁂ که دانم عیب من چون من ندانی ⁂ زشت خوی بیای مجهول و ها
و حرف آخر لفظ خوی که یای بود بهمزهٔ مکسوره بدل شد مگر این همزه را درینجا برای دفع التباس
نمی نویسند تا بعد همزه کسی یای معروف نخواند دشنام دش بالضم بمعنی بد و زشت است و نام بمعنی
اسم یعنی لقب بد تحمل بار بر داشتن مجازا بمعنی صبر فرجام بمعنی انجام یعنی خاتمه بتر مخفف بدتر مخفی
نماند که این دو بیت مثنوی در مخدومی درینجا واقع نشده ربط و فائده این حکایت آنست که خطائی که
از شخص نادان سر زند پادشاهان را باید که چندان مواخذه از و نکنند و مجرم را بقدر جرم او
سزا دهند و از حد تجاوز ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند **قوله حکایت** با طائفه بزرگان در کشتی
نشسته بودم زورقی در پی ما غرق شد و برادر بگردابی در افتادند بزرگان درینجا بمعنی اغنیا و
امرا زورق بالفتح کشتی کوچک غرق بالفتح و بفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسی بمعنی غریق و
مستغرق مستعمل میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرع یکی در غرب کشتی غرق کرده ⁂ حاصل آنکه
کشتی کوچک که عقب کشتی ما می آمد اتفاقاً غرق شد **قوله** یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو
غریق را بهر یک پنجاه دینارت بدهمش بلفظ بای بهر یک برای معنی تقابل و معاوضه است یعنی عوض
هر یک پنجاه دینار ترا بدهم و پنجاه دینار تخمیناً دو صد و چند روپیه را باشد **قوله** ملاح یکی را
خلاص داد و دیگری جان بحق تسلیم کردش خلاص مصدر است بمعنی رهائی و تسلیم بمعنی سپردن و
آنچه در بعض نسخ خلاص کرد واقع شده در نصورت خلاص بمعنی اسم مفعول باشد فائده در محاوره
فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص
و خراب و هلاک و غرق **قوله** گفتم سبحان الله بگر بقیه عمرش نمانده بود ازان در گرفتن او تاخیر کردی
بش سبحان الله کلمه تعجب است **قوله** ملاح تبسم کرد و گفت آنچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من

برهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا بر شتر نشانده و از دست آن دیگر
تازیانه خورده بودم در طفلی مانده بودم قوله سست یعنی سست و بیطاقت شده بودم از بسیاری پیاده
رفتن قوله تازیانه بکسر زاء معجمه قمچی اسپ که آنرا چابک سوار گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل
صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها قوله صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغهٔ ماضی از باب
نصر و الله فاعل یعنی راست گفت خدا که بزرگ است این کلام تا لفظ تعالی عبارت قرآن مجید است
ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس او است
یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یعنی هر که عمل فعل ماضی از باب
علم ضمیر غائب که در و مستتر است راجع بسوی من که فاعل او ست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف
که لفظ عملا باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت در ینجا بمنزله مفعول مطلق است فا جزائیه لام جاره
نفس مجرور و مضاف ها بکسره ضمیر غائب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق ثابت شده جزاء
شرط شد واو عاطفه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب
که در و مستتر است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فا جزائیه علی جار ها ضمیر مؤنث مجرور که
راجع است بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزاء قوله قطعه
تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد کار درویش مستمند بر آر که ترا نیز
کارها باشد قوله مستمند یعنی حاجتمند و غمگین است چه مست بالضم بمعنی گلفت و حاجت است و مند بمعنی
صاحب ربط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و امرا و سلاطین را علی الخصوص
باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بودند یکی
خدمت سلطان کردی و دیگر بسعی بازو نان خوردی روزی آن توانگر درویش را گفت که چرا
خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی قوله بسعی بازو یعنی بکسب محنت برهی بکسر بای موحده
زائده و کسر راء مهمله یعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت
رهائی یابی قوله کار در ینجا بمعنی کسب پیشه مذلت بذال معجمه بمعنی ذلت و بیقدری رهائی بکسر خلاصی
قوله حکما گفته اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن به که کمر زرین بستن و بخدمت استادن قوله
کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکا گویند و مخلوق در ینجا بمعنی آفریده شده یعنی بنده خدا در نسخه مخدومی
این عبارت چنین واقع شده نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین بخدمت بستن و در بعض
نسخ کمر زرین بر میان بستن واقع است و مقصود بیان آنست که بهندی آنرا کمربند گویند قوله فرد

بدست آهک تفته کردن خمیر ❊ به از دست بر سینه پیش امیر ❊ ش آهک چونه سفید که بدان قلعی
عمارات کنند چون آنرا آب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و تفته بفتح تاء فوقانی و سکون فاء
و بعده تاء فوقانی دیگر بمعنی سخت گرم و این مخفف تافته آهک موصوف و تفته صفت آنست بر دست
خمیر کردن آهک کنایه از سوختن دست هست قوله قطعه گرانمایه درین صرف شد ❊ تا چه خورم صیف
چه پوشم شتا ❊ ش گرانمایه درینجا بمعنی عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعهٔ دوم
قائم مقام کاف بیانیه است صیف بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی موسم تابستان شتا بکسر شین
معجمه و تاء فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست که درین فصل پوشش
چندان بکار نمی افتد چنانکه عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما ازان کرد که درین
موسم حاجت پوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه توان بود و برهنه نتوان ماند
خصوصاً در ملکهای سرد یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت
خوردن لهذا درین مصرعه تقییدلفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیف و شتا قوله
ای شکم خیره بنانی بساز ❊ تا نکنی پشت بخدمت دوتا ❊ ش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب
شیخ بسوی خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خاء معجمه و یاء معروف بمعنی شوخ و بی شرم بساز
بکسر باء موحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالای مصرعهٔ دوم برای ترتیب
فائده و حصول نتیجه یا بمعنی هرگز و زنهار دوتا بمعنی خمیده و کج یعنی اگر باندک قناعت نخواهی کرد
بالضرور برای حصول لذات ستانی بآداب و خدمتگذاری دنیاداران رکوع بلکه سجود خواهی کرد
ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً
باید که هر چه بی رنج و بی محنت مهیا باشد بران قناعت نمایند و برای افزونی جاه و مال
خود را در مشقت نیندازند قوله حکایت یکی مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا
خدا ایتعالی از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فروگذاشت بیت اگر بمرد عدو جای
شادمانی نیست ❊ که زندگانی ما نیز جاودانی نیست ❊ ش عدو بفتح عین و ضم دال و تشدید
واو دشمن و تخفیف واو درینجا برای ضرورت وزن ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را
باید که از مردن همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که این معنی سبب هدایت میگردد
قوله حکایت گروهی از حکماء مصلحتی در بارگاه کسری بسخن میگفتند ❊ ش کسری بکسر کاف و در آخر
الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد

از جهت جمعش کاسره می آید قوله بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ما نگوئی بکسر بزرجمهر
بضم جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان بحث کاویدن سخن قوله گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب
دارو ندهد بجز سقیم را الخ وزرا بضم واو و فتح رای مهمله جمع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله
چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد الخ صواب بمعنی راستی
حکمت بمعنی دانائی قوله مثنوی چو کاری بی فضول من بر آید ٭ مرا در وی سخن گفتن نشاید ٭ بیش
فضول بفتحتین افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فضولی بزیادت یا نوشته اند خطا است
بدو وجه یکی آنکه فضول چون خود مصدر است یای مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر که
فارسیان در بعض محل جائز داشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول مضاف و من مضاف الیه
باشد در صورت فضولی کسرهٔ اضافت که فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بیت
٭ گر بینم که نابینا و چاه است ٭ اگر خاموش بنشینم گناه است ٭ ربط و فائده این حکایت آنست
وزرا را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل نه نمایند تا منسوب بخلائق نشوند و تا توانند
خاموش باشند قوله حکایت هارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی
که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نه بخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خود مسلم
بضم میم و فتح سین و فتح لام مشدد سپرد کرده شده حاصل آنکه هارون رشید را چون ملک مصر
حقتعالی سپرد نمود خلاف اگرچه مصدر است بمعنی واپس ایستاده شدن مگر مجازاً بمعنی ضد و عداوت
مستعمل میشود طاغی بمعنی سرکش و نافرمان بردار اسم فاعل از طغیان که بمعنی از حد درگذشتن است
درینجا مراد از طاغی فرعون است چرا که دعوی خدائی میکرد و ملک مصر مشتمل است بر بسیار شهر بعضی از ان
اینست شهر مصر که تختگاه ملک مصر است و حران و تنین و عین الشمس و دمیاط و اسکندریه و قراه و قرم
و تلبیس و النصفا و شمت خسیس کمینه و این بخشیدن برای تذلیل فرعون بود یا برای اظهار
تنکر فی فرعون و فراخ حوصلگی خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر بوی
ارزانی فرمودش سیاه عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خای معجمه و فتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی
و بای موحده و معنی این لفظ آسودگی کوچک است چه این تصغیر است ماخوذ از خصب بالکسر که بمعنی
فراخی عیش و آسودگی است و آنچه بعضی بضاد معجمه خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً
بمعنی دادن آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و درایت بحدی داشت
که طائفه حراث مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنار رود نیل باران بی وقت آمد جمله تلف شد

کفایت بکسر مجازاً بمعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حاء مهمله و تشدید
راء مهمله و در آخر ثاء مثلثه هر اهان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث
که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله پنبه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی پنبه است لهذا کاشتن
تخم آنرا به پنبه منسوب کردند فائده وقتیکه درخت پنبه بعد شگوفه ثمر آرد باران تباه میکند گفت پیشم
بایستی کاشتن با لطف لطیفی درویشی این سخن بشنید گفت در لفظ بایستی یاء مجهول برای استمرار است
که فائده لطف می بخشد چون آن غلام حبشی از کمال الٰهی بمعنی و توفیق یزدانی داشت که پیشم از جانوران
چهارپایه حاصل میشود قوله مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست ۞ جز بتائید آسمانی نیست +
ش بخت مضاف و دولت مضاف الیه چرا که بخت سبب آن بخشش است بمعنی حصه و بهره
او فتاده است در جهان بسیار ۞ بی تمیز ارجمند عاقل خوار ش واو افتاد از اشباع ضمه
الف پیدا شده است و فاعل بنکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان
بسیار افتاده ارجمند بوقف جیم است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنی قدر
و مرتبه باشد و مند بمعنی صاحب قوله کیمیاگر بغصه مرده و رنج ۞ ابله اندر خرابه یافته گنج ش
باء در لفظ بغصه سببیه باشد و باء رنج برای ظرفیت یعنی بسبب کثرت غصه بیمار شده بمرد و در نسخه
مخدومی این مصرعه چنین نوشته مصرعه کیمیاگر بغصه ماند و رنج ۞ یعنی کیمیاگر همیشه در رنج ماند ظاهرا
این بی حکمت است خرابه بمعنی ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش بر فزودی ۞ ز نادان
تنگ روزی تر نبودی ش در مصرعه اول لفظ بر زائد است برای تحسین عبارت باء بر لفظ دانش
ممتد است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حقتعالی زائد میشد از نادان تنگ روزی تر
کسی نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودی سهو کاتبان قوله
بنادانان چنان روزی رساند ۞ که دانایان دران حیران بمانند ش این هر دو بیت مطابق
نسخه مخدومی بنظم آمد در نسخه مشهور لفظ آنچنان و اندران بنسبت چنان و دران بلاغتی ندارد
و سوای آن جمعیت درین مقام بهتر از تفرید است و در نسخه مخدومی فاعل لفظ رساند قضا و قدر است
ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر
احیاناً نادانی بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت
یکی از ملوک را کنیزک ختنی آورده بودند بغایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که با
او جمع شود کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و او را بسیاهی بخشید ش کاف کنیزک اگرچه در بعض

محل برای تحقیر باشد نگر درینجا برای تصغیر است یعنی نو عمر که ابتدای بلوغت داشت ختنی منسوب بختن
که بضم خاء معجمه و فتح تاء فوقانی شهریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع است بجیم فارسی
و یاء تحتانی مستی درینجا بمعنی بیهوشی نشئه شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
مستی با او جمع شود خطا است لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چراکه مستی شراب با رغبت
بیشتر بود مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن درینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی نیست
بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر بادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی **قوله** لب
زبرینش از پرهٔ بینی درگذشته ش ظاهرا در لفظ زبرین که بفتح زاء معجمه و فتح باء موحده است حرف یاء
و نون زائد محض است چنانکه در نخستین و نخست پرهٔ بینی بتشدید راء مهمله جانب چپ و راست
نرمهٔ بینی **قوله** ولب زیرینش بگریبان فرو هشته ش هشته بکسر بمعنی آویخته **قوله** بیکی که صخره جنی
از طلعتش برمیدی و عین القطر از لعابش بچکیدی ش هیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد
مهمله و سکون خاء معجمه در لغت بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب
باید لهذا صخره نام دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریت نام هم داشت
و در بد شکلی شهره بود و لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون مکسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره
که فردی از جن بود چه جنی واحد جن است وقتیکه جنس اراده کنند جن گویند و آنچه در عرف
مردم جن را واحد استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرند خطا است چه اجنه جمع جنین است یعنی
بچه که در شکم باشد جمع جن نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و زین در اصل مصدر است بمعنی اسم فاعل
چه صورت طلوع و ظهور نموده است از قولهم طلع یا طلوع کرده است از ماده و هیولی عین القطر
بضم نون و کسر قاف و سکون طاء مهمله عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که روغنی است سیاه و بدبو
که از درخت جیر حاصل شود و آنرا بر شتران خارشتی مالند و بعضی محققین نوشته که عین القطر یعنی
چشمهٔ مس گداخته که حقتعالی فقط برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و چون مس بسبب سیم زنگار
بوی بد دارد لهذا عرق لعابش بآن تشبیه داده یعنی عرق ازو که بدبو و سیاه و چرک آلود بان
کثرت از لعابش میچکید که گویا چشمهٔ قطران یا چشمهٔ مس گداخته از لعابش روان بود و نگر چکیدن
چشمه اندکی غرابت دارد و همین سبب در نسخهٔ معتمد می بجای بچکیدی لفظ بگندیدی واقع است
بکاف فارسی یعنی بوی بد میداد **قوله فرد** تو گوئی تا قیامت زشت روئی بر او ختم است بر یوسف
نکوئی ش لفظ بر و ختم است متعلق مصرعهٔ اول است و داو عاطفه بعد ختم ضرور نکوئی بمعنی حسن و خوبی

صورت قوله قطعه شخصی همچنان کریه منظر که گذشتی او خبر توان داد ش کریه بر وزن فعیل بمعنی کروه
منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بغلام حبشی قوله و آنگه بغلش نعوذ بالله مرداد
بآفتاب مرداد ش نعوذ بالله بفتح نون و ضم عین مهمله و ضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر از مضارع
معلوم و لفظ منها بضرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنی پناه میخواهیم بحق تعالی
ازان یعنی ازان بغل او و این کلمه در مقام کمال نفرت و استبعاد از موذی میگویند مرداد بهر دو دال
مهمله مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی ماه بهادون باشد علی
التقریب بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بدبوی مثل حیوان مرده است
که متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه
تیر و امرداد یعنی ساون و بهادون اشتداد تمام دارد چرا که دران ملک برسات نیست و
و در هندستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمیشود اگرچه گرمی اینجا زائد از گرمی ایران است
حاصل معنی آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها
میتوان گفت از غایت بدبوی مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فایده اطلاق آفتاب
بر جرم آفتاب و پرتو آفتاب که بهندی آنرا دهوپ گویند هر دو آمده فایده در مردار و مرداد
تجنیس مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر
متغایر باشد و در بعض نسخ گنده بغلش و در بعضی بوی بغلش و در بعضی و آنکه بغلی نوشته اند
همه ضعیف قوله سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش برداشت
نفس بسکون فا بمعنی خواهش طبیعت و ملا سعد از مجموع خانی سند آورده که آلت تناسل را
نیز گویند درین محل معنی ثانی در ظرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهر ثانی
بالضم عبارت از تنگی منفذ دخول یعنی شوق و محبت او بجوش آمد و مهر بکارت او برداشت قوله
بامدادان ملک کنیزک را جست نیافت ماجرا بگفتند ملک در خشم شد ش بامدادان بمعنی وقت
صبح قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پا استوار ببندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند
ش جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله بمعنی قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح بمعنی عمق خندق
معرب کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کهائی که بیرون قلعه میباشد قوله یکی از وزرای
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست بلکه سایر بندگان
بنوازش خداوندی متعود اند ش متعود بالضم میم و فتح تا و فتح عین و کسر واو مشدد و دال مهمله

اسم فاعل از تعود که مصدر تفعل است یعنی خوگر مضمون کلام وزیر اینست که سیاه را از ان خطا نیست
که او دانست که این عنایت فقط بحال من بنده دل غیست بلکه همیشه زیاده ازین عنایتها بر حال همه
بندگان مصروف میشود پس در تعریف تعالی نبایست قوله بانگ گفت اگر در مفاوضه او شبهه تامل
کردی چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند
ش مفاوضه بضم میم و بعد فا واو مفتوح و ضاد معجمه یعنی با هم سپردن و در ینجا کنایت از جماع است
چرا که درین امر خود را برابر وزن خود دانسته است و صاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه تحریف
ناسخین است صحیح مفایضه است بیای تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب
مرد و زن با هم ریخته میشود لهذا جماع را بسبیل اخفا مفایضه گفتند چه شدی یعنی چه بسیار خوب
شدی این چه برای تفخیم و تعظیم است قوله قطعه تشنه سوخته چشمه حیوان چو رسد تو مپندار که
از پیل دمان اندیشد ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و انچه بمعنی زنده و
جاندار شهرت دارد این محاوره فارسی است دمان بفتح دال بمعنی دمنده مجاز بمعنی تند
مست قوله ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ش
ملحد بضم میم و سکون لام و کسر حاء مهمله و دال مهمله یعنی شخص بیدین که از دین برگشته باشد
اسم فاعل از الحاد فائده رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی هم که در شعر شده خطا است
در اصل لغت رمضان مشتق از رمض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده
گناهان است لهذا بدین اسم مسمی گشت و رمضان یعنی سنگ گرم تیز آمده است یا ور بفتح واو بمعنی
یقین و اعتماد قوله ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چه کنم گفت بخش
که نیم خورده سگ هم سگ را شاید یعنی بسبب شناعت تو بخشیدم شاید بمعنی لائق نباشد
قوله قطعه هرگز او را بدوستی مپسند که رود جای ناپسندیده ش لفظ در پیش لفظ رود محذوف است
چرا که اکثر حرف در بالای لفظ شب و روز و جا و خانه و شهر و ده محذوف دارند قوله که
بمیرد بتشنگی نخورد نیم خورده دهان گنده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن
گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن در ینجا لفظ تشنگی دال است که نخورد
بمعنی نیاشامد است یعنی آب ننوشند و همچنین نیم خورده بمعنی نیم آشامیده گنده بفتح کاف فارسی بمعنی
بدبو دارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بیند همچون سرگین در افتاد ترنج ش دگر بمعنی
بار دیگر فاعل بیند ترنج است و دست سلطان مفعول او یعنی چون ترنج از دست پادشاه اتفاقا

بیدمکین اقبادہ بار دیگر آن ترنج را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترنج بفتحتین است بفتح ثانی **قوله** تشنه را دل نخواهد آب زلال * کوزه بگذشت در دهان سنگیج * یعنی آب زلال مجاز عبارت آب سرد و شیرین **فائده** زلال کرمها باشند که در میان برف بهم رسند برابر انگشتے آن پرده تنک است بر آب صاف و شیرین آن کرمها را اندک حیاتے و حرکتے باشد چون در جرعہ آب شیرین کمتر بهم رسد مردم کرمهاے مذکور را افشرده مینوشند بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و برهان قاطع نوشته شد سنکیج بفتحتین بسین مهمله و کاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوے بد آید بعربی ابخر گویند ربط و فائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه هرچند خطاے بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق بگوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند **قوله حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین عمر و لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشده ش اسکندر بکسر همزه و سکندر بدون همزه هردو درست خزاین بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاهداشته شده میسر بضم میم و فتح یای تحتانی و سین مهمله مشدد مفتوح آسان کرده شده مجاز بمعنی حاصل و یا فتحی براے وحدت است بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه تراهر بار **قوله** گفت بعون الله تعالی هر ممالکت را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم ش عون بالفتح یاری و مدد یا موحده و نون در عبارت بعون الله تعالی هردو را مکسور باید خواند چراکه اقتضای قاعده عربی همین است **فرد** بزرگش نخوانند اہل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد **قوله قطعه** اینهمه هیچ است چون می بگذرد * تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار ش اشارت لفظ این همه بسوے اسمای عدد ثانی است گیر و دار هردو صیغهٔ امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار مراد ازین هردو لفظ مجازاً حکومت و فرماندهی **قوله** نام نیک رفتگان ضائع مکن * تا بماند نام نیکت برقرار ش نام موصوف و نیک صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوے رفتگان ضائع بکسر همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که اگر از پادشاهے ملک ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کند.

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکے از بزرگان پارساے را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه

پارسائی بمعنی پرهیزگار فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است والف برای افاده
معنی فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب گشت
قوله گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم ش یعنی آنچه در باطن اوست غیب است
آنرا نمیدانم قوله قطعه هر کرا جامه پارسا بینی ﴿ پارسادان و نیک مرد انگار ﴿ ش لفظ را بمعنی برای
جامهٔ پارسا بقلب کسرهٔ اضافت از یای مختفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامهٔ که پارسایان را باشد
یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان بینی او را صالح بدان و نیکمرد گمان کن چه انگاشتن بمعنی
گمان کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه ﴿ پارسا جامه کسی را گویند که جامه
او مثل جامهٔ پارسایان باشد قوله ور ندانی که در نهانش چیست ﴿ محتسب را درون خانه چکار ﴿
ش نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال
بد منع کند ور در اصل اربود بمعنی اگر چون واو عاطفه بر او داخل شد همزه را از کتابت و تلفظ ساقط
کردند و رندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن اینست تجسس و تفتیش مکن یعنی اگر ندانی که
در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن مکن چرا که محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته
از افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی بدگمان
نکنند هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
می مالید و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل دریوز است بقلب تحتانی واو و بمعنی تجسس
کننده از در بدر چه دریوزه امر است از دریوزیدن که بیای تحتانی و زای معجمه بمعنی تجسس کردن است قوله یا غفور
یا رحیم تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید غفور بفتح بسیار آمرزنده ظلوم بفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظلم کننده
و جهول بفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه
نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را
و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار
ظالم است بر نفس خود که با وجود عدم قوت تحمل اینقدر بار گران شد و سخت نادان است از
مآل کار خویش که اقرار تعهد این بار نمود و آخر متحمل این نخواهد شد فائده از ظلوم و جهول آوردن
اینست که ای حق تعالی تو از ضعف خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقه نخواهد شد
ازین سبب خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول لقب نهاده پس از من بیچاره چه آید قوله قطعه عذر تقصیر

خدمت آورده‌ام ❊ که ندارم بطاعت استظهار ❊ عاصیان از گناه توبه کنند ❊ عارفان از عبادت استغفار ❊ پیش عذر بسبب خطاے خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت دریجا بمعنی عبادت استظهار قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار بالکسر اول و سوم آمرزش خواستن عارفان دینجا عبارت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه درآنجا عبارت فقط براے رضاے مولا باشد نه براے رهائی دوزخ و حصول بهشت قوله عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید دارم نه بطاعت بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت پیش بازرگان بفتح زا ترجمه مخفف بازرگان یعنی لائق بازار نشینی بها قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب یعنی عابدان که جزاے طاعت خواهند و سوداگران که قیمت متاع خواهند هر دو برابراند دریوزه گدائی قوله اصنع بنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن له اهله واین عبارت نثر است نه نظم ترجمه بکن با ما چیزے که تو براے آن لائق هستی و مکن با ما چیزے که ما براے آن لائق هستیم حاصل آنکه نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل با جار مجرور ما موصوله یا موصوفه انت ضمیر خطاب مبتدا له جار مجرور با متعلق خود خبر مبتدای مؤخر که آن اهله باشد اهل مضاف و ها ضمیر مضاف الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدای اول و او عاطفه لا تفعل نهی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور موصوله نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقرهٔ اول و در نسخهٔ مخدومی همین قدر مسطور است اصنع بی ما انت له اهله قوله بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم ❊ بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی برآنم ❊ پیش این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعه بزحاف تخفیف پیدا نکرده اند که بر مذاق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر در کعبه سائلی دیدم ❊ که همی گفت و میگریستی خوش ❊ پیش سائل بکسر همزه سوال کننده بعفو تقصیرات خود میگریستی مخفف میگریستی و یاء استمراری ولفظ می زائد یعنی گریه میکرد مخفی نماند که بنسخهٔ مشهوره انیست میگریستی خوش یاء دوم گریستی در وزن بحر گنجایش ندارد و قباحت دیگر انست که اگر یاء را حذف کنند اقفا گر بیست که موقوف الآخر باید متحرک خوانده مے شود و این غلط است قوله من نگویم که طاعتم به پذیر ❊ قلم عفو بر گناهم کش ❊ پیش چون انسدا د فیض لطف الهی را غیر از معاصی هیچ سببی نیست حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الهی است لهذا در کلام اکابر واقع شده که اصل در دین اجتناب از مناهی است بعد ازان اتیان او امر لطیفهٔ آنکه درویش را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت بداند بلکه عبادت حق

محض برضا مندی حق نماید قوله حکایت شیخ عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم
کعبه روی بر حصا نهاده ش شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب
آن جیلان است موضعی است از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی خدا برو رحمة مبتدا و مضاف
والله مضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرداگرد کعبه است
حصا بالفتح حاء مهمله و صاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و آنچه
در بعض نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقع شده ظاهرا صحیح نباشد مگر در صورت دیدم که صیغه
متکلم باشد توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک
هجری بوده است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاه تصنیف شده پس تفاوت میان هر دو تاریخ
نود و پنج سال است اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت و یک ملاقات حاصل کرده و بعد
نود و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشد درینصورت بوقت تصنیف عمر شیخ
یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و دو سال نوشته است بر تقدیر
لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد در ان صورت ملاقات
خیلی متعذر و بر فرض تقریر مذکور تردد اینست که در چنان کبر سن که یکصد و ده سال باشد یاری
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست که چون تولد سعدی
بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نود و یک بنا بران
از وفات شیخ عبد القادر جیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد بیست و هشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب قوله خداوندا ببخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم ش ببخشای یعنی ترحم کن چه این امر است
از بخشائیدن که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر جیم بمعنی سزاوار
و لائق عقوبت تعذیب نابینائی را علاج شرم ازان گفت که شرم و مروت بیشتر بدیدن روی که
تعلق دارد قوله قطعه روی بر خاک عجز میگویم * هر سحرگه که باد می آید * ش میگویم بکاف فارسی
و یاء تحتانی و باد بباء موحده آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای میگویم لفظ [illegible] واقع شده تحریف
ناسخان است چه درینصورت پیشانی بی ربطی افتد و روی بر خاک عجز حال است برای میگویم
و مفعول میگویم بیت ثانی است و عجز بالفتح و مراد از باد نسیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از
طرف حقتعالی می آید برای تازگی روح ایشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت هر سحر که

رحمت حق نازل می‌شود قوله ایکه هرگز فرامشت نکنم ؛ هیچت از بنده یاد می آید ؛ ش
فرامش مخفف فراموش وهردو تا بمعنی ترا و آنچه بعد از تمام شرح نسخهٔ صحیحه که بمصرعهٔ دوم بیت اول
این قطعه بفقیر مؤلف رسیده اینست مصرعه هر سحرگه بیادمی آید ؛ بیاد بکسر بای موحده و بعده
یای تحتانی بمعنی بیداری و هوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برهان قاطع است
مطابق این نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الهی سکر
و مستی طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد روی بر خاک عجز نهاده مضمون بیت
ثانی میگوییم و اینچنین کلام بجناب الهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت ناز و نیاز محبت میباشد نه از راه
مقابله و همسری نعوذ بالله منها ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود
غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل وی باشد قوله حکایت
دزدی بخانه پارسای در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شده پارسا را خبر شد
گلیمی که بران خفته بود برداشت و در رهگذر دزد انداخت تا محروم نرود ش پارسائی بیای مجهول نکره رهگذر
بمعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا ؛ دل دشمنان هم نکردند تنگ ؛ ترا کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلافست و جنگ ؛ ش تا دوستان بمعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفا ؛ چه در روی و
چه در قفا نه چنانکه ز پست عیب گیرند و پیشت بمیرند ش مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی صفائی باطن و روشن دلی
لفظ چه برای تسویه یعنی رو برو و پس پشت برابرست حاصل آنکه اهل صفا چنان نباشند که غیبت عیب گوئی
تو کنند و روبروی تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش محض شوند قوله فرد در
برابر چو گوسپند سلیم ؛ در قفا همچو گرگ مردم در ؛ ش برابر بمعنی روبرو و اطلاق گوسپند بر بز و میش هر دو
میشود سلیم بمعنی مسکین و بی شر که در محاوره اردوی هندستان غریب گویند و مردم در بمعنی درندهٔ مردمان
اگر گوسپند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در را صفت آن دانند این هم درست
و اگر آخر هر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم در را خبر آن نمایند این هم بجا است قوله بیت هر که عیب دگران
پیش تو آورد و شمرد ؛ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ؛ ش شمرد یعنی بیان ساخت و بیگمان بمعنی بی شبه یعنی بالیقین
ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بمخالفان و دشمنان هم نیکی کند و از غیبت کردن
و غیبت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک
رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند ش سیاحت بکسر سین مهمله و یای تحتانی و حای
مهمله سیر کردن و رفتن بزمین مرافقت بفتح فاء بمعنی رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریک حال خود

نگرند قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع وغریب است روا از صحبت مسکینان تافتن و فائده
دریغ داشتن ش بدیع بمعنی نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود
اینقدر قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر ش النفس بسکون
فا هستی وجان شاطر بشین معجمه و کسر طاء مهمله بمعنی چست و چالاک ماخوذ از شطر است که بمعنی جزو
باشد و رفیق چالاک همچو جزو است و غیر چالاک همچو خارج شعر ان لم الکن راکب المواشی + اسعی لکم
حامل الغواشی ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما درحالیکه بردارنده زین پوشها
باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی هم خدمت کنم ترکیب آن
حرف شرط لم الکن صیغه جحد متکلم معلوم از افعال ناقصه میخواهد اسم و خبر را ضمیر متکلم که درو مستتر است
اسم او و راکب بفتح باء مضاف المواشی مضاف الیه مجموع خبر لم الکن مواشی بفتح میم و کسر شین
جمع ماشیه بمعنی شتر بسیار رونده و این تانیث از عالم تانیث دابه است اسعی بفتح همزه و فتح عین مهمله
صیغه متکلم واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه
مجموع حال از ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزای آن این شعر
در بحر منسرح واقع است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات
فعلن جزو ثانی هر دو مصرعه مطوی است طی سقوط حرف چهارم از سبب است چون واو از مفعولات
افتاد مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است اخذ دور کردن وتد مجموع است
از آخر چون از مستفعلن علن افتاد مستف ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله یکی از ایشان
گفت ازین سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک
صحبت ما منتظم گردانید ش منتظم بفتح ظاء معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنی داخل قوله
بیت چه دانند مردم که در جامه کیست + نویسنده داند که در نامه چیست + ش این بیت ذوقافیتین است
حاصل آنکه کسی در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین
نامه فلان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و میشناسد همچنین ما یان از
حال او واقف نبودیم قوله از انجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیاری
قبولش کردیم ش از انجا که کلمه شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی فضول بضمتین
مصدر است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنی چونکه حال درویشان از
عیب بدگمانی سلامتی دارد او را غیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بسوی او نبردیم

قوله مثنوی ظاهر حال عارفان دلق است ✤ اینقدر بس که روی در خلق است ✤ ش دلق ژنده و جامهٔ کهنه
و بعضی نوشته که نوعی از پشمینه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هر که
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق است و اینقدر یعنی دلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای فقیر صاحب ریا را لهذا در ابیات
آینده میگوید که مقید لباس نباید بود و در عمل کوشش ضرور است معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق است
و همین دلق لبس است برای فرق ایشان از اهل دنیا چرا که روی این عارفان در خلق است ای در دنیا
نباشند اگر در صحرا می بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبارت ما سبق مربوط است و مقوله
یکی از آن تنی چند روندگان است در عذر فریب خوردن یعنی گمان فضولیش برای آن بردیم که آن شخص
دلق پوش بود و بر همه روشن است که ظاهر حال عارفان دلق پوش است پس همین قدر بس است
برای شناختن نشان هر که را روی در خلق است ای ظاهر پرست است در معنی اول و سوم کاف
بمعنی هر که و در معنی دوم کاف برای علت است قوله در عمل کوش هر چه خواهی پوش ✤ تاج
بر سر نه و علم بر دوش ✤ ش چون در لباس اشتباه نیک و بد می افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان
فقر را از ترک لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نباید ساخت
اگر پادشاه هستی بهمان طور پادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه
و نشان بر دوش می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد
درین بیت فرمودند که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک
دنیا و شهوت است و هوس ✤ پارسائی نه ترک جامه و بس ✤ ش در مصرعهٔ اول لفظ ترک
بهر سه اسم شامل است دنیا درینجا مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال و مراد از شهوت تلاش
زنان جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول
آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین
پارسائی است و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست
قوله بیت در قزاگند مرد باید بود ✤ بر مخنث سلاح جنگ چه سود ✤ ش قزاگند نوعی از دگله
و جامهٔ سپاهیان است که دران ابریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تیر بران کارگر نمیشود
چه قز بفتح قاف و سکون زای معجمه بمعنی ابریشم خام است و آگند مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی
پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند

سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر مخنث سلاح جنگ فائده ندارد و اے لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقهٔ عارفان نباشد و لباس شان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از و کارزار با نفس و شیطان نتواند شد قوله روزی تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت ش حصار درینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعهٔ جنگی توفیق چون خلاصهٔ معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزد بی توفیق بمعنی دزدے که حقتعالے اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب ابریز بمعنی کوزه لوله دار که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برائے بیان لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را تعلیلیه گویند هم وجهے دارد چراکه بر علت برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت درینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت حرف با بمعنی برای است و لفظ حقیقت ازینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت ناسزائے که خرقه در بر کرد ٭ جامهٔ کعبه را جل خر کرد ٭ ش ناسزا بمعنی نالائق درینجا مراد از فقیر طالب دنیا خرقه بالکسر جامهٔ فقرا که از پیش گریبان چاک میباشد ماخوذ از خرق که بمعنی ظاهرا همانست که آنرا درین دیار الفی نامند جامهٔ کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبهٔ حاجیان برای تبرک آرند جل بالضم بهندی جهول گویند در مصرعهٔ ثانی تشبیه مصرعهٔ اول است قوله چندانکه از نظر درویشان غائب شد ببرجے رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد تاریکی مبلغے راه رفته بود و یاران بیگناه خفته ش برج اشارت از برج آن حصار است که اینجا فران در زیر آن بستر کرده بودند درج بضم طبله که زیور و جواهر دران نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت از تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنی جای رسیدن یعنی منزل و مقام که مسافر در انجا رسیده فرود کش شدن تواند مجازاً بمعنی مسافتی که میان دو شهر یا قریه باشد و یاء مبلغے برائے وحدت است و در سروری مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی سحر راه بسیار رفته بود و ولی محمد نوشته که آن تاریک مبلغے راه رفته بود مراد از لفظ تاریک درینجا تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بمناسبت لفظ روشن است قوله بامدادان همه را بقلعه بردند و بزندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم که گفته اند السلامة فی الوحدة و الآفات بین الاثنین ش در بامدادان الف و نون حالیه است یعنی در حالیکه بامداد

بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزلت بضم عین مهمله و سکون زای معجمه بیکاری یعنی بیکار و فارغ
شدن از اختلاط اغیار برای ترک رفاقت و کسانیکه عزلت را درینجا بمعنی گوشه نشینی گویند
درست نیست چراکه فقیران سفر میکردند ترجمه یعنی سلامتی در تنهائی است و آفات همیان دو است
ترکیب السلامت بضم تای مبتدا و فی الوحدة فی جار و حارت بکسر تای مجرور متعلق ثابت شده
خبر چه آفت بالمد و ضم تای مبتدا بین بفتح نون حرف و مضاف اثنین بکسر همزه و سکون تای مثلثه
و فتح نون اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومے
یکے بیدانشی کرد منه که را منزلت ماند نه مه را مه بکسر کاف و هاے ملفوظ بمعنی خرد و
کوچک که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم و هاے ملفوظ بمعنی بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون
و کسر زای معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر القوم بدنام مے شوند قوله بنی آنکه گاوے
در علف زار بیالاید همه گاوان ده را در بعض نسخ بجای نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم است
مرکب از ندیدکه ماضی است و حرف رابط و یای خطاب علف بفتحتین سبزه و گیاه درینجا مراد از علف
زار کشت و زراعت است بیالاید صیغه مضارع از آلودن یعنی اگر یک گاو از زراعت کسی سبزه خورد
همه گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدا را که از برکت درویشان
محروم نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم وحید یعنی تنها مستفید
فائده گیرنده و بهره اندوز قوله و مراد این نصیحت همه عمر بکار آید و در اکثر نسخ این فقره
آخر مکتوب نیست چون چندان حاجت ندارد ظاهرا الحاق کرده اند قوله مثنوی بیک ناتراشیده
در مجلسے برنجد دل هوشمندان بسے ناتراشیده عبارت از ناخوانده و ناتربیت یافته
و بے ادب و لفظ بسے درینجا بمعنی اکثر اوقات قوله بیت اگر برکه پرکنند از گلاب سگی در وی
افتد کند منجلاب برکه بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کاف عربی بمعنی حوض آب
و الف افتد برای درستی وزن ساقط میشود و یای لفظ وی بضم الف مضموم شده فای را ساکن
میکرده اند منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چه بچه که در پس پاخانه و حمام و باورچیخانه
وغیره کنند تا آب مستعمل و نجس دران جمع شود و آنرا پارگین نیز گویند بیای و کاف هردو فارسی
فائده منجلاب در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجل است و لفظ فارسی که آب است منجل
صیغه اسم ظرف است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنی اصلی منجلاب جای انداختن آب
باشد و کسره اضافت از جهت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین بستان سرا

سوال در قافیه لفظ گلاب و شکلاب عیب ایطاست چگونه جائز باشد جواب در اینجا ایطای
خفی است نه ایطای جلی و خفی مضائقه ندارد برکه بمعنی حوض است چون سنگ در حوض ده در ده
افتد ناپاک نمیگردد سوال برکه بمعنی مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت
مراد شیخ حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطح آبش صد گز شرعی
باشد و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان است که هر که را ظاهر مثل نیکان
باشد نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر
تا مردم در اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر خوان نشستند
کمتر از آن خورد که ارادت او بود چون بنماز برخاستند بیشتر از آن گزارد که عادت او بود تا ظن
صلاحیت در حق او زیاده گردد زاهد فقیری که ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یکی است
چه تای مصدری و های تانیث در محاورهٔ فارسیان در حالت وقف و بی وقف بها بدل میشود
ارادت در اینجا بمعنی اشتهای طعام است گزاردن گذاشتن میر نور الله در شرح گلستان نزاید
هو تحقیق نموده اند البته حق بجانب اوست گزاردن بمعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
آنچه سوای فرائض سنن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت
بتخفیف یای تحتانی نکوئی **فرد** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست
این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بفتح اول و سکون عین قومی است از
عرب که همیشه بادیه نشین و صحراگزین باشند و یای معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعده
عربی یعنی یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یای وحدت مجهول باشد کین در اصل که این بود همزه
را در خواندن و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند
و حرف با بر لفظ ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او در لطفی
و ظرافتی دارد چراکه اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان
عبارت از دوزخ قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کندش سفره بالفتح دسترخوان
فائده سفره بالضم لفظ عربی است بمعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد برای رفع التباس لفظ
عربی را ناچار بفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بالضم معین داشتند چنانکه بود تناول بضم واو اگرچه
بمعنی گرفتن است مگر مجازاً بمعنی خوردن مستعمل قوله پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر
بدعوت سلطان رفته بودی چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز هم

قضا کن که چیزی نکرده باشی که عبادت را نشاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و مصاحبان بکار آید
ازی یا فرعلی اعتقاد پادشاه مرا مال و نعمت بدست آید قضا باز گردانیدن نماز فوت شده را یعنی نمازی
که بحضور پادشاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عبث خوانده شایدنی لائق باشد قوله قطعه ای هنرها
نهاده بکف دست و عیبها را گرفته زیر بغل پنش هر دو مصرعه این بیت دو لقب اند برای زاهد
ریاکار که بصاوتی واقع شده اند بسبب ای که حرف ندا است و نهاده و گرفته درینجا هر دو صیغه ماضی نیست
صیغه اسم مفعول است بضمن ترکیب لقب مفهوم فاعل پیدا کرده قوله تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل پیش لفظ تا برای تنبیه و آگاهی است مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکه در عرف
شهرت دارد مغرور بمعنی فریب داده شده و فریفته دغل بفتحتین ناسره ربط وفائده این حکایت
آنست درویشان را باید که هرگز ریا نپردازند که باعث سبکی دنیا و خرابی عقبی است قوله حکایت
یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز ش طفولیت بفتح اول و تشدید
یاء تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این
رجولیت است و درینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن است که ده دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم
و فتح فوقانی و فتح عین و کسر بای موحده مشدد و بتکلف عبادت کننده چه باب تفعل برای تکلف
می آید یعنی از حقیقت عبادت آگاه نبودم و بزور و حرص عبادت میکردم شب خیز ای در اخیر شبها
برای عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون واو و فتح لام در حرص انداخته شده ای حریص
قوله شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد ما
خفته پدر را گفتم که یکی ازینان سر بر نمیدارد که دوگانه بگزارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی
مرده اندش هروی شارح گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبدالله بود
مصحف قرآن مجید دوگانه دو رکعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برای تعداد آید یا برده برای فعلا
اسم مفعول است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوئی جان ندارد فائده بگزارد اگرچه بذال معجمه
شهرت دارد لیکن محققین بزای هوز تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنی ادا کردن قوله گفت جان پدر تو نیز
اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی ش آنچه در اکثر نسخ بخفتی بیای مجهول ماضی تمنائی شرطیه و در لفظ
افتی یای معروف خطاب نوشته اند بهتر نیست اگرچه در نثر رعایت تجنیس چندان ضرور نیست پس
صحیح همین است که بخفتی است بیای معروف خطاب غالباً لفظ می متصل نوشته باشد که کاتبان سلف
تحریف کرده بخفتی نوشته اند و بعد لفظ به لفظ بودی محذوف در پوستین کسی افتادن اصطلاح است

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسے کردن و مخفی نماند که از عیب گوئی خفتن بهتر است از آن که عیب گوئی
خلق نزد اہل توحید منجمله اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است به نسبت شرک هزار بار
بهتر قوله قطعه نه بیند مدعی جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش قال پندار بکسر
بای فارسی تکبر و گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بینی ببخشد * نه بینی هیچکس
عاجزتر از خویش قال گرت بمعنی اگر ترا و فاعل بخشد لفظ خدا است که بعد لفظ گرت محذوف است
ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که بزهد و عبادت خود مغرور نشوند و خود را بهتر
ندانند و دیگران را که بعبادت متکبر باشند حقیر نشمارند قوله حکایت بزرگی را در محفل همی ستودند و در
اوصاف جمیلش مبالغه مینمودند بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت من آنم که من دانم قال محفل
بکسر فا بمعنی جای انبوه اسم ظرف از حفله بالفتح که بمعنی انبوه است بمعنی مجلس و مجمع مستعمل همی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنی صفات و اخلاق جمیل بهتر و نیک مبالغه کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کفیت اذی یا من تعد محاسنی * علانیتی هذا و لم تدر باطنی *
ترجمه یعنی کفایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کسی که شماری خوبیهای مرا ظاهر من اینست
که ستودی تو و ندانستی پنهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا که چون
کمال در من نیست خجل میشوم ترکیب کفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یاء و فتح تاء فعل ماضی
مجهول چرا که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب که در وی است مفعول اول که نائب
فعل است و اذی بالفتح اول و فتح ذال معجمه و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون
تنوین در آخر او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که
نون تنوین حرف صحیح است نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول منادی تعد بفتح تا
و ضم عین و تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب که در وی مستتر است
فاعل او محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یاء متکلم مجموعه مفعول تعد
و تعد با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصول گشته موصول با صله خود مبتدا او موخر است.
و کفیت مع متعلقات خود جمله فعلیه شد و خبر مقدم علانیة بفتح عین و کسر نون و تخفیف یاء تحتانی مبتدا
و مضاف بسوی یاء متکلم هذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تاء فوقانی و سکون
دال و کسر راء مهمله فعل جحد مذکر حاضر از باب ضرب در اصل تدری بود و یاء بلم جازمه افتاده است ضمیر
مخاطب که در وی مستتر است فاعل و باطن مضاف و یاء متکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این شعر

در بحر طویل است بعض اجزا سالم و بعض مقبوض و آنچه در اکثر نسخ کفیت بفتحتین صیغهٔ ماضی معلوم نوشته اند
و بنده اذا بکسر اول بمعنی اکنون تحریر کرده اند و بجای باطن که وزن شعر بدان درست است مانی البطنی
بکتابت آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود و همه تحریف ناسخان است قوله قطعه شخصم بچشم عالمیان
نیک منظر است و ز خبث باطنم سر خجلت فگنده پیش ش شخص بمعنی جسم و کالبد یعنی وجود ظاهر
منظر بمعنی صورت چراکه جای افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگی در مصرعهٔ ثانی
تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاوس
را بنقش و نگاری که هست خلق بتحسین کنند او خجل از زشت پای خویش ش خجل بفتح خا و جیم
و کسر جیم بمعنی شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق بمصرعهٔ اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت
آنست درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آن زمان عیبهای مخفی خود را
یاد آرند و نادم شوند و مداح را زجر نکنند و بملامت و آهستگی فهمانند که آینده چنین نباید کرد قوله
حکایت یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامع دمشق
در آمدش صلحا بضم صاد و فتح لام بمعنی صالحان و درینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون
بای موحده و نون نام کوهی است در شام که مسکن فقرا است و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام
بسوی خاص مقامات بفتح میم بمعنی مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمعه قوله بر کنارهٔ برکه کلاسه طهارت
میساخت پایش بلغزید و بحوض در افتادش برکه بکسر بای موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که بالکسر است
بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه
حباله بمعنی دام که حبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ بر گچ بسیار می نشیند لهذا بسبب
زنگار اکثر پای ازان می لغزد و آنچه بعضی شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع
نوشته اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو
قوله از انجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز بپرداخت یکی از اصحاب گفت که مرا مشکلیست
گفت آن چیست ش خلاص مصدر است بمعنی رهائی و نجات پرداخت بمعنی فارغ شد قوله گفت
یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نشد و امروز درین یک قامت آب
از هلاکت چیزی نمانده بود درین چه حکمت باشد ش در لفظ هلاکت تا خطاب است یعنی هلاک تو
و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضی از متاخرین جائز داشته اند مگر بهتر
نیست قوله شیخ زمانی بجیب تفکر فرو برد و بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که خواجه عالم

علیه السلام فرموده است زمانی کنایه از اندک دیر تامل یعنی فکر و اندیشه حدیث لی مع الله وقت
لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمه مرا با خدای تعالی وقتی است که نگنجد برای من در ان وقت
فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جاره و یاء متکلم مجرور جار مجرور متعلق بثابت که محذوف
مع ظرف مضاف لفظ الله مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بثابت و ثابت با هر دو متعلقات خبر
مقدم و وقت مبتدا موخر و موصوف لایسع مضارع منفی از باب علم نون وقایه یاء متکلم مفعول
او فی جاره ضمیر غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلایسعنی ملک موصوف مقرب صیغه
اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لایسعنی واو عاطفه لا نافیه و فعل منفی که آن لایسعنی باشد
بعد از ان محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لایسعنی با متعلقات
خود جمله شده صفت وقت گشت که آن وقت است مخفی نماند که بعضی از محققین از نبی مرسل ذات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عایشه از در در آمدند
حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عایشه جواب داد که من عایشه ام حضرت فرمود عایشه کیست جواب
داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
محمد رسول الله عایشه خاموش ماندند قوله و نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل
نپرداختی و وقتی با حفصه و زینب در ساختی ش و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت
یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرموده نپرداختی
یعنی مشغول نبودے یعنی آنحضرت گاهی بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی مے بودند که اگر بالفرض
جبرئیل و میکائیل دران وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بایشان نمیکردند حفصه
بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آمد زینب بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده دختر
جحش نام صحابی که حرم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه قوله
مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار ترجمه دیدن نیکوکاران خدای را میان ظهور و پوشیدگی است
یعنی گاهی پوشیدگی است و گاهی ظهور ترکیب مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن مضاف است ابرار بالفتح
جمع بر بالفتح و تشدید راء نیکوکار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بفتح باء موحده و فتح نون ظرف و
مضاف و التجلی بکسر لام و تحتانی مضاف الیه واو عاطفه استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر را معطوف

بتجلی پس ہین ظرف با مضاف الیہ خود متعلق بثابت محذوف شدہ خبر مبتدا **قولہ** می نماید و می بازا
رش یعنی گاہی جلوہ خود مینماید و گاہی از نظر می رباید **قولہ بیت** دیدار مینمائی و پرہیز میکنی بازار
خویش و آتش ما تیز میکنی مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعہ اول است و تیزی بازار کنایہ
از کمال رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ مینمائی و
باز پرہیز میکنی یعنی پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ رونق حسن خود و شوق با این ہر دو افزون تر
کنی و ظاہر است کہ لذت در ہمین است چراکہ وصال دوام لی کیفیت باشد **قطعہ عربی** اشاہد من اہوی
بغیر وسیلۃ فیلحقنی شان اضل طریقا ٭ یؤجج نارا ثم یطفی برشۃ ٭ لذاک ترانی محرقا و غریقا
ترجمہ مع تفصیل بعضی الفاظ می بینم کسی را کہ دوست میدارم بے واسطہ یعنی بے پردہ پس لاحق میشود مرا
حالتی کہ گم میکنم راہ را یعنی اضطراب در من پیدا میگردد و حال معشوق اینست کہ می افروزد آتش حسرت را
در من از پنہان شدن خود باز فرو مے نشاند بآب پاشی دیدار برای ہمین می بینی ای مخاطب مرا
سوختہ و غرق شدہ یعنی از آتش یعنی از آتش افروزی او سوختہ ام و از آب پاشی او غرق شدہ ام
ترکیب و لغت اشاہد بضم اول و کسر ہاء و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلہ ضمیر متکلم
کہ درو مستتر است فاعل او من بالفتح موصول اہوی بالفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل اہواہ بود ہا را کہ ضمیر غائب بود برای ضرورت وزن حذف کردند تعبیر با مکسور
جار و غیر بکسر را مجرور و مضاف وسیلۃ بتنوین کسرہ مضاف الیہ جار مجرور متعلق با ہوی شد
و اہوی با فاعل و متعلق خود صلہ من موصول شدہ و موصول با صلہ خود مفعول اشاہد گردید فا حرف
تعقیب یلحق بفتح حاء مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یاء ضمیر متکلم مفعول او شان
بہ تنوین ضمہ بمعنی حالت فاعل یلحق اضل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع
معلوم باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اضل یؤجج بضم یاء تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد مکسور و جیم
ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعہ اول این قطعہ
مذکور است تاجیج بمعنی آتش افروختن نارا بتنوین فتح مفعول و ثم بضم ثاء مثلثہ و تشدید و فتح میم حرف
عطف یطفی بضم یاء تحتانی و سکون طاء مہملہ و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
درو مستتر است فاعل او برشۃ بکسر باء جارہ و رشۃ بمعنی آب پاشی مجرور جار مجرور متعلق یطفی شد پس یطفی
با فاعل و متعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر یؤجج نارا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمہ
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق بترانی و ترانی بفتح تاء و کسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع

باب منع و نون وقایه و یاء ضمیر متکلم مفعول اول تری محرقاً بالفتح راء مهمله و تنوین فتح بر قاف اسم مفعول از احراق که بمعنی سوزانیدن است مفعول دوم تری و غریق نیز مفعول باعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ فیلحقنی بضم یاء تحتانی و کسر حاء مهمله مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهراً درست نباشد چراکه در یحبا معنی لازم درکار است و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یوهج از باب تفعیل آمده بشرطیکه بهاء هوز باشد نیز بهتر است چراکه وهج بالفتح واو و سکون ها و جیم بمعنی آتش افروختن آمده است مگر در نسخه مجذومی بهمان است که سابق بیان کرده ام و آنچه کذلک نوشته اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد و در مصرعه بیت اول واو عاطفه نیز خارج از وزن است این قطعه در بحر طویل است که عروض هر دو بیت مقبوض و ضرب هر دو بیت محذوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم مثنوی یکی پرسید زان گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ﷺ گم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام است گهر بمعنی اصل و ذات قوله ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ﷺ چرا در چاه کنعانش ندیدی ﷺ در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بیوسف علیه السلام است از فائت شهرت حاجت تقدیم مرجع نیست و در اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است و این عند التحقیق درست نباشد چراکه شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده نشده و این مصدر جعلی مثل طلبیدن و فهمیدن نیست بلکه بمعنی بوئیدن هم شنیدن بنون است لیکن بمعنی استماع شهرت دارد فائده شنیدن بالفتح در برهان و جهانگیری و مؤید و قریل الافلاط بمعنی استماع بمعنی بوئیدن و بعضی برای هر دو معنی بکسر هم نوشته اند و بضم اول بعکس نوشته کنعان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام در ان سکونت داشتند قوله بگفت احوال ما برق جهان است ﷺ دمی پیدا و دیگر دم نهان است ﷺ جهان بکسر جیم بمعنی جهنده قوله گهی بر طارم اعلی نشینم ﷺ گهی بر پشت پای خود نه بینم ﷺ طارم بالفتح راء مهمله و ضم آن نیز جائز بمعنی بالاخانه و این معرب تارم است اعلی بر وزن فروا صیغه اسم تفضیل بمعنی بلند تر مراد از طارم اعلی قرب الهی و کشف است که مقام عروج است سالک را معمول است که بصعود مکان بلند اشیای دور دست از هر طرف بنظر می آیند و بر پشت پای ندیدن کنایه از کمال بی بصری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گهی بر پشته پای خود نه بینم ﷺ یعنی پای خود بر پشته هم دیده نمیشود یعنی اینقدر بلندی هم میسر نمیگردد تا بطارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال انبیا هر لحظه یکسان نباشد تا باولیا چه رسد و بنای مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که باختصار تمام بیان کرده میشود چون یوسف علیه السلام را برادران از حسد بچاهی که دو سه فرسنگ از کنعان بود انداخته بوقت شب پیش پدر گریان آمدند که یوسف را گرگ خورد و یعقوب علیه السلام همیشه از پیا

غم محزون همی بائد و یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانیان از چاه برآورده بمصر بدست عزیز فروخت
بعد از سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاه مصر شدند و دران ایام قحط عظیم در عالم افتاد و یوسف غله
بمحتاجان میدادند برادران یوسف خبر غله شنیده و از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشانرا
شناخت و ملاقات نموده خطاء ایشان معاف فرمود و از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه
نابینا شده است یوسف ایشان پیراهن خود داد تا چشم پدر را از خوشبوی این بینا گردد چون رو بـ
در کنعان یعقوب بمردم خانه گفت که مرا امروز بوی یوسف می آید مردمان گفتند که ای پیر غفلت را
چه شد یوسف را سی سال شد که گرگان خوردند تو چنین میگوئی بعد یکماه ازین سخن فرزندان یعقوب
نوید یافتن یوسف مع پیراهن دادند بمجرد بوئیدن بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند که
دران ایام که قریب شهر در چاه افتاده بود خبر دار نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونه قمیص را
گشته یعقوب جواب داد که حال ما یکسان نیست قوله اگر درویش برحالی بماندی * سر دست از
دو عالم برفشاندی یعنی درویش سر دست از چیزی افشاندن کنایه از ترک کردن آن چیز است حاصل بیت
آنکه اگر درویش بر یک حالت می بود که عبارت است از انبساط و تجلی ذات در دو عالم نگنجیدی و دنیا
و عقبی هر دو را ترک کردی و فرو گذاشتی چرا که الدنیا حجاب العقبی والعقبی حجاب المولی واقع است
یعنی در مقام فنا فی الله واصل بودی و آنچه در بعضی نسخ سر دست بواو عاطفه نوشته است غلط است
رابطه و فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که از همیشه نماندن حالت قرب الهی صبر کنند
و از بیغنی غمگین نباشند چرا که حکمت الهی در همین است انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است
و طالب ظهور کرامت نباشند و تا توانند اخفاء کرامت نمایند قوله حکایت در جامع بعلبک ش بعلبک
بفتح هر دو با و عین مهمله نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بت را در آنجا پرستیدند
قوله وقتی کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با طائفه افسرده دل مرده راه از عالم صورت بمعنی نبرده
ش کلمه بکسر لام سخن وعظ و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسرده بسین مهمله سرد شده و بسبب
سردی از حرکت باز مانده و حرف ها در آخر این هر سه فقره که هر یکی لقب است برای طائفه بجهت
مفعولیت است و واو عاطفه در میان اینها نباید خواند چرا که واو عاطفه میان القاب فصیح نیست و
حرف با در لفظ معنی بمعنی طرف و جانب است قوله دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند
دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در مجلس کوران ش نفس بفتحتین بمعنی کلام و سخن در نمیگیرد یعنی
اثر نمیکند و دیگر گفتن بمعنی اثر کردن دل و مراد از آتش تاثیر توجه باطنی است که عارفان را باشد

و مراد از هیزم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب الهی نداشته باشند سطور بضمتین لو او مجهول
چارپایه های شهری مثل گاو و اسپ و شتر و خر قوله ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن درازش معنی
این آیت و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم ش ضمیر بمعنی در وازه
مضاف و معنی مضاف الیه و بانه بمعنی کشاده یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیده بودم
که میگفتم و بیان گفتن در قطعه آینده و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کاف واو عاطفه نوشته اند
خطا است ترجمه آیة و ما نزدیک تریم بسوی بنده از رگ گردن یعنی از هستی او هم با و نزدیک
تریم و این نزدیکی بعلم و قدرت است نه بمکان چراکه باری تعالی از مکان منزه است یا آنکه تقریر چنین
کرده شود که نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و رگ گردن جزوی از
اجزای جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعضا باقرب حقیقت نتوانند رسید و رید رگی است که از میان
دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک تر از من بمن است ؎ وین عجب تر که
من از وی دورم ش یعنی حل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است و من از و دورم یا آنکه
سخت مشکل است بر من که او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این وقت را
نمی‌شناسم و خود را از و دوری انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چراکه
درین در حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم است که نوشتیم و در یک نسخه که نهایت
معتبر بود مصرعهٔ ثانی چنین بنظر آمده اینت مشکل که من از وی دورم ؎ اینت بالکسر و یاء معروف
و نون ساکن با عنه و تاء فوقانی بمعنی زهی و کلمهٔ تعجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است
که من از و دورستم و این بهتر است قوله چکنم با که توان گفت که او ؎ در کنار من و من مهجورم ش
در مصرعهٔ اول کاف کدامیه و آنچه در مصرعهٔ ثانی این بیت بعضی کاتبان بی‌شعور لفظ از وی
زیاده کرده اند آنرا سوای جهک زدن چه باید گفت قوله من از شراب این سخن مست و فضله
قدح در دستش فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه آنچه از خوردن زیاده ماند و در نسخهٔ مخدومی
بجای فضله لفظ فضاله بضم فا نوشته معنی هر دو یکی است قدح بفتحتین مطلق پیاله خصوصاً
پیاله شراب خوری فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقیمانده بود
برای دیگران در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بودم منتظر
آن بودم که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقیمانده بهره بردارد که رونده بر کنارهٔ مجلس گذر کرد و دور
آخرین در وی اثر کرد و نعره چنان زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش

همزه که بالای های رونده مکتوب است علامت است برای یای وحدت یعنی یک شخص رونده و در لفظ آخرین یا و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین یعنی اول جام توجه بدیگر حاضرین چند بار داده بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین نو دارد اثر کرد خروش بضمتین و بلفظ خاء لفظ جوش لطف عظیم دارد قوله گفتم سبحان الله دوران یا خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور شد این فقره مرصع است قوله قطعه فهم سخن چون نکند مستمع ✤ قوت طبع از متکلم مجوی ✤ ش مستمع بکسر میم دوم شنونده ای سامع اگر سخن بفهم تو نیاید قوت فهمیدن از گوینده طلب مکن قوله فسحت میدان ارادت بیار ✤ تا بزند مرد سخن گوی گوی ✤ ش فسحت بضم فا و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله فراخی و سخن گوی مرکب از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیز مدور معروف و در لفظ گوی گوی تجنیس تام است حاصل آنکه توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریر حقیقت کند ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که از نا اثر نمودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بر وقت منحصر نباشد و دیگر آنکه طالب را باید که بریاضت تصفیه باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود و تر تاثیر می بخشد قوله حکایت شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای از رفتن بماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار گفت نشنیده که گفته اند ش بیخوابی ازان گفت که بیشتر در ملک عرب از خوف گرمی بشبها سفر کنند و بعد از نیمروز برای اکل و شرب مقام کنند و توانگران شتر سوار در کجاوه های خود بخواب راه طی کنند ظاهر اشیخ درین سفر پیاده بودند و شتربان دران قافله از آشنایان ایشان بوده باشد سر بنهادم یعنی در خواب شدم دست از من بدار یعنی مرا بیدار مکن و لفظ پا و سر و دست لطفی دارد قوله قطعه پای مسکین پیاده چند رود ✤ کز تحمل ستوه شد بختی ✤ ش مسکین صفت پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنی باربرداشتن ستوه بضمتین بمعنی ملول و تنگ آمده و بختی بضم بای موحده و سکون خای معجمه نوعی از شتر که سرخ رنگ و قوی اندام باشد و این منسوب است ببخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه مذکور ماده شتر عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود نتیجه که ازان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند فائده بخت بالضم بمعنی پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه مسطور را در حالت طفلی پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شود جسم فربهی لاغر ✤ لاغری مرده باشد از سختی ✤ ش جسم بمعنی بدن فربهی بیای مجهول نکره یعنی هر فربه که باشد همچنین در مصرعه ثانی لاغری بفتح غین معجمه و بیای مجهول نکره و لفظ باشد بمعنی گردد

سوال چون اختلاف حذو یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه بختی که ماقبل خاء مضموم است با سختی که ماقبل خاء مفتوح است چگونه درست باشد جواب بلی وقتی که بعد حرف اصلی قافیه که ردی نام دارد حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و درینجا بعد حرف تا که ردی است حرف وصل که یاء تحتانی باشد اتصال دارد عیب اختلاف حذو دفع شد قوله گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی پیش و پس و حرم و حرامی همه لطفی دارند مراد از حرم بیت الله است و حرامی بمعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغهٔ ماضی است چون بعد حرف شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بردی و مردی آنست هر امری که ظهور آن یقینی باشد یا قریب الوقوع برای آن بجای مضارع صیغهٔ ماضی آوردن بلاغت است و در نسخهٔ مجذوبی و سروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است برای موزونی فقره لفظ جان را محذوف داشته اند قوله بیت خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت * شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت * ش مغیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درختیست خاردار در بیابان عرب و در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که مغیلان بضم و یای معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید یا اگرچه بمعنی مادر است لیکن برای مقارنت و مجاورت نیز می آید و غیلان بالکسر جمع غول که بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنی درخت خاردار می آید که بهندی آنرا ببول گویند و بعضی کیکر نامند و درخت مذکور بود و باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بیاء موحده و دال و یاء تحتانی بیابان و خفت که ماضی است درینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی بسیار آمده حاجت بسند ندارد و رحیل بفتح راء و کسر حاء مهمله و یاء معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن بمعنی ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکه در راه بیابان بزیر مغیلان خفتن خوش کیفیتی دارد لیکن در شبی که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر تنها مانده را رهزنان بالیقین خواهند کشت ربط و فائده این حکایت بحکایات آنست درویش را باید که از بعد رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر قوله حکایت پارسائی را دیدم بر کنارهٔ دریا زخم پلنگ داشت بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور بود ش قید بر کنارهٔ دریا از آنست که زخم شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد بیشتر در صحرا بر کنارهٔ آبها نگاه دارند تا هوا دافع حرارت سمیت آن بوده باشد قوله و همیدم شکر حق تعالی میگذارد پرسیدندش که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی ش میگذارد بسکون حرف آخر صیغهٔ ماضی استمرار

یعنی ادا بیکر و لفظ چه در ینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چه مضاف الیه و منشاء سوال آنکه شکر بر نعمت میباشد نه بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است که بران صبر شاید نه نعمت است که بران شکر باید پارسا جواب داد که گرفتاری بمصیبت بنسبت گرفتاری بمعصیت نعمتی ست عظیم چه این باندک مدت بسر آید و آن پایدار ماند و معصیت بتخفیف یای تحتانی گناه قوله قطعه گرم آزار بکشتن دهد آن یار عزیز ٭ تا نگویم که دران دم غم جانم باشد ٭ ش تا بمعنی هرگز و زنهار یعنی اگر مرا آزار برای کشتن من دهد هرگز نخواهم گفت دران وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجای نگویم لفظ نگوئی واقع شده و این بهتر است و در اکثر نسخ مصرعهٔ اول چنین ست قوله گر مرا زار بکشتن الخ کلمهٔ زار در ینجا بمعنی ضعیف و بدحال و خوار میتواند که بمعنی نالان باشد و این حال است برای لفظ مرا یعنی در حال ضعف و ناله کشی که مرا آن یار عزیز بکشتن دهد یعنی بکشد هرگز نگوئی ای مخاطب که دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخهٔ مخدومی چنین نوشته مصرعه اگرم زار بکشتن دهد آن یار عزیز ٭ و این در همه بهتر است ٭ قوله گویم از بندهٔ مسکین چه گناه صادر شد ٭ که دل آزرده شد از من غم آنم باشد ٭ ش یعنی مرا غم رنجش خاطر یار باشد نه غم جان خود ربط و فائده این حکایت آنست که بمصیبت صبر کردن و راضی برضاے حق ماندن از جملهٔ اخلاق درویشان است قوله حکایت درویش را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید ش هر چهار یای مجهول برای نکره یا وحدت قوله حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم ش حاکم حکم قطع بموجب این آیت نمود والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما حکم قطع ید برای سارق متی باشد که شیء مسروقه زیاده از ده درم مالیت داشته باشد ظاهراً آن گلیم قیمتی بوده باشد بحل بکسر بای موحده و کسر حای مهمله بخشیدن گناه و عفو کردن یعنی من او را خطای دزدی مال خود معاف کردم مؤلف گوید چون در فارسی حای حطی نیامده گمان آن میشود که لفظ عربی باشد حال آنکه در لغات معتبره مثل صراح و قاموس و منتخب وغیره ماده بحل بهیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر هاء هوز صیغهٔ صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده و بمراد گذاشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل شده ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر است کما فی الصراح والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اهل تعلم و تعلیم بحای حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بهل بکسر بود صیغهٔ امر از هلیدن یا باشد که بمعنی گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل شده چنانکه گزین صیغهٔ امر است که بمعنی گزیده می آید بهر تقدیر بهای هوز درست باشد مگر آنکه

بودن حاجطی یا بدال باشد چنانکه در چیز و حال که در اصل هیز و هال بود لیکن این قسم دعوی
ابدال خالی از ضعف نمی ماند و سروری شارح عربی نوشته که بجلی تشدید دلام است چراکه در اصل
حلال است قوله حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال سرقه را مالک بسارق
هبه نماید در مذهب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود مگر بروایتی از امام ابویوسف بطور امام
شافعی قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذهب باشد حد باصطلاح اهل فقه
مجرم را دره زدن یا عضو بریدن قوله گفت راست فرمودی ولیکن از مال وقف چیزی بدزد قطع
یدش لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لایملک ش وقف بالفتح آنچه در راه خدا تعالی واگذارند
تا هر که خواهد از ان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنی بریدن دست الوقف بالضم فا مبتدا
لایملک بضم یای تحتانی وسکون میم وفتح لام وضم کاف مضارع مجهول منفی خبر بمعنی مال وقف
مالک کرده کسی نمیشود قوله هرچه از درویشان است وقف محتاجان است ش این جواب خالی
از طیبت و ظرافتی نیست چراکه در شرع وقف بودن کلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس خرقهٔ عفت
درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست از وی بداشت و
ملامت کردن گرفت وگفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری
گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب ش یعنی آنچه
در خانهٔ دوستان یابی همه بگیر و هیچ مگذار و هرگز بخانهٔ دشمنان التجا مبر قوله بیت چون فرومانی بسختی
تن بعجز اندر مده ٭ دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرومانی یعنی متحیر مانی یعنی
گرفتار شوی بسختی و هیچ تدبیر معاش ترا دست ندهد تن بعجز دادن بمعنی عجز و فروتنی اختیار کردن
برکن بفتح کاف امر از کندن که گاهی بمعنی جدا کردن آید پوستین قبائی که از پوست دنبه یا دیگر
حیوانات پشمین دوزند یاء و نون درین لفظ برای نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه
گرفتار شوی بسختی معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آی تا برنج تو مطلع نشوند
و برغم تو شاد نگردند و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنی اگر نقد نباشد هرچه موجود باشد
بستان معنی دوم آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعهٔ اول باشد و پوست برکندن بمعنی ظاهر و فاش
کردن و پوستین بمعنی عیب یعنی چون بمفلسی حیران مانی پیش دشمنان عجز و فروتنی اختیار مکن
و ظاهر کن پیش دوستان عیب افلاس خود و مدد بخواه ربط و فائده این حکایت آنست که با
آشنایان بد معامله پاس آشنائی داشتن و بخوش معاملگی از تقصیرات ایشان درگذشتن از

جمله اخلاق درویشان است قوله حکایت پادشاهی عابدی را دید گفت هیچت از ما یاد می آید
گفت بلی هرگاه که خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم ش بدانکه مراد از یاد پادشاه
یادیست که بجهت جلب منفعت بوده باشد قوله بیت هر سو دود آنکس ز در خویش براندش و آنرا که بخواند
بدر کس ندواند ش یعنی آنکس را که حقتعالی از در خویش میراند آنکس هر سو میدود و در بمقصود
نمی برد و آن شخص را که بسوی خویش میخواند بدروازه هیچ مخلوقی نمیدواند ربط و فائده این
حکایت آنست درویشان را باید که رفتن خود در پیش امرا اثر خدا فراموشی و باعث راندگی
خویش از درگاه الهی پندارند قوله حکایت یکی از صلحا بخواب دید پادشاهی را در بهشت و
پارسائی را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چیست و سبب درکات این چیست که بخلاف این
می پنداشتم ش درجات بفتح اول و ثانی جمع درجه درجات بمعنی طبقات که بسوی بلندی باشند
و طبقات بهشت در اینجا بمعنی بلندی های مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع درکه و درکات
بمعنی طبقات که بسوی پستی باشند و بمعنی طبقات دوزخ در اینجا بمعنی پستی های رتبه قوله ندا آمد
که پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ ش ارادت
بمعنی اعتقاد تقرب همنشینی قوله قطعه دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده
بری دار ش بعد لفظ آید و لفظ تسبیح واو عاطفه ضرور است دلق بالفتح ژند و لوحی از
پشمینه که فقرا پوشند تسبیح اگرچه مصدر است بمعنی سبحان الله گفتن لیکن مجازا بمعنی سبحه آید
مرقع بفتح قاف خرقه یا جبه که بران پاره های جامه های متغایر دوخته باشند نکوهیده بکسر نون
و کاف عربی و واو مجهول بمعنی زشت و بد یعنی روز قیامت دلق و تسبیح و خرقه پیوند دار تو که برای
اظهار فقر پوشیده هیچ بکار نخواهد آمد اگر میتوانی خود را از افعال بد پاک و بیزار دار در نسخه مخدومی
همین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است دلقت بچکار آید مشکی و مرقع این نسخه بهتر نیست
بدو نقصان یکی آنکه مشکی و مرقع هر دو صفت دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچه کار آید فاصل
پیدا میشود دوم آنکه بلاغتی که از تعدد اشیاء حاصل بود از دست میرود و فقط یک دلق باقی میماند
مشکی باصطلاح فقرا هر جامه که بران از رشته گنده بسوزن پرکار بگنده ها انداخته باشند
قوله حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار ش برکی
منسوب ببرک که بفتح بای موحده و فتح رای مهمله و کاف عربی نوعی از جامه پشمین است که از پشم شتر
بافند اکثر درویشان و محتاجان ازان کلاه و قبا سازند و آنچه در بعض نسخ ترکی بتای فوقانی واقع شده

دستار حسین گفته نوعے از کلاه است بهتر نیست تتری بدو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است
وآن ملکے از ترکستان از قرار این تواریخ معلوم میشود که بزمانه شیخ اسلام در ملک تاتار رسیده بود
اگرچه الحال بساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنی کلاهی که بوضع کفار تاتار ساخته باشد یا آنکه
از کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تاتار بسیار مالدار بوده اند البته لباس فاخره هم
پوشیده باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه پر تکلف باشد ربط وفایده این حکایت آنست که درویشان
را باید که ظاهر خود را بلباس فقر آراسته تقرب بادشاهان نجویند بلکه برای کم کردن پوشاک
اهل دنیا پوشیده خفیه بزهد و تقوی مشغول باشند قوله حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز
از کوفه بدر آمد و همراه باشد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همیرفت و میگفت پس کاروان
یعنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهریست از ملک
عراق عرب یعنی با قافله که بسوے حجاز میرفت غالباً شیخ از ملک شام باراده حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظر یعنی فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بجهت آنکه زر ازین همه
شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست قوله نه بر اشتری سوارم الی آخره این قطعه را کاتبان
سلف آنقدر خراب کرده اند که همه نسخ گردیده شارحان بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند
مولوی عبد الغنی و میر نور الله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده
که نثر مرجز است نظم نیست و سروری هم نثر پنداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست
چرا که حضرت شیخ هرچه از زبان آن پیاده دیوانه وش استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند
معنی ادیب را ناموزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست دو بیت است که هر یکے
به بحر دیگر است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخه مخدومی این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون
یافته که صدر و ابتدا مخبون و حشو ها هم همه مخبون الا در مصرعه اول و عروض و ضرب سالم الا عروض
بیت ثانی که آنهم مخبون است قوله قطعه نه بر اشتر سوارم نه چو اشتر زیر بارم * نه خداوند رعیت نه
غلام شهریارم * غم موجود و پریشانی معدوم ندارم * نفسی میزنم آسوده و عمرے میگذارم * و پس در مصرعه
اول لفظ بر دوم زائد است و کسره اضافت غلام را اندکے باشباع باید خواند تا یای مجهول پیدا آید
و میم آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است و ها مخفی آسوده و واو عاطفه هر دو حکم همزه
مضموم پیدا کرده و این مطابق قاعده معروف است و بر همگنان ظاهر است که در تقطیع حروف
ملفوظ محسوب است و مکتوبه را اعتبارے نیست تقطیع مصرعه اول نه بر اشتر فعلاتن بر سوارم فاعلاتن

شرح اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثانی نسخہ اول فعلاتن و رعی بیت فعلاتن نہ غلامی
فعلاتن شہر یارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثالث غم موجو فعلاتن و پریشا فعلاتن نی معد فعلاتن
م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعۂ رابع نفسی می فعلاتن زنمانسو فعلاتن دہ عمری فعلاتن بگذارم فاعلاتن
و در نسخۂ دیگر کہ آن نیز کمال معتبر بود این قطعہ در بحر رمل مثمن مشکول یافتہ کہ یک رکن سالم است
و یک رکن مشکول علی الترتیب و آن اینست قولہ نہ بر اشتری سوارم نہ شتر زیر بارم ؛ نہ خلیفہ
بر رعیت نہ غلام شہر یارم ؛ غم نیستی نخوردم نہ امید ہستی ہم ؛ نفسی ہمی زنم خوش عمر ہمی گذارم ؛
وزن ہر مصرعہ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعۂ اول نبرشت فعلات ری سوارم
فعلاتن نشترب فعلات زیر بارم فعلاتن و مخفی نماند فعلات رکن مشکول بکسر عین و ضم تا است
مخفی نماند کہ در مصرعہ سوم این قطعہ موجود عبارت از موجود است و ظاہر کہ برای حفاظت از
موجود از دزدان و غیرہ غم و اندوہ پیدا شد و معدوم کنایہ از زر معدوم کہ ہنوز بدست نیامدہ باشد
ظاہر است کہ برای حصول آن پریشانی و تردد پیدا باشد قولہ شتر سوارے گفتنش اے برادر کجا
میروی بازگرد کہ بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نہاد و برفت چون برسیدیم بنخلہ بنی محمود توانگر را
اجل فرارسید و درویش ببالینش در آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بربختی مردی ش نخلہ بنی محمود
نام موضعی ست میان مکہ و طائف در سروری و مخزومی نخلہ محمود است و لفظ بنی مسطور نیست
فرد شخصے ہمہ شب بر سر بیمار گریست ؛ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ش یعنی گاہے
چنین اتفاق شدہ است کہ یکی ہمہ شب بر سر بیمار گریہ کردہ و دم صبح شخص گریان مردہ و بیمار
صحت یافت و درین بیت لغز یعنی چیستان شمع و مرد خفتہ نیز یافتہ میشود چہ مراد از شخص گریان
شمع است کہ ہمہ شب صورت گریہ دارد و مرد خفتہ بمنزلہ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفتہ
بیدار میگردد قولہ قطعہ اے بسا اسپ تیز رو کہ بماند ؛ کہ خر لنگ جان بمنزل برد ش لے بیای
مجہول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بمعنی بسیار و در لفظ بسا الف زائد است
کہ بر لفظ بس افزودہ اند اسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف را بکسر خواندن ضرور است
کاف مفاجاتیہ بمعنی ناگاہ بماند یعنی ماند و شد ای بنا توانی از رفتار عاجز شد یا آنکہ کاف
بیانیہ باشد برای جملہ مطویہ یعنی کاف برای جملہ محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد کہ
اسپ تیز رو از رفتار عاجز شد و بالای مصرعۂ ثانی کاف نیست لفظ کہ بہ است بفتح کاف فارسی و ہای
ملفوظ بر وزن رہ مخفف گاہ کہ بصورت کاف نویسند و بعضی اہل تحقیق نوشتہ اند کہ این کاف است

بمعنی واو عاطفه و در سروری مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه خرکی لنگ جان بمنزل برد * خرک بکاف تصغیر مع التحقیر و یاء وحدت و این نهایت بهتر و بی تکلف است **قوله** بسکه در خاک تندرستان را دفن کردند و زخم خورده نمرد ش معنی بیت ظاهر است ربط و فایدهٔ این حکایت آنست که درویشان را باید که در راه طلب حقتعالی چندان دل بر اسباب نه بندند زیراکه بسیا اوقات صاحبان استطاعت در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند و محتاجان بی دستگاه بی آسیب بمنزل مقصود رسیده اند **قوله حکایت** عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت کند ش دارو لفظ دارو دی یای برای تنکیر است یعنی هر کدام دارو که مضعف باشد غالباً آن دارو دوای مسهل باشد فاعل دارد پادشاه است و زیادت مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد **قوله قطعه** آنکه چون پسته دیدمش همه مغز * پوست بر پوست بود همچو پیاز * ش پسته را همه مغز ازان گفت که پستهٔ مقشر در خریدن و فروختن رواج دارد * بخلاف بادام یعنی هر کرا بچشم ظاهر بین صاحب معنی انگاشتم چون بما هیتش رسیدم هیچ اثری از معنی ندا[شت] حاصل آنکه بیشتر فقیران ریاکار باشند **قوله** پارسایان روی در مخلوق * پشت بر کعبه میکنند نماز * ش روی در مخلوق یعنی فقیرانی که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق متوجه نشوند گویا پشت بسوی کعبه کرده نماز میگزارند پس نماز شان در طریقت منجر بکفر است چراکه اگر کسی بی ضرورت بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته اند و احد[اث] **قوله مثنوی** تا زاهد عمرو بکر و زیدی * اخلاص طلب مکن که شیدی * ش عمرو بفتح عین و سکون میم و [فتح] راء مهمله و او زائد بجهت فرق از عمر بالضم و بالعکس زیادت واو نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس در خفیف واو زیاده کردند عمرو و بکر و زید هر سه نام مردم عرب اند برای مثال در کلام آرند مراد ازان اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنی مکر و فریب و درینجا شید بجای شیدا و برای مبالغه واقع شده از قبیل زید عدل یعنی تا زهد و عبادت تو برای خوش دلی مردمان دنیا است و خلاص الهی طلب مکن که سرتا پا مکر و فریب هستی مخفی نماند که این بیت در نسخهٔ مخدومی سروری مکتوب نیست ظاهراً الحاقی است **قوله فرد** چون بنده خدای خویش خواند * باید که بجز خدا نداند * ش یعنی هرگاه که بنده خدای خود را یاد کنند باید که سوای خدا با دیگری پرواز نکنند و خدای خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در مصرعهٔ ثانی بعضی کاتبان بی علم

لفظ دگر زیاده کرده اند بسیار پوچ و بیجا است چراکه ناموزون میشود ربط وفائده این حکایت
آنست که درویشان را باید که از ریاء بسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب
خرابی دنیا و آخرت است قوله حکایت کاروانی را در زمین یونان دزدان بزدند نعمت بیقیاس
بردند ش کاروانی بیاء مجهول وحدت یونان ملکی است مابین روم و فرنگ در نسخه مخدومی
و سروری لفظ دزدان درینجا واقع نشده باعتماد قرینه زدن کاروان دزدان را که فاعل
زدند است محذوف داشته زیادت یا در لفظ بزدند برای تحسین کلام و فصاحت است و
بزدند بمعنی تاراج کردند است قوله بازرگانان گریه وزاری کردند وخدا و پیغمبر را شفیع آوردند فائده
نبود ش بازرگانان بفتح زاء معجمه بمعنی سوداگران قوله بیت چو پیروز شد دزد تیره روان * چه غم
دارد از گریه کاروان * ش پیروز بکسر باء فارسی و یاء معروف و واو مجهول بمعنی مظفر و منصور
روان بفتح جان تیره روان مجموع بمعنی تاریک باطن یعنی بیرحم و میتواند که تیره روان بمعنی
در تاریکی رونده باشد قوله اتفاقا لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند
از موعظت و حکمت با ایشان بگو ش کاروانیان منسوبان قافله موعظت بفتح میم و کسر عین
وطاء معجمه بمعنی پند و نصیحت قوله مگر طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین مال
تلف شود ش مگر بمعنی شاید و طرفی بسکون راء مهمله و یاء مجهول وحدت بمعنی بعضی و اندکی
دریغ بکسر افسوس قوله لقمان گفت دریغ باشد با اینان کلمه حکمت گفتن ش حکمت درینجا
بمعنی صلاحیت و اعتدال است قوله قطعه آهنی را که موریانه بخورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
ش موریانه بمعنی زنگاری که بجرم آهن در رود و در بعضی نسخ معتبره موریانه بیای تحتانی نوشته اند
معنی همان است که مذکور شد صیقل بالفتح بمعنی زدودن و هم بمعنی آلت دور کردن زنگ قوله با
سیه دل چه سود گفتن وعظ * نرود میخ آهنی در سنگ * ش سیه دل بمعنی بیرحم گفتن مضاف است
و وعظ مضاف الیه قوله قطعه دیگر بروزگار سلامت شکستگان دریاب * که جبر خاطر مسکین
بلا بگرداند * ش سلامت درینجا بمعنی آسودگی و جمعیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی بدست آر
جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترسی خود مفلسان شکسته
دل را دلجوئی بکن که خوش کردن خاطر مفلس در وقت بلا را از طرف تو باز میگرداند ای دفع میکند
و در نسخه سروری بجای جبر لفظ پاس نوشته قوله چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی * بده وگرنه
ستمگر بزور بستاند * ش سائل بکسر همزه و نقطه های یاء دادن و یاء خواندن غلط است فائده

هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل و الف جمع افتد همزه مکسوره نوشتن و خواندن واجب است مثله اسم فاعل چنانکه قائل و سائل و دائل و نائب و غائب و عائده و فائده و ملائم و صائم و بائع و تبائن وغیره و امثله جمع اینست رسائل و دلائل مسائل حمائل شمائل فوائد حمائد سفائن دقائن عجائب غرائب وغیره در همه همزه باید نوشت و نقطه های یا نشاید داد و ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که هردم نا اهل را باطل نصیحت نکنند مگر کسی که در جنبش آثار صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل را با وجود نعمت منع نکنند که این معنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است قوله حکایت چنانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفرج خوزی رحمة الله علیه گفت اجل بفتحتین همزه و جیم و تشدید لام یعنی بزرگتر شمس الدین اسم او ست از قسم لقب و ابو الفرج بفتح فا و فتح را مهمله و حاء مهمله کنیت او ست خوزی بضم خاء معجمه و واو مجهول و زاء معجمه منسوب بخوزستان و آن ملکی است ما بین فارس و عراق عرب منسوب است از خوزستان و خوزی هر دو گویند درین قول عبد الرسول و ملا هر دو شارح گلستان متفق اند و فقیر راقم هم چنین قرار داد دیگر همین تحقیق میکرد و در بعض نسخ جوزی نوشته آنهم ضعیف است و خان آرزو ابن جوزی نوشته بفتح جیم که از ائمه علماء حدیث بوده ظاهرا این قول هم درست نباشد چرا که ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانه شیخ سعدی تقریبا یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی ش سماع بکسر نغمه شنیدن خلوت بالفتح تنهائی عزلت بالضم بیکاری از اشغال دنیا قوله عنفوان شبابم غالب و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی ش عنفوان بالضم یعنی آغاز و اول شباب بفتح جوانی و شارحی چنین نوشته که عنفوان شبابم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من بر اطاعت امر شیخ اجل غالب می آید مخالطت بضم میم و فتح لام بمعنی آمیختن در اینجا مجازا بمعنی ملاقات و در بعض نسخ مجالست بمعنی همنشینی این هم بهتر حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بمعنی بهره و حصه چون بهره یافتن را خوشی لازم است لهذا حظ مجازا بمعنی سرور و نشاط می آید و در لفظ حظی یاء برای تفخیم و تعظیم است یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفتمی و آمدی و گفتمی یا برای استمرار است یعنی میگرفتم و می آمد و میگفتم قوله بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چرا که رقص اهل ولایت همین طور میباشد که هر دو دست می افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی که ما را از سماع منع میکند سبب آنست که با ما در محفل سماع

نه نشسته است اگر نشیند وجد و رقص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود باز یاران را منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمع قومی رسیدم و در آن میان مطربی دیدم قوله بیت گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ ناسازش
ناخوش تر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش قوله میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنی میشکند و
و فرق همین است که برای شکستن چیز نرم مثل رشته و رسن گسستن آید که مضارع آن گسلد باشد
و برای چیز سخت مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند ناساز بمعنی ناموافق و درین لفظ ناساز
بمجانست لفظی لفظ ساز لطفی دارد آوازهٔ مرگ پدر عبارت از آن که در مرگ پدر کسی آواز ناله کند
در مصرعهٔ ثانی یک الف لفظ آوازه و الف زیر و الف ممدوده لفظ آواز برای رستی وزن در خواندن ساقط شود
قوله گاهی انگشت حریفان از وی در گوش و گاه بر لب که خاموش حریف بمعنی همکار و هم شغل و درینجا
بمعنی یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمه شریک بودند قوله شعر نهاج الی صوت الاغانی لطیبها
وانت مغن ان سکت نطیب ترجمه برانگیخته میشوم بسوی آواز سازها بسبب خوش آیندگی آواز
آن سازها و تو مطربی هستی هرگاه که خاموش باشی خوش میشویم ترکیب و لغت نهاج بضم نون و
ضم جیم صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیر که در وی مستتر است فاعل او الی جار صوت بکسر تا
مجرور و مضاف الاغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم بمعنی ساز مضاف الیه
جار مجرور متعلق شده به نهاج با جار طیب بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف و ها مضاف الیه که ضمیر
مونث است راجع بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شد بفعل سابق واو حالیه انت ضمیر واحد مخاطب
مذکر مبتدا او مغن خبر و مغن بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد مکسور که ملحق است با آن نون تنوین چون در
اصل مغنی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند
ان بالکسر حرف شرطیه سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تا مشدد و مذکر مخاطب از ماضی معلوم
که در تحت آن شرطیه معنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
گردید نطیب بفتح نون و کسر طاء مهمله و سکون یای تحتانی و ضم بای موحده صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع
معروف از طاب یطیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزای شرط مذکور شد و اگر نطیب بضم تاء
فوقانی صیغهٔ مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمهٔ بارا
که حرف اخیر مصرعهٔ ثانی است بخوبی تلفظ باشباع باید کرد که واو معروف خوانده شود و این شعر
در بحر طویل است صدر و ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف
قوله بیت نه بیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم درکشی قوله سماع بالفتح اگرچه بمعنی مطلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن درینجا از روی مجاز در مجاز بمعنی نغمه و سرود باشد یا آنکه سماع بکسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنوانیدن و در کشف اللغات نوشته که بالفتح شنیدن و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود و درینجا در لفظ سماعت تا خطاب است پس درینصورت بی اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم دم کشیدن بمعنی خاموش شدن و گویا شدن هر دو آمده درینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بالفتح خا که لوے ضمه دارد و واو معدوله تا قافیه اصح شود قوله مثنوی چون بآواز آمد آن بربط سراے ٭ کدخدا را گفتم از بهر خدا ٭ بربط بالفتح هر دو بای موحده سازی است مشابه ببینه بط چه بر سینه را گویند و آن سازی است مثل سارنگی و سرای امر است از سرائیدن که بالفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن و نواختن هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را بآواز بربط ادا نماید یا آنکه همراه آواز بربط سرآید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد یعنی بربط نواز گویند بی تکلف میشود که بالفتح کاف عربی بمعنی خانه و کدخدا بمعنی صاحب خانه و بار سرای و خدا است را اختیار است در خواندن و نخواندن قوله زیبقم در گوش کن تا نشنوم ٭ یا درم بگشای تا بیرون روم ٭ زیبق بکسر زاء معجمه و یاء معروف و فتح باء موحده معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند چه بعقیده حکمای هند سیماب زنده و جاندار است خاصه سیماب است که چون در گوش کسی ریخته کرده تا شنوا میگردد و در بعض نسخ پنبه نوشته و این بهتر نیست چرا که سیماب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است پس نظر بمذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبه که نه آزار میرساند و نه چندان منع شنوائی کند و میم متکلم در زیبقم و درم برای مفعول است بمعنی مرا قوله فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم شب یاء شبی برای تفخیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون در حالت رنج و مصیبت زمانه کوتاه دراز مفهوم میشود لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح ها بمعنی کوشش و محنت قوله قطعه موذن بانگ بیهنگام برداشت ٭ نمیداند که چند از شب گذشت است ٭ درازی شب از مژگان من پرس ٭ که یکدم خواب در چشمم نگشت است ٭ موذن بضم میم و فتح همزه که بسبب ضمه ماقبل بصورت واو نوشته شده است و کسر ذال معجمه بانگ نماز گوینده ظاهراً شیخ و دیگر مردم شیراز درآن زمان شافعی مذهب بوده اند چون در مذهب شافعی نماز فجر در ابتدای وقت فجر است و آن وقتی باشد بتاریکی ازین جهت دو سه گهری شب باقیمانده بانگ نماز میکنند و ظاهراً اتفاقاً در شبی که شیخ از آواز مطرب ملول بودند موذن از نادانستگی و ناشناختگی چهار پنج گهری شب باقیمانده

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه خشمگینی میفرماید که موذن ناشناسنده وقت همه شب بخواب راحت خفته است او را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقیمانده نگهبان او شب باخر رسیده در حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موذن را بگو که احوال درازی شب از مژگان من بپرس چراکه چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقه آگاهی دارند و گذشت است و گشت است مخفف گذشته و گشته است و گشتن درینجا بمعنی سیر و رفتار کردن نه بمعنی شدن قوله بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم و پیش بمعنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم مثل بحکم تبرک یعنی بسبب گذاشتن شنیدن سرود و آنچه در اکثر نسخ لفظ بترک نوشته تا ویلش تکلف تام دارد و آن اینست که دستار را تبرک بزرگی گفته باو دادم درینصورت این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگی بسبیل تبرک رسیده باشد والا بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشته اند و سروری در معنی آن تحریر کرده که ای بطریق تحفه و ولی محمد راقم چنین نوشته که بامدادان بحکم تبرک خرقه از بر و دستار از سر و دیناری از کمر بکشادم و صاحب بهار عجم نوشته که تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است گاهی گرفتن برکت از دادن چیزی باشد که بنذر گذرانند قوله یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم نهفته خندیدند یکی ازان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشائخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش درمی بکف نبوده و قراضه در دف ش ارادت بمعنی اعتقاد خفت بکسر خای معجمه و تشدید فا سبکی و مراد ازان اندکی و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن و رنج رسانیدن و مشائخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جائے نوشته که مشائخ جمع مشیخه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ است بهر تقدیر اطلاق مشائخ گاهے در فارسی بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورد ابدال واوباش و سفله باشد و بعضی نوشته که در فرقهٔ صوفیه رسمی است که مرید صاحب رشد را خرقه که از مشائخ سابقین رسیده باشد میدهند درینصورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشائخ که جمع است کرده آید و نبوده بمعنی نبوده است می آید قراضه بضم قاف و ضاد معجمه بحذف مضاف الیه بمعنی ریزهٔ زر و نقره که از مقراض بریده شده باشد قوله مثنوی مطربے دور ازین خجسته سرای کس دوبارش ندید در یکجای چه برست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موے

بر بدن برخاست ٭ مرغ ایوان ز هول او بپرید ٭ مغز ما برد و حلق خود بدرید ٭ ش این هر بیت
مقوله یاران است خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک است یعنی این سخن راست است دروغ نیست و میتواند
که راست صفت بانگ باشد یعنی مستقیم و استاده چون راست نام مقامی است از دوازده مقامات
اهل موسیقی درینجا لطفی وارد و معمول است که از آواز مکروه یا از آواز هیبت ناک مو بر بدن انسان
برخاسته میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکی آنکه یعنی طیور در دروازه های سقوف و سوراخهای
دیوار آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طیور وغیره که اکثر بر دیوار عمارات ساخته میکنند هول بالفتح
هیبت و دهشت قوله گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت او ظاهر شد
گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطائبه که رفت استغفار گویم
ش ضمیر او راجع بمطرب چنانکه در نسخه مطبوعه که منقول از نسخه مخدومی است بجای او لفظ این
شخص طبع کرده اند و در بعض نسخ کرامت شیخ نوشته مطائبه بضم میم و طاء مهمله و حرف چهارم یای
تحتانی و بعده باء موحده یعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطائبه لفظ مضائقه
نوشته اند یعنی تنگی کردن این هم بهتر است چراکه یاران محفل ظاهرا هیچ با شیخ یا از مطرب مطائبه
نکرده اند بلکه در دادن انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خود شان از شیخ نهفته باهم خندیده باشند
استغفار عفو خواستن و معافی کنانیدن قوله گفتم بعلت آنکه شیخ اجل بارها بترک سماع فرمودی
و مواعظ بلیغ گفتی و در سمع قبول من نیامدی تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه
رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که بقیه زندگانی گرد سماع نگردم ش علت بمعنی سبب
شیخ اجل یعنی شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بلیاقت
قبول کردن باشد نمی آمد طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزی
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی از سبعه سیاره در سعادت
و نحوست علیحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک
همایون مبارک و مسعود مرکب از هما و کلمه یون که برای نسبت است بقعه بضم باء موحده و سکون
قاف و فتح عین بمعنی خانه و مکان قوله قطعه آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ٭ گر نغمه کند
ور نکند دل بفریبد ٭ ور پرده عشاق و خراسان و حجاز است ٭ از حنجره مطرب مکروه نزیبد ٭
ش واو عاطفه میان دهان و لب مقدر است و مراد از شیرین خوش آواز و گاهی اطلاق پرده
بر هر یکی از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگرچه حقیقت پرده علیحده است عشاق بالضم نام یکی

از دوازده مقام که دو گهڑی روز باقیمانده می سرایند نهادند بضم نام یکی از گوشه هاے موسیقی که
نیم شب سرایند و در سرودی بجای نهادند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز
بکسر نام یکی از دوازده مقام که بوقت نیمروز میسرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم
بهتر خراسان نام یکی از نغمات است منجمله فروع مقامات باشد و عراق نام یکے از دوازده مقام
که یک نیم پاس روز برآمده سرایند مخفی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها چه
در فارسی و چه در هندی بر نام ملکے بلاد میباشد حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم عضوی است
سفید مائل باندک سختی مرکب از سه پاره بر سر قصبه ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت
و حصر نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی مسموع نشده مگر مشهور ترجمه این لفظ
در فارسی گلو و بهندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده
مرشد و مربی خود انحراف نسازند که آخر بجز ندامت بسیار با ایشان رجوع نموده خواهد شد قوله
حکایت لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از
ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی کدامیه است بمعنی کدام
کس و لفظ فعل بالفتح فصیح و بالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن و آنچه در اکثر نسخ از آن فعل احتراز
کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چراکه با وجود لفظ هر چه عند التامل تکرار معنوی
پیدا میشود قوله قطعه نگویند از سر بازیچه حرفی ؛؛ کز آن پندی نگیرد صاحب هوش ؛؛ و گر صد باب
حکمت پیش نادان ؛؛ بخوانند آیدش بازیچه در گوش ؛؛ ش در لفظ بازیچه حرف چه برای نسبت است
بمعنی هر کار و سخن که تعلق ببازی و لهو داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا
کار کنند قوله حکایت عابدے را حکایت کنند که بشب ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی
و ختم قرآن کردے صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردے و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودے
ش من شرعی تخمیناً بوزن هفتاد دو روپیه میشود و خفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار ازان جهت
فضیلت دارد که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال حکمت
لهذا خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطعه اندرون از طعام خالی دار ؛؛ تا در و نور معرفت
بینی ؛؛ تهی از حکمتے بعلت آن ؛؛ که پری از طعام تا بینی ؛؛ ش یاے حکمتی و یاے پری هر دو حروف
براے خطاب ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکم خوردن عادت نمودن از

واجبات شناسند قوله حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت
ش بخشایش بمعنی ترحم و رحمت مناهی بفتح ممنوعات شرعی مثل می خوارگی و قمار و دخول بمکان
رقص و سرود و مناهی جمع منهی است که بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید یا باشد بمعنی باز داشته شده
یعنی چیزهای حرام و توفیق در اینجا مجازا بمعنی هدایت است و فرا بمعنی پیش و داشت بمعنی نهاد یعنی
میدرشت چنانکه در بعض محل می آید یعنی رحمت الهی شخصی را که در فسق و فجور محو و گم شده او را هدایت
نمود قوله با حلقه اهل تحقیق در آمدش حلقه عبارت از مجلس خصوصا درویشان که برای گرفتن
توجه پیش مرشد حلقه می بندند و مراد از اهل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برای نتیجه و ترتیب
فائده قوله یمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحمایل مبدل گشته
ش حرف با سببیه و یمن بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس راستی گفتار ذمائم بفتح
ذال معجمه و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی زشتی یا و بدی ها این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح
جمع خلق که بمعنی مطلق خو و خصلت است حمایل بفتح حاء مهمله و کسر همزه که حرف چهارم است جمع
حمیده که بمعنی نیکی و کار ستوده است مبدل بفتح دال مهمله مشدد بدله کرده شده قوله دست از هوا
و هوس کوتاه کرده بر این فقره واو عاطفه بهتر نیست چرا که مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است
قوله و زبان طاعنان در حقش دراز که همچنان بر قاعده اول است ش طاعن بکسر عین طعنه کننده
قاعده بکسر قاف و سکون عین مهمله یک وضع از اوضاع نشستن و مراد از آن وضع و دستور
در بعض نسخ قاعده نوشته است آنهم درست باشد قوله و زبه صلاحش نامعول ش یعنی نا معتمد و نا معتبر
معول بضم میم و فتح عین و فتح واو مشدد صیغه مفعول از تعویل بمعنی اعتماد کردن و آنچه در بعض نسخ
بی معول یعنی لفظ بی واقع شده این نیز درست چرا که در این صورت معول مصدر میمی است بمعنی اعتماد
چه نفی مصادر و جوامد بلفظ بی باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه بلفظ نا باشد
قوله بیت بزهد و توبه توان رستن از عذاب خدا ✽ ولیک می نتوان از زبان مردم رست ش
رستن بفتح را و سین مهمله نجات یافتن و لیک مخفف ولیکن و لفظ می زائد رست بفتح را مهمله اگرچه
ماضی است از رستن مگر در تحت لفظ توان و تواند و توانست بمعنی مصدر می آید قوله طاقت جور
زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم بر نجم شیخ بگریست و گفت ای پسر
شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت ش طریقه تصفیه باطن چنانکه شریعت
تصفیه ظاهر است گذاری بمعنی ادا کنی قوله قطعه چند گوئی که بد اندیش و حسود ✽ عیب گویان من

مسکین اند ؛ ش حسود بالفتح بمعنی حسد کننده و حاسد قوله که بچون ریختنم برخیزند ؛ که به بد
خواستنم بنشینند ؛ ش بالای هر دو مصرعه گه بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ مخفف گاه و این بیت
فی لت جواب تسلی است برای سوال مشتکی که در دو بیت بالا مذکور است فافهم قوله نیک باشی
و بدت گوید خلق ؛ به که بد باشی و نیکت بینند ؛ ش لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است قوله
لیکن مرا که حسن ظن خلائق در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن
و تیمار بردن ش حسن ظن بالضم یعنی خوبی گمان تیمار بالکسر و یاء معروف بمعنی غمخواری و
اندوه بردن و اینجا بمعنی کشیدن و برداشتن است شعر انی المستتر من عین جیرانی ؛ والله یعلم
اسراری و اعلانی ؛ ترجمه من هر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من
چنانچه هست نمیدانند و حقتعالی میداند پنهان مرا و آشکارا مرا اگرچه اسرار و اعلان بالکسر
هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و
بمعنی مصدری اگرچه بتکلف درست می آید اما مخالف وجدان است و سروری شارح عربی اسرار
و اعلان هر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است و این بهتر ترکیب آن بکسر همزه و تشدید نون
یکی از حروف مشبه بفعل و یاء متکلم اسم اوست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید و مستتر اسم فاعل
از استتار خبر ان و من جار و عین مجرور مضاف جیران بکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار
که بمعنی همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یاء متکلم و او عاطفه الله مبتدا یعلم مذکر غائب
از مضارع معلوم خبر و ضمیر غائب که درو مستتر راجع بسوی الله است فاعل او و اسرار بالکسر
مفعول یعلم و مضاف بسوی یاء متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون
مقطوع است بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن همچنین مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول و ثانی مخبون است خبن
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند
و قطع حذف حرف آخر از وتد مجموع بالتسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد لام
ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون قوله قطعه در بسته بروی خود ز مردم ؛
تا عیب نگسترند ما را ؛ ش لفظ تا برای علت است عیب گستردن درینجا مراد از کثرت بیان کردن
عیوب قوله در بسته چه سود عالم الغیب ؛ دانای نهان و آشکارا ؛ ش عالم الغیب مطلق
مصرعهٔ ثانی است و لفظ است در آخر مصرعهٔ ثانی محذوف عالم الغیب اند آنچه که پیش بنده غائب و پنهان باشد
این عیب گفتن بنسبت به بنده است و الا نزد حقتعالی هیچ چیز غیب نیست همه او را ظاهر است

ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بدگفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه بخندند تبسم
نکردند چراکه صبر و تحمل طریقهٔ انبیا است و بدگفتن ظاهر پرستان در حق اهل معنی موجب ازدیاد کمال است
در حق اهل معنی قوله حکایت پیش یکے از مشائخ کبار گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی
میدهد گفت بصلاحش خجل کن مشائخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ خلاف القیاس
کبار بکسر کاف جمع کبیر بمعنی بزرگان مشائخ موصوف و کبار صفت آنست فلان بضم بفساد گواهی
میدهد یعنی مرا بد میگوید صلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد
مجال ٭ بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش یعنی دشمن نقص
بفتح نون و صاد مهمله بمعنی کمی و آنچه بضم شهرت دارد غلط است مجال مجاز است بمعنی طاقت و در مصرع
ثانی تعقید لفظی هست حاصل آنکه در گفتن حرفی که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قوله
چو آهنگ بربط بود مستقیم ٭ کی از دست مطرب خورد گوشمال ٭ آهنگ آواز بکیل اد سرائیدن
مطابق راگنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و یای کی را اصلاً است
باید داشت و دست گوشمال بمعنی گوشمالی چراکه گاهی از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز میدهد و گردد
و مراد از گوشمال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار راگنی میخهای ساز را
که بدان روده یا تار بسته باشد می پیچند پس آن میخها بمنزلهٔ گوش ساز میباشد ربط و فائده
این حکایت آنست درویشان را باید که از اعتراض کردن کسی خصومت نجویند بلکه در رفع عیب
خود کوشند و با صلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکی از مشائخ شام
پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی
جمع تصوف پشمینه پوشی و باصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوی الله یعنی دنیا
فائده میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن است
چون و اصلان حق از ماسوی الله یکسو پیشوند و رو میگردانند لهذا اکار ایشان را تصوف گویند
از کشف اللغات و دیگر کتب طائفه از طوف ماخوذ است که بمعنی گردیدن است چون جماعت
انسان گردیدن را مهیا است لهذا طائفه نام کردند بصورت پراگنده بسبب قلت معاش و نبودن
اسباب مستحب و مراد از لفظ معنی باطن است قوله و اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بدل پراگنده
قطعه چو هر ساعت از تو بجایے رود دل ٭ به تنهائی اندر صفائی نه بینی ٭ بای مجهول در لفظ
بجایے برای تنکیر است و در لفظ صفائی یای مجهول برای وحدت است و کسانیکه بیای معروف خوانند

خطا است قوله ورت مال وجاه است وزرع وتجارت * چو دل با خدایست خلوت نشینی * ش زرع
بفتح زاء معجمه بمعنی زراعت و یاء خلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشین هستی ربط
و فائده این حکایت آنست که بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا
داری را فقر نباید انگاشت قوله حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر
بر کنارهٔ بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود نعره زد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت
ش یای مجهول در لفظ کاروانی برای وحدت یعنی در یک قافله شوریده بمعنی شخص دیوانه و
پریشان وضع قوله چون روز روشن شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده
بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه
در تسبیح نشسته و من بخواب غفلت خفته ش کبک بفتح اول و سکون باء موحده و هر دو کاف
عربی ظاهر است که بهندی چکور گویند غوک بواو مجهول جانور آبی معروف است بهائم بفتح باء موحده
وکسر همزه چهارپایه ها و این جمع بهیمه است بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن گویند بفتح باء تسبیح
سبحان الله گفتن قوله دوش مرغی بصبح می نالید * عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش * ش
دوش دیشب مراد از آخر شب گذشته می نالید یعنی آواز حزین میکرد قوله یکی از دوستان
مخلص را * مگر آواز من رسید بگوش * ش یعنی چون عقل و صبر من رفت بی اختیار ناله
بر کشیدم دران وقت یکی از دوستان آواز من شنید و گفت که ای سعدی که باورم دلی تو
اعتقاد نمی داشتیم که ترا بانگ مرغی چنین بیهوش کند چنانچه در بیت آینده همین مضمون ادا کرده
قوله گفت باور نداشتم که ترا * بانگ مرغی چنین کند مدهوش * ش مدهوش اگرچه در اصل
لغت بواو معروف است چرا که صیغهٔ اسم مفعول است از دهش بالفتح که بمعنی حیران کردن است
مگر فارسیان تصرف خود بواو مجهول آرند بمعنی بیهوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست * مرغ تسبیح خوان
و من خاموش * ش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم برای این پیدا شده پس
این را یاد الهی زائد از دیگر مخلوقات باید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را
باید که بذکر و فکر و ریاضت نرمی قلب پیدا کنند تا بادنی تحریک لذت ذوق شوق
الهی که الذ اللذات است دریابند قوله حکایت وقتی در سفر حجاز طائفهٔ جوانان صاحبدل همدم
من بودند و همقدم وقتها زمزمه کردندی و بیتی چند محققانه گفتندی ش
زمزمه بمعنی سرود محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود

دیگر از درویشان تا برسیدیم به نخیل بنی هلال شخص عابد درینجا بمعنی فقط عبادت کننده ظاهر است سبیل بمعنی راه سفر منکر بضم میم وکسر کاف انکار کننده یعنی نشناسنده نخیل بمعنی باغ خرما بنی هلال بکسر هاء هوز قومی است از عرب یعنی هلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی هلال گویند و در شکرستان نوشته که نخله بنی هلال است نام موضعی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخه مخدومی و سروری است قوله کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد ش درینجا مراد از کودک صبی نابالغ است و سیاه ازان بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز میباشد خصوصاً سیاه نابالغ حی بفتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ عام بجای حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متامل بلیغ بهتر نیست هوا بمعنی خلو و جوف آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده از پرواز عاجز مانده بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند ش سماع بفتح سرود شنیدن درینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشد تفاوت بضم واو بمعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ❊ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ❊ اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ❊ گر ذوق نیست ترا کژطبع جانوری ❊ ش لفظ آدمی بدو یاست اول یاء نسبت دوم خطاب است یاء اول را بهمزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر و ابتدا و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار بار و فعلن بکسر عین است تقطیع مصرعه اول دانی چ گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلبلی مستفعلن سحری فعلن تو خود چ آ مستفعلن دمی فعلن کز عشق بی مستفعلن خبری فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتس مستفعلن ت طرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن س ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضی گمان برند که این قطعه موزون نیست و بعضی برای موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف را مشدد خواستند این خیال غلط است و در یکی از نسخ معتبره و معقول این قطعه چنین بنظر آمده قطعه بطعنه گفت مرا دوش بلبل سحری ❊ تو خود چه آدمی از عشق بیخبری ❊ شتر بشعر عرب بین بحالتست و طرب ❊ ز ذوق عشق

ترا بهره نیست چه جانوری ⁂ و یکی از ناسخان این قطعه را چنین پیرایش داده قطعه چه تو گفت بلبل سحری ⁂ تو چه دانی ز عشق بیخبری ⁂ اشتر از شعر بین که در طرب است ⁂ آخر ای بیخبر چه جانوری ⁂ مگر از نسخهٔ سروری و مخدومی اصح همان ست که سابق اثبات شد قوله شعر وعند هبوب الناشرات علی الحمی ⁂ تمیل غصون البان لا الحجر الصلد ⁂ ش عند بالکسر بمعنی نزدیک و بمعنی وقت و هنگام نیز می آید هبوب بضمتین دو با موحده بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین معجمه بادهای تند و این جمع ناشره چرا که باد تند اکثر اشیا را پراگنده میگرداند حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و الف مقصوره بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزه و درختان قریب شهر که پادشاه یا امیر آنرا از دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغهٔ مونث غائبه از مضارع معلوم غصون بضم غین معجمه و ضم صاد مهمله شاخهای درخت و این جمع غصن است که بالضم باشد بان نوعی از درخت است در بلاد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند و آنچه بعضی گمان برند که درخت سهجنه است خطا است حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله سخت ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و هبوب بکسر باء دوم مضاف الیه و هم مضاف ناشرات بکسر تا مضاف الیه علی جار حمی مجرور بتقدیری متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بضم نون فاعل آن و هم مضاف بان بکسر نون مضاف الیه لای نافیه برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد بضم دال صفت آن و ضم دال را اینجا باشباع خوانند که واو معروف متلفظ شود ترجمه حاصل معنی آنکه هنگام وزیدن بادها بر مرغزار خمیده میشود شاخهای بان نه آن سنگ سخت این شعر در بحر طویل است در مصرعهٔ اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ دوم دو مقبوض و دو سالم قوله مثنوی نه کرش هرچه بینی در خروش است ⁂ ولی داند درین معنی که گوش است ⁂ ش ضمیر شین بدون مرجع راجع بحقتعالی چرا که معمول فارسیان است که ضمیر بسوی حقتعالی و معشوق بدون مرجع راجع میکنند چرا که این هردو اشهر اند بادنی قرینه دریافت میگردد ولی بواو کلمه استدراک و کاف بمعنی هر که و فاعل داند همین هر که گوش است یعنی همه تن گوش شده است برای شنیدن ذکر حقتعالی یعنی هر کس که نهایت صرف است بشنیدن آدمی شنود تسبیح و ذکر جمیع موجودات را از جمادات و نباتات و حیوانات که ازین آیت ثابت میشود و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی و نیست چیزی از چیزهای موجودات مگر آنکه تسبیح میکنند بحمد حقتعالی ولیکن ای مردمان

دنیا شناسی فهمید تشبیه آن چیز یار او درین بیت اندکے تعقید لفظی است و اکثر شراح دلی بیدل
معنی گفته اند درینصورت کاف بیانیه باشد مگر اقوی اول و مآل واحد قوله نه بلبل برگلش تسبیح خوانی
که هر خاری به تسبیحش زبانیست ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالے و کاف بر مصرعه ثانی برای
ترقی است یعنی بل و یا در وحدت با وجود لفظ هر برای تاکید وحدت است یا برای نکره ربط و فائده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت موید آنست قوله حکایت یکی را
از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسیکه از در شهر
در آید تاج شاهی بر سر وے نهند و تفویض مملکت باو کنند ش مدت یعنی درازی سپری بکسر
سین مهمله و فتح بای فارسی یعنی گذشته و تمام در آخر قائم مقام بکسر همزه و باضافت کنایه از فرزند
و قریب و حرف یای در آخر برای نکره یا وحدت وصیت بتشدید یای تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقاً اول کسی که در آمد گدای بود که همه عمر لقمه اندوخته
و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن
بدو کردند و تاج شاهی بر سرش نهادند ش رقعه بضم رای و سکون قاف و فتح عین یعنی پاره و
پیوند و کسانیکه رقعه را بر وزن حقه خوانند بکمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت از امرا
و وزرا تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و حای مهمله جمع مفتاح یعنی کلیدها قلاع بکسر جمع قلعه خزائن جمع
خزینه بدو یعنی او چه هرگاه که حرف بای بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدال بدل کردن
فصیح است قوله مدتی ملک راند تا بعضے از امرا گردن از طاعت او بپیچانیدند و بمنازعت برخاستند
فی الجمله سپاه و رعیت بهم بر آمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه
خسته خاطر همی بود ش درینجا مراد از ملک حکومت و سلطنت است اگرچه پیچیدن لازم و متعدی هر دو
آمده مگر در متن موافق مخدومی و سروری پیچانیدند نوشته شد منازعت بفتح زای معجمه در بر آوردن
چیزی کشاکش نمودن فی الجمله یعنی حاصل کلام برخی بالفتح اندکے اطراف بلاد یعنی کناره های
اضلاع و صوبجات قبض بقاف یعنی گرفتن تصرف اختیار واقعه بکسر قاف و فتح عین ماجرا خسته
بفتح خای معجمه شکسته یعنی آزرده قوله تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت مر خدای را عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد
و سعادت اقبال رهبری نمود تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد و بدین پایه رسیدی قوله تعالی
ان مع العسر یسرا ش قرین یعنی یار و مصاحب سعادت یعنی خوش نصیبی قوله تعالی یعنی فرموده

او تعالی است ان مع العسر یسرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنی با تنگدستی فراخی است
پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفی از حروف مشبه بالفعل میخواهد
اسم و ضمیر را مع ظرف و مضاف و مضاف الیه مجموع متعلق شد بثابت که محذوف است ثابت
با متعلق خود خبر مقدم یسرا اسم مؤخر قوله بیت شکوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده ❊ درخت
گاه برهنه است و گاه پوشیده ❊ ش شکوفه بضمتین و کاف عربی اطلاق شکوفه بر گلهای درختانی
کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خای معجمه و واو مجهول و کسر شین معجمه بمعنی خشک
قوله گفت ای عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنکه تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی
ش تعزیت بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی و کسی را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تهنیت بر وزن تعزیت
مبارکباد گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر قوله مثنوی اگر دنیا نباشد دردمندم ❊ و گر باشد
بمهرش پای بندم ❊ ش درینجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعهٔ ثانی نیز فاعل باشد
لفظ دنیا است قوله بلایی زین جهان آشوب تر نیست ❊ که رنج خاطر است ار هست ور نیست ❊
ش بلای بیای مجهول بمعنی هیچ بلا و مشار الیه لفظ زین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان است
و جهان آشوب بمعنی پریشان و تباه کننده جهان و کاف بر مصرعهٔ ثانی برای علت حاصل آنکه
هیچ بلا زیاده از مال و دولت پریشان کنندهٔ اهل عالم نیست چرا که بهر دو حالت بودن و نبودن
آن انسان ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاها که در نبودن آن راحت است
و در بودن رنج قوله قطعه مطلب گر توانگری خواهی ❊ جز قناعت که دولتیست هنی ❊ ش مطلب
بفتحات صیغهٔ نهی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است هنی اگرچه بفتح ها و کسر نون و تشدید
یا است مگر در استعمال فارسی بتخفیف یا هم جائز بمعنی گوارا و مزه دار قوله گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی ❊ ش لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار ثواب جزای نیک و نظر کردن در چیزی بمعنی
بزرگ پنداشتن چیزی است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان اندازد هرگز ثواب سخاوت
او را بزرگ مپندار و علت این در بیت آینده میگوید قوله کز بزرگان شنیده ام بسیار ❊ صبر
درویش به که بذل غنی ❊ ش کاف برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش از آن بهتر است
که بجهت تقاعد میشود از کسب دنیا که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل غنی از آن جهت چندان بزرگی
ندارد که نتیجه مالداری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود و دیگر آنکه غنی را حساب دادن
یوم الحساب بنهایت سخت باشد و فقیر را نهایت آسان و مخفی نماند که با هنی و غنی قافیه لفظ کن

که بضم کاف است هیچ نقصانی ندارد چراکه یای تحتانی حرف ردی است حرکت ماقبلش را
دران دخلی نیست قوله بیت اگر بریان کند بهرام گوری ✿ نچون پای ملخ باشد ز موری ✿
ش بهرام بالفتح نام بادشاه عراق چون اکثر شکار گورخری بر داشت لهذا نامش بهرام گور
شهرت گرفت وگور مخفف گورخر است و آن خر صحرائی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال
باشد یعنی کباب کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بهرام اندک کار است و مور ضعیف که پای
ملخ بمحنت تمام کشیده آرد امر کلیست پس بزرگ همین حال غنی و درویش است ربط و فائده این
حکایت اینست درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چراکه ازان سیری نمیشود وگاهے
راحت و قرار میسر نمیگردد و ثواب خیرات کمتر حاصل بوده و در فقر و قناعت راحت دنیا و ثواب عقبی
بسیار است قوله حکایت یکے از دوستان من عمل دیوان بادشاه میکرد مدتی اتفاق دیدن او
نیفتاد کسی گفت فلان را دیر شد که ندیدی گفتم او را نخواهم که بینم ش عمل یعنی کار و دیوان یعنی
کچهری و دفتر حساب وگاهے مجازاً بر صاحب دیوان اطلاق دیوان کنند قوله قضا را یکے از
کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که ملولے از دیدن او گفتم ملالتی نیست اما دوست دیوانی را
وقتی توان دید که معزول شود ش قضا را یعنی اتفاقاً و از قضا چراکه درین محل کلمه را بمعنی از باشد
قوله تا مرا راحت خویش در رنج او نباشد ش لفظ تا برای علت است یعنی زیراکه در حالت عمل
دیده شود اگرچه از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود یعنی از یک دو وجه
اگر تواضع نماید مراد آنکه بکام نفس او میسر شود اگر بپاس مرتبه ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود
کشد و اندیشه شکایت او رود پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بهتر است و این
لحاظ کمال مرتبه آشنائی است قوله قطعه در بزرگی وگیر و دار عمل ✿ ز آشنایان فراغتے دارند ✿
ش گیر و دار یعنی حکومت بزرگی مضاف وگیر و دار مضاف الیه و هم مضاف الیه بسوی عمل
وعمل درینجا بمعنی عهده و منصب است و فراغت درینجا غفلت و بی پروائی قوله روز درماندگی و معزولی ✿
درد دل پیش دوستان آرند ✿ ش. درماندگی یعنی عاجزی و ناچاری ربط این حکایت درین باب
اینست که یکے از اخلاق درویشان اینست که برای خوشی خود تکلیف دیگرے خصوصاً دوستی هیچ نوع
روا ندارند قوله حکایت ابوهریره هر روز بخدمت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم آمدی ش ابوهریره
بضم ها و فتح هر دو رای مهمله کنیت یکی از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبد شمس
بود و در اسلام عبد الرحمن چون گربه را بسیار دوست میداشتند روزی همراه خود گربه آورده بود

حضرت او را بی تکلف براه محبت فرمودند انت ابو هریره یعنی تو پدر گربه هستی ازان روز همین کنیت او شهرت گرفت و هریره بتصغیر هره است که بکسر ها و تشدید راء باشد رضی الله عنه یعنی خوش باشد خدا تعالی از وی رضی بفتح راء و کسر ضاد معجمه و فتح یاء فعل ماضی معلوم از باب علم و الله فاعل و خدمت درینجا بمعنی حضور است مصطفی در لغت بمعنی صاف کرده شده و امی مصطفا از صفات ذمیمه بشری و طای این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعده صرف که چون صاد و ضاد مقابل فای افتعال افتد تاء افتعال بطا مبدل شود همچنین در اصطبار و اصطلاح و اصطکاک و اضطراب و یاء لفظ آمدی برای استمرار بمعنی می آمد قوله رسول علیه السلام فرمود که یا ابا هریره زرنی غبا تزدد حبا ترجمه یعنی ای ابو هریره زیارت کن مرا یکروز در میان تا زیاده کنی دوستی را ترکیب یا حرف ندا و ابا منادی و مضاف و هریره بفتح تاء مضاف الیه و غیر منصرف زر بالضم امر حاضر مذکر از باب نصر و نون وقایه و یاء متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنی ظرف زمانی غب بکسر غین معجمه و تشدید باء موحده یکروز در میان داده بودن کارے یا دوسه در میان داده بودن کارے تزدد بفتح تاء فوقانی و سکون زاء معجمه و فتح دال و سکون دال دوم صیغه واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از مصدر ازدیاد که باب افتعال اجوف یائی چون در مقابله فا حرف زاء معجمه واقع شد لهذا تاء افتعال بدال بدل کرده اند چون تزداد درین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کردند تزدد شد و انت که ضمیر درو مستتر است فاعل او و حبا بالضم مفعول امر فائده جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطوری واقع گردد که علت شود او را امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع جزم میکنند فائده لفظ اب بالفتح که بمعنی پدر است وقتیکه فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود و فعلش لواو باشد و ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابو بکر یعنی آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوه یعنی زید زده شد پدر او مثال مبتدا ابو ک جاءنی یعنی پدر تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول و منادی مضاف بود نصبش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رایت ابا بکر یعنی دیدم ابو بکر را مثال منادی مضاف چنانکه درهمین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابا هریره و چنینیکه تحت عامل جر یا مضاف الیه بود جرش بیاء تحتانی باشد و ابی گویند چنانچه مررت بابی بکر و هذا غلام ابی بکر قوله یعنی هر روز میا تا محبت زیاده گردد ظاهر اینقدر عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علیه الرحمه

برای سرعت افادهٔ عام انشا فرموده باشند والا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود
ترجمه فرمایند یا آنکه کسی از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ مخدومی که نود
و هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است والله اعلم بالصواب
قوله صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است
و عشق آورده گفت برای آنکه هر روزش می بینند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محبوب است
ش زمستان بفتح زا بمعنی سردی و ستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنی جای کثرت است محجوب
پوشیده و در پرده فائده مخفی نماند و زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را مجازاً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران
و ترک و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه
در جزیره ایسلیند بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان
طول نهار بدو ساعت میرسد که پنج گهری باشد و در تابستان به بیست و دو ساعت دراز میگردد
و در ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود
ملکی که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سوای کوتاهی روز حجاب
از شدت برف باری یا ابر هم متصور است قوله قطعه بدیدار مردم شدن عیب نیست ⁂ ولیکن
نه چندانکه گویند بس ⁂ ش حرف با بر مصرعهٔ اول بمعنی برای و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی
ملاقات و فاعل گویند مردم یعنی از ملاقات بیزار شوند قوله اگر خویشتن را ملامت کنی ⁂ ملامت
نباید شنیدن ز کس ش ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات
تضییع اوقات نموده ملالت انگیز نشوند قوله حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم
پیچیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وی ضراطی صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه
که رفت اختیاری نبود بزه آن بر من ننویسند و راحتی بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید ش
مخفی نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع اینچنین حرکات اغماض و چشم پوشی
کردن از جملهٔ اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بر ضراط منع آمده است پس این قسم اگر
از کسی بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان
درینجا پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف میباشد ضراط بضم ضاد معجمه و طاء مهمله بمعنی
گوز با صدا که بفارسی آنرا تیز هم میگویند بیاء معروف و زاء معجمه صادر بکسر دال فرود آینده و لفظ چه

مخفف چیز و بزه بفتح بای موحده و فتح زای معجمه و های مختفی بمعنی گناه و خطا و ننویسند جمع غائب از
مضارع منفی و فاعل این کراماً کاتبین است و واو حالیه بالای لفظ راحتی و آنچه در بعض نسخ منویسند
صیغهٔ جمع از نهی حاضر نوشته است بهتر نباشد چرا که درینصورت لفظ شما و لفظ هم هر دو بیکار خواهند شد
و آنچه در اکثر نسخ ننوشتند بصیغهٔ ماضی نوشته اند این هم خالی از قباحت نیست چرا که در ماضی جزم
و یقین ثابت میشود قوله مثنوی شکم زندان باد است ای خردمند ٭ ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچید فرو هل ٭ که باد اندر شکم بار است بر دل ٭ فرو هل بالکسر در اخیر مصرعهٔ سوم
صیغهٔ امر است بمعنی بگذار و آزاد کن از مصدر هلیدن و مخفی نماند که درین باب امر ازان است
که با خفا ازان جهت که ضبط آن ضرر رساند و بیماری حادث کند و حدوث بیماری موجب ترک
عبادت موجب دوری حق جلشانه باشد قوله بیت حریف ترش روی و ناسازگار ٭ چو خواهد شدن
دست پیشش مدار ٭ حریف بمعنی هم پیشه چون با هم پیشه گاهی کثرت دوستی باشد و گاهی
چنان اتفاق مے افتد که کثرت دشمنی لهذا از لفظ حریف گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن
اگر حریف درینجا بمعنی دوست گیرند حریف منادی باشد و لفظ ای که حرف نداست از بالای آن
محذوف و ترشرو و ناسازگار هر دو صفت آن حریف و حریف ترش رو و ناسازگار مجموع لقب
شخصے است که هیچ از و مقصد خروج باشد و ترشروئی و ناسازگاری مزاج در جنس آن ظاهر است
و شدن درینجا بمعنی رفتن باشد و سروری نوشته که از بعض محققان شنیده ام که این حکایت
در هر کلیات شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضی از ناسخین درینجا نگاشتند یا شیخ خود بنا بر تعلیم درینجا
ایراد فرموده اند قوله حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمده بود سر در بیابان
قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم دمشق نام شهریست در ملک شام بعضی گویند که بفتح
دال و کسر میم لفظ عجمی است و بعضی نوشته که بکسر دال و فتح میم معرب آنست که اول مذکور شد قدس
بالضم و بضمتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوهی عظیم است قریب
بیت المقدس انس بالضم الفت قوله تا وقتے اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم
بکار گل داشتندش تا انتهائیه و در وقتی یای وحدت آنچه در بعض نسخ تا وقتیکه بزیادت کاف
بیانیه نوشته اند پیش فقیر بهتر نیست اسیر بمعنی گرفتار و محبوس فائده فرنگ ظاهر اً در اصل
فرنس بوده باشد سین مهمله را بکاف فارسی بدل کرده اند فرنس جزیره ایست کلان در شمال
روم و یونان و بیرون آن ده دوازده جزائر دیگر و دو سه جزائر انگریزان در غرب فرنس است

وا ینهمه جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیره فرنس تختگاه دار الملک تمامی عیسائیان
بوده است لهذا مسلمانان برای تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالبا در زمانه شیخ در بعض بلاد شام
غلبه فرنگیان بوده باشد خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی است بهندی کهائی گویند که بیرون
قلعه ها میباشد طرابلس بفتح طاء مهمله وضم باء موحده وضم لام شهریست در شام وبهمین نام شهری
دیگر است در ملک افریقیه که بممالک مغرب شهرت دارد و بضم طاء نیز آمده جهود بفتح جیم اگرچه بمعنی
کافر موسائی است لیکن درینجا بمناسبت کفر مجازا بر عیسائی اطلاق کرده **قوله** یکی از رؤسای
حلب که سابقه در میان ما گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است
گفتم چه گویم **ش** رؤسای بضم راء مهمله وسکون همزه که بصورت واو است سین مهمله والف
بعدش همزه جمع رئیس که بمعنی سردار و ولیمنه است حلب بفتحتین شهریست در شام سابقه بکسر
باء موحده بمعنی آشنائی قدیم و آنچه در اکثر نسخ نوشته بسابقه معرفتی بهتر نیست و آنچه من نوشته ام
از نسخه مخدومی است **قوله قطعه** همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت * که جز خدای نبودم بدیگری
پرداخت * **ش** هر دو باء موحده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالاست
مصرعه دوم برای علت نبودم بمعنی نبود مرا دیاء تنکیر و پرداخت ماضی است بمعنی مصدر یا حاصل
بالمصدر بمعنی مشغولی **قوله** قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت * که در طویله نامردمان
بباید ساخت * **ش** قیاس کن امر است بآن رئیس حلب طویله بیاء معروف چراکه لفظ عربی است
و بیاء مجهول در کلام عرب هرگز نمی آید مگر در امالة و آن رسنی باشد دراز که بفاصله یک یک گز
چندین تکمه و حلقه دران پیوسته باشد پس یکیک پای چندین اسپ بدان یک رسن
می بندند و معنی نباشد بیچ جا رفتن نتوانند و بمعنی خانه اسپ خطا است شاید که مجاز باشد
نامردمان عبارت از بهائم و حیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضی است بمعنی مصدر
بمعنی موافقت کردن **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان * به که با بیگانگان در بوستان **قوله**
بر حال تباه من رحم آورده و بده دینار از قید فرنگ رهانید و با خود بحلب برد و دختری که داشت
بکابین صد دینار در عقد نکاح من در آورد مدتی برآمد دختر بدخو ستیزه روی زبان درازی کردن
و عیش مرا منغص داشت **ش** حرف باء بر لفظ ده دینار بمعنی عوض است کابین بکاف عربی و
باء موحده و یاء معروف بفارسی مهر زنان را گویند عقد بفتح اول و سکون ثانی گره بستن ستیزه
بکسرتین و یاء مجهول و واو معروف بمعنی جنگ جو و تیز دست عیش در حقیقت بمعنی زندگانی است

نگر در جای دیگر فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منغص بمعنی مکدر و تیره **قوله مثنوی** زن بد در سرای
مرد نکو ٭ هم درین عالم است دوزخ او ٭ زینهار از قرین بد زنهار ٭ وقنا ربنا عذاب النار ٭
ش بزیادت تحتانی و زنهار هر دو بالکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنی
مصاحب و همدم درینجا مراد از منکوحه ترکیب واو عاطفه قِ بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر وقایت که لفیف مفروق است در اصل اوقی بود بر وزن اضرب واو بموافقت مضارع
افتاده و همزه که برفع ابتدا بسکون بود بآن نیز حاجت نماند و یا از وقف ساقط شد چراکه در
امر ناقص علامت وقف سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در وی مستتر است فاعل او و نا ضمیر
منصوب متصل برای متکلم مع الغیر مفعول او ربّ بفتح با منصوب است چراکه منادی مضاف است
حرف ندا از بالای آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربّنا بضرورت
وزن شعر زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنی
بدور کردن حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالای
اسم مجرور حرف جار دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه
عذاب است حاصل معنی آنکه ترجمه نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه
آنکه زوجه بد بمنزله دوزخ است چون نار بهندی زن را گویند لهذا درینجا نزد هندیان یک گونه
لطفی وارد **قوله** بارے زبان طعنت دراز کرده میگفت تو آن کیستی که پدرم بده دینار از قید فرنگ
رهانید گفتم بلے وبصد دینار بدست تو گرفتار کردش و در یکی از نسخ بجای رهانید لفظ خرید است و بجای
گرفتار کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقره اول باز خرید و در ثانی
گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چراکه تقابل و تضاد سجعتین از دست میرود و تعنت بفتح تاء فوقانی
و فتح عین و ضم نون مشدد دو فوقانی بمعنی عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح نوشته بمعنی زشتی و طعنه
قوله مثنوی شنیدم گوسپندے را بزرگے ٭ رهانید از دهان و دست گرگے ٭ گوسپند نام است بز و میش
و بز هر دو اطلاق کرده میشود بزرگ درینجا بمعنی مرد ساده دل است و یا به بزرگی و گرگی بجهت نکره
قوله شبانگه کارد بر حلقش بمالید ٭ روان گوسپند از وی بنالید ٭ ظاهر اقید شبانگاه برای
اخفاے عمل شنیع است که گوسپند غیر را بلا اجازت بانکس ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان عبارت
بیت آینده بزبان حال او ست **قوله** که از چنگال گرگم در ربودی ٭ چه دیدم عاقبت خود گرگ بودی ٭
چنگال بالفتح نه بضم هر درنده خواه پرنده خواه چهارپایه باشد یعنی چون فکر کردم خود گرگ بودے

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه ماجرای نکاح خود است ربط این حکایت
بباب آنست که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت
یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد ش چون یعنی چگونه قوله
گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون
اشارت عابد معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد ش مناجات
بضم راز گفتن و رهائی جستن بند بالفتح یعنی فکر اخراجات بالکسر خرج کردنها و این جمع اخراج آست
که بالکسر باشد وجه اگرچه بمعنی روی است مجازاً بمعنی نقد و زر هم می آید کفاف بفتح قوت خوراک
که اوقات بسر برد کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله مثنوی ای گرفتار
پای بند عیال ٭ دگر آزادگی مبند خیال ش گرفتار بکسر را مهمله مضاف است و پای بند یعنی
رسن است بکسر دال مضاف است دگر یعنی بار دیگر و لفظ را بمعنی برای بعد لفظ آزادگی محذوف است
یعنی پیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی
خیال بیفایده مبند چراکه ترا هرگز میسر نخواهد شد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت ٭ بازت آرد
ز سیر در ملکوت ش قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی است خالی از کراهت
نمی ماند ظاهراً مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت ٭ فرزندک یعنی فرزند
خرد سال ناسخان سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف
کرده نان تجویز کرده اند و بازت آرد یعنی باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه
و اگر بی اضافت خوانند هم درست فافهم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنی عالم ملائکه و ارواح و
عالم معنی درینجا مراد از ملکوت تقرب الهی است چراکه سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر
عالم ناسوت سیر عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد
واقع است و در بعض سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان است که سابق مذکور شد قوله همه روز
اتفاق میسازم ٭ که بشب با خدای پردازم ش پردازم یعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدا
پردازم واقع است اگرچه با رخدای و بای موحده پیر دازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن
بای موحده به نسبت زیادت یای تحتانی بلاغتی دارد که بر متتبع متامل پوشیده نیست قوله شب
چو عقد نماز می بندم ٭ چه خورد بامداد فرزندم ش لفظ در بالای لفظ شب محذوف است عقد بالفتح
اگرچه مصدر است بمعنی گره بستن لیکن درینجا بمعنی گره واقع شده چراکه گاهی مجازاً اطلاق مصدر

برای اسم مفعول وغیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق وعرق بمعنی مستغرق پس از عقد تکبیر اولی مراد است
و ضمیر یا میتوانند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک و این بسبب تعدد رکعات و درجه بدرجه بودن آنها
مناسب‌تر است و حاجت توجیه ندارد و جزای شرط این مصرعه محذوف است و آن اینست که
درین فکر باشم یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد و مصرعهٔ ثانی بیان آنست که چه خورد بامداد فرزندم
ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که تا بعقد و زنجیر تاهل و خانه داری خود را
گرفتار نسازند که خلل اندر کمال معنوی است قوله حکایت یکی از متعبدان شام از سالها
در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت نزدیک وی رفت
و گفت اگر مصلحت بینی بشهر در آئی از برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد
و دیگران هم ببرکات انفاس تو مستفید گردند و بصوالح اعمال اقتدا کنند زاهد را قبول نیامد
و روی برتافت ش متعبد عبادت کننده و را ای صیغهٔ امر است از آمدن لفظ در و یای تحتانی
هر دو زائده برای تحسین کلام است دهد یعنی حاصل شود و مراد از انفاس کلام و سخن است صوالح
بفتح صاد و کسر لام جمع صالحه که بمعنی نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده برای فصاحت و چون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت هم بجمع آورده و اینجا
در اکثر نسخ صلاح و در بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول و کسر تای فوقانی پیروی
قوله وزرای دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روز بشهر در آئی و کیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتی پذیرد اختیار باقی است
آورده اند که عابد بشهر در آمد بستان سرای خاص ملک بدو پرداختند و مقامی دلگشا روان آسا
ش در نسخهٔ مخدومی سرور بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغهٔ جمع برای ادب باشد
لهذا مراد فقط ذات همان متخص واحد است بستان سرای یعنی باغی که در صحن خانه باشد در
هندوستان بپائین باغ شهرت دارد بدو پرداختند یعنی برای او خالی کردند چه پرداختن بمعنی
خالی کردن و آراستن می آید لهذا میتوانند که پرداختند بمعنی آراستند باشد و یای مقامی برای
تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح را و مد الف دوم بمعنی آسایش دهندهٔ جان
یعنی راحت و آرام دهنده جان قوله مثنوی گل سرخش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف محبوبان
ش گل سرخ گلی که از آن گلقند گیرند و در حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام
اقوی همین که بهندی آنرا بالچهر نامند سوال در میان دو چیز مشابه در یکی که وجه تشبیه یعنی وصفی که

دران دو شی را مانند گردانند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند و در دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به گردانند لهذا جمهور شعرا عارض را با گل و زلف را با سنبل تشبیه داده اند و شیخ زین بیت مقدمه بالعکس کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت و کیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ و بوی ظاهری چه لذتی و انتعاشی که از تماشای عارض خوبان و زلف محبوبان نصیب طبائع حضرت انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیاهی بیش نیست کی حاصل میگردد خلاصه معنی آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود و سنبلش مانند زلف محبوبان مرغوب و دلآویز بود و این بیت با بیت آینده قطعه بند است قوله قطعه همچنان از نهیب برد عجوز * شیر ناخورده طفل دایه هنوز * نهیب بکسر تا و یای مجهول ترس و بیم و اکثر محققین نوشته اند که اما له نهاب است که بالکسر در عربی بمعنی غارت باشد برد بالفتح بمعنی سرما عجوز بفتح عین و ضم جیم و زای معجمه بمعنی زال یعنی زن پیر و برد عجوز بمعنی سرمای سخت و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار چون این روزها آخر زمستان واقع شده لهذا ترکیب توصیفی برد عجوز گویند و بعضی نوشته که دران روزها زنی در صحرا از سرما مرده بود لهذا ترکیب اضافی آن روزها به برد عجوز مسمی گشتند و اسامی آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صن بکسر صاد و تشدید نون دوم صنبر بکسر صاد و تشدید نون مفتوح و سکون بای موحده و رای مهمله سوم وبر بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله چهارم آمر بروزن فاعل پنجم مؤتمر بضم میم و سکون همزه و فتح تای فوقانی و کسر میم ششم معلل بفتح میم و فتح عین و کسر و تشدید لام اول هفتم مطفی الجمر بضم میم و سکون طا و کسر فا و سکون لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح برای انقطاع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریکات بجای لفظ در صحیح باشد و نیز نوشته که میتواند که از بمعنی در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است تم کلامه چون درین بیت تقیید لفظی است لهذا همچنانکه برای تشبیه است بمحل خود واقع نشده خلاصه معنی آنکه درین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل و سنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چراکه طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد هر قدر که شیر میخورد اندامش مائل بسختی میگردد و اضافت طفل بدایه بادنی ملابست است و میتواند که اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوی حالت بهار است که در ماضی گذشت و مضمون مصرعه ثانی و تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ

همچنان تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه
هنوز شیر نخورده باشد و قافیه واو معروف با مجهول جائز نگردانی آنست که باتباع معروف مجهول
را نیز معروف خوانند و عزیزی درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعهٔ اول بمصرعهٔ چهارم
مربوط است دوم با سوم معنی چنین باشد که گل تر خشش چون عارض خوبان بود آنچنان که طفل
دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز در حالت سرما باشد
که بسیار خم میگردد دیگر در صورت آنمعنی دال بردرا بکسر اضافت مکسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند
و بهر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است شعر و افانین علیها جلنار ؎ علقت بالشجر
الاخضر نار ؎ ترجمه و شاخها بر آنها گلهای انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز
آتش و در لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر
الاخضر نارا ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول
و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنی شاخ درخت مبتدا
و علیها جار مجرور ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف یا جلنار مبتدای موخر
و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل
حرف با جار شجر مجرور موصوف اخضر صفت آن لند الشجر و اخضر هر دو بکسر آخر و نار قائم مقام
فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه واو ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل
اصل این بحر فاعلاتن شش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن فعولن فاعلاتن فعلاتن
عروض یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول مشعث و ابتداء یعنی رکن اول مصرعهٔ ثانی سالم و باقی
ارکان مخبون و اگر جلنار بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن
عین یا لام ؎ از فاعلاتن و مفعول بجایش نهادن قوله ملک در حال کنیزک خوب و صاحب جمال
پیش او فرستاد ؎ در حال بمعنی فی الفور قوله قطعه ازین مه پارهٔ عابد فریبی ؎ ملائک
صورتی طاؤس زیبی ؎ که بعد از دیدنش صورت نبندد ؎ وجود پارسایان را شکیبی ؎
ش اگرچه درین قطعه شارحین انتشار مختلف بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین معنی چنین
و صورت بستن بمعنی قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنی صبر یعنی آن کنیزک چنین
محبوبهٔ عابد فریب و ملائک صورت و طاؤس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان
را صبر از صحبت او و هر سه یای بیت اول برای تفخیم و تعظیم رتبه حسن او و یای شکیبی برای

وحدت نوعی یعنی یک نوع صبر یا برای تنکیر و در مصرعهٔ چهارم وجود بمعنی هستی و در بمعنی بر که
وبعض شارحین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابطه در مصرعهٔ ثانی در هر دو جا محذوف است
و هر دو یا برای وحدت یعنی درین سه پارهٔ غایه فریب ملائک صورتی است که نمونه ازان است و
طاؤس از زیبائی های او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطه که تعبیری
دارد دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
اینست که کاف بیت دوم محض بیفائده میماند سوال ماه تمام چرا نگفت پاره مه که نهایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونه روا نماید جواب اول اگرچه ماه باعتبار رویت اهل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکما یونان دوره کره قمر تقریباً شش هزار و ششصد و هفتاد
و نه میل است پس انسان را پارهٔ ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطحهٔ قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جرمش بر کلف پس از پارهٔ ماه
همان پهلوی مصفا مقصود باشد قوله همچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال ش
همچنین در اصل همچون این بود برای تخفیف واو و الف حذف کرده اند یعنی بطور ریکه کنیزک
فرستاده بود همین طور غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و در مردم ولایت خادم و نوکر
جوان را گویند و در عرف بر مملوک مذکر اطلاق کنند فائده در اکثر نسخ غلامی نوشته درینصورت
یا زائد باشد مطابق قاعدهٔ متقدمین که بجای کسره موصوف یا مینوشتند برای تفرقه
از مضاف مگر در متاخرین این قاعده متروک است بدیع الجمال یعنی نادر جمال لطیف الاعتدال
بمعنی پاکیزه اندام سوال اعتدال بمعنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب
بودن چند چیز را در کیفیت پس بمعنی اندام از کجا ثابت شد جواب درینجا مجاز است باطلاق
لازم بر ملزوم یا باطلاق صفت بر موصوف چه حقتعالی اکثر بلکه تمامی اندامها را زوج آفریده یعنی
دو دو هر یکے با دیگر خود برابر لهذا اعتدال درینجا بمعنی اندام است و اگر اعتدال درینجا بمعنی فقط برابری
گفته آید چنانکه بعضی شارحان نوشته اند هیچ افادهٔ معنی نمیکند و اکثر شارحان از تفصیل این
محمل غافل مانده اند قوله قطعه هلک الناس حوله عطشا ؛ و هو ساق یری و لا یسقی ؛ ترجمه
هلاک شدند مردمان گرداگرد او از جهت تشنگی در حال آنکه او ساقی است می نماید و نمی نوشاند
ترکیب هلک ماضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حاء و سکون واو و فتح لام
ظرف عطشا بفتحتین مفعول له واو حالیه هو بضم هاء و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است که گاہے

ساق بکسر قاف الجمع فنویسند در اشعار بسبب وقوع فا یا واو یا الف آن یا را ساکن خوانند مبتدا ست
خبر آن در اصل ساقی بود ضمه بر یا غیر مشد و ثقیل بود انداختند التقای ساکنین پدید شد میان یا
و تنوین یا را حذف کردند ساق باقی ماند بری بضم یای تحتانی و کسر رای مهمله صیغه مضارع غائب
معروف از اراءة که بمعنی نمودن است ضمیر مستتر که در وست راجع بطرف غلام که در عبارت صدر مذکور ست
فاعل او و مفعولش محذوف که شراب حسن باشد و او حالیه لایسقی بفتح یای تحتانی و کسر قاف مضارع
غائب معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر که در وست نیز راجع بسوی آن غلام ست فاعل او بیمان
مفعول محذوف مفعول او مجموع حال افتاده از فاعل یری و یری با واحق خود صفت ساقی
گردید و میتوان گفت که یری بفتح یای تحتانی و فتح رای مهمله مضارع معروف بمعنی می بیند باشد از رویت
که بمعنی دیدن ست در ینصورت هم مفعولش که حال تشنگان باشد محذوف است یعنی حال
تشنگان مشاهده میکند و با وجود این معنی از غایت کبر یا عظم شان خود متوجه بعنایت نمیشود
و بعض مضارع مجهول گفته اند و آن بعید و بی لطف ست و این قطعه که در صنعت تلمیع ملمع واقع شده
در بحر خفیف مخبون مقطوع محذوف است مصرعه اول بروزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر
عین مصرعه دوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعه سوم بروزن فاعلاتن
مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعه چهارم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن
سوم بسکون عین و تلمیع در اصطلاح شعرا آن باشد که در نظمی یک مصرعه عربی و یک مصرعه
فارسی یا یک بیت عربی و یک بیت فارسی آرند قوله دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان
کز فرات مستسقی پیش سیر درینجا بمعنی بیزار است و فرات بضم فا بمعنی آب سرد و شیرین
و معنی دیگر که نام دریایی کوفه است درینجا مطلوب نیست مستسقی بضم میم کسی که بیماری استسقا
داشته باشد سوال استسقا مرضیست که اکثر بسبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد
تشنگی از مقتضیات حقیقی آن نیست قول شیخ درینجا چگونه درست گردد جواب بلی استسقا
مرضیست که سبب آن برودت و رطوبت ست چون معالجه با فصد سے شود لهذا در استسقا
خصوصاً در استسقاے زقی آب شیرین و سرد بمریض نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه یابس
و گرم بکار برند و بوقت تشنگی عرق نیگرم و آب شور میدهند ازین باعث مستسقی مشتاق
آب مے باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمے کند جواب دوم اعضا
صاحب استسقا مستسقی آب میباشند چرا که جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لهذا

در بعض امزجه و بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا
در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و بمعنی درعطاش که بضم عین و شین معجمه
مرض تشنگی است اظهر معائنه میشود پس باعتبار حقیقت مستسقی صاحب عطاش باشد و صاحب
ورم شکم بسبیل مجاز و میتوانند که مستسقی بمعنی دعا کننده باران باشد چه استسقا بمعنی باران خواستن
نیز آمده درینصورت فرات مجازاً بمعنی مطلق رود و نهر باشد یعنی چنانکه خواهنده باران را از نهر
و رود حسب دلخواه سیری نمیشود قوله تا بدطعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن ش کسوت بالکسر پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک ملائم و بیش قیمت فواکه بفتح فا و کسر کاف و ها ملفوظ جمع فاکهه بکسر
کاف و فتح هاء مطهره در آخر هاء مختفی مشموم بوئیده شده یعنی قابل بوئیدن و مراد ازین خوشبو
و عطر است حلاوت شیرینی و مزه یابی و تمتع بضم تاء دوم بمعنی فائده مندی و حلاوت و تمتع
لف و نشر مرتب است یعنی از فواکه حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و
بعد لفظ پوشیدن و یافتن و کردن از هر سه جا لفظ گرفت محذوف است مخفی نماند شیخ علیه الرحمة
درین عبارت لذات اکثرے از حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقه را است
و از لباس لطیف لامسه را و از بوئیدن میوه خوشبودار شامه را و از دیدن جمال باصره را سوال
لذت سامعه چرا بیان نساخت جواب لذت سامعه بسرود و مزامیر است و آن فاش کننده
راز است چرا که اخفای آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامعه را بالجمل بیاورده بود قوله
خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک ش بلطائف اللغات
نوشته که مرغ زیرک مرغیست که بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق میگوید چون
اجابتش آید از بالای درخت فرود آمده بدام صیاد گرفتار میگردد و بمعنی طوطی خانه پرورده نیز
نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت اراده نمایند و نزد فقیر بوقت
مراد از نفس انسان ذوفنون است قوله بیت در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز و تو دامی ش پیش چیزی را در سر کار کسی کردن اصطلاح است بمعنی ضائع کردن
آن چیز برای کسی شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر درینجا ایراد نموده گویا بزبان
حال عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قوله فی الجمله دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکه گویند
ش فی الجمله درینجا بمعنی حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف و وقت مجموع مرکب که با هم

موصوف صفت است مضاف الیه وقت مجموع بمعنی حالت اطمینان قلبی که از قرب حق بود و اوقاتیکه از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر ربانی صرف نشود و همچنین اوقات عمر بمنزله دولت باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید و زبان آوران پاک نفس * چون بدنیای دون فرود آمد * بعسل در بماند همچو مگس * فقیه دانای علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران با بیان کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس در ینجا مراد از کلام است و در هر دو مصرعه لفظ از جنسیه دون بالضم فرومایه و بد اصل و فاعل فرود آمد که صیغهٔ ماضی است هر که و عسل بفتحتین شهد ماند بفتحهٔ نون ساکن صیغهٔ ماضی است از ماندن که بمعنی بر جا ماندن و عاجز شدن است و لفظ در و با و مواصله هر دو زائد مگر لفظ در یک گونه فائده ببخشد چه ماندن بصله در مختص بمعنی عاجز شدن میگردد و آنچه در اکثر فرود آیند بصیغهٔ جمع نوشته خطا چراکه وحدت لفظ هر که و وحدت صیغه ماند هر دو از عدم مقتضی آن هستند که در مصرعهٔ سوم آمد بصیغهٔ واحد باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند که خود ماضی در بحر بسته شده مؤید است فافهم و تفکر قوله روزی ملک دیاران او برغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ و سپید بر آمده و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر مروحهٔ طاؤسی بر سر استاده و کنیزک حور چهره پیشش نشسته بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد ش لفظ دیدن درمعاورهٔ اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از هیئت نخستین بگردیده یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود و بالش بیاء موحده و کسر لام یعنی گاو تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است بمعنی پشت بچیزی نهادن و لفظ زدن بیست و شش معنی دارد منجملهٔ آن بمعنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مروحه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و حای مهمله بمعنی بادکش و بعضی بادبیزن نیز گویند و بهندی پنکها نامند و در اصل صیغهٔ اسم آله است بمعنی چیزی که سبب آسایش باشد و چون طاؤس سوای هندستان در دیگر ولایت کمیاب است از ینجهت در محل شان و تجمل مذکور شده سلامت مصدر است بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است و در بعضی نسخ سقیمه لفظ ملک را در ینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد و پادشاه اند انجام بمعنی اخیر فلما بضم اول

و فتح لام جمع عالم زهاد بضم زاء معجمه و تشدید ها و دال مهمله جمع زاهد که بمعنی درویش پارسا است
قوله وزیر فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند بشرط دوستی آنست که با هر دو طائفه
احسان کنی گفت چگونه گفت علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا از زهد باز
نمانندش وزیر با خود از وزر است که بکسر واو بمعنی بار است و وزیر بر وزن فعیل بمعنی باربردارنده
یعنی تعهد کننده احکام انتظام ملک و تدابیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و واو معروف
بمعنی دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلاسوفا فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی علم و حکمت
تا دیگر بخوانند یعنی تا زائد از این کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نه زاهد را درم باید نه دینار
چو بستد زاهد دیگر بدست آر بستد بکسر باء موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تاء
فوقانی و دال بمعنی گیر و مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه اینست که ماضی
و مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن قوله قطعه آنرا که سیرت خوش و سریست
با خدا بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است سر بالکسر و تشدید راء بمعنی نیازمندی
و خوف مراد از نان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه یوزیدن بواو معروف
بمعنی جستن دریوزه بترکیب اسم و امر درینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و ها برای نسبت یعنی
کاریکه بجوینده از درها تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل قوله انگشت خوبروی و بناگوش
دلفریب بی گوشواره و خاتم فیروزه شاهد است خوبروی و دلفریب هر دو درینجا بمعنی آدم
حسین است و بناگوش بضم میم موحده نرمه گوش و بکسر خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف است
گوشوار حلقه مرصع خاتم بفتح تاء و بکسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیاء معروف جوهری است
سبز فام شاهد درینجا مجازاً بمعنی زیبا و خوشنما است فائده شاهد در عربی بمعنی حاضر و گواه آمده است
و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصاً بیت ثانی از پایه بلاغت افتاده است
و تنکر از مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل بیکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلی بعید مینماید ظاهرا
الحاقی است و مؤید این معنی است که در نسخه مخدومی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوبصورت
پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش فائده خاتون لفظ ترکی است بمعنی زن
با عزت و شرم و حیا فارسیان عربی دان بتصرف خود جمعش خواتین آرند و همچنین فرامین و بنادر
جمع فرمان و بندر که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سرمه و غیره است قوله درویش
نیک سیرت و فرخنده روی را نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش رباط بفتح مسافرخانه

ولنگرخانه قوله بیت تا مرا هست دیگرم باید ؎ گر نخوانند زاهدم شاید ؎ یعنی تا مرا غارت اینمعنی هست که دیگر مرا باید یعنی آنچه نزد خود از مال وجنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص دامنگیر حال گردد و اینمعنی اظهار کنم که مرا دیگر باید پس درینصورت اگر کسی مرا زاهد نگوید لائق است چراکه طریقه زاهدان حقیقی که صبر وقناعت است مرا نیست این حال دیگران را شیخ بنابر تفهیم مرام بر خود قرار داده از روے تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت هست که در تمثیل دیگران را با مر شنیع منسوب ساخته تخاطب نکنند بلکه بنسبت بدی بحال خود نموده متکلم شود و رابط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بسخنان چرب وشیرین اغنیا دل نهاد نشوند و هرگز بزر و نقود التفات نفرمایند والا بالودگیهاے دنیا آلوده شده در نظر اہل علم سبک و بے اعتبار خواهند شد

حکایت مطابق این سخن پادشاهے را مهمے پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد وتشویش خاطرش برفت وفای نذر بوجود شرط لازم آمدش مهم بمعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد تشویش بدو شین معجمه پریشانی وفا بمعنی دادن و ادا کردن نذر بفتح نون وسکون ذال معجمه وراء مهمله بمعنی پیمان وعهد و آنچه بر خود واجب گردانند خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرط ای بسبب قرار اینمعنی که اگر چنین شود چنان کنم قوله یکی از بندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتمش آنچه در اکثر نسخ غلامے عاقل و هوشیار بود بزیادت یا نوشته اند خطا است الف ونون در شبانگاه زائد است برای تحسین کلام سوال غلام درمها را بوسه چرا داد جواب برای تعظیم اسم پادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان با ادب آنست هرگاه که آقا امانت خود را بطلبد آن شی را بوسه داده بآقا میدهند واین تکریم امانت دال باشد بر تعظیم آقا قوله ملک گفت این چه حکایت است آنچه من میدانم درین شهر چهارصد زاهد اند لفظ چه براے تحقیر است یعنی این چه پوچ حکایت است وحکایت بمعنی سخن قوله گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است زر نمی ستاند و آنکه میستاند زاهد نیست ملک بخندید وندیمان را گفت چندانکه مرا درحق این طائفه ارادت و اقرار است مراین شوخ دیده را عداوت وانکار و حق بجانب اوست قوله چون زر آدمی را در راحت و آسایش اندازد از جانب حق غافل گرداند مر زاهدان حقیقی زر نگیرند شوخ دیده بمعنی بے حیا قوله فرد زاهد که درم گرفت و دینار

زاهد تر از وی دگر بدست آرمش کاف برای تعریف است ای بمعنی معروف و صفت میتواند که بیایه
باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف تعریف و کاف بیانیه را فرق
همین است فافهم و زاهد تر از وی کنایه از زاهد حقیقی است که سوای نفس کشی خود کاری ندارد ربط این
حکایت بباب آنست که از صحبت ملوک و گرفتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل است
و کسی که اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء و در عقبی پیش همه ذلیل گردد **قوله حکایت** یکی را
از علماء راسخ پرسیدند که چگوئی در نان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستانند حلال است
و اگر مجموع از برای نان می نشینند حرام **شش** راسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی استوار و درینجا بمعنی
کامل و درینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آورده و وقف درینجا عبارت از خیرات است
و لفظ از در کلمه از بهر و از برای زاید است برای تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از
تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از مودب نشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن نان وقف و
بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت **قوله بیت** نان از برای کنج عبادت گرفته اند
صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان **شش** در هر دو مصرعه لفظ کنج بضم کاف عربی است بمعنی
گوشه فاعل گرفته اند صاحبدلان است که در مصرعهٔ دوم واقع است یعنی صاحبدلان نان وقف را
بضرورت اختیار کرده اند تا در کنج عافیت نشسته عبادت کنند و بتلاش معاش مشوش نشوند
نه آنکه برای نان وقف گوشهٔ عبادت اختیار کرده اند ربط و فائده این حکایت ظاهر است
قوله حکایت درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس و خردمند بود و طایفهٔ اهل فضل
و بلاغت در صحبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند **شش** بقعه بضم
با موحده و سکون قاف و فتح عین قطعه و مکان کریم النفس بسکون فا بمعنی بزرگ ذات و مراد
ازین سخی و صاحب همت و مراد از اهل فضل علماء اهل بلاغت شعراء و منشیان بذله بالفتح و بالکسر
نیز سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب در محفل آنرا بذل و خرج توان کرد و لطیفه سخن باریک
با خوبی و پاکیزگی ظرافت مرد خوش طبع **قوله** درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی
نخورده **شش** واو حالیه و مانده بمعنی سست از کثرت رفتار **قوله** یکی از آنمیان بطریق انبساط گفتش
که ترا هم سخنی باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام
بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگو گفت **شش** انبساط کشادگی خاطر یعنی
خوش طبعی فضل بمعنی افزونی مجازاً بمعنی علم آید زیرا که علم افزون است در قدر بر جهل بجهت

حرمت او را کافی است ادب بالفتحتین قاعده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد قوله شنیدستی

من گرسنه در برابرم سفره نان ۞ همچون عزبم بر در حمام زنان ۞ عزب بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه و باء موحده بمعنی مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر درینجا بمعنی قریب و روبرو و حمام زنان عبارت از حمامی که زنان دران غسل میکرده باشند چه در ولایتهای سمرقند رسم است که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضی زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده قلقله میکنند مردان بیرون خصوصاً مجردان بشنیدن صوت زنان و تصور برهنگی شان بجوش می آیند قوله یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردندش یعنی یاران بسیار خندیدند و خوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند سوال چون بای بخندیدند و بپسندیدند زائد است معنی تاکید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آنکه بای زائده که باول ماضی و مضارع و امر داخل میشود برای تزئین کلام و یا برای تکمیل وزن باشد لکن شیخ علیه الرحمة در شرح شافیه در ابتدای خاصیت ابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنی دیگر نشود البته افاده معنی تاکید نماید زیرا که زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی پس بنا بر قول شیخ اگر کسی بای زائده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول بگوید وجهی دارد قوله صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند درویش سر بر آورد و گفت ش پرستار بفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار هر سه را گویند خصوصاً کنیز را کوفته قلوله‌های قیمه گوشت قوله بیت کوفته بر سفره من گو مباش ۞ کوفته را نان تهی کوفته است ۞ کوفته در ابتدای مصرعه دوم بمعنی مانده شده و رنج محنت کشیده و های تحقیق در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط و فائده این حکایت اینست که چون بی تکلفی از اخلاق درویشان است درویشان را باید که خورش بی تکلف روا دارند قوله حکایت

مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بزیارت من همی آیند اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباشد ش تردد بمعنی بیقرار کردن است درینجا بمعنی اندیشه باشد تشویش پریشانی قوله گفت هر چه درویشان اند مر ایشان را وامی بده و هر چه توانگر اند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند ش هر چه بمعنی هر قدر علی الاطلاق چه تعمیم ذوی العقول باشد درینجا چگونه درست آید درویش درینجا بمعنی مرد کم معاش است و وام بواو بمعنی قرض و یا برای نکره

قوله بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود * کافر از بیم توقع برود تا در چین * پیش رو
بمعنی پیش رونده توقع بفتح قاف عبارت از سوال برود یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه
در چین بفتح دال و را مهمله نوشته از کم تتبعی ست هیچ نیست که دز چین بکسر دال و زا فارسی نام قلعه
قدیم است در جزائر ملک چین آنرا گنگ دز نیز گویند و بمستقر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند
لنکا که هنود قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهای آبادی عالم بطرف
مغرب همچنین گنگ دز یعنی دز چین منتهاے آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت آنست که خوف
سوال آنقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد دران وقت
اگر گدائی پیش روے لشکر اسلام اختیار کند بے آنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا
از ما چیزے بطلبد گریخته تا دز چین که در منتهای آبادی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغه
اغراق است گویا درین بیت اشارت بآنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و هلاکو خان
از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون
زشتی سوال بغایت مکروه است لهذا درویشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند
قوله حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم
مر ایشانرا کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمند ش چه فقیه در لغت دانائی را گویند و بمعنی اصطلاحی
داناے علم شرع باشد و متکلمان درینجا بمعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند
دهند و دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنی سبب کردار بالکسر بمعنی کار و عمل اگرچه فاعل
بالفتح معنی هست لیکن بطریق کشند و فه واقع گشت و یا کرداری و گفتاری برای تنکیر قوله
ترک دنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غله اندوزند * عالمی را که گفت باشد و بس *
هرچه گوید نگیرد اندر کس * ش گفت بمعنی گفتن و گفتار چه ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر
بسیار می آید و نگیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز مے آید قوله عالم آنکس بود که
بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند * ش بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح
خا که بوے ضمه دارد بواو معدوله و سکون دال است بهمین جهت با لفظ بد قافیه کرده شد
قوله عالم آن به که بے عمل باشد * ورنه زنبور بی عسل باشد * قوله قال الله تعالی ش یعنی فرموده است
خدای تعالی قوله اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ترجمه آیا حکم میکنید مردمان را بنیکی و فراموش
میکنید ذات های خود را ترکیب الف بفتح حرف استفهام تامرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نصر ضمیر مستتر در وی فاعل والناس مفعول با حرف جر البر بکسر با و تشدید را بمعنی نیکوئی و تنسون
عطف تنسون مانند تامرون انفس جمع نفس مفعول تنسون و آینده نیست در تکمیل آیت که در اصل
در متن نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون وحال آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل
خود را کار نمیفرمائید این آیت در شان بعضی از یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقهٔ اسلام
آمده بودند بانقیاد شرع محمدی ترغیب میکردند و خود از سلوک سبیل مسلمانی یکسو میشدند قوله نیست
عالم که کامرانی و تن پروری کند چه او خویشتن گم است کرا رهبری کند چه شقل کامرانی عبارت
از بر آوردن خواهش های نفس قوله پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از
تربیت ناصحان بر تافتن و راه بطالت پیش گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در
طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن شقل مجرد بمعنی تنها یعنی صرف و فقط بطالت بفتح
با موحده بیکاری و گمراهی ضلالت بفتح گمراهی و طلب بمعنی تلاش عالم بکسر لام موصوف معصوم
بمعنی کسیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بی نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است
و در ابهم نخواهد رسید لهذا بالضرور از فوائد علم محروم خواهد ماند و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم
معصوم نوشته اند و بعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس تو شقل نابینائی
که شبی در وحل افتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی مازحه بشنید
و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی شقل بالکسر نابینائی بیا معروف خطاب و یا توصیفی
که کاف برای بیان است محذوف یعنی تو مانند آن کوری وحل بفتحتین گل نرم و لای فرا یعنی
پیش مازحه بکسر زاء معجمه و حاء مهمله مزاح و خوش طبعی کننده و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر
نیست چه نسبت فجور که بمعنی بدکاری و زنا است در حق کسی کردن غیبت است بلکه بهتان و این
از صلحا نمی آید پس بتقدیر ثبوت قید فاجره ازان آورده که اکثر زنان بی پرده بی حیا بسبب اختلاط
مردان حاضر جواب و خوش طبع و ظریف میشوند غرض آنست که علما و مانند چراغ وسیله هدایت
میباشند هرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعهٔ ایشان چگونه خواهی شناخت
همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری
سعادتی نبری یعنی همچو این مثال که حالا مذکور شد مثال دیگر اینست کلبه بضم کاف عربی و با
موحده بمعنی دکان و گاهی بمعنی خانهٔ مختصر آید بزاز بد و زاء معجمه که اول مشدد است بمعنی جامه فروش
فائده بزاز بفتح با و تشدید زاء معجمه بمعنی جامه است و بزاز صیغهٔ نسبت است نه اسم فاعل و نه صیغهٔ

مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خباز و خیاط و صباغ وغیره و اشارت آنجا بکلمه بزاز است
چیزا که بالفعل در معامله بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چراکه در معامله قریب باشد و
ما نحن فیه است درینجا رعایت قریب و بعید لفظی بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزازان بصیغه جمع
واقع شده تحریف است بضاعت بکسر بای موحده بمعنی رخت و جنس سوال قید بزاز چه فائده
دارد و نقد بهر جا در کار است جواب بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون ادای قیمت هیچ
دست نیاید و دیگر دکانداران مثل خباز و قصاب و بقال وغیره جنس کم قیمت دارند اگر بوام دهند
گنجایش دارد و ارادت بمعنی اعتقاد قوله گفت عالم بگوش جان بشنو الخ ورنماند بگفتنش کردار
ش درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چراکه درینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت درینجا بمعنی سخن و کلام باشد و رنماند بفتح واو حالیه و را حرف مهمله مخفف ار و آن مخفف اگر است
و نماند یعنی مشابهت و مطابقت نمیکند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن می آید و ضمیر شین راجع
بعالم و کردار بالکسر بمعنی عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم محذوف است
حاصل آنکه سخن عالم بتوجه تمام قبول کن حال آنکه اگرچه آن عالم بی عمل باشد و قول و فعل
او باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن بیت مذکور است قوله بیت عالم آنکس بود
که بد نکند الخ نه که گوید بخلق و خود نکند الخ ش و درین ابیات تائید سخن پدر است قوله باطل است
آنچه مدعی گوید الخ خفته را خفته کی کند بیدار الخ ش مشار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعه دوم همین بیت است
و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از
عالم بی عمل قوله مرد باید که گیرد اندر گوش الخ ور نبشت است پند بر دیوار الخ ش درگوش گرفتن
مراد از قبول کردن پند و نبشت بفتح نون و کسر بای موحده مبدل نوشت واو و بای موحده
بسبب قرب مخرج باهم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیوار کسی
پند نوشته است بمنزله مرد خفته است و بدکردار غفلت شعار که آن نیز مثال خفته بود زیر آن دیوار
گذشت اتفاقاً پند را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را بدین مثال
ثابت گردید همچنین از عالم بی عمل مرد جاهل هدایت می یابد قوله قطعه دیگر صاحبدلی بمدرسه
آمد ز خانقاه الخ بشکست عهد صحبت اهل طریق را الخ ش خانقاه حجره ها که مریدان که پیش دروازه
مشایخ میباشند و این معرب خانگاه است بحذف های مختفی اهل طریق بمعنی اهل طریقت که مشایخ و درویشان
باشند یعنی همنشینی مشایخ گذاشته بصحبت علما آمد قوله گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود الخ

تا اختیار کردی از آن این فریق را یعنی عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر خود را بعالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهی که نه زائد از فرقه باشد قوله گفت او گلیم خویش برون میبرد ز موج یعنی وی جهد میکند که بگیرد غریق را یعنی گلیم بکسر کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت در اینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده این حکایت انست که اولاً تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق عالمان واعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هرچه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا نمایند چراکه فائده علم عام است هر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد قوله حکایت یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی بر وی گذر کرد دران حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت یعنی خفته در اینجا بمعنی افتاده بر زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا ترجمه ریسمان که در چوب بینی شتر بندند بفارسی آن را مهار نامند مستقبح بفتح بای موحده و حای مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و خواب در اینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردی از بیهوشی برآمد قوله آیت اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از مروا کراما بالکسر جمع کریم حال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا است ترجمه وقتیکه گذر کنند بر کار لغوی گذر میکنند کریمانه یعنی بردباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند قوله شعر اذا رایت اثیما کن ساترا و حلیما یا من تقبح امری لم لا تمر کریما یعنی در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف شرط رایت بفتح تای فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما بتای مثلثه بمعنی گناهگار مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون میخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که در وی مستتر است اسم او و ساترا خبر او است حلیما بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی بفتح و بضم تای فوقانی و فتح قاف و بای موحده مشدد و مکسور و ضم حای مهمله مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امری بیای متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود الف برای تخفیف افتاد و آنچه در بعض نسخ لما با الف بر اصل خود نوشته است خطاست چراکه در وزن بیت خلل می افتد لا تمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که در وی مستتر است فاعل او و کریما حال از آن ضمیر ترجمه وقتیکه به بینی گنهگار را باش پوشیده و بردباری کننده ای

کسیکه زشتی میدانی کار مرا چرا انگیزاری درحالیکه صاحب کرم باشی این شعر نزد عجم یک بیت است
در بحر کامل موقوص مقطوع مضمر افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلن فعلاتن مستفعلن فعلاتن افاعیل
مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلاتن متفاعلن فعلاتن و نزد عرب منهوک چهار شعر اند هر مصرعه را یک رکن
و هم دو بیت مربع که آنرا مسطور نیز نامند میتواند شد قوله قطعه متابلهی پارسا رو از گنهگار ❊
بخشایندگی بروے نظر کن ❊ بخشایندگی بمعنی ترحم و مهربانی قوله اگر من ناجوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن ❊ ناجوانمرد بمعنی بے جرأت و بی همت و جوانمرد بمعنی بزرگ
همت و با مروت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بدیدن فاسقان بر
نیکوکاری خود نازان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی فرمایند
و صلاحیت خود را محض از فضل الٰهی شناسند قوله حکایت طائفهٔ رندان بخلاف و انکار درویشی
آمدند و سخنهاے ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت آن حال از بیطاقتی پیش پیر طریقت
بردکه چنین حالتی بر من رفت گفت اے فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هرکه درین کسوت
تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام ❊ بخلاف بمعنی ناسازگاری و درویشی بیاد
و حدت است فائده آنچه بعض نوشته که لفظ نامرادی غلط است بجایش بی مرادی باید خواند
اینچنین فرمودن محض تکلف است چه خلاف این عدهٔ معروف بسا الفاظ بطریق شذوذ وقع شده اند
چنانچه نهار که در اصل نا آهار است آهار بمعنی طعام و ناتوان و ناهنجار و ناسپاس پس نامراد هم ازین
قبیل است مدعی بمعنی بیجا دعوی کننده قوله بیت دریاے فراوان نشود تیره بسنگ ❊ عارف
که برنجد تنک آب است هنوز ❊ دریاے فراوان عبارت است از دریای بسیار آب یعنی دریای
عمیق و درینجا از عارف مراد شخصے است که لباس عارفانه دارد تنک بفتحتین تاء فوقانی و نون و کاف
عربی بمعنی کم و اندک یعنی درویشی که از ایذای مردم رنجیده شود بمنزله نهری است که آب اندک
داشته چون سنگ دران اندازند مکدر گردد قوله قطعه گر گزندت رسد تحمل کن ❊ که بعفو از گناه
پاک شوی ❊ ای برادر چو عاقبت خاک است ❊ خاک شو پیش ازانکه خاک شوی ❊ گزند بفتح
و بضم کاف فارسی بمعنی آفت و زیان یعنی اے برادر چون در انجام کار وجود آدمی خاک خواهد شد
بهتر آنست که بمضمون حدیث را که موتوا قبل ان تموتوا واقع است عمل آری یعنی بمیرید قبل ازانکه
خواهید مرد یعنی در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید ربط فائده این حکایت ظاهر است
قوله حکایت منظومه این حکایت بشنو که در بغداد ❊ رایت و پرده را خلاف افتاد

ش بغداد بفتح اول شهریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیرا که در زمانه سابق باغچه
بود که نوشیروان در آنجا نشسته داد مظلومان میداد و رایت بمعنی علم فوج که آنرا نشان نیز گویند بمعنی
نیزه که آنرا در هندی برچها گویند و پرده درینجا بمعنی سراپرده که پیش در آویزند و بعضی بمعنی قنات
نوشته خلاف بمعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بغداد ازان کرده که
پرده های در و رایت خصوصاً رایت در شهریکه مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد هم شهریست که
تختگاه نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیه وغیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام جماد
از اولیاء الله بعید نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر بغداد منکشف شده باشد ازین سبب
قید بغداد آورده قوله رایت از گرد راه و رنج رکاب * گفت با پرده از طریق عتاب * ش میان لفظ
راه و رنج واو عاطفه ضرور است و رکاب درینجا بمعنی رکاب آهنی نیست که در ان پا نهند بلکه رکاب
درینجا بمعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب بمعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر قوله من و تو هر دو خواجه تاشانیم * بندهٔ
بارگاه سلطانیم * ش خواجه تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر از ینها هر یکے مر دیگرے را
خواجه تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال مهمله چه داس در زبان ترکی کلمه مفید معنی اشتراک است
چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یاء تحتانی و واو غیر ملفوظ علامت ضمه
ماقبل که رسم خط ترکی است بمعنی همراه پس خواجه تاش بمعنی همخواجه باشد و مصرعهٔ ثانی مفسر مصرعه
اول است قوله من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سفر بودم * ش گاه و بیگاه بمعنی صبح
و شام یا آنکه در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در مشقت سفر بوده ام قوله تو نه رنج آزمودهٔ * نه حصار *
نه بیابان و کوه و باد و غبار * ش خط متنی یعنی همزه بالاے حرف ها در آزموده علامت یاء
معروف خطاب است چه بعد حرف هاء یاء را بهمین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ
حصار است و آنچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته باعتبار تکرار بیفائده دارد و در بعضی دشت
و در بعضی راه این هر دو هم نامناسب قوله قدم من بسعی پیشتر است * پس چرا عزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازاً بمعنی کوشش قوله تو بر بندگان مه رویے *
با کنیزان یاسمن بوے * ش آنچه در بعض نسخ سقیمه بجاے تو بر بندگان لفظ تو همه با بندگان
واقع شده خطا است چراکه کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسره اضافت بمعنی پیش و نزدیک
ـے آید یاسمن بیاء تحتانی بفتحتین سین و میم گلی سفید خوشبو که بهندی چنبیلی گویند قوله من فتاده

بدست شاگردان ؂ بسفر پاے بند و سرگردان ؂ ش شاگردان یعنی چاکران و خادمان چسپر اکه این طائفه را شاگرد پیشه گویند بسفر پاے بند یعنی سفر بمنزلهٔ زنجیر پاے من شده است که از ان رہائی نمے یابم قوله چونکه رایت تمام کرد سخن ؂ پرده گفتنش که ای برادر من ؂ ش بعضی گفته که این بیت الحاقی است چراکه در ابتداے بیت آینده تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخهٔ مخدومی هم مرقوم نیست میر نور الله احراری نوشته که بیت آینده در نسخهٔ صحیحه چنین واقع شد که تکرار گفت لازم نمے آید و آن اینست قوله من همی سر بر آستان دارم ؂ چو تو سر بر آسمان دارم ؂ ش لفظ همی براے استمرار است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده قوله هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد ؂ ش بیهوده مرکب است از لفظ بے که براے نفی و سلب آید و بوده یعنی حق و راستی است قوله تیغ تیز است نیکمردی ترس ؂ گر ندانی برو ز سعدی پرس ؂ ش ترس بضم تاے فوقانی و سکون راے مهمله و سین مهمله یعنی سپر این بیت در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست و شارحان هم مذکور این بیت در شروح نیاورده اند مگر عبد الغنی نوشته که کبر تیغ است نیکمردی ترس این نسخه هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر اوست یعنی نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند از و باید پرسید مؤلف راز بانی یکے از ثقات نسخهٔ بهتر چنین بسمع رسیده شنع تیر است نیکمردی ترس شنع بشین معجمه و نون و عین مهمله یعنی رسنے یعنی بدخوے و تیر براے مهمله نام سلاح یعنی بدخوئی بمنزلهٔ تیر است ای سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکه معروف است تحریف همین است و در بعض نسخ چنین آمده مصرعه تیغ تیز است نیکمردی و قدس + درین صورت قافیه معیوب باشد بعیب اکفا و معنی چنین یعنی نیکمردی و تقدس که بزعم و پندار خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزه خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد براے هلاک وے و ربط و فائده این حکایت آنست که مراد از رایت سالکی است که در سلوک راه فقر شد ایدر یاضت برخود اختیار کرده فخر و نازش میکند و پرده مراد از کسی است که بر در دلها نشسته بفروتنی و انکسار بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاهده میکند حاصل آنکه تکبر بد مذموم است قوله حکایت یکے از صاحبدلان زور آزماے را دید بهم بر آمده و کف بر دهان آورده گفت این را چه حالت است گفتند فلان این را دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت یک سخن نمی آرد ؂ ش مراد از زور آزما پهلوان است بهم بر آمده یعنی در خشم شده فرومایه

بمعنی نادان و کم مایه از دانش من درینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ درینجا بمعنی بار و وزن است پس هزار سیر بست و پنج من هندی باشد چه هر من پخته چهل سیر است قوله قطعه لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار ۞ عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی ۞ شرح سرپنجگی بمعنی زبردستی و زورآوری مخفی نماند که سرپنجه بمعنی قوت و زورآوری است بمعنی صاحب پنجه ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرپنجگی بیای مصدری آورده بعد تبدیل ها و سرپنجه بکاف فارسی و مردی و زنی هر دو بیای مجهول نکره یعنی کسیکه عاجز کرده نفس فرومایه باشد برابر است خواه مرد باشد خواه زن درینصورت مردی که دعوی قوت و مردانگی کند بیجا است در مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ چه برای معنی تسویه است یعنی بمعنی برابر و حذف رابطه از جهت عمومیت زمانه است فهم مخاطب هر زمانه که خواهد برد و مگر بهتر اینست که برای زمانهٔ حال لفظ است از آخر این بیت محذوف دارند فرد گرت از دست برآید دهنی شیرین کن ۞ مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی ۞ شرح معنی بیت ظاهر است قوله قطعه اگر خود بر درد پیشانی پیل ۞ نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست ۞ شرح لفظ خود زاید است برای زینت کلام مردمی بمعنی اهلیت و مروت قوله بنی آدم سرشت از خاک دارند ۞ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ۞ شرح بنی آدم بمعنی فرزندان آدم و آنچه بجای دارند صیغه دارد بوحدت نوشته اند خطا است و در مصرعهٔ ثانی نباشد و نیست بلحاظ هر واحد است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و خشم و عتاب و ستیزه مناسب نیست قوله بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش شرح سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی برادران چراکه این جمع اُخ است که بالفتح باشد بمعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفائی باطن اند چه در محاورات عرب لفظ اب و اخ برای اتصاف و التصاق حالت می آید و غرض از اخوان الصفا فقرای کامل است و کمینه درینجا بمعنی ادنی یعنی ادنی خصلتی از خصلتهای ایشان اینکه کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذاشته در حصول مقاصد یاران سعی نمایند و بند بمعنی فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم بمعنی یگانه و رشته دار و عزیز قوله فرد همره اگر شتاب کند همره تو نیست ۞ دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست ۞ شرح مخفی نماند که در مصرعهٔ اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

ہمین ست کہ از نسخۂ مخدومی دربنجا نوشتہ شد وانچہ در اکثر نسخ سقیمہ عامہ نوشتہ اند قولہ
ہمراہ گر شتاب کند ہمرہ تو نیست ٭ دل در کسی مبند کہ دل بستۂ تو نیست ٭ ش خطا ست چراکہ
با تحتی با ہای مختفی منطبق است در قافیہ حرف روی نمی افتد وانچہ در بعضی نسخ مصرعہ ہمراہ با شتاب
زہمدستۂ تو نیست ٭ واقع شدہ این ہم درست نباشد چراکہ حرف زا را از کلمہ جمع آرند نہ مفرد
چنانچہ گوئی فلان از دوستان من است ونگوئی کہ فلان از دوست من است قولہ بیت چون نبود
خویش را دیانت وتقوی ٭ قطع رحم بہتر از مودت قربی ٭ ش رحم بالفتح را و کسر حا ء مہملہ بمعنی
خویشی وقرابت اگرچہ این لفظ معنی زہدان نیز دارد دیگر دربنجا بمعنی ذوالقربی است بمعنی خداوندان
خویشی وقرابت یعنی خویشان واقربا چہ در وزن این بیت ذوالقربی گنجایش ندہشت حاصل معنی
این بیت اینست چون یکے را از اقربا تو دین داری وخوف خدا نباشد بریدن مراعات خویشی
ازو باید کرد چراکہ بریدن صحبت قرابت درچنین محل بہتر از دوستی اقربا ست واین دو بحر منسرح مثمن
مطوی مجور است ہر مصرعہ بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع قولہ یاد دارم کہ یکی مدعی درین بیت
بر قول من اعتراض کرد وگفت کہ حقتعالے درکتاب مجید از قطع رحم نہی کردہ است ومودت ذوی القربی
فرمودہ وانچہ تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی کہ موافق قرآن ست ش مناقض بضم میم
وکسر قاف وضاد معجمہ بمعنی مخالف وکاف کہ بالاے موافق واقع شدہ بمعنی بلکہ است آیت
وان جاہداک علی ان تشرک بی مالیس لک بہ علم فلا تطعہما ترجمہ اگر باعث شوند ترا پدر و
مادر برآنکہ شریک سازی بمن چیزے را کہ نیست ترا بآن آگاہی پس فرمان برداری مکن ہر دو را
ہرگاہ در حق مادر وپدر چنین واقع شدہ باشد پس ذوالقربی را بطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صلہ رحم درکاری بود کہ خلاف شرع نباشد وگرنہ مخالفت واجب ترکیب واو عاطفہ
اِن حرف شرط جاہدا فعل ماضی الف تثنیہ فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بفتح ناصبہ
مصدریہ تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او باء جار یاء متکلم مجرور
متعلق بہ تشرک ما موصولہ لیس فعل از افعال ناقصہ میخواہد اسم وخبر را لک جار مجرور متعلق ثابت
شدہ خبر مقدم بہ جار مجرور نیز متعلق ہمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم وخبر خود صلہ
ما موصولہ واقع شد وموصول با صلہ خود مفعول تشرک گردید تبادیل مصدر شدہ مجرور جار گشت
جار مجرور متعلق بجاہدا شد جاہدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعہما فا جزائیہ لا تطع صیغہ نہی
ضمیر خطاب کہ در وے مستتر است فاعل او وہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول او فعل نہی با فاعل خود جملہ فعلیہ

شده جزای شرط واقع شد قوله بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ؛ فدای یک تن بیگانه
کآشنا باشد ؛ ش یعنی هزار اقربا که هر واحد ازان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را
قربان یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق
درویشان صاحب معرفت اینست که بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و کسیکه از اطاعت
حق برکران باشد محبت با و نکنند اگرچه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم ست قوله حکایت منظومه
پیرمردی لطیف در بغداد ؛ دخترک را بکفش دوزی داد ؛ ش کاف دخترک برای تصغیر یا
برای ترحم قوله مردک سنگدل چنان بگزید ؛ لب دختر که خون ازو بچکید ؛ ش کاف مردک برای
تحقیر است یعنی مرد لوچ و بمعنی نا عاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرعه
اول قوله بامدادان پدر چنان دیدش ؛ پیش داماد رفت و پرسیدش ؛ کای فرومایه این چه
دندان است ؛ چند خایی لبش نه انبان است ؛ ش انبان بالفتح چرم پخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه داماد بسگ است و نیز کنایه بطعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفش دوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد قوله بمزاحت نگفتم این گفتار ؛ هزل بگذار
و جد ازو بردار ؛ ش مزاح بکسر میم و زای معجمه و حای مهمله مصدر است یعنی خوش طبعی کردن و بضم میم
بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود یعنی خوش طبعی درینجا هر دو درست و با در مزاحت برای خطاب بمعنی
ترا هزل بالفتح های و سکون زای معجمه کلام بیهوده و خنده آور و جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد و جد
بالفتح بمعنی بهره و حصه و نصیب و بردار بمعنی حاصل کن و نگفتم بیای موحده زائده نه بنون نفی و این
بیت مقوله شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیرا که المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنی نظر بر هزل مکن و جد پند ازو حاصل
کن و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین
گویند که این بیت مقوله پیرمرد است بداماد یعنی این سخن ترا بمزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه
جنگ از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بفتحتین صحیح است
و درین بیت بسکون دال میگردد قوله فرد خوی بد در طبیعتی که نشست ؛ نرود جز بوقت مرگ از دست
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار ازو این چنین فضیحت سر زد همچنین بخوهای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است قوله حکایت آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان

رسیده و با وجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمیکرد یعنی بجای زنان رسیده یعنی پنجه در زنان
چند علامت جوانی پیدا شده در وجهه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و در اینجا بمعنی
اسباب عروس چون با الف شهرت یافته لهذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است قوله بیت
زشت باشد دبیقی و دیبا ٭ که بود بر عروس نازیبا ٭ ش دبیقی بفتح دال و کسر بای موحده و یای
معروف و قاف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از اعمال مصر از لب اللباب
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی قوله فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقدش بستند ش
فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنی کور و نابینا عقد بالفتح بجای لفظ نکاح مستعمل
ازین باعث در نسخهٔ مخدومی لفظ نکاح در ینجا نیست قوله آورده اند که حکیمی در ان تاریخ از سراندیب
رسید که دیدهٔ نابینا روشن میکرد ش فاعل آورده اند ناقلان است که مذکور نیست سراندیب
جزیره است متصل بهند بجانب جنوب قوله فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا
شود دختر را طلاق دهد مصرعه شوی زن زشت روی نابینا به ش شوی بضم شین معجمه
بمعنی شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگری نقصان خود اختیار
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر با اخراجات
داماد نابینا بر خود گوارا میداشت قوله حکایت پادشاهی بچشم حقارت در طائفهٔ درویشان
نظر کرد یکی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش
خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر ان شاء الله تعالی ش حقارت بفتح خوار شمردن و در بعض
نسخ استخفاف است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنی لشکر عیش
اگرچه بمعنی مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون خاطر پادشاهان
اکثر بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش میماند و فقرا فارغ و متوکل هیچ غمی ندارد لهذا
چنین گفت ان شاء الله تعالی در اصل نون ان از شین شاء منفصل است مگر در رسم خط
فارسی متصل مینویسند یعنی اگر خواسته است خدای بزرگ قوله مثنوی اگر کشورکشای کامرانست
وگر درویش حاجتمند نانست ش کشورکشائی بیای مجهول نکره یا وحدت عبارت زائده
کشورکشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمند نان است خبر و میتوان که کشورکشا
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعهٔ دوم مگر درین صورت همزه بالای کشورکشای نباید نوشت
و یا را برای ادای کسرهٔ موصوف دانند نه برای نکره یا وحدت قوله در ان حالت که خود هست

این و آن مرده نخواهند از جهان بیش از کفن مرده ش در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرده و برده بفاصله افتاده اند اشارت آن بسوی
درویش چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشورکشا قوله بیت چو رخت از مملکت
بربست خواهی ٭ گدائی بهتر است از پادشاهی ٭ ش درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بربست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از پادشاهی بچند وجه تواند شد
یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا بپانصد سال در بهشت خواهند آمد
دیگر آنکه پادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را لابد بضرورت معیشت که بنسبت
احتیاج پادشاه مثل دانه خردل است در برابر کوه احتیاج هیچ است و عدم احتیاج آسایش
باطن دیگر آنکه پادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت
موجود دیگر آنکه حصول دولت پادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد
پادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت پادشاه ناگزیر است و نعمت فقیر تا ابد دیگر آنکه پادشاه را محبت
فقیر بحق رساند و مصاحبت پادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس
و تعلق خاطر پادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث
خلاصی و نشاط و آرام قوله ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و
نفس مرده ش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطای این از فقره ثانی
بتامل را واضح میگردد و در نسخه محذوفی هم نیست ژنده بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی
و فتحتین نیز آمده کذا فی البرهان یعنی تراشیده و درینجا از مو مراد موی سر است یعنی مثل دنیا داران
تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبایش ندارند یا آنکه برای بی کم کردن و اظهار تباهی حال
خویش ریش و بروت بهم تراشند تا تشبیه در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارتست
بدرویشی و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نیاید قوله قطعه
نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی ٭ وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد ٭ ش لفظ از برای تجاوز است
یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق اختیار جسته بر در دعوی معرفت و خداشناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند
قوله اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ٭ نه عارف است که از راه سنگ برخیزد ٭ ش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب است

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و بقوت آب جاری گردشش میکند سنگ آسیا دریجا مراد از سنگ کلان است قوله طریق درویشان ذکر و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضے از ان نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجاے خلوت لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است قناعت بالفتح اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سواے خداے تعالی دیگرے را قابل پرستش نداشتن و سواے او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و مؤثر نفهمیدن و این توحید اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضے همه اشیاء عالم را مظهر خالق دانستن توکل بالفتح و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل بر داشتن از اسباب ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بحکم او تحمل مکروهات را بر داشتن و صبر کردن متصف بضم میم و فتح تاء مشدد و فتح صاد مهمله یعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته این هم بهتر است اگرچه در قبا است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما هرزه گوی بی نماز و هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا است هرزه گو بالفتح بیهوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هرچه در میان آید از غذاے حرام و حلال نپرسد رند یعنی بیدار شود رند بالکسر شخصی را گویند که منکر از احکام شرعی باشد بزیرکی نه بجهل و در بعضی نسخ بجاے رند زندیق نوشته که بالکسر یعنی کسیکه از دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح بین و باء موحده یعنی گلیم و پوششے است پشمین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم من مؤمن فی قباء و کم کافر فی عباء کم خبریه یعنی بسیار و مبتدا مضاف و مؤمن بتقدیر من مضاف الیه و تمیز فی جار و قباء مجرور خبر مبتدا و برهمین قیاس فقره دوم یعنی بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک اغنیا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و دریجا مراد از کفر و اسلام معنوی است در نسخه مخدومی و سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست

نکرخان آبرو و باظهار لفظ من شرح کرده قوله قطعه ای درونت برهنه از تقوی ۞ کز برون جامهٔ ریا داری ۞ ش منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف علت در یا بکسر خود را نیکو بما رفرا نمودن قوله پردهٔ هفت رنگ در بردار ۞ تو که در خانه بوریا داری ۞ ش در مصرعهٔ اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پردهٔ هفت رنگ صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و بردار بمعنی دور کن بکاف علت یعنی پرده های منقش که بر دروازهٔ خود آویخته خود را غنی و تونگر فرا نمائی اینها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سوای بوریا نداری حاصل آنکه کسی را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه و تسبیح و ته بند و غیره باشد هیچ بکار نمی آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند درینجا بصنعت ایهام اندکی لطف دارد کما لایخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر انیست درویشان را باید که با امید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوی فقر بر زبان نیارند قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته ۞ بر گنبدی از گیاه بسته ۞ ش یعنی دیدم گل تازه بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر برجی و از گیاه بسته حال است یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند فائده بر گنبد نهادن آنست که هر شئی را که بر گنبد نهند نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ مصرعه بر کنده و از گیاه بسته ۞ واقع شد بر کنده بمعنی از شاخ جدا کرده شده و شخصی بجای گنبد لفظ گنبذ نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح بای موحده و ذال معجمه بمعنی خوانی که از ریشه های نی سازند و چنگیر گویند شاید که او بجای دیده باشد مگر بهتر بینا یا قوله گفتم چه بود گیاه ناچیز ۞ تا در صف گل نشیند او نیز ۞ ش علف تا وقتیکه تازه و سبز باشد گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند قوله بگریست گیاه و گفت خاموش ۞ صحبت نکند کرم فراموش ۞ ش درینجا کرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنی کریم باشد پس فاعل نکند کریم است و صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا مقدور مراعات هم صحبت ملحوظ میدارد یعنی گل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال من نگاه میدارد قوله گر نیست جمال و رنگ و بویم ۞ آخر نه گیاه باغ اویم ۞ ش گر مخفف اگر چه و در مصرعه ثانی نه حرف نون استفهام انکاری است یعنی آخر گیاه باغ او نیستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل

قوله من بندهٔ حضرت قدیم ٭ پروردهٔ نعمت کریم ٭ ش حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمه
تعظیم و قدیم یکی از اسمای الهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت
قدیم نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقوله حضرت شیخ است قوله گر بی هنرم و گر
هنرمند ٭ لطف است امید از خداوند ٭ ش لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست
یعنی اگرچه بی هنرم مگر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و درینجا لفظ وند محض زائد است
یا آنکه چون در مقابله بنده خداوندی آید برعایت آن آورده شد قوله یا آنکه بضاعتی ندارم ٭
سرمایهٔ طاعتی ندارم ٭ ش بضاعت بمعنی رخت و متاع و درینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
یعنی باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایهٔ طاعت و عبادت هم ندارم که با
آن درجات آخرت خرید نمایم قوله او چاره کار بنده داند ٭ چون هیچ وسیلتش نماند ٭ ش
درین بیت شرط از جزا مؤخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیلهٔ ظاهری بنده را نمی ماند او تعالی شانه
علاج درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سرانجامی می بخشد پس من هم بامید همین
از عنایت و تسلی خود مینمایم قوله رسم است که مالکان تحریر ٭ آزاد کنند بندهٔ پیر ٭ ش تحریر بحای مهمله
آزاد کردن غلام یا کنیز قوله ای بار خدای گیتی آرای ٭ بر بندهٔ پیر خود ببخشای ٭ ش
بار خدا ای القلب ترکیب یعنی بتقدیم صفت بر موصوف در مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنی
بزرگ و نیکوکار است و بعضی نوشته که حقتعالی را بار خدا از آن گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر وقت
از و عرض حاجت خود میتواند کرد و درین صورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و ببخشای امر است
از بخشائیدن که بمعنی ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرایندهٔ جهان بر بندهٔ پیر خود که من مصلح الدینم
ترحم کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ٭ ای مرد خدا ره
خدا گیر ٭ ش حرف ندا محذوف است کعبهٔ رضا اضافت تشبیهی است بعض مردم این را اضافت
بیانی گویند و آن صورت علحده است یعنی رضای الهی که همچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
مرد خدا خطاب است که بمعنی لت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن قوله بدبخت کسیکه سر بتابد ٭
زین در که در دگر نیابد ٭ ش بتابد یعنی بپیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعهٔ اول است
و کاف علت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقوای خود نازان
نبوده خود را محض هیچکاره و بی اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الهی امیدوار فضل و کرم او
باشند قوله حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضلتر است گفت هر که را

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ش شجاعت بفتح است نه بضم سخی را ازان سبب بشجاعت
حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند یا آنکه بتفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت
مر صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب
و مطیع ساختن مر خلق را بالقهر در سخاوت هم دو فائده است یکی دوست گشتن خلق را بارادت
و مطیع گردیدن مردمان باختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از
دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و مهیا
در رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر ازان دو فائده مذکور است فافهم قوله بیت نبشته است
بر گور بهرام گور ؎ که دست کرم به ز بازوے زور ؎ ش نبشت مبدل و مخفف نوشته بهرام گور
بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار
گورخر شوق تمام داشت لهذا گور بنامش ضم شد روزی بهرام اسپ در پی صیدے تاخت نخچیر
در چاہے افتاد و اسپ سرکش بود ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که جستند اثری
نیافتند بعده بر چاه گنبدے بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به از
بازوی زور و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است
این عبارت را دست کرم از بازوے زور بهتر است و بعضے گویند که در اصل گور بمعنی دشت و صحرا است
بهمین جهت خر صحرائی را گورخر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جاے مضمون مصرعهٔ ثانی
نوشت و بعضی گویند که بهرام بر ران گوران داغ میکرد و بصحرا میگذاشت تا کسے او را صید نکند
گویا آن داغ کردن مشتمل مضمون مصرعهٔ ثانی بود و بداغ نقش کردن حروف بمنزلهٔ نوشتن است
این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند
بمنزلهٔ قبر او است قوله قطعه نماند حاتم طائی ولیکن تا باید ؎ بماند نام بلندش ؎ بنیکوی
مشهور ؎ ش حاتم صحیح بکسر تاء است ولیکن شعراے متاخرین بفتح تاء باختم و ختم قافیه کرده اند
لهذا بضرورت قافیه بفتح تاء نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد منسوب بقبیله
طی و حاتم ماخوذ از حتم است که بمعنی وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود
از راه عادت و استمرار لهذا بدین لقب ملقب شد و بیاے مخفف و لیکن است قوله زکوٰة مال
بدر کن که فضلهٔ رز را ؎ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ؎ ش در لفظ زکوٰة الف بصورت
واو و تا را بدور نوشتن واجب است و آن چهلم حصه از مال است که بعد سال براه خدا دهند

فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه شاخهای کهنه که پارسال میوه دران رسیده باشد رز بفتح را مهمله و بعده زاء معجمه بمعنی درخت انگور یعنی چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهای سال گذشته میوه زیاده مید هد همچنین از دادن زکوة مال افزون میشود ربط و فائده این حکایت آنست که چون ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادتی در یافتنی نیست لهذا درویشان طالب کمال را باید که هرچه دسترس داشته باشند در دادن آن دریغ نکنند تا قرب الهی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچه بمعنی افزونی و بزرگی است مگر درینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح بر اندک صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و بواو عاطفه خطا است قوله حکایت خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستی ش خواهنده بمعنی سائل و درویش است و مغربی یعنی باشنده ملک مغرب ملک مغرب ملکی است وسیع که از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع شده است و آنرا ملک افریقیه نیز گویند و کسانیکه درینجا مغربی بمعنی اشرفی گویند خطا است چراکه اشرفی طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند چون حلب داخل شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنی اگر شما را انصاف بودی که ما غنی هستیم زکوة و صدقه بدون سوال بمفلسان بدهیم و ما را بر اندک قوت صبر بودی رسم سوال از جهان برخاستی قوله قطعه ای قناعت توانگرم گردان ٭ که ورای تو هیچ نعمت نیست ٭ ش ورای بمعنی سوای قوله کنج صبر اختیار لقمان است ٭ هرکه را صبر نیست حکمت نیست ٭ ش کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه و بعضی بفتح کاف فارسی بمعنی خزانه نیز پسند نموده اند و اختیار که مصدر است درینجا بمعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد مراد از لقمان گویند هر حکیم و دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین توانگری است بلکه صبر و قناعت را جزو اعظم حکمت شناسد که قریب درجه نبوت است قوله حکایت دو برادر زاده بودند در مصر یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی عاقبت الامر یکی علامهٔ عصر گشت و آن دیگر

عزیز مصر ش علامه بفتح عین وتشدید لام بمعنی بسیار داننده چراکه درین لفظ دو علامت مبالغه است
یکی تشدید دوم تا در آخر که بحالت وقف بهاء بدل شده است عصر بالفتح زمانه عزیز در زمانه
سابق وزیر مصر را این لقب بودی حالا پادشاه مصر را عزیز گویند قوله پس آن توانگر بچشم حقارت
در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی ش حقارت بالفتح خوار
پنداشتن فقیه بکسر فقیه بمعنی عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکنت بفتح میم و
سکون سین وفتح کاف و نون بمعنی مفلسی قوله گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من افزون است
که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر ش باری تعالے
باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء
یعنی عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند هامان نام وزیر فرعون قوله مثنوی من آن مورم
که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند ش زنبور بالضم و در بعض نسخ بجای نیشم دستم است
و درین صورت دست برعایت مقابله پا بمعنی قدرت و کار باشد قوله کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم ش لفظ خود زائد برای تحسین کلام ربط وفائده این حکایت است
که چون کثرت مال باعث غرور نافرمانی است ولی زری موجب تواضع وقدردانی است لهذا
آدمی را باید که درجه قناعت گذاشته بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد
قوله حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت وخرقه بر خرقه میدوخت وتسکین خاطر
خود را میگفت ش خرقه بالکسر لفظ اول بمعنی پاره جامه ولفظ ثانی بمعنی جامه و ثوب کهنه که
بران پارچه ها دوخته باشند واین از مصراع به ثبوت رسیده ولفظ را برای تسکین خاطر خود میگفت
درین هر سه فقره از سجع تجنیس است قوله بیت بنان خشک قناعت کنیم وجامه دلق ش که بار
محنت خود به که بار منت خلق ش دلق بمعنی کهنه قوله کسی گفتش چه نشسته که فلان درین شهر
طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حالت
چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی مردن به
که حاجت پیش کسی بردن ش لفظ چه برای تحقیر و در لفظ نشسته که صیغه مخاطب واحد است
از ماضی قریب همزه قائم مقام یاء خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا برای تعظیم وتفخیم است یعنی
طبع عالی کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد و چه لفظ دارد از آخر فقره ثانی محذوف است و عمیم اگرچه
در مصراع و غیره بمعنی تمام و همه را فرا رسیده است مگر درینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم ومیتواند که

در طبعی و کرمی یای زائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یای زائده آرند آزادگان
عبارت از درویشان و بر در دلها نشسته یعنی گویا که برای دلجوئی درویشان سبقت و استقبال
نموده بر دروازهٔ دلهای ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است و قوت بفتحتین گاهی
پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان دانند نه بر عزیزان منت نهند تهیدستی
در اینجا بمعنی مفلسی یعنی نیست بودن اسباب معیشت قوله قطعه هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت ✤ بیش رقعه بالضم راء و فتح قاف بمعنی پارچه که آنرا پیوند نیز
نامند الزام بالکسر لازم کردن کاری بر ذمهٔ کسی و التزام بر خود لازم گرفتن در اینجا چون لفظ التزام
گنجایش نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آوردند یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است
لهذا چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بذمهٔ نفس درینصورت آوردن لفظ الزام
درست باشد کنج بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رقعه ثانی عبارت از نامه
عرضی مراد از خواجگان امراء و وزراء و نبشت بمعنی نوشتن یعنی پیوند دوختن به در گوشه نشستن
بهتر است یا در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند دوختن بهتر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهر باشد بر مخاطب کم هم تعریض نموده بسبیل تردید استفهام میکند قوله
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است ✤ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت ✤ بیش الف در لفظ حقا
برای قسم حق است پای مردی بمعنی سعی و مددگاری ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد که بار احسان آدمی برابر دوزخ است
قوله حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود و کس تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از وی نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مر
این بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتی که بر بنده است بجا آرم ✤ بیش عجم نماند که سوای عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند
خصوصاً بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمه یا هر دانا که رای او بسوی خطا نرود تجربه بفتح
تا و سکون جیم و کسر راء مهمله امتحان و آزمودن و در اینجا مراد از معالجه و در معالجتی لام مفتوح است
و یای تحتانی برای وحدت یا تنکیر التفات بمعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند
که قاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر عبارت
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمیشود قوله خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طریقی است تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بازدارند
ش انچه در بعض نسخ بجای بازدارند لفظ بدارند نوشته خطا است حکیم گفت صدقت یا رسول الله
موجب تندرستی همین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف
وسکون قاف و فتح فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم واحد مذکر حاضر یعنی راست گفتی و بتشدید دال
درینجا خطا است یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه وداع بفتح واو اصح و بکسر
واو نوعی از تفریس در اصل مصدر است بمعنی رخصت کردن و پدرود کردن لیکن فارسیان بتصرف خود
این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و هلاک و خراب مصرعه
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ∴ حافظ فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا ∴
بر همین قیاس وداع درینجا بمعنی پدرود و مختصر است قوله مثنوی سخن انگه کند حکیم آغاز ∴
یا سر انگشت سوی لقمه دراز ∴ که ز ناگفتنش خلل زاید ∴ یا ز ناخوردنش بجان آید ∴
لاجرم حکمتش بود گفتار ∴ خوردنش تندرستی آرد بار ∴ ش حکیم مراد همه دان ولفظ سر در کلمه سر انگشت
زائد است چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتواند که لفظ سر زائد نباشد بلکه
بفک کسرهٔ اضافت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت
بدان است که حکیم طعام را قلیل بخورد و اگر باطلاق جزو بر کل مجازاً سر انگشت بمعنی دست گرفته شود
نیز صورتی دارد و در مصرعهٔ اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعهٔ
دوم همین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و برای فاعل واقع شده و همچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید
همان حکیم است لاجرم بمعنی بالضرور و بار بمعنی ثمره و درین سه بیت لف و نشر مرتب مکرر است
مصرعهٔ اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعهٔ دوم با چهارم و ششم ربط دارد و فائده این حکایت
آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و کم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و هم تزکیه نفس
قوله حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام
باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت ش سیرت بالکسر اگرچه
بمعنی روش است لیکن ظاهر اد درینجا بمعنی تواریخ و احوال است اردشیر بابکان بفتح اول و سکون
راء مهمله و دال موقوف و شیر بیاء مجهول و دو باء موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نبیرهٔ بهمن و دخترزادهٔ بابک بود بالف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود
و بعضی گویند بابک نام عنبری که نویسنده او به پرورش داده بود دارد بالفتح بمعنی خشم و قهر چون او

بنهایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت و اردشیر پادشاه عظیم الشان بوده است چه پایه یعنی چه قدر سنگ یعنی وزن و صد درم تقریباً بوزن سی و سه روپیه میشود یعنی بوزن این دیار یعنی از نیم سیر کم باشد هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی اینقدر ترا بپای دارد و هرچه برین زیاده کنی حمال آنی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب هذا مبتدا و موصوف و مقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوله یا موصوفه زاد ماضی معلوم صله یا صفت علی جار و ذلک مجرور متعلق زاد و فانت فا برای تعقیب انت مبتدا و حامله خبر بود ترجمه یعنی این مقدار بردارد ترا و آنچه زیاده شد بران پس تو بردارنده آنی حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم بار بردارنده قوله بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردن است نه تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است مضمونش یعنی ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که بر غذای قلیل قناعت کردن چستی و تندرستی می بخشد و این حکایت موید حکایت ماسبق است قوله حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدندش اینقدر متن این حکایت از نسخه معدومی و متن شرح سروری است ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر بودند گاهی از یکدیگر جدا نمی بودند سیاحت بکسر حاء مهمله یعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام میخورد ازین معلوم شد که بعد شانزده پهر طعام میخورد و اگر بشب افطار سحری میخورده باشد بعد دوازده پهر خوردنش ثابت میشود تا هم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در اکثر نسخ بعد سه شب نوشته ظاهراً درست نباشد چرا که درینصورت فاصله طعام او بیست و چهار پهر میشود و صوم او برابر شش صوم دیگران قرار می یابد بمقابله حال درویش دیگر که در روزی سه بار خوردی موید نسخه اول است فافهم و تامل افطار بالکسر اگرچه بمعنی روزه بوقت شکستن است مگر درینجا مراد از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای علت قضا را بمعنی از قضا یعنی بخواهش الهی قوله هر دو را بخانه در کردند و درش بگل برآوردند بعد دو هفته معلوم شد که بیگناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت هلاک شد و این دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و سلامت ماندش درین عبارت

هر دو جا سلامت مصدر است بمعنی سلامتی عجب باندند یعنی در عجب ماندند و اگر تقدیر لفظ در بید نکنند عجب بمعنی متعجب گیرند چرا که مصدر گاهی بمعنی اسم فاعل هم می آید خلاف این عجب بودی درینجا مصدر بمعنی خود است یعنی اگر ضعیف مردی و قوی زنده ماندی چون لوا بمعنی قوت طعام است لهذا بینوائی بمعنی گرسنگی باشد خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود است در هر امر و درینجا بمعنی صابر از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت گرسنگی صبر کرد که بر عهد ایام قوله قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ❊ چو سختی پیشش آید سهل گیرد ❊ و گر تن پرور است اندر فراخی ❊ چو تنگی بیند از سختی بمیرد ❊

پیش طبیعت درینجا بمعنی عادت و معنی قطعه ظاهر است ربط و فائده این حکایت است که آدمی را باید که بر غذای قلیل صبر میکرده باشد و عادت صوم کند فوائد آن بسیار است بجای یکی اینست که اگر اتفاقاً وقتی طعام بهم نرسد زیست تواند نمود و از هلاک محفوظ ماند قوله حکایت یکی از علما پسر را نهی میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به از گرسنگی بردن پدر گفت اندازه نگاهدار نهی بالفتح بمعنی منع گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون را و فتح سین و بکسر را و سکون سین هر دو صحیح باشد و مخفی نماند که بسیری مردن یک فقره است و بگرسنگی بردن فقره ثانی است و لفظ به را متعلق فقره اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد و اندازه

درینجا کنایه از حالت توسط است قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ترجمه یعنی بخورید و بنوشید و از حد مگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستی که الله تعالی نمیدارد از حد درگذرندگان را ترکیب کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل اءکلوا بود همزه دوم را برای کثرت استعمال انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند و او عاطفه اشربوا مثل کلوا از باب علم لا تسرفوا نهی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه های جمع بعد واو الف زائده نویسند تا فرق شود میان واو جمع و واو اصلی ان بکسر همزه و تشدید و فتح نون حرف مشبه بفعل و ها ضمیر اسم اوست و لا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و ضمیر غائب مستتر فاعل او و المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول او پس لا یحب با فاعل و مفعول خود خبر ان قوله بیت

نه چندان بخور کز دهانت بر آید ❊ نه چندانکه از ضعف جانت بر آید ❊ قطعه

با آنکه در وجود طعام است عیش نفس ❊ رنج آورد طعام ❊ که بیش از قدر بود ❊ [illegible] با آنکه بمعنی با وصف آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بمعنی باشیدن

بکسر اضافت مضاف وطعام مضاف الیه وعیش بمعنی زیست وزندگانی ومیش بیاء موحده قدر
بفتحتین بمعنی مقدار واندازه حاصل معنی چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام زیست و
زندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن رنج وبیماری می آرد وآنچه در بعض نسخ بجای
عیش لفظ حظ نوشته اند بطائے حطی بمعنی بهره وخوشی بهتر نیست وآنچه بعضی نوشته که لفظ وجود را
بے اضافت باید خواند چراکه درینجا وجود بمعنی بدن وجسم است این ضعیف است قوله گر گلشکر
خوری بتکلف زیان کند ؛؛ ورنان خشک دیر خوری گلشکر بود ؛؛ گلشکر یعنی گلقند فائده
اگرچه قند وشکر در عرف زمانهٔ حال اندکے تفاوت دارد مگر از روی لغت شی واحد است شکر
ماخوذ از شکردن است که بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرین
بشکنند وقند معرب کند است وکند مفرس کھنڈ است که مخفف کھانڈ باشد وکھانڈ در لغت
هندی بمعنی شکسته است بتکلف خوردن یعنی برخوان نهاده بجبر خوردن ای بی ضرورت بسیار خوردن
بهتر است که دل نخواهد گلشکر بود یعنی مثل گلقند مصلح طبیعت ومفرح باشد ربط وفائده این حکایت
آنست که دنیا داران را در خوردن طعام توسط واعتدال مناسب است وفقیران را کمتر از
اعتدال انسب قوله حکایت رنجوری را پرسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزے
نخواهدش یعنی آن میخواهم که آینده دلم گاهی هیچ چیز را از ماکولات خواهش ننماید چراکه از
کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام وتندرستی که برابر هزار نعمت بود از دست من رفته حالا
پشیمان شده آرزو دارم که دلم را صبر شود وماکولات را خواهش نکند پس هرگاه که خواهش ماکولات
بسبیل حرص نماید از مضرات بدهضمی ومضرات ماکولات نا بایستنی محفوظ مانم قوله بیت معده
چو پر گشت شکم درد خاست ؛؛ سود ندارد همه اسباب راست ؛؛ معده بکسر میم وسکون عین است
ودر لغت بفتح میم وکسر عین نیز آمده وشکم درد بقلب اضافت بمعنی درد شکم چنانکه سر درد بمعنی درد
سر وبعضی شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشته مصرعه معده پر گشت وشکم درد خاست ؛؛
یعنی چون معده وشکم از طعام مملو گردید درد پیدا شد وسود بمعنی فائده صحت اسباب موصوف است
وراست صفت آن ومراد از اسباب است علاجهاے کامل وادویهٔ اعتمادی ومیتوانند که مراد از
اسباب مال ومتاع واثاث البیت وراست بمعنی بالیقین باشد مگر درین صورت حرف آخر
اسباب را مکسور نباید خواند ربط وفائده این حکایت آنست که از بسیار سیری آدمی را
ندامت حاصل میشود قوله حکایت بقالے را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کردے وسخنهاے ناخوش گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطری بودند و بجز تحمل چاره نبود
صاحبدلے از آنمیان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تراست که بقال را بدرم نش
بقال اگرچه در لغت بمعنی تره فروش است مگر از قدیم بمعنی غله فروش مستعمل شده ظاهرا در زمانه
قدیم غله و تره بر یک دکان فروخته میشده باشد چون این هر دو را بائع علحده شدند همان نام
باقیماند درم بوزن سه و نیم ماشه از نقره باشد صوفیان ای فقیران صوف پوش گرد آمده بود
بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شده بودند اشیاے غیر ذی روح اگرچه چند عدد باشد مگر خبرش
بصیغهٔ واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفت نبودند بصیغه جمع وانچه در اکثر نسخ لفظ بودسطهٔ آن
واقع شده خطا است رکاکت آن ظاهر است لهذا در متن سروری ثبت مطالبه بضم میم وفتح لام
طلبیدن وتقاضا کردن اگرچه باب مفاعله اکثر تقابل طرفین باشد مگر گاهی معنیش از یک
جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ باخشونت نوشته معنی آن سختی و درشتی است
مگر سروری ناخوش را خوش کرده اصحاب یاران تعنت بفتح تاء فوقانی وفتح عین مهمله ونون
مشدد مضموم وبعده تاء فوقانی دیگر بمعنی تشنیع وعیب جوئی و در بعض نسخ تعصب نوشته اند
بعین وضاد معجمه و باء موحده بروزن تصرف بمعنی تیز زبانی خسته بمعنی مجروح و زخمی و شکسته نیز
می آید قوله قطعه ترک احسان خواجه اولی تر که احتمال جفای بوابان بهش خواجه بمعنی
امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن دریصورت کاف بمعنی لفظ یا ء تردید برای استفهام باشد
ومیتواند که احتمال بمعنی شبه وظن باشد دریصورت کاف برای علت گردد لفظ است در آخر
مصرعه محذوف معنی زیرا که احتمال جفاے بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح و تشدید
واو است بمعنی دربان که درعرف حال چوبدار گویند قوله بتمنای گوشت مردن به که تقاضی
زشت قصابان بهش کاف علت فائده قصاب ماخوذ است از قصب که بفتح اول وسکون
ثانی بمعنی بریدن است ربط وفائده این حکایت آنست که برای سیری ولذت طعام قرض گرفتن
از مردم خصوصا از دکانداران بازارنشین نباید که به نسبت رنج تقاضا رنج نیان نشاختن خوردن
بهتر است قوله حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفتش فلان
بازرگان نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که دریغ ندارد ش جوانمرد درینجا کنایه از مرد صاحب
همت و قانع است تاتار ملکی است از ترکستان و جنگ تاتار عبارت از یکی از آن جنگها است
و چنگیز خان و هلاکو خان از ختا و تاتار آمده بر ولایتهای پادشاهان اسلام تسلط کردند این جنگها

اکثر بزبانه شیخ بوده اند جراحت بکسر مشهور بفتح بمعنی زخم و هولناک بمعنی خطرناک که دران
غالب گمان موت باشد بازرگان بتقدیم زای معجمه مفتوح سوداگر نوشدارو دوائی ست که
دفع جمیع آلام واوجاع وجراحتها کند سوای نوشدارو ی معروف که برای تقویت اعضای رئیسه
نفع عظیم دارد چون از بسیار رفتن خون ضعف اعضای رئیسه مثل قلب وجگر ودماغ پیدا میشود
اگر همین نوشدار وی معروف میخورده باشند بعید نیست بعضی بمعنی تریاق نوشته اند قوله گویند
که آن بازرگان به بخل چنان معروف بود که حاتم بسخا و کرم بیت گر بجای نانش اندر سفره
بودی آفتاب ٭ تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان ٭ ش در بعض نسخ این بیت
مقفی نوشته یعنی بجای لفظ در جهان لفظ جز بخواب آورده باین طور مصرعه روز روشن کس
ندیدی جز بخواب ٭ قوله جوانمرد گفت اگر خواهم از او بدهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند
باری خواستن از وی زهر قاتل است ش لفظ باری بیای موحده بسبیل تکیه کلام است که معنی آن
حاصل کلام است قوله بیت هر چه از دونان بمنت خواستی ٭ در تن افزودی و در جان کاستی ٭
ش دونان جمع دون بمعنی فرومایه و پست همت قوله حکیمان گفته اند اگر فی المثل آب حیات فروشند
بآبرو دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت ش فی المثل بفتح میم و فتح ثا و در تمثیل وارد
و در لفظ بآبرو بای موحده بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجای عزت که مطابق سروری است لفظ
علت نوشته است بمعنی مرض و بیماری و اینهم بهتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمه و تشدید لام
بے عزتی و خواری قوله بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ٭ به از شیرینی از دست ترشروی ٭
ش حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه نوعی از خربوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد
بهندی اندراین گویند ربط و فائده این حکایت آنست که برامید فضل حقتعالی قناعت نموده
از مرد بخیل اصلا هرگز درهم نباید طلبید تا بغذا چه رسد قوله حکایت یکی از علما خورنده
بسیار داشت و کفاف اندک ش کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنی
وجه معاش آید که روزینه و نوکری و اراضی املاک وغیره باشد قوله با یکی از بزرگان که
حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از
اهل ادب در نظرش قبیح آمد بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلیغ یعنی نیکی گمان بسیار
توقع بضم قاف تعریض بمعنی سخن بکنایه گفتن و پیش کردن چیزی معنی دوم درینجا مناسب است
و مراد از پیش کردن سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشته است درینصورت

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او وسوال رای اختیار کردن او سوال را
در حکم آن امیر ناپسندیده آمد قوله قطعه زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو که عیش
بر وی تلخ گردانی ** ش زبخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است برای ضمیری که
در مرو مستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یار عزیز روی خود را از شکایت
بخت ترش کرده مرو یعنی شکایت افلاس خود مکن قوله بحاجتی که روی تازه رو و خندان رو
فرو نبندد کار گشاده پیشانی ** ش فرو نبندد ای بسته نشود اینجا بندد بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی می آید
و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته مصرع که کار بسته نماند گشاده پیشانی ** قوله آورده اند که اندکی در وظیفه او
زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم ** ش یاء اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین
فقره مقابله اندکی و بسیاری و زیادت و کم از محاسن عبارت است قوله دانشمندان چون پس از چندی روز
محبت معهود بر قرار ندید گفت ** ش معهود بمعنی معلوم و دیرینه قوله شعر بئس المطاعم حین الذل
تکسبها ** القدر منتصب و القدر مخفوض ** ش به تبدیل تنوین حرف اخیر لو او شاعر بنفس خود
خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بئس بکسر باء و سکون همزه و سین مهمله فعل است از
افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم که بالفتح بمعنی طعام باشد یا جمع طعام علی خلاف القیاس
فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنی لفظ طعام که برای ضرورت شعر نه ذکر کرده است
چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف
و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و ها مفعول و حین بکسر حاء
مهمله و فتح نون ظرف متعلق بتکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال معجمه و تشدید لام مکسور است
که مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب افتعال
بمعنی برپا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنی مرتبه مبتدا مخفوض بخاء معجمه و فاء و
ضاد معجمه بمعنی پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعامها طعامی است که بوقت
ذلت حاصل کنی آنرا دیگ برپا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض
نسخ بجای تکسب یکسب بیاء تحتانی صیغه مذکر غائب نوشته درینصورت ضمیر یکسبها راجع باشد
بصاحب ذل که از لفظ حین الذل مستفاد میگردد یا بمطلق انسان باشد و معنی چنین باشد
بدست خوردنی که هنگام ذلت کسی حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است

قوله بیت نانم افزود آبرویم کاست ٭ بینوائی به از مذلت خواست ٭ ش افزود وکاست هردو لازم ومتعدی درست باشد بینوائی بمعنی مفلسی وبیسامانی ومذلت مضاف وخواست مخفف خواستن یعنی سوال ربط وفائده این حکایت آنست که بر فقر وفاقه صبر کرده سوال از کسی نباید ساخت که بخشیدن او چیزی عزت داشته باشد چه سوال زائل کند وعزت است قوله حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش که فلان نعمتی بیقیاس دارد ومروت بیش اگر بر حاجت تو وقوف گردد همانا که در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت وبمنزل آن شخص درآورد درویش یکی را دید لب فروهشته وتند نشسته باز گشت وسخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او بلقای او بخشیدم ش همانا بالفتح بمعنی تحقیق قضا بمعنی اجرا وبجا آوردن است بفتحتین یعنی من ترا وتند نشسته یعنی در حالت غضب وخشم نشسته بقا بکسر لام وقاف بمعنی صورت قوله بیت مبر حاجت بنزدیک ترشروی ٭ که از خوی بدش فرسوده گردی ٭ ش ترشروی عبارت از بداخلاق فرسوده اگرچه در لغت بمعنی از هم ریخته است مگر درینجا مجازا بمعنی رنجیده وبمعنی حقیر قوله دگر گوئی غم دل با کسی گوی ٭ که از رویش بنقد آسوده گردی ٭ ش یعنی فی الحال آسوده نشوی یا آنکه از نقد زر مراد باشد ربط وفائده این حکایت آنست که پیش آدم بخیل وبدخلق وترشروی اصلا حاجت نباید برد قوله حکایت خشک سالی در اسکندریه پدید آمد عنان طاقت درویشان از دست رفته ودرهای آسمان بر زمین بسته وفریاد اهل زمین بآسمان پیوسته ش خشک سالی بیای معروف مصدری بمعنی قحط وبینوا اند که یای مجهول برای وحدت باشد اسکندریه شهریست از ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس وبعضی گویند که مراد از اسکندر دیگر است درهای آسمان بر زمین بسته بمعنی آنکه دعای اهل زمین مستجاب نمیشد یا آنکه در رحمت که باریدن باران باشد بسته بود وفریاد اهل زمین الخ از گرسنگی قوله قطعه نماند جانور از وحش وطیر وماهی ومور ٭ که بر فلک نشد از بینوائی افغانش ٭ ش وحش بالفتح وحای مهمله وحشیان صحرائی مثل آهو وگوزن وروباه وخرگوش طیر بالفتح پرندگان واین جمع طائر است ودرینجا مراد از ماهی جمیع جانوران آبی است واز مور خزندگان زمین که ریزه باشند وبینوائی بمعنی بی غذائی قوله عجب که دود دل خلق جمع می نشود ٭ که ابر گردد وسیلاب دیده بارانش ٭ ش مراد از دود دل آه است می نشود یعنی نمی شود وسیلاب دیده بفتح سین مهمله کنایه از اشک وضمیر شین راجع با مر قوله چنین سالی

مخنثی دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق
اهمال ازان درگذشتن هم نشاید که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم
که اندکی دلیل بسیاری باشد ❊ مشتی نمونه از خروارے ❊ ش در لفظ سالی یاء مجهول برای
عظمت یعنی در چنین سال عظیم البلا مخنثی بیاء وحدت دور از دوستان دعا است در حق دوستان
از جهت کثرت خباثت مخنث ترک ادب است از بسکه اوصاف ناگفتنی اهمال بالکسر چیزے را
بحال خود فرو گذاشتن یعنی بے تعرض حمل بمعنی گمان و یاء اندکے و بسیارے زائد است
برائے روانی عبارت چه ز حروف علت که باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود
و یا مشتی و خرواری برای وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس که آنرا خر توان برد یا آنکه بدل
خر بار باشد و خر بمعنی کلان قوله قطعه گر کشد تتری آن مخنث را ❊ تتری را بدان نباید کشت ❊
ش تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاء دوم هر دو طور درست باشد مخفف تاتاری چنانکه خان آرزو
از نوادر الالفاظ بیان نموده و در عامه النسخ این بیت چنان واقع شده ❊ بیت تتری گر کشد مخنث را ❊
تتری را عوض نباید کشت ❊ عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدله و انتقام و قصاص
در بعضی نسخ بجای عوض لفظ دگر نوشته هر دو بهتر نیست بهتر همان است که از نسخه مخدومی و
سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار که ملکی از ترکستان است که تا زمانه شیخ همه ساکنان
آنجا کافر حربی بودند چنانچه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند که در عهد شیخ سعدی و
پیش ازان اکثر بلاد مسلمانان از دست آن کافران هلاک شدند لهذا تخصیص تتری
درین بیت واقع شده یعنی اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را
بقصاص نباید کشت و این حکم بنا بر مبالغه شعری و ظرافت است نه بر قاعده شریعت چراکه
مخنث مباح الدم نیست یا آنکه تتری کافر حربی که لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را
بکشد بسبب این کار نیک او را از کشتن آزاد باید کرد قوله چند باشد چو جسر بغداد ❊
آب در زیر و آدمی بر پشت ❊ ش جسر بالفتح و بالکسر بمعنی پل بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد می افتد
و پشت بسوے آسمان میکند لهذا تشبیه پل صورت میگیرد و آب در زیر بجهت آن گفته که آب منی
بزیرش می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکه فائده دارد که درین مبالغه است بکثرت فاعلان
او زیرا که پل بغداد میان شهر واقع شده گذرگاه خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد
قوله چنین شخصی طرفی از نعت او شنیده می در ان سال نعمت بیکران داشت تنگدستان ایم و د

دادی و مسافران را سفره نهادی گروه درویشان از خود فاقه بجان آمده بودند آهنگ نخوتش کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم شعر طرفه بسکون ثانی مراد از اندکی نعت بفتح نون و سکون عین بمعنی صفت و در نسخهٔ مخدومی بجای نعت لفظ لعنت واقع شده بمعنی بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ لعنت در محل شریف استعمال یافته است و درینجا بسبیل طنز هم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن قوله قطعه نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ؎ گر بسختی بمیرد اندر غار ؎ تن به بیچارگی و گرسنگی ؎ بنه و دست پیش سفله مدار ؎ ش بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیه و اگر بواو عاطفه خوانند هم بهتر و لفظ بنه متعلق مصرعهٔ اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن قوله قطعه گر فریدون بود بنعمت و ملک ؎ بی هنر را بهیچ کس مشمار ؎ ش فاضل بود بی هنر است هیچ بمعنی هیچ وجه و کس بمعنی مرد لئیق و اشراف و بمعنی انسان و آدمی نیز درینجا مناسب تر می نماید یا آنکه حرف با برای تسویه باشد یعنی بی هنر را برابر هیچ آدمی شمار مکن بلکه از همه بهتر است قوله پرنیان و نسیج بر نااهل ؎ لاجورد و طلا است بر دیوار ؎ ش پرنیان بفتح بای فارسی حریر منقش نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بروزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است پس نسیج بمعنی مطلق بافته باشد که حالا بمعنی حریر زربفت مستعمل است چنانچه صاحب مدار الافاضل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون که ازان بر عمارات امرا نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذهب و زر مشرح و معمول نقاشان است که لاجورد را قریب طلا بکار برند و آنچه بعضی لاجوردی طلا است پسند نموده اند بزیادت تحتانی و بدون واو عطف و طلا را بمعنی مالیده گفته اند تکلف بیفائده است ربط و فائده این حکایت آنست هرچند که از بینوائی و افلاس حالت تباه باشد صبر کند لیکن پیش مردم محقر و رذیل حاجت نباید برد قوله حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرای عرب را بضیافت طلبیده بحاجتی بگوشهٔ صحرا رفته بودم خارکشی را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت ؎ ش خارکش بمعنی هیزم فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود و سماط بکسر سفره و دسترخوان گرد آمده بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نموده قوله فرد هر که نان از عمل خویش خورد ؎ منت حاتم طائی نبرد ؎ ش عمل بمعنی کار و محنت کسرهٔ اضافت عمل و منت را باشباع باید خواند خورد بفتح خای معجمه که پیش ضمه دارد و واو معدوله و فتح را قوله حاتم انصاف داد که من او را بهمت

وجوانمردی بزرگ‌تر از خود ندیدم ش وآنچه در بعض نسخ بجای حاتم انصاف داد لفظ انصاف
وادم نوشته است بهتر نیست ربط وفائده این حکایت آنست که پیش دانایان بزرگ همت کسی است
که با وجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشه هم حاجت نبرد و بدعوت عام بدون مکرر طلبیدن
صاحب دعوت اصلا نرود قوله حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ
اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدای عز وجل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمده‌ام
موسی دعا کرد و برفت تا حقتعالی او را دستگاهی بخشید پس از چند روز که باز آمد مر او را دید گرفتار
وخلقی انبوه بر وی گرد آمده گفت این را چه حال است گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته
اکنون بقصاص گرفته‌اند ش کفاف معاشی که بحاجات کافی باشد لفظ تا برای ترتب فائده وضمیر
نتیجه فاعل باز آمد و دید موسی علیه السلام است خمر بفتح خاء معجمه وسکون میم شراب عربده بفتح
عین مهمله وسکون را وفتح با موحده جنگ وستیزه قوله نظم گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی ش تخم درینجا بمعنی نسل واولاد گنجشک بضم کاف فارسی و
کسر جیم عربی طائر کوچک مشهور است مگر درینجا بمعنی مطلق مرغان است قوله آن دو شاخ
گاو گر خر داشتی هیچکس را گرد خود نگذاشتی ش میر نور الله نوشته که قافیه این دو بیت درست
نمی‌نشیند چرا که پر و پر قافیه است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتی چگونه درست آید
مگر آنوقت که مصرعهٔ دوم بیت ثانی بر مصرعهٔ اولش مقدم نمایند هر سه قافیهٔ این قطعه درست
بیگر دو و جان آرزو نوشته که این هر دو بیت مثنوی باشد درینصورت رعایت قافیه و ردیف
بیت اول ضرور نباشد در بیت اول پر و پر قافیه و داشتی ردیف و در بیت ثانی قافیه داشتی
و نگذاشتی و مولف گوید بیتوانند که این هر دو بیت قطعه باشد که ردیف ندارد و در مصرعهٔ اول
و دوم و چهارم پر قافیه واقع شده اند یکی داشتی دوم برداشتی که بجهت تفاوت معنی ومفهوم
هر دو لفظ علیحده اند و سوم نگذاشتی و در مصرعهٔ سوم قافیه درکار نیست چون درین قطعه اتفاقاً
لفظی بصورت قافیه در مصرعهٔ سوم هم واقع شده است در صحت قافیه بودنش حاجت توجیه
نیست مخفی نماند که در متن شرح عربی و نسخهٔ مخدومی و دیگر متون صحیحهٔ معتبره این بیت ثانی یافته نمیشود
و ظن غالب آن دارم که الحاقی است و عدم بلاغت مصرعهٔ ثانی آن بر متامل بالغ نظر هویداست
قوله عاجز باشد که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان بر تابد ش کاف بمعنی
هر که و آنچه در بعض نسخ بجای کاف لفظ چو نوشته اند خطا است و او حالیه محذوف یا آنکه بفاجاء

یعنی ناگاه گیرند درین صورت مستحسن آنست که یاء تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنی هرکه از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدور یابد یعنی عاجزی باشد و ناگاه دسترس یابد یا آنکه لفظ عاجز باشد دعاے بدست در حق ظالم یعنی خدا کند که عاجز باشد هرکه دست قدرت یابد و برخیزد و دست مسکینان بپیچد یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خوار بیاشد هرکه دست قدرت یافته بست مسکینان رنجه میکند قوله موسے علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد تجاسر بالفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مهمله مصدر است از تفاعل بمعنی دلیری و درینجا مراد از جرات و دعاست قوله تعالے لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ترجمه یعنی اگر فراخ میکرد حقتعالی روزے را براے بندگان خود هر آئینه بیفرمانی میکردند در زمین ترکیب لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم الله فاعل دست و رزق مفعول لام جار عباد بکسرعین جمع عبد مجرور و مضاف و هاء ضمیر متصل مضاف الیه مجموع شرط لام مفتوح براے تاکید لغوا بفتحتین ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغی بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب که در و مستتر است راجع است بسوے عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموعه جزا قوله شعر ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر بپیش حرف آخر هر دو را باشباع کسره باید خواند ترجمه کدام چیز انداخته تراے مغرور در خیال بزرگی تا آنکه هلاک شدی پس کاشکے مور نمی پرید یعنی مور پرے آورد چه پر مور باعث هلاک اوست چنانچه این مثل مشهور است ترکیب ما استفهامیه و ذا بمعنی الذی مجموع ماذا بمعنی کدام چیز مبتدا و اخاضک جمله فعلیه خبر ماذا یعنی اخاض بنجاء و ضاد معجمتین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا فاعل او و کاف خطابیه مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد معرفه لهذا مبنی بر ضم است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتی حرف انتها هلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فاء تفریع لیت یکے از حروف مشبه بالفعل براے تمنی نمل بفتح نون و سکون میم بمعنی مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب خبر لیت مخفی نماند که در قافیهٔ این شعر راء مهمله حرف روی است در مصرعهٔ اول ماقبل روی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکی از عیوب قافیه است که اقوا نام دارد لهذا سروری شارح عربی نوشته که جائز است خواه در اول طا را مکسور خوانند برعایت ثانی و خواه در مصرعهٔ ثانی طاء را فتح دهند برعایت اول و بعض

نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه اوفتعت لنفسک یا مغرور فی الخطر ؛ اوقعت بفتح اول و سکون عین و فتح تاء و لنفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است انگندی نفس خود را ای مغرور در مرتبه و قدر و آنچه بعض شارحین بمعنی ترس نوشته اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چهار رکن مخبون و چهار سالم قوله قطعه سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ؛ سیلی خواهد بضرورت سرش ؛ سفله بالکسر فرومایه اگرچه این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغهٔ خساست بر واحد اطلاق کنند و لفظ را بعد سفله محذوف است جاه مرتبه و های جاه را فتح داده الف آمد را ساکن باید خواند تا موزون شود و بعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور است و ضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی بهر دو یای معروف بمعنی گردنی و آن دست را تیغ وار کرده پهلو دست را که بجانب خنصر است بر گردن مجرم زدن است و این ضرب اهل ولایت است اگرچه سیلی بر گردن زنند نه بر سر مگر چون گردن ملازم سر است مجازاً بسر متعلق فرموده و یای دوم سیلی که ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتاده است و تقدیر قباحت نزد عرو ضیان درین جز که سریع نام دارد جائز است قوله آن نشنیدی که فلاطون چه گفت ؛ مور همان به که نباشد پرش ؛ و در شرح عربی مصرعهٔ اول چنین نوشته ع این مثل آخرته حکیمے و داست ؛ بهر تقدیر در مصرعهٔ اول استفهام انکاری است گویند چون مور پیر گردد و اجلش قریب رسد پر می بر آرد و بعضی گویند که چون مور پردار میشود زود طعمهٔ مرغان میگردد چنانکه در ایام برسات دیده میشود قوله پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمی دار است ؛ یعنی نزد پدر شهد بسیار است ولیکن پسرش تپ صفراوی دارد شهد واو نشین مناسب نیست چراکه مزاج شهد نیز حار یابس است و این مثل برای آنست که حقتعالے را قدرت است اگر خواهد بهر بنده افزونی معاش دهد مگر هر بنده صلاحیت و حوصله کثرت رزق ندارد و فساد برپا خواهد کرد قوله فرد آنکس که توانگرت نمیگرداند ؛ او مصلحت تو از تو بهتر میداند ؛ این اشارت آنکس بذات حقتعالی است برای افهام عام بربط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده راضی برضای الهی باشد زیرا که حقتعالی ترا براه مصلحت تو باین حال داشته است شاید که در صورت توانگری خطائے از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد قوله حکایت اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتے در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزے نمانده بود و دل برهلاک نهادم شرح اعرابی بالفتح و یاء معروف یک شخص از اعراب فائده مخفی نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

قومی که در شهرها باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را
اعراب نامند و یا معروف برای وحدت آرند بقاعدهٔ عربی و الا در فارسی برای وحدت یای
مجهول آید حلقه بمعنی جماعت و گروه زاد طعامیکه همراه مسافر باشد هلاک مصدر است بمعنی مردن
و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشته است بمعنی مقرری یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه
کرده شده بود قوله ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم که پنداشتم
گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است نش
اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان ازان شد که معمول عربان است هرگاه که ارادهٔ سفر دراز
میکنند گندم بریان در کیسه پر کرده همراه میگیرند اعرابی پنداشت که شاید از کسی کیسهٔ گندم افتاده
و در اکثر نسخ درین عبارت غلطی های چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن سروری
شرح عربی نوشته ام قوله قطعه در بیابان خشک و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه
صدف نش ریگ روان ریگی که از شدت باد از جای بجای روان شود و بعضی نوشته که
ریگستانی است بطرف جنوب که ریگش پیوسته بی تحریک باد در رواق باشد تشنه بالفتح و بالکسر
هر دو صحیح و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هر چه سخت باشد در دهان
می اندازند تشنگی اندکی تسکین مے یابد حرف چه برای تسویه است یعنی تشنه مایوس زندگی را
بوقت در دهان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است قوله مرد بی توشه کوفتاد از پای نش
در کمر بند او چه زر چه خزف نش کو در اصل که او بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمربند بمعنی
میان بند خزف بفتحتین خا و زای معجمتین سفال ریزه و حرف چه برای تسویه یعنی زر همچو خزف
بیفایده محض است ربط و فایده بعد و حکایت آینده بیان کرده خواهد شد قوله حکایت
یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت نش عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است
بمعنی قومیکه باشندگان شهرهای ملک عرب هستند و یای مجهول در لفظ بیابانی برای وحدت

قوله شعر یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهرا یلاطم رکبتی و اظل املاء قربتی ترجمه
ای کاشکی پیش از مرگ خود روزی برسم بآرزوی خود نهری را که موج بزند زانوی مرا
پس در روز باشم که پر کنم مشکیزهٔ خود را لغت لیت بفتح لام و فتح فوقانی کلمهٔ تمنی بمعنی
کاشکی و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش منیة بفتح میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی مرگ
و موت افوز بفتح اول و ضم زای معجمه متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح که بمعنی رسیدن

منیة بضم میم و سکون نون و یای تحتانی مفتوح بمعنی آرزو یلالطم بضم یای تحتانی و کسر طای مهمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعله رکبه بضم رای مهمله و سکون کاف و بای موحده زانو اظل بفتحتین همزه و ظای معجمه و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بفتحتین کاری در روز کردن در اصل اظلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کردند املاء بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و ضم همزه که بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربة بکسر قاف و سکون رای مهمله و بای موحده مشک کوچک ترکیب نحوی یا حرف ندا لیت حرفی از حروف مشبه بفعل میخواهد اسم و خبر را قبل ظرف زمانی منیة مضاف الیه و بار مضاف و یای متکلم مضاف الیه مجموع اسم لیت افوز فعل فاعل بود یا ظرف مقدم متعلق با فوز بار جار منیة مجرور و مضاف یای متکلم مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق با فوز نهر مفعول افوز یلالطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبه مضاف یای متکلم مضاف الیه مجموع مفعول یلالطم پس مجموع یلالطم گیتی صفت نهر واو عاطفه اظل فعل از افعال ناقصه ضمیر متکلم که دروست اسم او املاء فعل فاعل قربة مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول او املاء با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اظل و افوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم و خبر خود منادی و نزد بعضی یلالطم بفتح تای فوقانی و فتح طاء و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنی موج برهم زده است و اختیار کرده است این ماضی را برای تفاؤل نیک گویا که واقع شده است و نهر را مجرور گفته اند بجهت آنکه بدل از منیة است مخفی نماند که این نظم نزد عرب چهار بیت مشهور است آن در بحر کامل هر بیت دو رکن دارد و متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت هم میتواند شد درین صورت مشطور خواهد بود و مشطور آنرا گویند که هر چهار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و تا بآخر حکایت آینده بیان خواهد شد قوله حکایت همچنین در قاع بسیط مسافرے راه گم کرده بود و قوت قوتش نمانده درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجایے نبرد بسختی هلاک شد طائفه بر سرش رسید درمها را دیدند پیش رویش نهاده و بر خاک نوشته شعر همچنین در اصل همچون این یعنی مثل حکایت یکے از عرب که عنقریب مذکور شد قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار بسیط بمعنی پهن و فراخ اول قوت بسکون واو و ثانی بواو مشدد درینجا از میان مراد میان بند است ره بجایے نبرد یعنی راه بجانبی پیچ ده و شهری پیدا نساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی گاہے بمعنی فاعل مے آید چنانکه درینجا و لفظ نوشته درینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته شده و عطف است بر دیدند ظاهر مضمون این قطعه آینده بر خاک نوشته باشد بنابر این قطعه در صورت شعر ثانی

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از جهان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه
برنگیرد گام بیش لفظ زر که صفت است بضرورت نظم شد و آوردن جایز است زر جعفری زر خالص منسوب
بجعفر نام کیمیاگر بعضی نوشته اند منسوب بجعفر برمکی که وزیر یکی از خلفاء عباسیه بوده است بحکم او
زر مغشوش را پاک ساخته اند گام بکاف فارسی بمعنی مسافتی که میان هر دو پا باشد بوقت رفتن پس
گام گرفتن بمعنی رفتن باشد یعنی ایشان را باید که بدون توشه روانه نشود قوله در بیابان فقیر
سوخته را شلغم پخته به که نقره خام بیش از سوخته مراد گرسنه است قید پخته نظر بمقابله
نقره خام است و هم برای فایده آنکه شلغم خام غذای آدمی نمی باشد نقره خام بمعنی نقره خالص
ظاهر او جهش آنست نقره که از کان بیرون آورده شود که آمیخته نباشد خالص محض باشد زیرا که بوقت
گداختن چیز دیگر مثل جست و مس وغیره آمیزند چنانکه کیمیاگران کنند از همین جهت نقره
بی داغ کمتر باشد ربط و فایده این هر سه حکایت آنکه هر که در شهر خود بیرا ترک قناعت نکرده
سفرهای دور و دراز اختیار کند مآلش همچو حال آن اعرابی گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر
گرسنه خواهد شد فایده دیگر آنکه درین هر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن
ضرورست قوله حکایت هرگز از دور زمان ننالیده ام و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر
وقتیکه برهنه بودم و استطاعت پاپوشی نداشتم بیش دور بالفتح دال بمعنی گردش استطاعت بمعنی
قدرت در بعض نسخ ابتدای این حکایت چنین است درویشی گفت هرگز از جور الخ نکرده و نسخه
سروری و مخدومی همانست که سابق نوشتیم قوله بجامع کوفه در آمدم دلتنگ بیش یعنی در جامع
کوفه در آمدم در آن حال که از بی کفشی دل تنگ بودم ای غمگین بودم یکی را دیدم که پای نداشت
سپاس نعمت حق سبحانه تعالی بجا آوردم و بر بی کفشی صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان بچشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوان است بیش بکسر میم دوم مردم چراکه موصوف است تره بالفتح و تشدید
و تخفیف سبزی و جایز سبزه که با خوردنی ها خورند قوله و آنکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته
مرغ بریان است بیش دو عاطفه میان دستگاه و قدرت ضرورست ربط و فایده این حکایت
آنست که چون خرابی حال را پایانی نیست لهذا آدمی را باید که بهر حالت که باشد بران قناعت
کند و صبر نماید مبادا که بتر ازان گردد قوله حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاه
زمستان از عمارت دور افتاده شب در آمد خانه دهقانی دیدند قوله زمستان بالفتح مرکب است
از زم که بمعنی سردی است و از ستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت درینجا بمعنی آبادی است

خصوصاً آبادی شهر ولفظ تا انتهائیه فائده دهقان بالکسر و بالضم سردار ده واین معرب
دهگان است وکلمه گان بکاف فارسی برای نسبت ولیاقت آید ومخفی نماند که کاف فارسی
در تعریب بقاف بدل شود چنانچه در سرگین وسرقین قوله ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت
سرما نباشد یکی از وزرا گفت لائق قدر پادشاهان نباشد بخانهٔ دهقان رکیک التجا کردن
همین جا خیمه زنیم و آتش افروزیم ش رکیک سست وضعیف در ینجا مراد از بیغیرت است التجا
پناه گیری خیمه بالفتح لفظ عربی است نه بالکسر قوله دهقان را خبر شد ما حضری ترتیب کرد وپیش
سلطان برد وزمین خدمت ببوسید وگفت ش ما حضر بفتحتین حاء مهمله وضاد معجمه آنچه که از قسم طعام
بے تکلف حاضر وموجود باشد ودر اصل مرکب است از ما موصوله وماضی معلوم در عرف رسم طعام
مقرر شده لهذا یاء مجهول تنکیر در آخرش آرند وما حضرے میگویند والا یاء تنکیر در آخر ماضی چه
معنی دارد قوله قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند
شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزل نقل کردند بامدادان خلعت ونعمت بخشید
شنیدم در رکاب ملک قدمی چند میرفت ومیگفت ش قدر اول بفتح اول وسکون دال بمعنی
مرتبه وعزت وقدر ثانی بفتحتین بمعنی مقدار ولفظ حرکت بود قدر ثانی محذوف است یعنی بدین قدر
حرکت ونازل بمعنی فرود آینده وپست شونده وآنچه در بعض نسخ نازل نوشته است بهتر نیست مطبوع
خوش وپسندیده شبانگاه بمعنی وقت شام نقل بفتح اول وسکون قاف بمعنی رفتن رکاب
بکسر اول در ینجا بمعنی سواری قوله قطعه ز قدر وشوکت سلطان نگشت چیزے کم * ز التفات بمهمان
سرائے دهقانی * ش شوکت عبارت از رعب ودبدبه التفات بمعنی اندک توجه مهمان سرای بقلب
اضافت بمعنی خانهٔ مهمان داری دهقانی بیاء مجهول نکره برائے اظهار کمال فروتنی است قوله
کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید * که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی * ش کلاه گوشه بدون
کسرهٔ ها بکلاه بقلب اضافت بمعنی گوشهٔ کلاه بآفتاب رسید یعنی کمال سربلندی مرا حاصل شد
وسایه بر سر افگندن کنایه از توجه ومهربانی نمودن در عبارت چون تو سلطانی لفظ چون برائے
تشبیه نیست بلکه برای بیان عظمت وبزرگی است وسوای این معنی یای سلطانی که مجهول است بجهت تعظیم
وتفخیم است برای مبالغه علو شان ربط وفائده این حکایت آنست آدمی را باید که گاه گاہے
بوقت ضرورت وتنگی فرصت تکلفات معمولی خود را بگذارد وبهرچه میسر شود بران قناعت نماید والا ابرای
نفسانشان در خطرهٔ جان گرفتار خواهد شد قوله حکایت گدائی سؤال را حکایت کنند که نعمتے فراوان

اند و خفته بود در گنج بر گنج نهاده شش گدا ے بیاء مجهول وحدت و همزه مکسور برای رفع التقای ساکنین است
چراکه الف گدا و یاء وحدت هر دو ساکن باشند سئول بالفتح سین مهمله و ضم همزه بر وزن قبول مبالغه
سائل یعنی بسیار سوال کننده و آنچه در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض سؤل بمعنی سرید و شده
نوشته اند بهتر نیست گنج بر گنج نهاده یعنی مال بر مال بطور ذخیره نهاده و بعضی گنج در گنج نهاده بیند
کرده اند گنج اول بالفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنی مال در گوشه خانه نهاده بود قوله تا یکی
از پادشاهان کیفیتش مے نماید که مال بیکران داری و ما را مهمے پیش آمده اگر ببرخی ازان دستگیری
کنی چون ارتفاع رسد وفا کرده شود شش تا انتهایه و در بعض نسخ لفظ تا واقع نشده آنهم بهتر است
بیکران بالفتح کاف عربی بمعنی بیکناره یعنی بیحد مهم کار عظیم که در انده و اند از در برخی بالفتح یعنی اندکی
مراد از دستگیری معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چهارم فا بمعنی حاصل ملک یا کنایه از هنگام
غله بر داشتن که وقت تحصیل زر است وفا کرده شود یعنی ادا کرده شود قوله گفت لائق قدر بلند
سلطان نباشد دست بمال چون من گدا ے آلودن که جو جو بگدائی فراهم آورده ام گفت غم نیست
که بکافر میدهم شش جو جو یعنی اندک اندک غم نیست یعنی مضائقه و اندیشه نیست و در بعض نسخ به تتری
میدهم قوله الخبیثات للخبیثین ترجمه یعنی زنان پلید برای مردان پلید هستند در ینجا اشارت است
که مال خبیثان برای خبیثان باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برای خبیثة لام جار
جمع مذکر سالم برای خبیث که در اصل خبیثون بود از جهت جار خبیثین شد زیرا که اعراب جمع
مذکر سالم در حالت جری بیاء میشود و مجموع جار مجرور متعلق ثابت شده خبر مبتدا اگردید قوله شعر
قالوا عجین الکلس لیس بطاهر * قلنا نسد به شقوق المبرز * شش چراکه پاخانه خود جای پلید است
همچنین اگر نجس از خسیس گرفته بکار فرو ادیم هیچ قباحت نیست ترجمه گفتند مردم که خمیر سرگین
پاک نیست گفتیم بند میکنیم بآن شگافهای پاخانه ترکیب لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم
عجین بالفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کلس بکسر کاف و سکون لام و سین مهمله سرگین
برهم نشسته که بهندی مانگ گویند مضاف الیه لیس ماضی معلوم ضمیر در و اسم او حرف باء جاره
زائد و ظاهر خبر لیس با اسم و خبر خود خبر مبتدا است که آن عجین الکلس است و عجین با خبر خود
مفعول قالوا قلنا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد بسین مهمله مضارع معلوم متکلم مع الغیر
بکسر تین جار مجرور شقوق بالضمتین جمع شق مفعول فعل و مضاف مبرز بفتح میم و سکون باء موحده
و راء مهمله مفتوح و کسر زاء معجمه یعنی پاخانه مضاف الیه و کسره حرف اخیر مبرز را بحوی یا شباع

خوانند که یاء معروف در آخر متلفظ شود و آنچه در اکثر نسخ کاس نوشته بمعنی پیاله شراب از حقیقت بعید است
چراکه خمیرش چگونه باشد و در بعض نسخ کس یافته میشود که بالکسر بمعنی چونه باشد این هم بعدی دارد بس
صحیح همان است که در متن نوشته شد و سرگین اگرچه عجین نیست مگر صورت عجین دارد و یا آنکه عجین
گرس عبارت باشد از سرگین با آب و گل آمیخته که بهندی گوبری گویند بعضے از ثقات برای صحت
نسخه عکس جواب دهند که مضمون این شعر از زبان شافعی مذهبان است چون اکثر چونه را بسرگین
حیوانات مے پزند و خاکستران بادی مخلوط می ماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد از
سوختن طاهر و پاک نمیگردد و آنچه در اکثر نسخ سیقمه شد بشین معجمه نوشته بمعنی سخت میکنیم خطا است
سروری شارح عربی بسین مهمله تحقیق کرده است ماخوذ از سد که بمعنی بند کردن است و این شعر
در بحر کامل است در مصرعهٔ اول دو رکن اول مضمر و در مصرعهٔ ثانی اول و آخر مضمر و باقی سالم
قوله بیت گر آب چاه نصرانی نه پاک است ✽ جهودی مرده گر شوید چه باک است ✽ ش نصرانی
بالفتح قوم عیسوی مذهب چراکه یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه
مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ملک شام و این نسبت
بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی و ربانی جهودی بفتح جیم و دو واو
و یاء مجهول یک شخص از قوم جهود که کفار موسائی باشند و این مفرس یهودی است حرف یاء
درین لفظ برای وحدت است بقاعدهٔ عربی و بدون یاء جمع آن یعنی اگر جهودی یک عزیز
مردهٔ خود را از آب چاه نصرانی غسل دهد چه قباحت است چراکه آب و مرده هر دو پلیداند
قوله شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملک فرمود
تا مضمون خطاب بزجر و توبیخ از و مستخلص کردند ش مضمون خطاب درینجا کنایه از زری که
پادشاه بجهت آن قهر برد کرده بود زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم اگرچه بمعنی باز داشتن است
مگر درینجا بمعنی قهر توبیخ بالفتح و خاء معجمه بیم نمودن و تهدید کردن مستخلص بفتح لام و در مخدومی
مخلص بضم میم و فتح خاء و فتح لام مشدد هر دو لفظ بمعنی رها کرده شده نظم بلطافت
چو بر نیاید کار ✽ سر به بیحرمتی کشد ناچار ✽ ش لطافت درینجا بمعنی نرمی و سهولت حرف
باء موحده به بیحرمتی بمعنی جانب و طرف است و کشد لازم است نه متعدی یعنی کشیده میشود
ناچار بنون بمعنی لاعلاج و باضرور و لفظ لاچار بلام غلط یا آنکه فاعل کشد محذوف فرض
کنند و آن لفظ معامله باشد یعنی آنگاه معامله ناچار بسوی بیحرمتی میکشد قوله هر که بر خویشتن

نبخشاید

نه بخشاید چو گر نه بخشد کسی بروشاید ش بخشایدن بمعنی رحم کردن است و بخشیدن بمعنی دادن
و رحم کردن هر دو می آید و شاید بمعنی لائق است می آید یعنی هر که با وجود دانستن سزای خود تندی
و بیفرمانی مینماید درینصورت اگر کسی بر وی ترحم نکند و بسزا رساند عند العقل چندان نازیبا نیست
ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که اگر زبردستی از مال او چیزی طلبند لازم که بدهد
و به بقیهٔ مال خود قناعت کند والا حالش بجو گدای مسئول خواهد شد قوله حکایت بازرگانی را
دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار ش شتر مضاف و بار مضاف الیه قوله
شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد ش کیش بکسر کاف عربی و یای مجهول و شین معجمه نام جزیره
قوله همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعت
بهندستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است ش انباز بزای معجمه
بمعنی شریک بضاعت بکسر بای بمعنی رخت و اسباب و قماش قباله بفتح قاف کاغذ بیعنامه و رهن نامه
و تمسک وغیره که بوقت دعوی پیش قاضی برده شود ضمین بفتح ضاد معجمه کفیل و ضامن قوله گاه
گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است ش خاطر آنچه در دل گذرد لهذا خاطر درینجا بمعنی
اراده اسکندریه شهریست در مصر بجانب شمالی آن و خاطر مضاف است و اسکندریه مضاف الیه و بعضی
گویند که لفظ سفر مضاف الیه باشد که درینجا محذوف است یعنی اراده سفر اسکندریه دارم که هوای
خوش است کاف برای علت و لفظ آنجا محذوف یعنی چرا که هوای آنجا خوب است قوله باز گفتی که
نه دیار مغرب خوشتر ش مغرب ملکی است وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخه محذوفی این فقره
چنین واقع شده باز گفتی که نه دریای مغرب مشوش است دریای مغرب درینصورت عبارت است از
خلیج محیط اعظم که از حوالی ملک مغرب آمده بمصر پیوسته است مشوش بضم میم و فتح شین معجمه اول
و کسر واو مشدد در تشویش و پریشانی اندازنده یعنی عبور از آن دشوار است لهذا در رفتن اسکندریه
مرا تردد است قوله سعدیا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیهٔ عمر بگوشه نشینم قناعت کنم ش در سعدیا
الف ندا و در سفری یای وحدت قوله گفتم آن کدام است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیده ام
آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم برم ش گوگرد بدو کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور
و دال هندی گندهک گویند و در لفظ کاسه که بعضی کسان نون نویسند یا خوانند خطا است قوله
و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس ش آبگینه بمعنی آئینه
و شیشه که در آن گلاب نهند هر دو آمده یمن ملکی است از عرب بجانب جنوب مکه و برد بضم نوعی

جابه مخطط بخطوط سیاه وسفید و بالفتح بامعنی خطا است یمانی بفتح اول وتخفیف یاء آخر منسوب بیمن فائده چون در عربی یاء نسبت مشدد آید ویاے مشدد در حقیقت دو یا باشند گاهی در نسبت لفظ یمن عوض یکے ازان دو یا الف میان میم ونون آرند درینصورت یاء آخر را مشدد نخوانند تا عوض ومعوض جمع نشود ازان پس ترک سفر کنم وبدکانی نشینم فائده دکان بکاف مشدد است ومخفف هم جائز وکسانیکه بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنهم درست بنماند بر قیاس دینار که در اصل دنار بود ودیوان دوان چون حرف مشدد در حقیقت دو حروف است لهذا نون اول را برعایت کسرهٔ ماقبل بیاء بدل کردند دینار شد همچنین در دکان برعایت ضمهٔ ماقبل کاف اول را بواو بدل کردند دوکان شد واین تبدیل برای تخفیف تلفظ است وهمین حال است در لفظ دیوان که در اصل دوان بود بتشدید واو پس اصرار خان آرزو در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد قوله چندان ازین جنس ماخولیا فرو ریخت که پیش طاقتش نماند گفت ای سعدی تو هم سخن بگو ازانکه دیده یا شنیده گفتم یعنی آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت که آینده او را طاقت گفتن نماندش ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالیخولیا بکسر هر دو لام وسکون نون که حرف چهارم است وواو معروف قسمے است از اقسام جنون که صاحبش را افکار فاسد گردد وسخنهاے خلاف العقل بسیار گوید وبعضی بجاے نون از غلطی یاء تحتانی خوانده اند مگر از کثرت استعمال این غلطی محل اعتراض نمانده است قوله قطعه آن شنیدستی که وقتی تاجرے * در بیابانی بیفتاد از ستور * ش لفظ شنیدستی مرکب است بتخفیف از کلمهٔ شنیده واست ویاء خطاب تاجری بکسر جیم ویاء وحدت ستور بضمتین وواو مجهول بمعنی اسپ وگاو وهر دو می آید وبعضی نوشته اند که از ستور افتادن در اصطلاح بمعنی مردن است نزد بسر وری ومخدومی این چنین آورده آن شنیدستی که در صحراے غور * بار سالاری بیفتاد از ستور * غور بضم غین معجمه وواو مجهول نام ملکے است بلغت فارسی بمعنی سال گذشته سالار بمعنی سرگروه قافلهٔ تاجران وستور بمعنی مرکب ونیز میتواند که بار بباء عربی ویاء بر سالار بقلب اضافت بمعنی سالار بار نگر این توجیه ثانی تکلف بسیار دارد قوله گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور * ش چشم دنیادار را ازان جهت تنگ گفته که از متاع دنیا به نسبت حقیقی اگر قلیل است وچشم او این قلیل را بنسبت حقی خود کثیر میداند وبسوے نعمتهاے عقبی التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشمش نیست وفراخ ازان است که بسبب حرص هرگز از اشیا رهاے عالم سیر نشود ربط وفائده این حکایت آنست که

چون آدمی دامن قناعت از دست میگذارد و بجهتهای گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرف میکند
و تا مرگ حرص او همچنان باقی ماند و بفکر معاد نمی پردازد لهذا قناعت از همه اولی است قوله حکایت
مالداری را شنیدم که بنجل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و
خست نفس خیلی در نهادش متمکن که نانی بجانی از دست ندادی ش بخل بضم با و سکون خا و بفتحتین نیز
بمعنی مشهور است خست بکسر خاء معجمه و سین مهمله مشدد بمعنی بخل و در بعض نسخ خبث نوشته بالضم و ثاء مثلثه
بمعنی پلیدی و کثافت خیلی بفتح خاء معجمه و یاء دوم مجهول بمعنی بسیار چنانکه در بهار عجم نوشته است
و آنچه در بعضے جبلی بکسر جیم و تشدید لام نوشته اند خطا است مگر وقتی درست گردد که لفظ نفس نباشد
و نهاد بمعنی سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنی ثابت و قائم و در لفظ بجانی با موحده برای معنی
عوض است یعنی اگر کسے برای نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد و یا آنکه با بمعنی مقابل
باشد یعنی اگر کسے با وگفتی که نانے بده و گرنه جانت میگیرم بدادن جان راضی شدے
نه بدادن نان و یا آنکه نانی را بهیچ جانداری ندادے و در تقریر ثانی مبالغه زیاده است و همان بهتر
قوله گربه ابو هریره را بلقمه ننواختے و سگ اصحاب کهف را استخوان نینداختی ش نواختن بمعنی
انعام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت گربه ابو هریره و سگ اصحاب کهف هر دو سابق مذکور شد
فی الجمله خانه او را کسی ندیده در گشاده و سفره او را سر گشاده یعنی دروازه خانه نمیگشاد تا سائلے
در نیاید قوله فرد درویش بجز بوے طعامش نشنیدی مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی +
ش شنیدن بفتح مشترک است برای معنی سماعت و بمعنی بوئیدن در ینجا بمعنی بوئیدن است یا آنکه
شنیدی بمعنی معروف هم در ینجا میتواند شد یعنی درویش را بوی طعام او هم حاصل نشد مگر آنکه
از علاز مانش تذکره آن می شنید و آنچه در اکثر نسخ سقیمه نچیدی واقع شده از کتاب اخت تصحیح
نمیرسد قوله شنیدم که بدریای مغرب راه مصر برگرفته و خیال فرعونی در سر گرفته ش دریای مغرب
مراد خلیجی که از دریاے مغرب بر آمده بمصر پیوسته است و مراد از خیال فرعونی دعوی کبریائی و تکبر
یا کنایه از خیال سلطنت مصر قوله حتی اذا ادرکه الغرق ش حتی حرف انتها اذا بکسر بمعنی وقت ادرک
ماضی معلوم از باب افعال و ها ضمیر غایب متصل با مفعول و غرق بفتحتین و ضم قاف بمعنی
آب از سر گذشتن و فاعل ادرک یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون
حرف دوم نیز آمده قوله ناگاه باد مخالفت کردکشتی بر آمد بیت با طبع ملولت چه کند دل که نسازد
شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی + ش مخفی نماند که لفظ همه درین بیت بعلامت یاء وحدت

لفظ وقتی افاده کل افرادی میکند لهذا همه وقتی بمعنی هر وقت باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن
شرطه بضم شین معجمه و طای مهمله و نزد بعضی بالفتح در اصل بمعنی نشان و علامت است و مجازاً بمعنی
باد نرم که علامت خیر و روان شدن جهاز است اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان بشرطه
راحتی حاصل میشود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد زیرا که جهاز هر قدر که زود تر بمنزل مقصود
رود بهتر است و معنی این بیت آنچه میر نور الله نوشته خلاصه اش اینست تا اینجا می لائق لفظ لاحق
پسند نمود یعنی هر چند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا
بقضا ندهد چه کند بجز صبر چاره نیست چه کارهای دنیا دائم موافق اراده نباشد و همه وقت
ملاطفت از جانب محبوب میسر نمیشود چنانکه شرطه که بادی است سزاوار کشتی مگر همیشه لاحق کشتی
نمیگردد و باز گفته که ذکر این بیت محض برای مصرعهٔ ثانی درینجا واقع شده و مصرع اول در مطلب حکایت
چندان دخلی ندارد تم کلامه مولف گوید که تقریر معنی اینچنین نیز میتوان کرد بر تقدیر لیسازد ببای
مکسور زائده و اثبات لفظ لائق و لفظ وقتی بیای معروف نسبت مخفی نماند که لفظ دل درینجا بمعنی توجه
قلبی است یعنی با طبع ملول تو ای دوست بخیل چه تدبیر کند توجه ما که همراهی کند چرا که باد ملائم
وشست که همیشه ورد و لائق کشتی نمیباشد مگر آنکه گاه گاهی لهذا احالا از توجه و دعای ما توقع
مدار که مشیت الهی اینچنین است یا آنکه [illegible] باشد یعنی همراه طبع ملول تو دل ما ناچار
ملول میشود و چه کند که ملول نشود پس ترا تلقین صبر باین تمثیل میدهیم که کار زمانه پیوسته با کسی
بیک و تیره نباشد چنانکه باد شرطه که گاهی بکشتی مفید باشد و گاهی مضر مخفی نماند که از
شراح از تفهیم معنی این بکما حقه بر آمده و استادی غفران پناه مولوی غلام جیلانی میفرمودند
که این بیت از دیوان فلان شاعر است کسی از ناسخان قدیم درینجا ایزاد نموده و موید این معنی است
آنکه در بعض نسخه مکتوب نیست قوله دست دعا بر آورد و فریاد بفایده کردن گرفتش دست مضاف
است باضافت لامی یعنی دست برای دعا بر آورد قوله تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین
له الدین ترجمه پس وقتیکه سوار شدند در کشتی یاد کردند خدا را در حالتی که خالص کنندگانند
برای خدا دین خود را از شرک ترکیب فا تعقیبیه رکبوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب نصر
بسبب التقای ساکنین که در واو و لام الله است واو را ضمه دادند که مناسب واو است لفظ الله مفعول
مخلصین حال از ضمیر دعوا الدین مفعول لمخلصین قوله بیت دست تضرع چه سود بنده محتاج را به
وقت کرم در بغل وقت دعا بر خدا ایش آنچه در اکثر نسخ سقیمه مصرعهٔ ثانی چنین نوشته اند

مصرعہ وقت دعا بر خدا و قت کرم در بغل درین صورت قافیہ بیت کہ نزد بعضی از واجبات و پیش جماعتی از مستحسنات ہست از دست میرود و تضرع بضم رای مہملہ مشدد یعنی زاری قولہ قطعہ از زر و سیم راحتی برسان الخ خویشتن ہم تمتعی برگیر الخ تمتعی بضم تا و مشدد دوم و یاء مجہول تنکیر یا وحدت کہ دلالت بر قلت دارد یعنی خود ہم بقدر حوائج مباح فائدہ حاصل کن قولہ و انکہ این خانہ از تو خواہد ماند الخ خشتی از سیم و خشتی از زر گیر الخ انکہ بدال مہملہ یعنی بدانکہ و گرفتن بمعنی فرض کردن ہم می آید لہذا گیر بمعنی فرض کن یعنی اے غافل ایمعنی را بخوب وجہ بدان کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از تصرف تو بیرون خواہد ماند اگرچہ برای آراستگی و استحکام آن اینقدر تکلف فرض کن کہ در بنایش علی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکہ مال را راحت رسانی خلق باز داشتہ در عمارات عالیہ صرف کردن خوب نیست بر مکان بی تکلف قناعت باید کرد قولہ در مصر اقارب درویش داشت بعد از ہلاک او بہ بقیہ مالش توانگر شدند الخ در اکثر نسخ واقع شدہ کہ آوردہ اند در مصر اقارب درویش داشت ظاہر الفظ آوردہ اند از غلطی ناسخان قدیم است چرا کہ لفظ آوردہ اند بجاے آرند کہ ناقل خود ندیدہ باشد و بعد ازین شیخ میفرماید کہ دوران ہفتہ یکے را دیدم از ایشان و بسابقہ معرفتی کہ بما بود آشنیدنش در کشیدم اقارب بکسر یاء موحدہ موصوف و درویش یعنی محتاج صفت آن و فاعل داشت مالدار بخیل است کہ غرق شد قولہ و جامہ ہاے کہنہ مرگ او دریدند و خز و دیبا بریدند الخ مخفی نماند کہ در فقرہ اول از یخ دفقرہ اشارت است ہم بماتم و ہم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خا و تشدید زا و معجمتین نوعے از جامہ ہای قیمتی کہ تارش از ابریشم باشد و پودش از ابریشم و پنبہ و در بعض نسخ معتبرہ مثل نسخ مخدومی و سروری بجای دیبا لفظ دمیاطی نوشتہ است و آن جامہ ایست بغایت نفیس کہ در شہر دمیاط کہ بکسر دال و یاے تحتانی است از بلاد مصر یافتہ میشود از غایت شہرت ہمین نسبت علم آن شدہ ببریدند یعنی قطع کردند براے قبا و غیرہ قولہ ہمدران ہفتہ یکے را دیدم از ایشان بر باد پای روان و غلامی در پی دوان الخ با خود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب و وارثان باد پاے بیاء وحدت یعنی اسپ تیز رفتار و روان و دوان ہر دو صیغہ صفت مشبہ مفید معنی حال یعنی یکے را دیدم درحالیکہ او بر اسپی راہ میرفت و درحالیکہ غلامی در پی او میشتافت و مفعول با خود گفتم مضمون قطعہ آئندہ قولہ قطعہ وہ کہ گر مردہ باز گردیدی الخ بمیان قبیلہ و پیوند الخ وہ بفتح واو و ہاء ملفوظ کلمہ تعجب و کلمہ افسوس مثل کلمہ آہ پس این افسوس نہ از فنای دنیا و رحلت

مرده است بلکه باعتبار غرض بازگردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس آه درین وقت
از فقدان مالی است که بدست آمده بود نه از هلاکت میت قبیله یعنی خاندان و پیوند یعنی اقربا و برادری
قوله رد میراث سخت تر بود ❊ وارثان را ز مرگ خویشاوند ❊ رد بفتح را و تشدید دال لفظ
عربی است بمعنی واپس دادن و بازگردانیدن وارثان را یعنی میراث یابندگان را حرف را از جهه
برای تقابل و تقابلیه خویشاوند بفتح واو شان بمعنی اقربا و عزیز فائده چه لفظ آوند بمعنی مانند آید
و خویش درین ترکیب بمعنی خود یعنی برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزی مانند نفس خود
باشند قوله بسابقه معرفتی که درمیان ما بود آستینش در کشیدم گفتمش در لفظ بسابقه حرف باء
سببیه قوله بیت بخور ای نیک سیرت و سره مرد ❊ کان نگون بخت گرد کرد و نخورد ❊ سره
بفتحتین راست و بی عیب و پاکیزه نگون بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنی معکوس و منقلب یعنی
سر زیر پا بالا و مراد از نگون بخت بدبخت است گرد کردن بکسر کاف فارسی بمعنی جمع کردن و اندوختن
ربط و فائده این حکایت آنست که اگر کسی قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید و هیچ فائده
او را از آن بدنیا و آخرت نمیرسد و اقارب که بحالت حیات با یذا رسانی مثل عقارب باشند
بعد ممات او بهم تصرف خود خواهند آورد قوله حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد
طاقت ضبط آن نداشت ماهی غالب آمد و دام از دستش در ربود و قطعه شد غلامی که آب جو
آرد ❊ آب جو آمد و غلام ببرد ❊ شد بمعنی رفت و این بسیار آمده جو بواو معروف بمعنی رود
و نهر یعنی چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و غلام دراینجا بمعنی کودک است چه در اصل غلام
بمعنی کودک است و اینجا بمعنی مملوک نرینه و بنده و ایران شهرت یافته مجاز است قوله دام هر بار ماهی
آوردی ❊ ماهی این بار رفت و دام ببرد ❊ آوردی بیاء مجهول استمرار قوله دیگر صیادان دریغ
خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادران
چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را چند روزی باقی بود و صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد
و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد ❊ یا در صیدی برای تفخیم است یعنی صید بزرگ روزی بیاء معروف
بمعنی رزق و در چند روزی یاء مجهول زائده برای تحسین کلام و در روزی تجنیس است دجله بالکسر
و بالفتح نام رودی که در بغداد جاری است و بمعنی مطلق رود هم آمده ربط و فائده این حکایت
آنست هر نعمتی که از دست بدر رود من جانب الله دانسته صبر باید نمود و تاسف بسیار جان خود
نباید کاست و اعلی درجه قناعت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پای بکشت صاحبدلی

بروی بگذشت گفت سبحان الله هزار پایکه داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست
و پای توانست گریخت شل دست و پا بریده بهای اسم مفعول کنایه از چوب عصا یا کلوخ و هزار پایکه
بیای مجهول وحدت عبارت از کرمی دراز و سیاه که پای بسیار دارد بهندی کنکهجوره نامند و بعضی
گویند که جانور دیگر است که بهندی کنسلائی نامند سبحان الله کلمه ایست که در محل تعجب گویند فائده
سبحان الله مصدر است به پاکی یاد کردن که علم تسبیح مقرر شده و نونش را فتح داده میشود از جهت
مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل ای در اصل سبحت سبحان الله بود یعنی انزه الله تنزیها و تنوین
نباید از باعث اضافت که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قوله مثنوی چو آید ز پس دشمن
جانستان ٭ ببندد اجل پای مرد دوان ٭ دران دم که دشمن پیاپی رسید ٭ کمان کیانی
نباید کشید ٭ فائده مخفی نماند که لفظ دشمن گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع در اینجا بمعنی جمع
واقع شده چراکه لفظ پیاپی دلالت برهمین دارد یعنی دشمنان پی در پی رسیدند یا آنکه مراد از دشمن
فوج دشمن باشد کیانی بالفتح کاف عربی منسوب بکیان که پادشاهان ایران بوده اند یعنی کمانی
که لائق کیان باشد یا از سلح خانه کیان باشد بهر تقدیر مراد از کمان شاهانه و بهتر و خوب است
و نباید کشید چراکه فائده ندارد و کی پنج تن بوده اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد کیلهراسپ
ربط و فائده این حکایت آنست که چون ظهور هر حادثه بموجب تقدیر الهی است و عقل و تدبیر
انسان را در دفع آن دخلی نیست پس هر بلا من جانب الله دانسته و راضی برضای حق بوده
بر همون قدر امن و سلامت که قبل از ظهور حاصل بود قناعت نماید قوله حکایت ابلهی را
دیدم خلعت ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر شل ابلهی بیای مجهول وحدت و ابله
بالفتح افعل التفضیل از بلاهت بمعنی سخت نادان سمین بفتح سین و تخفیف میم بر وزن فعیل بمعنی فربه
ثمین بفتح ثای مثلثه بر وزن فعیل بمعنی قیمتی و گران بها و آنچه در اکثر نسخ سمین واقع شده که سمین
بکار برده باشند ضعیف است در بر یعنی پوشیده و مرکب تازی بمعنی اسپ عربی و قصب بفتحتین قاف
و صاد مهمله جامه ایست باریک که آنرا کیان گویند و بمعنی نوعی از حریر نیز نوشته اند یعنی از قصب
مصری سر خامه بسته بود قوله کسی گفت ای سعدی چگونه می بینی این دیبای معلم برین حیوان
لا یعلم گفتم خطی زشت است که بآب زر نوشته است شل معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی
منقش ماخوذ از علم بفتحتین که بمعنی نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لا یعلم بفتح لام دوم
صیغه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و از نظر برای

بیان استمرار جهل و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او باشد یعنی الحال هم
نادان است و در استقبال هم بے علم و موصوف بنادانی خواهد ماند خطے بیای مجهول و حدت
نبشت مخفف نبشته که صیغهٔ اسم مفعول است یعنی نوشته قوله شعر قد شابه بالورا حمار عجلاً
جسداً له خوار ترجمه تحقیق مانند شد با مردم خری و آن در معنی گوساله است که او را آوازی است
مانند آواز گاو و در مصرعهٔ ثانی اقتباس است با آیت کریمه که در حق گوسالهٔ سامری واقع شده سامری
لقب مردی باشندهٔ شهر سامره که او برای اغوای قوم موسی علیه السلام در ایام غیبت موسی
از زر و نقره گوساله ساخته بود بطلسم و حکمت که مثل گاو آواز میکرد اگرچه لفظ ورا اکثر بمعنی جمیع
مے آید مگر درین شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شابه فعل ماضی از باب
مفاعله با حرف جار الوری مجرور و تقدیره متعلق بشابه حمار فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خوانده شود
چنانکه در قرآن مجید واقع است پس مفعول اخرج است که در اول این آیت واقع است بدینگونه
واخرج لهم عجلاً جسداً له خوار درینصورت در آیت مقتبسه هیچ نهج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر
خوانده شود در آیت مقتبسه تصرف روا دارند چنانکه اکثر شاعران کرده است درینصورت
عجلاً بدل از حمار باشد و جسداً تمیز است از نسبت شابه بسوی حمار که جار و مجرور متعلق به ثابت
محذوف و خوار فاعل محذوف قوله بزرگان گفته اند یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا
ش طلعت بالفتح صورت و دیدار قوله قطعه آدمی نتوان گفت مانند این حیوان ❊ مگر دراعه و
دستار و نقش بیرون ❊ ش در مصرعهٔ اول برای رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شده
در اصل چنین است نتوان گفت که این حیوان آدمی ماند و لفظ ماند صیغهٔ مضارع است یعنی
حال یعنی می ماند و در فارسی اطلاق حیوان بر بهائم و چارپایه کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند
و در بعضی نسخ بجای مگر لفظ بجز واقع شده و آن ضعیف است دراعه بضم دال و تخفیف را و عین مهمله
بمعنی پیراهن و این تخفیف برای ضرورت شعری است و در اصل بتشدید رای مهمله باشد و مراد از نقش
بیرون دیگر لوازم پوشاک وغیره مثل ردا و پاجامه و نعلین و شمشیر وغیره قوله بگرد همه اسباب
ملک هستی او ❊ که هیچ چیز نه بینی حلال جز خونش ❊ ش بگرد صیغهٔ امر از گردیدن بفتح کاف
فارسی بمعنی تلاش کن و آنچه در اکثر نسخ بنگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی ببین واقع شده
بهتر نیست چراکه بعد امر لفظ تو زائد مے افتد و این محل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ کشتن
آن ابله بیدین حلال میفرمایند از روی مبالغه مذهب و ست بطریق مطائبه نه از روی حقیقت و شرع

قوله قطعه دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند ۞ که پایه گاه بلندش ضعیف خواهد شد ۞ یعنی شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد متضعف بکسر عین شده بمعنی بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تفعل که برای مبالغه نیز می آید قوله در آستانه سیمین بمیخ زر بزنند ۞ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد ۞ یعنی آستانه چوب زیرین از چهار چوب در و فاعل زنند گروه خاص که زرگران باشند ۞ و اگر بزند بصیغه واحد واقع شود در این صورت فاعل آن یهودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از نقره باشد و مسمار طلای احمر برای زیبایش بران نشانند گمان مکن که آن کافر برتبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت آنست عاقل را باید که چون جاهلی و بی لیاقتی را بثروت و کامرانی بیند لب بشکایت بخت خود نکشاید و بر دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه از اینها باشد قناعت نماید و صبر کند قوله حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری که برای جوی سیم پیش هر لئیم دست دراز میکنی گفت ۞ یعنی یار دزدی و گدائی وجوی هر سه برای وحدت لئیم بمعنی بخیل و ناکس و بعضی در لئیم و بخیل فرقی کرده اند لئیم آنکه نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل آنکه خود خورد و دیگری را ندهد قوله بیت دست دراز از پی یک حبه سیم ۞ به که ببرند بدانگی و نیم ۞ یعنی حبه بالفتح یک سرخ که بهندی رتی گویند و نیز بعضی یک جو میانه دانگ اگر چه در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر از نوشته چند ثقات مشخص شده که بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعه ثانی برای علت در اشتقاقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم یعنی دو پرکاله یعنی دست را دراز کردن برای سوال یک حبه سیم بهتر است چرا که اگر کسی قلت سوال اختیار نکرده دانگی دزدی نماید حاکمان دستش را دو پاره کنند و ظاهر از این سیاست و حکامی مراد باشد و گرنه شرعاً قطع ید بر یک دانگ لازم نیاید با دام که ده درم را دزدی نکند یا آنکه گدا برای شدت تهدید و تشنیع دزد را چنین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست منفعت کثیر را که با خطره هلاک جان یا هتک عزت یا سلب ایمان باشد بنسبت پازده مروت قلیل بی مضرت قناعت نمودن کار شیر مردان است قوله حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و از حلق فراخ و دست تنگ بجان آمده ۞ یعنی مشت زن یعنی پهلوان چرا که پهلوانان کشتی گیر اکثر برای سخت شدن بدن هم بازو و سینه خود مشت ها میزنند و دهر مخالف عبارت از گردش زمانه کم موافق مراد او نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و حلق بحای مهمله مراد از حلق فراخ بسیار خوری

وتنگی دست مفلسی است ومتقابله فراخ و تنگ از محاسن است یعنی در مفلسی از اشتهای طعام
کثیر به تنگ آمده بود و آنچه در اکثر خلق شجاعت معجمه واقع شده خطا است قوله لاجرم حکایت پیش
پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان
گفته اند ش لاجرم یعنی ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا برای نتیجه و ترتیب فائده و مگر بمعنی
شاید و فراچنگ آوردن بفتح جیم فارسی بمعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکف آرم مال و اهدا ست
قوله فضل و هنر ضائع است تا ننمایند ٭ عود بر آتش نهند و مشک بسایند ش فضل
اگرچه بمعنی افزونی است لیکن باصطلاح بمعنی کثرت علم مستعمل و عود چوبی است سیاهی مائل که دودش
خوشبو باشد یعنی علم و هنر را تا وقتیکه اظهار نکنند فائده آن حاصل نیاید چنانکه تا عود را نسوزند
و مشک را نسایند بوی خوش ندهد قوله پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت
در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن است ش
خیال بالفتح مضاف و محال بضم مضاف الیه و محال چیزی را گویند که ممکن نباشد جوشیدن
درینجا بمعنی اضطراب کردن قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ٭ کوشش بیفائده
است وسمه بر ابروی کور ش ها لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم های مختفی
بر اهل درستی وزن جائز است و مخفی نماند وسمه برابرو بستن آرایشی است منجمله هفت آرایش
معشوقان ایران یعنی رنگ کردن بر ابروی شخصی که کور باشد محض فعل عبث است چه کوری علتی است
که هزار آرایش هیچ آن نتوان نهفت همچنین کسی را که بخت بد باشد بهزار سعی و تلاش کارش
خوب نمیگردد قوله شعر اگر بهر سر موئیت هنر دو صد باشد ٭ هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد ش
و آنچه در نسخ سقیمه عامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بهر سر موئیت دو صد
هنر باشد چه درینصورت قافیه از دست میرود یعنی اگر بالفرض بمقابله هر موی بدن تو دو دو صد هنر
در ذات تو موجود باشند یعنی اگر غیر متناهی هنر در تو باشد بلی تا بخت هیچ قدر دانش پیدا
نخواهد شد و در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بهر سر موئیت دو صد خرد باشد ٭
این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زورمند واژون بخت ٭ بازوی بخت به که بازوی سخت ٭
ش واژون بواو و زای فارسی و واو معروف بمعنی سرنگون و معکوس مراد از واژون بخت بد طالع
و بی نصیب است و این لفظ بزای عربی نیز آمده و مشترک است در فارسی و عربی و راء مهمله نیز صحیح
قوله پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب

و شنیدن

و شنیدن غرائب ش لفظ از بالای نزهت جنسیه است یعنی از جنس فلان فلان چیز نزهت بالضم پاکیزگی یعنی پاکیزگی خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه بمعنی کشیدن مجازاً بمعنی حاصل کردن فوائد بکسر همزه که حرف چهارم است و عجائب بکسر همزه جمع عجیبه یعنی نادر و غرائب بکسر همزه جمع غریبه

قوله تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریق گفته اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم رای مهمله مشدد و جیم سیر و تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین که بمعنی شهر است مجاورت بجیم و واو مفتوح همسایگی و درینجا بمعنی همنشینی و اگر بحای مهمله باشد بمعنی مکالمه و هم کلامی خلان بضم خای معجمه و تشدید لام بمعنی دوستان در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو شفهی اند مزید مصدر میمی است بمعنی افزونی مکتسب بفتح میم و فتح تای فوقانی و فتح سین مهمله و بای موحده و در بعض نسخ صحیحه مکتسب بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح سین مهمله و بای موحده هر دو بمعنی کسب و هنر چرا که این هر دو مصدر میمی است بر وزن اسم ظرف درینجا بمعنی حاصل بالمصدر واقع شده و در اکثر نسخ مکنت نوشته است بضم میم بمعنی مرتبه و قدر لیکن سجع ادب از دست رفتن خوب نیست چرا که دال بضعف فصاحت میگردد و در بعضی نسخ بجای ادب لفظ ثروت واقع است بمعنی مالداری و درین صورت سجع ثروت و مکنت درست میشود مگر سروری شارح عربی مکسب نوشته و در نسخه سخندوی مکتسب معرفت شناختن و شناسائی تجربت بفتح تا و سکون جیم و کسر رای مهمله و فتح بای موحده و تای مصدری بمعنی آزمایش و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنی روندگان درینجا مراد از سالکان طریق سیاحان است قوله قطعه تا بدکان و خانه در گروی ٭ هرگز ای خام آدمی نشوی ٭ ش دکان بتشدید کاف است بواو نوشتن خطا است دکان خانه بود او عاطف در گروی لفظ در زائد است گروی بکسر کاف فارسی بفتح رای مهمله و واو و یای خطاب یعنی در قید هستی چرا که گرو بمعنی قید است مراد از آدمی آدم پخته دانش کار آزموده و ولی محمد مرشد آبادی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه تا بدکان آدمی نروی ٭ چون در بعض دکان های اهل حرفه اکثر اشیا ساخته میشوند بدین معنا مراد از دکان آدمی سفر است چرا که آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکه تا در سفر نروی عاقل نگردی قوله برو اندر جهان تفرج کن ٭ پیش از آن روز کز جهان بروی ٭ ش از جهان رفتن کنایه از مردن قوله پدر گفت ای پسر منافع سفر بدین نمط که گفتی بسیار است ولیکن مسلم مر پنج طائفه راست ش نمط بفتحتین بمعنی طور و اسلوب بضم میم و فتح سین و لام مشدد و مفتوح

سلامت داشته شده یعنی ثابت و لائق قوله نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان
چابک و کنیزان دلاویز دارد هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از نعیم دنیا
متمتع باشد درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح همین است که نوشته شد نخستین
بمعنی اولین یعنی منسوب به نخست و نزد اکثری درین لفظ یا و نون محض زائد است که
بازرگانی بفتح زاء معجمه و یاء مجهول توصیفی بمعنی آن سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگری چابک
بضم یاء بمعنی چست و توانا دلاویز یعنی دل بیننده را بتصور حسن خود آویزان دارنده و در
فارسی بصفت جمع بواحد آوردن صحیح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چابک نوشته و غلامان
و کنیزان مجموع را دلاویز صفت واقع شده بهتر نیست و در صورت وجود این نسخه شاگردان بمعنی
خادمان و چاکران باشد و فاعل دارد و باشد بازرگان است و نعیم بمعنی نعمت و مال و دسترس
و در بعضی منعم است بمعنی عیش و آرام متمتع بمعنی نفع‌مند قوله قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت منعم بکسر عین کسی که مردمان را مال و نعمت تقسیم
کند و بفتح عین بمعنی کسی که او را حق تعالی مال و نعمت داده باشد بهر دو صورت حاصل معنی
امیر و پادشاه است دشت صحرای کم درخت که گذرگاه سیل نباشد و بیابان بمعنی صحرای که در آن
آب یافته نشود در اصل بی‌آبان بود غریب نیست یعنی عند العقل حکم مسافر ندارد و لهذا مصرع
ثانی علت مصرع اول است خیمه بالفتح و در بعض نسخ بارگاه واقع است و نزد فقیر این بهتر است
و خیمه زدن بمعنی خیمه استاده کردن می‌آید قوله و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و
بوم خویش غریب است و ناشناخت زاد و بوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنی زمین
زائیدن یعنی وطن و ناشناخت مخفف ناشناخته قوله دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت
و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام نمایند و اکرام کنندش عالم بکسر لام داننده اکثر فنون
علوم مدونه فائده علوم مدونه زائد از چهل هستند اگرچه بعضی از اینها فروع بعضی اند مثل صرف و نحو
و معانی و بیان و بدیع و قافیه و عروض و انشا و رسم الخط و معما و مناظره و قراءت و تفسیر و حدیث
و فقه و فرائض و اصول و کلام و عقائد و منطق و حکمت و آن مشتمل است بر بسیار علوم بعضی از آنها
درینجا مذکور و بعضی نه و جغرافیه و هیئت و هندسه و حساب و طب و فلاحت و نجوم و موسیقی و مناظر
و مرایا و جبر و مقابله و جر اثقال و رمل و جفر و طلسم و قیافه و مساحت و اصطرلاب و محاضرات
و تعبیر و تعویذات و تصوف و اخلاق و تواریخ منطق بفتح میم و کسر طاء مصدر میمی است بمعنی گفتار

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضای محل و ایراد کلام مناسب
مقام اقدام بالکسر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن **قوله قطعه** وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند مثل لفظ زر مشدد است بضرورت وزن شعر و حرف آخرش
مکسور است باضافت عام بسوی خاص چه زر عام است که نقره و ذهب هر دو را زر گویند و الا افاده
که بر ذهب احمر خالص اطلاق کنند و این اضافتی است مثل اضافت درخت در انجیر … و کاف
بر مصرعهٔ ثانی برای شلت و فاعل رود دو احتمال دارد یکی مردم دانا دوم زر طلا …
یکی ازین دو مرجع راجح میتواند شد **قوله** بزرگ زاده نادان بشهر واماند که در دیار غریبش بهیچ
نستانند مثل شهر و بالفتح شین معجمه و سکون ها و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده …
بود که پادشاهی ظالم السیم ناسره مسکوک ساخته بزور حکومت در ملک خود رواج کرده بود و آن
در ملک دیگر رواج نداشته و لفظ ماند بمعنی مشابهت دارد چرا که ماند بمعنی مشابهت …
و اضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنی دیاریکه مسافر را در سفر پیش آید بهیچ نستانند …
سین مهمله بمعنی عوض هیچ چیز نگیرند آن درم شهروار راهمین حال است عالم زاده …
وطن بملاحظه پدرش خاطرداری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر …
و میر نور الله نوشته که شهر عبارت از شهر خود است و واماندن بمعنی محبوس ماندن است یعنی در شهر خود
محبوس وطن باشد چرا که در دیار غریب قدری ندارد **قوله** سوم خوبرو که درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند که جمال به از بسیاری مال مثل مخالطت بمعنی آمیزش یعنی
صحبت و همنشینی میل بمعنی رغبت اندکی بیای مجهول زائده برای تحسین کلام و روانی عبارت
و بسیاری بیای معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بهتر است که در شان
جمال این کلام واقع است الله جمیل و یحب الجمال و نه واقع شد که یحب المال و دیگر وجه بهتری آنکه
بجمال صاحبدل و غیر صاحبدل هر دو میل میکنند بخلاف مال که صاحبدل بآن میل نمیکنند و اگر
بمقابله بسیاری لفظ اندکی را نیز بیای معروف مصدر خوانند مقابله درست می نشیند مگر لفظ غرابت
و تکلف پیدا میکند و در معنی لطفی حاصل نمیشود **قوله** روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید
درهای بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانند مثل مراد از درهای بسته
خاطرهای افسرده است لاجرم بمعنی بالضرور یعنی در بجا آوردن خدمتش بر خود منت او دانند
قوله قطعه شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بیند ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش مثل شاهد بکسر

تا و باصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیر شین بمعنی او را قوله پر طاؤس در اوراق مصاحف
دیدم ٭ گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش ٭ ش مصاحف بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع
مصحف که قرآن مجید باشد منزلت بمعنی عزت و مرتبه قوله گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ٭ ش جای بیاء مجهول زائده یعنی هر جا که صاحب جمال
پای نهد مردم از کمال تعظیم دستهای خود را فرش راهش سازند و اگر دست بمعنی مسند گویند هم درست
و بهتر و بعضی گفته اند که دست پیش داشتن بمعنی دعا کردن است یعنی در حق او دعا کنند اگر گذارند
بنون نفی باشد تقریر معنی چنین توان کرد که او را منع نکنند چرا که دست در پیش داشتن بمعنی منع
کردن است قوله قطعه چون در پسر موافقت و دلبری بود ٭ اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ٭
ش نزد فقیر موافقت درینجا بمعنی تناسب اعضا است که حسن عبارت از آن است و از دلبری مراد از
او داد ارا است و اگر موافقت بمعنی الفت و محبت باشد چنانکه اکثر مردم گمان برند مضمون بیت
از ما نحن فیه خارج میگردد فافهم انه من الدقائق اندیشه نیست یعنی هیچ غم و فکر نیست برای آن پسر
اگر پدر از وی بیزار باشد و مضمون بیت آینده علت است برای نبودن غم و فکر بری بفتح باء موحده
و کسر راء و سکون یای تحتانی و همزه لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنی بیزار و پاک فارسیان بحذف همزه
آرند قوله او گوهر است گو صدف اندر میان مباش ٭ در یتیم را همه کس مشتری بود ٭ ش در مصرعه
اول التعقید لفظی است و لفظ اندر زائد یعنی بگو که میان خلاف مباش و صدف کنایه از والدین
یا خانه در یتیم پدر را چنانکه در اصل خود است و در یتیم عبارت از مروارید یکدانه که مثلش دیگری
نباشد و یتیم از آدمی بی پدر را و از بهائم بی مادر و از جواهر یکتا که مثلش نباشد مشتری بمعنی خریدار
و این صیغه اسم فاعل است از اشترا که بمعنی خریدن باشد قوله چارم خوش آوازی که حنجره
داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردان صید کنند
و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند و بانواع خدمت اقتدا کنندش ش خوش آوازی بیاء مجهول
موصوله بمعنی الذی حنجره بفتح حاء مهمله بمعنی گلو بیانش در باب دوم بحکایت چندانکه مرا شیخ اجل گفتی
داودی منسوب بداود که در اصل بدو واو است فارسیان واو اول را بهمزه بدل کنند داود علیه السلام
آنقدر خوش آواز بودند که وقتیکه زبور میخواندند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن
و روان گشتن طیران بفتحتین طاء و یای تحتانی بمعنی پریدن و پرواز ارباب معنی صاحبان علم
و معرفت منادمت بفتح دال صحبت و همنشینی و بانواع خدمت اقتدا کنند یعنی بخدمت های گوناگون

پیروی کنند **قوله** شعر تسمعی الی حسن الاغانی ✤ من ذا الذی جس المثانی ترجمه گوش من بسوے خوبی نغمات است کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پرواے انسان حسین ندارم چراکه حسن پیش نغمه قدر ندارد ترکیب لغت تسمع بفتح سین وسکون میم بمعنی شنوائی مضاف است بسوی یا متکلم مجموع مبتدا الی حرف جر حسن بضم حای وسکون سین وکسر نون مجرور مضاف اغانی بفتح همزه که بصورت الف است وغین معجمه وکسر نون وتشدید یاے تحتانی مضاف الیه ودرینجا تخفیف یا برای ضرورت وزن است واین جمع افعلیه است که بضم اول وسکون دوم وکسر سوم وتشدید یا چهارم باشد بمعنی سرود ونغمه وبعضی گفته اند که بمعنی سازے که بے زه میدان نواخته شود مثل چنگ ورباب وقانون من بالفتح استفهامیه مبتدا است بر رفع تقدیری ذا بالفتح ذال معجمه اسم اشارت است خبر من موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء وفتح سین مهمله وضم نون صفت مشبه بمعنی خوش مضاف بسوے فاعل که آن مبانی باشد والمبانی بفتح میم وباء موحده وکسر نون جمع مبنی که بفتح میم وفتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه واین مضاف ومضاف الیه مجموع صله موصول است وعاید موصول محذوف است که هو باشد اے حسن المبانی مجموع صله وموصول صفت ذا ودر نسخه مخدومی ومتن شرح عربی در مصرعهٔ ثانی جس المثانی واقع است ومولوی رفیع الدین دهلوی هم همین نسخه پسند نموده اند وتقطیع عروضی هم مؤید همین است پس جس بفتح جیم وسین مهمله مشدد ومفتوح صیغهٔ ماضی از جس که مس کردن بدست باشد وضمیر مستتر فاعل او ومثانی بفتح میم وثاء مثلثه وکسر نون وتشدید یاء تحتانی است درینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع مثنیٰ مفعول او ومجموع جس المثانی صله وموصول شد که ان الذی ست ومثنی سازی را نامند که دو تار داشته باشد همچنین مثالث ساز ها را گویند که سه تار داشته باشد درینصورت معنی چنین باشد شنوائی من بسوے خوبی سرود ها است ای بسوے خوبی نغمات الحانی وکیست آنکس که نواخت دو تاره را حاصل آنکه خوش آوازیهاے حلقیه ترجیح دارد بر اصوات سازهاے مطربان این شعر در بحر رجز مجزو مرفل است وازروی اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است ونزد عجم هشت بار ومجزو آنست که یک جزو یعنی یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند وترفیل زیاده کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه ووزن تقطیع هر مصرعه این شعر اینست مستفعلن مستفعلاتن اول سالم وثانی مرفل **قوله** قطعه چه خوش باشد آواز نرم وحزین ✤ بگوش حریفان مست صبوح ✤ ش لفظ چه برائے تفخیم وکثرت ودر نسخهٔ مخدومی بجاے آواز لفظ آهنگ

نوشته که بهندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حاء مهمله دردناک حریفان اگرچه بمعنی هم پیشگان است
مگر درینجا بمعنی یاران بزم شراب وکنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الٰهی صبوح بفتح
صاد مهمله وباء موحده وحاء مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند ودرینجا مراد از ذوق
وشوق عارفان که هنگام سحر باشد قوله ازروی زیبا است آواز خوش ✽ که آن حظ النفس است
واین قوت روح ✽ حظ بفتح حاء وتشدید ظاء معجمه بمعنی حصه وبهره ومجازاً بمعنی خوشی
وسرور آید اول لفظ آن اشارت بسوی بعید که روی زیبا است وثانی لفظ این اشارت
بجانب قریب که آواز خوش است وروی زیبا حظ النفس ازان است که درخارج وجودی دارد
قائم برحالت خود ومتقاضی مس میگردد وآواز خوش قوت روح ازانست که استلذاذ وکیفیت
آن فقط برشنیدن است فافهم وتامل قوله پنجم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا
آبروی او ازبهر نان ریخته نگردد چنانکه گفته اند ✽ کمینه پیشه ور مثل حجام ودرزی وکفشگر وریختن
آبرو مراد از ذلت سوال است قوله قطعه گر بغریبی رود از شهر خویش ✽ سختی ومحنت نبرد پنبه دوز ✽
پنبه دوز بمعنی سفرپنبه دوز بکسر باء فارسی ویای معروف ونون کسی که پارچه بر کفش وجامه کهنه
وخرقه دوختن پیشه او باشد از سراج اللغات ودربعض نسخ پاره دوز ودربعضی جامه دوز واقع است
پاره دوز طائفه از درزیان که خیمه دوزند قوله وربخرابی فتد از ملک خویش ✽ گرسنه خفتد
ملک نیمروز ✽ چون خراب دراصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیاء معروف
نسبت باشد بمعنی جاے ویران درشرح میر نورالله وولی محمد بیاے مجهول وحدت نوشته بمعنی
یکجائی ویران فقیر مؤلف گوید که درهردو تقریر مذکور باوجود تکلف حاجت بمجازی افتد پس
چنین توجیه کرده شود که بعضے مصادر عربی درمحاورات فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل میشوند خصوصاً
لفظ خراب چنانچه حافظ فرماید ✽ صلاح کار کجا ومن خراب کجا ✽ لهذا فارسیان گاهی بزیادت
یاء مصدری احیائی مصدریت آن می نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنی خراب گشتن
وتباهی باشد خفتد بالضم مضارع از خفتن آنچه دربعض نسخ بجاے ملک خویش لفظ مملکت و
بجاے خفتد لفظ خسپد نوشته اند نزد فقیر مؤلف بهتر نیست درمخدومی وسروری همین است که درمتن
نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان درعجائب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان بدانجا
رسیدند زمینے دیدند پرآب دیوان را امر نمود که خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا
بدین اسم موسوم گردید ومراد از ملک نیمروز رستم است چراکه رستم در سیستان متولد شده است

اصل

حاصل آنکہ گاہی در غربت و تباہی امیری و سلطنت بکار نے آید و ہنر بکار می آید کہ بذات خود باشد
سوال رستم پادشاہ و تاجدار نبود و املاک چرا گفت جواب آری تاجدار نبود مگر تاج بخش
بود اگر تاج بخش را ملک گفت مضائقہ ندارد در حقیقت رتبۂ تاج بخشی اعلیٰ از رتبۂ تاجداری است
چنین صفت ہا کہ بیان کردم اے پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیۂ طیب عیش و آنکہ ازینہا
بی بہرہ است بخیال باطل در جہان برود و دیگر کسے نام و نشان او نشنود داعیہ بکسر عین خواہندہ و باعث
سوال بجائے داعیہ کہ مؤنث اسم فاعل است داعی چرا نگفت جواب چون لفظ جمع در محاورۂ
عرب حکم مؤنث دارد لہذا صفت آن مؤنث آرند درینجا لفظ صفت ہا جمع است ازین سبب
صفتش مؤنث آورد و طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش درینجا بمعنی زندگانی است کہ معنی اصلی لغوی
این لفظ است مشار الیہ ازینہا ہمان پنج صفت است کہ سابق بتفصیل مذکور شد و دیگر بمعنی دیگر بار
یعنی بار کسے از دوستان او خبرے از حال او نشنود اے در بیابانے ہلاک گردد قولہ قطعہ ہر آنکہ
گردش گیتی بکین او برخاست * بغیر مصلحتش رہبری کند ایام * ش گیتی بکسر کاف فارسی
بمعنی جہان کہ روزگار باشد بکین او برخاست یعنی برای خصومت او مستعد و آمادہ شد و حرف
باء موحدہ در لفظ بغیر بمعنی طرف و جانب است یعنی بطرف جائیکہ دران بہبود او نباشد گردش
فلکی او را میبرد قولہ کبوتری کہ دگر آشیان نخواہد دید * قضا ہمی بردش تا بسوی دانہ و دام *
ش یعنی کبوتریکہ دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوی دانہ و دام می برد
و اگر دانہ دام بدون واو عاطفہ مضاف و مضاف الیہ باشد این نیز بہتر و آنچہ در بعض نسخ
نوشتہ قضا ہمی بردش تا بسوی دانہ و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قولہ گفت
اے پدر قول حکما را چگونہ مخالفت کنم کہ گفتہ اند رزق اگرچہ مقسوم است باسباب حصول آن
تعلق شرط است و بلا اگرچہ مقدر است از ابواب دخول آن احتراز واجب * ش مقسوم است
ای تقسیم کردہ شدہ و از دست تقدیر الٰہی است دران ہیچ شکے نباید تعلق بمعنی آویختن است
شرط است اے شرط دانش است مقدر بفتح دال تقدیر کردہ شدہ ای مقرر کردہ خدا تعالے
ابواب بالفتح دروازہ ہا مگر درینجا مجازاً بمعنی اسباب است احتراز بمعنی پرہیز و کنارہ گرفتن واجب
بمعنی ضرور و فرض قولہ قطعہ رزق ہر چند بیگمان برسد * شرط عقل است جستن از درہا * ش
گمان بمعنی شک یعنی ہر چند کہ در رسیدن رزق یقین است و دران ہیچ شک نیست مگر جہان
عالم اسباب است لہذا نزد عقل اہل دنیا تلاش آن لازم افتادہ چنانچہ فرمودہ اند الرزق

مقفلة فافتحوها بالحرکات قوله ور چه کس بے اجل نخواهد مرد ☆ تو مرو در دهان اژدرها ☆ ش
عطف این بر مضمون بیت اول است اژدرها بفتح اول وسکون زای فارسی وفتح دال مار بزرگ و
این لفظ جمع اژدر نیست بلکه واحد است واژدر مخفف همین است در قافیه هردو بیت این قطعه صنعت
تجنیس خطی است قوله درین صورت که هستم باپیل دمان بزنم وباشیر ژیان پنجه درافگنم پس مصلحت آنست
که سفر کنم کزین بیش طاقت بینوائی ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور وجوانی
که هستم دمان بفتح دال تند دم زننده از غایت مستی بزنم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم
ژیان بکسر زای فارسی ویای تحتانی خشمناک بیش بجای عربی بمعنی زائد بینوائی عبارت از مفلسی
قوله قطعه چون مرد بر فتاد ز جای ومقام خویش ☆ دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست ش
بر فتادن از جا بمعنی سفر کردن از وطن آفاق مجازاً بمعنی تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است
وافق هر اقلیم علیحده است وتفصیل این مقدمه خالی از تطویل نیست از غیاث اللغات مفصل
نوشته است قوله شب هر توانگرے بسرائے همی رود ☆ درویش هر کجا که شب آمد سرائے اوست ☆
ش شب بمعنی وقت شب وسرائے عبارت از سرای مسافران قوله ورا مقام ومنزل ومسکن
چه حاجت است ☆ هر جا که میرود همه ملک خدائے اوست ☆ ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام
بفتح وبضم بمعنی جای قیام وجای اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زای معجمه جای فرود آمدن ومسافت
میان منزلین را که در عرف مردم منزل گویند مجاز است قوله این بگفت وپدر را وداع کرد وهمت
خواست وروان شد وهنگام رفتن میگفت ش وداع بفتح واو بمعنی سپردن یعنی پدر را خانمان
وزن وفرزند سپرد یا پدر را بخدا سپرد ودر محاوره هندستان بالعکس این رواج دارد وهمت بمعنی
توجه دلی یعنی دعا قوله بیت هنرور چو بختش نباشد بکام ☆ بجائی رود کس نداند نام ☆ ش یعنی
بخت هنرور چون بکام رسانی نباشد بهر جا که رود مردم نامش هم نپرسند یعنی اصلا توجه بحال او
نشوند سوال نداند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد چرا واقع شد جواب
کس اسم جنس است بمعنی انسان اطلاقش بر واحد وجمع هردو درست باشد قوله تا برسید
بر کنار آبے که سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد وخروشش بفرسنگ میرفت مراد از آب دریا است
ش صلابت بمعنی سختی وزور وخروشش بفتحتین بمعنی شور فرسنگ وفرسخ دوازده هزار ذراع باشد
وهر ذراع بست وچهار انگشت برهم نهاده قوله بیت سهمگین آبے که مرغابی در و ایمن نبود ☆
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ☆ ش سهمگین بفتح خوفناک مرغابی طائر معروف [illegible]

چرخ از جهت اهمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی پن چکی گویند که بر کنارهٔ آبهاے
جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوله گروهے مردمان را دید
هر یکے بقراضهٔ در معبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان به ثنا برگشود
چندانکه زاری کرد یاری نکردند ش قراضه بضم در لغت ریزهٔ هر چیز که از بریدن مقراض بیفتد و درینجا
مراد از قراضهٔ زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقره هم کنند و حرف با موحده در لفظ بقراضه
بمعنی عوض است و در نسخهٔ صحیح بعد قراضه لفظ زر مکتوب نیست معبر بکسر میم و سکون عین مهمله
و فتح با موحده بمعنی آله عبور از آب و آن چند قسم است و درینجا از معبر کشتی مراد است و آنچه
در بعض نسخ معبر کشتی نوشته اند بهتر نیست درین صورت اضافت عام بسوی خاص باشد چه معبر
عام است و کشتی خاص قوله بیت بے زر نتوانی که کنی با کس زور ﴿ گر زر داری بزور محتاج نئی +
ش لفظ نئی بیای خطاب که در تلفظ است نه در کتابت و این بیت بقول شیخ است در حسب حال
قوله ملاح بمروت بخندید و گفت بیت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ﴿ زور ده مرد چه باشد
زر یک مرد بیار ﴿ ش لفظ چه برائے تحقیر یعنی زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زر یک مرد کنایه
از زریست که باجرت کشتی یعنی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضهٔ زر است و نیز بطریق لطیفه
میتواند شد که از زر یک مرد مراد دیگر درم است چرا که چون مرد را قلب کنند درم میگردد قوله جوان را
از طعنهٔ ملاح دل بهم برآمد خواست که از و انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر برین جامه که
پوشیده ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید ش بهم برآمد یعنی در جوش شد
و نسخه باز آورد نیز درست باشد قوله بیت بدوزد شره دیدهٔ هوشمند ﴿ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند +
ش شره بفتحتین شین معجمه و رای مهمله و هاے ملفوظ بمعنی حرص قوله چندانکه دست جوان بریش
و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت ش بخود در کشید یعنی بسوے خود در کشید
و لفظ در زائد محض نیست بلکه افاده سرعت تمام میکند محابا بالضم میم رعایت و اندیشه در اصل
محابات بود فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آمده تا را از آخر
بجهت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه مدارا و مواسا قوله یارش از کشتی بدر آمد تا پشتی کند درشتی دید
پشت بگردانید چاره جز آن ندیدند که با او مصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند
ش اجرت بضم اول و سکون جیم مزدوری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و حای مهمله بمعنی سهلی
و آسانی و بمعنی جوانمردی که نیز آید مجاز است یعنی مزد کشتی فرو گذاشت کنند قوله مثنوی چو پرخاش

یعنی تحمل بسیار کند که سیلی به بیند در پیکار زار ش پرخاش بفتح بای فارسی بمعنی خرخشه و مناقشه
و جنگ و بعضی بیای عربی نیز نوشته اند سیلی بالفتح و یای مصدری مراد از نرمی در معامله کارزار
بمعنی جنگ و مقابله قوله شیرین زبانی و لطف و خوشی ـ توانی که پیلی بموی کشی ش خوشی بفتح
خا و کسر واو ضمه دارد و واو معدوله قوله لطافت کن آنجا که بینی ستیز ـ نبرد قز نرم را تیغ تیز ش
لطافت نرمی و آشتی قز بفتح قاف و زای معجمه ابریشم نبرد بتشدید یای را بفر و رست نظم تیغ بکسر غین
معجمه موصوف است قوله بتعبد ر ماضی در قدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند
پس بکشتی در آوردند و روان شد ندش ماضی کنایه از تقصیری که ملاح کرده بود قوله تا برسیدند
بستونی که از عمارت یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زورآور
تر است باید که برین ستون رود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ش یونان ملکی بود میان روم
و فرنگ حکمای آنجا بجز او رسول نمیگرویدند بقهر الهی آن ملک دریا برد ش خطام
بکسر خای معجمه بمعنی مهار و عمارت بمعنی درست یعنی برین ستون رفته ریسمان کشتی را گرفته
بسوی خود کشیده دارد و کشتی را روان شدن ندهد تا خللی که در تخته کشتی پیدا آمده است
آنرا درست ساخته درست نمائیم و آنچه در بعض النسخ خرطوم نوشته بمعنی بینی فیل وغیره درست نیست
و در بعض ریسمان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا زه عمارت عبور کنیم صواب نیست چراکه
بتعمق فکر صورت اسلوب رویداد ندارد و آنچه فقیر در متن نوشته مطابق نسخه مخدومی و متن
سروری است قوله جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را
کار نبست که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن
یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزارش در دل بماند ش پاداش ببای فارسی
بمعنی عوض و جزا جراحت بکسر زخم تازه قوله بیت چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش ـ چو دشمن
خراشیدی ایمن مباش ش یکتاش بکسر بای موحده و کاف عربی نام پادشاه خوارزم
و خیلتاش را که بعضی بمعنی گروه غلامان نوشته و بعضی بمعنی نوکران یک خواجه گفته و ملا سعد و سروری یکتاش
و خیلتاش را نام دو مرد یا دو پهلوان نوشته اند بهتر نیست چراکه خراشیدی بصیغه واحد با خیلتاش
که در خود معنی جمعیت دارد از عدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند که لفظ تاش در فارسی منجمله
لغات اضداد است چه بمعنی بنده و غلام و هم بمعنی خداوند آمده کذا فی برهان قاطع چنانکه مولی
در عربی پس در مصرعه اول بمعنی غلام و در مصرعه ثانی بمعنی خداوند و خیلتاش بقلب اضافت است

بمعنی تاش خیل یعنی خداوند جماعهٔ مردم برین تقدیر یکتاش بفتح یای تحتانی باشد یعنی یک غلام
یا خداوند جماعت مردم که جماعه دار سپاه باشد چه خوش گفت و اگر در مصرعهٔ اول یکتاش
بکسر بای موحده نام پادشاه خوارزم گویند تقریر معنی چنین باشد که یکتاش با جماعه دار فوج خود
چه خوش گفت و مراد از خراشیدن ایذا رسانیدن است قوله قطعه مشو این که تنگدل گردی +
چون ز دستت ولی به تنگ آیدش گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و یاء و بے برای تنکیر یا
وحدت و حرف بای بر کلمه به تنگ زائد است برای وزن و هم برای تحسین کلام و مراد از آید شود و
اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند بای زائد نباشد و درین بیت جزا مقدم است بر شرط قوله سنگ بر بارهٔ
حصار زدن الخ که بود که حصار سنگ آیدش باره بیای موحده دیوار قلعه قوله چندانکه مقود
کشتی بساعد بپیچید و بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در ربود و کشتی براند بیچاره در انجا
متحیر بماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشیدش مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال ریسمان لجام
که بهندی باگڈور گویند و درینجا مراد از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود بالفتح که بمعنی
از پیش کشیدن ستور است ساعد بفتح عین ساق دست که بهندی پهونچا نامند و لفظ بر اگرچه زائد است
مگر افادهٔ سرعت میکند زمام بکسر زا بمعنی ریسمان مهار شتر درینجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ
در اگرچه در کلمه در ربود زائد مفهوم میشود مگر افادهٔ سرعت عمل مینماید یعنی بجلدی تمام از دستش کشید
و آنچه در اکثر نسخ در گسلانید واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلاندن بمعنی شکستن چیز از هم است
پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد که کسی آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکه گسلاندن مجازاً بمعنی قطع
چنانکه در خطبهٔ مکاتبات ابوالفضل عبد الصمد نوشته تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس
و آفاق گسست و فقیر مؤلف نسخه در ربود از متن شرح سروری نوشته است قوله سوم روز خوابش
گریبان گرفت و بآب انداخت بعد از شبانروز دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ
درختان خوردن گرفت و بیخ گیاها برآوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت
تا تشنه و بے طاقت شدش و در لفظ شبانروز الف برائے عطف است یعنی بعد از شب و روز دیگر
که سوای آن دو روز باشد که بر ستون گذرانده بود و رمق بفتحتین بقیهٔ روح و بعد لفظ برآوردن لفظ
گرفت دیگر محذوف است برای حسن عبارت یعنی بیخ بعضے گیاه برائے خوردن و دفع جوع از زمین
برآوردن گرفت و مخفی نماند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه میباشد که بیخ سطبر دارد
با اندک مزه مثل کسیرو ناگرموتهه و چهر با کند که آن قلب هندی است سر در بیابان نهاد اسے متوجه

صحرا شد تشنه بالکسر و بالفتح هر دو صحیح قوله بسر چاهی رسید که قومی بر و گرد آمده شربت آب
به پشیزی همی آشامیدند جوان را پشیزی نبود چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند
ابا کردند دست تعدی دراز کرد دو سه تن چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش مجروح شد
شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار در دفع تشنگی از ان توان ساخت پشیز بفتح با و زای فارسی
و یای معروف و زای معجمه فلس ریزه و تنگ که بقدر هشتم حصه آنه باشد و در هر دو پشیزی یای
مجهول وحدت است و نمود بمعنی ظاهر ساخت ابا بالکسر اول و با موحده بمعنی انکار و امتناع تعدی
بمعنی ستم غلبه بفتحتین محابا بالضم اندیشه و رعایت قوله قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را * با همه
مردی و صلابت که اوست * پر شدن درینجا بمعنی بسیار شدن بزند یعنی ایذا رساند سوال با وجود بسیاری
پشه در خبرش صیغه واحد چرا آورد جواب گاهی بر کثرت جنسی برای مبالغه اطلاق
وحدت کرده خبرش بصیغه واحد آرند خصوصا در بیان حیوانات ریزه و همچنین در محاورات
شائع است سعدی در بوستان فرمایند مصرعه ملخ بوستان خورده مردم ملخ * مردی درینجا بمعنی
بمعنی جرات و دلاوری بهمین جهت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قوله مورچگان را چو
بود اتفاق * شیر ژیان را بدرانند پوست * اتفاق بمعنی موافقت و یکدلی در سر انجام کاری ژیان
بکسر زای فارسی خشمناک درانیدن متعدی محض و دریدن لازم و متعدی هر دو آمده قوله بحکم ضرورت خسته
و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاه برسیدند بمقامیکه از دزدان پر خطر بود کاروانیان را
دیدلرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده حکم بمعنی اقتضا و باعث خسته و مجروح مترادف
اند بعطف تفسیری کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون زائد برای تحسین کلام و در نسخه مخدومی
بجای دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی است صحرا نشین
که اکثر راهزنی باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده
حال است برای کاروانیان و هلاک بمصدریست بمعنی مردن و هلاکت بزیادت تا خطا است قوله
جوان گفت اندیشه مدارید که درین میان یکی منم که بتنها پنجاه کس را جواب دهم و دیگر جوانان هم
یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیری کردندش جواب هم بمعنی
مقابله کنم زاد بمعنی توشه یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط اشتها تناول کرد و دمی چند آب آشامید
تا دیو درونش بیارمید آتش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا بمعنی بلند و گرفتن

بالفظ آتش بمعنی مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و غلبه و حرف از سببیه و اگر از تجاوزیه باشد
معنی دیگر صورت میگیرد یعنی از غلبهٔ اشتها تجاوز کرده لقمهٔ چند زیاده از حاجت تناول کرده
مراد از دیو درون گرسنگی بافراط قوله خوابش در ربود حکمت پیرمردے جهان دیده و کاردان
بود گفت ای یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشه ناکم بیش از آنکه از دزدان قطاع الطریق چنانکه
حکایت کنندش بدرقه بالفتح باء موحده و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و فتح قاف بمعنی رهبر
لفظ بیش بیاء موحده قطاع بالضم و تشدید جمع قاطع یا صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار قطع کننده
و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت آن یعنی دزدان قطع کنندهٔ راه مسافران و در نسخی
قطاع طریق دراینجا واقع نشده قوله اعرابی را درمی چند گرد آمده بود و بشب از تشویش آن در خانه تنها
خوابش نبردے یکے را از دوستان پیش خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند شبی چند
در صحبت بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و سفر کرد بش اعرابی بالفتح بیاء معروف وحدة که لغت
عربی است بمعنی یک شخص از قوم عربان صحرانشین گرد آمده بود اے جمع شده بود مخفی نماند که خبر
غیر ذوی روح بصیغهٔ واحد آرند تشویش فکر و پریشانی و لفظ تنها صفت خانه کردن بهتر نیست
بلکه حال اعرابی است منصرف بضم میم و کسر راء مهمله بمعنی گذرنده و مجازاً بمعنی دفع وقوف بفتحتین
بمعنی آگاهی قوله بامدادان دیدندش عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد
برد گفت لا والله بدرقه برد بش عریان بالضم برهنه عریان و گریان حال است برای اعرابی
مگر کلمهٔ شک است بمعنی شاید لا کلمه نفی بمعنی نه و الله بواو قسمیه بمعنی سوگند خدا چون قسم برای
رفع انکار کلی است کلمهٔ لا برای نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت که لفظ لا در
ترکیب قسمیه اندر آید بدرقه دراینجا مجازاً بمعنی مطلق رفیق دیار راست قوله قطعه هرگز ایمن
ز یار ننشینم ۞ تا ندانم هر آنچه خصلت اوست ۞ بش نون ثانی را در لفظ ننشینم دراینجا ساکن
خواندن واجب است و آنچه در اکثر نسخ ننشستم و ندانستم واقع شده بهتر نیست چرا که آینده فائده
پندپذیری از حکایت اعرابی حاصل نمی ماند و آنچه در بعض نسخ بجاے یار لفظ مار بمیم نوشته اند
خطا است قوله زخم دندان دشمن تیز است ۞ که نماید بچشم مردم دوست ۞ بش و آنچه در اکثر نسخ
بجاے بتر که مخفف بدتر است لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از
کاری بودن زخم گفته آید و میتوان گفت که زخم دندان بدون کسرهٔ میم ترکیب قلب اضافت بمعنی زخم دندان
باشد اے دندانے که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه آن دشمن را دندان گزیدن تیز است

کہ بچشم مردمان دوست نمودہ باشد چرا کہ بغریب دوستی زخم خاطر خوردہ رندچہ دانید اگر اینہم از جملہ دزدان باشد و در میان ما بعیاری تعبیہ شدہ تا ہنگام فرصت یاران را خبر کند بس مصلحت می بینیم کہ این را خفتہ بگذاریم عیاری بمعنی چالاکی چرا کہ عیار بالفتح و التشدید بمعنی مرد بسیار حرکت است ماخوذ از عیر بالفتح کہ بمعنی بہر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیہ بفتح تاء فوقانی و سکون عین و کسر بای موحدہ و تخفیف یاے تحتانی اگرچہ مصدر است درینجا بمعنی اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت پوشیدہ شوندہ قولہ جوانان رایند پیر استوار آمد و مہابتے از شت زن در دل گرفتند و رخت بر داشتند و جوان را خفتہ بگذاشتند جوان آنگہ خبر یافت کہ آفتابش بر کتف تافت سر برآورد کاروان را رفتہ دید بیچارہ بسے بگردید رہ بجاے نبرد تشنہ و بینوا روے بر خاک و دل بر ہلاک نہاد و میگفت شعر مہابت بفتح میم و فتح بای موحدہ مصدر میمی است بمعنی ہیبت و یاے مجہول براے عظمت یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت یاے بیدار شد کتف بفتح کاف و کسر تا بمعنی شانہ پشت یعنی آفتاب او را بمقابلہ شانہ تافت یاے یک پہر روز برآمدہ بود چرا کہ آفتاب چون بمقابلہ میان سر رسد نیمروز میگردد سر برآورد یعنی برخاست رہ بجاے نبرد یعنی راہ مقصود نیافت بینوا بمعنی گرسنہ قولہ شعر من ذا یحدثنی و زم العیس + ما للغریب سوے الغریب انیس + ترجمہ کیست آنکہ سخن کند با من حالانکہ رفتہ است قافلہ نیست براے مسافر سواے مسافر غمخوار حاصل آنکہ کسی نیست کہ مصیبت و حشت مرا کہ از رفتن قافلہ تنہا ماندہ ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگر ہمچو من مسافرے دیگر بیبود رفاقت من میکرد و مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول تمنا کردہ و در مصرعۂ دوم خود منصف شدہ ترکیب و لغت من بالفتح مبتدا متضمن معنی استفہام و ذا اسم اشارت خبر و موصوف یحدث بضم یاے تحتانی و فتح حای مہملہ و دال مہملہ مشدد مکسور و ضم ثاء مثلثہ واحد مذکر غائب مضارع باب تفعیل و ضمیر غائب مستتر کہ راجع است بسوی مبتدا فاعل او و نون وقایہ و یاے متکلم مفعول او و مجموع صفت ذا و واو حالیہ و لفظ قد مقدر و زم ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر عین و سکون یاے تحتانی و سین مہملہ جمع اعیس چنانکہ بیض جمع ابیض بمعنی شتران سفید سرخ مو درینجا بمعنی مطلق شتران کہ مجازاً مراد از قافلہ باشد و لفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمہ از جہت فاعلیت و باشباع ضمہ سین واو خواندن درینجا واجب است و ہمچنین در آخر لفظ انیس بامشبہ بلیس لام مکسور جار غریب بکسر باے موحدہ مجرور جار مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم براے ما و سوے بکسر سین و الف مقصورہ بصورت یاء کہ در وزن شعر محسوب نیست مضاف غریب ثانی بکسر با مضاف الیہ مجموع مضاف و مضاف الیہ

خبر مقدم و انیس بفتح همزه و کسر نون مبتدا مؤخر مجموعه مبتدا و خبر اسم مؤخر برای ما و آنچه در اکثر نسخ
و قد هزم العیس واقع شده خطا است چرا که در وزن شعر فساد می آید و آنچه در نسخه های کثیر ما ذا تحدثنی
بلفظ با و تاء فوقانی نوشته اند و آنهم بهتر نیست چنانچه قبح حاصل معنی آن بر متامل پوشیده نیست
و در نسخه محذوفی و سروری مصرعهٔ اول چنین واقع شده ع من ذا یحدثنی بزم العیس زم بضم
زای معجمه و تشدید میم مفتوح صیغهٔ ماضی مجهول که فعل ماخوذ از زمام است ای مهار بسته شد یعنی
کوچ و این شعر در بحر کامل مسدس است افاعیلش اینست مستفعلن متفاعلن مفعولن مستفعلن
متفاعلن فعلاتن صدر و ابتدا مضمر و عروض مضمر مقطوع و عجز مقطوع و باقی سالم **قوله** بیت
درشتی کند با غریبان کسی ✤ که نابوده باشد بغربت بسی ✤ ش درشتی بشین معجمه درینجا مجاز
بمعنی بیدردی **قوله** مسکین درین سخن بود که پادشاهزاده بصید آمده بود و از لشکریان دور افتاده
بالای سرش استاده این سخن بشنید و درهیئت او نظر کرد حالش پریشان دید و صورت
ظاهرش پاکیزه پرسید از کجائی و اینجا چگونه افتادی برخی از آنچه بر و گذشته بود اعادت کرد
ش بصید یعنی برای شکار اندر هیئت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح همزه بمعنی شکل و صورت
برخی بالفتح اندکی اعادت بکسر اول بازگردانیدن **قوله** ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت
و نعمتش داد و معتمدی همراه او کرد تا بشهر خویشش باز آمد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت
حالش شکر گزارد ش مراد از نعمت و مال فرسنگ معتمدی بضم میم اول و فتح میم ثانی و یای مجهول و تقید
شخص صاحب اعتبار که برکار او تکیه باشد دیدن بمعنی ملاقات گزارد بسکون را و مهمله و وقف
دال مهمله بمعنی ادا کرد صیغهٔ ماضی است از گزاردن سلامت مصدر است **قوله** شبانگاه آنچه بر سر او
گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای روستایان بر چاه و غدر کاروانیان در راه
با پدر گفت ای پسر نگفتمت ترا وقت رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری
شکسته ش شبانگاه بزیادت الف و نون بترکیب مقلوب اضافت بمعنی گاه شب روستای یا شهر
روستا که بواو مجهول بمعنی قریه و ده باشد غدر بفتح غین معجمه و سکون دال بیوفائی **قوله** بیت
چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور ✤ جوی زر بهتر از پنجاه من زور ✤ ش سلحشور بکسر
سین مهمله و فتح لام و حای مهمله و واو مجهول بمعنی سپاهی چه سلح مخفف سلاح و شور امر از شوریدن
که بمعنی ورزش کردن و بهم زدن است پس بترکیب اسم و امر معنی ورزش کننده سلاح
حاصل شد و آن سپاهی باشد تهیدست مضاف و سلحشور که اسم فاعل است مضاف الیه یعنی

مفلسی که از فرقهٔ سپاهی بود و زور را درینجا بمقابله زردی جسم قرار داده و از هشتاد من
کثرت مراد است و از جو قلت مقصود است یعنی اندک زر با کثیر مقامات از زور بسیار بیشتر
بکار می آید قوله پسر گفت ای پدر هر آئینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان در خطر ننهی
بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری نه بینی اندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل
راحت کردم و نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم ش هر آئینه بمعنی بهر طور یعنی بالضرور ظفر
بفتحتین غلبه و کامیابی مایه بمعنی مقدار و هر دو جا لفظ چه برای عظمت عسل بفتحتین شهد قوله
گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد ٭ در طلب کاهلی نباید کرد ٭ ش بیرون درینجا بمعنی زاید و افزون
خورد بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیه
این بیت حاصل میشود و لفظ خورد بمعنی خوردن و کرد بمعنی کردن باید گفت چه بعد لفظ توان و توانند
و توانست و باید و شاید ماضی بمعنی مصدر میگردد قوله غواص گر اندیشه کند کام نهنگ ٭
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ ٭ ش غواص بالفتح و تشدید ماخوذ از غوص بالفتح که آب فرو رفتن
است بمعنی کسیکه بطلب مروارید غوطه زدن پیشهٔ او باشد و چون صله لفظ اندیشه کلمه از
واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد لهذا لفظ از بعد لفظ کند محذوف است یعنی غواص اگر از کام نهنگ
خوف کند در نباشد یا بضرورت وزن بر اصل خود آورده شد والا در فارسی تخفیف می آید گرانمایه
بیش قیمت چنگ بفتح جیم فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قوله آسیا سنگ زیرین
متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند ش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف یعنی سنگ آسیا
و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله بمعنی بالضرور و تحمل بمعنی برداشتن قوله شعر
المرء لیس بشاهد فی ارضه ٭ کالصقر لیس بصاید فی وکره ٭ ش ترجمه مردیست نامور در زمین
خود است در شهر خود چنانکه چرغ نیست شکار کننده در آشیانه خود ترکیب و لغت المرء بالفتح میم
و سکون را و ضم همزه مرد مبتدا لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او بای موحده
مکسور زائده جاره شاهد که بمعنی حاضر است و مجازاً بمعنی نامور و معزز بتنوین کسره مجرور خبر لیس
و فی جاره ارض مجرور و مضاف و های ضمیر مذکر غائب که بمعنی خود است مضاف الیه جار مجرور
متعلق بشاهد پس مجموع لیس بشاهد فی ارضه خبر مبتدا است کاف حرف تشبیه جاره صقر بالفتح و قاف
بمعنی چرغ که طائر است شکاری مشبه به و مجرور و لیس ماضی معلوم بای موحده زائده و جاره
اسم فاعل از صید مجرور و فی جاره وکره بضم واو آشیانهٔ مرغ مجرور و مضاف و های مکسور ضمیر مفرد

که بمعنی خود است مضاف الیه و در بعض نسخ بجاے بشاہد بشائع واقع است بمعنی مشهور ونامور
واین شعر در بحر کامل است هر دو حشو سالم و باقی مضمر بر وزن مستفعلن متفاعلن مستفعلن دو بار و در
این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر باشد جهت قرب مخرج واین شعر در اکثر نسخ یافته نمیشود
چنانچه در نسخهٔ مخدومی و در شرح عربی هم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان هم نیاورده
مگر میر نور الله احراری و عبد الغنی بشرح خود آورده اند قوله قطعه چه خورد شیر شرزه در بن غار ۰
باز افتاده را چه قوت بود ۰ ش در هر دو مصرعه لفظ چه برای استفهام انکاری است یعنی هیچ نمیخورد
و هیچ قوت نمیباشد شرزه بفتح شین معجمه و سکون را و فتح زای معجمه بمعنی خشمناک و بن غار
بضم بای موحده و کسر نون بمعنی قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتاده درینجا بمعنی
کاهل و بے پرواز قوله گر تو در خانه صید خواهی کرد ۰ دست و پایت چو عنکبوت بود ۰ ش عنکبوت
بفتح عین مهمله و نون و فتح کاف و ضم بای موحده مگس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت
در خانهٔ خود نشسته منتظر صید خواهی ماند در آن صورت دست و پای تو از مشقت جوع مثل دست و پای
عنکبوت لاغر و ضعیف خواهند شد قوله پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا افلاک یاوری کرد و اقبال
رهبری نمود و صاحب دستے بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق
نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت و زنهار بدین طمع دیگر بار گرد ولع نگردی ش نوبت
بالفتح بمعنی بار و مرتبه بخشائیدن یعنی ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنی شکستگی و نادار
حالت برای خطاب تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شده را باز جستن مجازاً بمعنی دلجوئی
و مهربانی جبر بفتح جیم و سکون بای موحده بمعنی بستن هر چیز شکسته را نادر بمعنی کمیاب ولع بفتحتین
و عین مهمله حرص و فریفتگی قوله بیت صیاد نه هر بار شکاری ببرد ۰ باشد که یکی روز پلنگش بدرد ۰
ش لفظ باشد درین بیت بمعنی احتمال دارد واقع است یا بمعنی شاید یای مجهول در شکاری
برای نکره است یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکاری لفظ شغالی واقع است مگر بهتر نمی نماید
قوله حکایت چنانکه یکے از ملوک پارس حرسها الله تعالے نگینه گرانمایه بر انگشتری داشت
بارے بحکم تفرج با تنے چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت ش از نسخه های معتبرهٔ قدیم
مثل نسخهٔ مخدومی و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکه در ابتداے حکایت واقع است
چنان بثبوت میرسد که این حکایت علحده نیست بلکه تتمهٔ حکایت مشت زن است بمقولهٔ پدر
وآنچه در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکه حکایت علحده نوشته اند ربط این حکایت بما سبق نمے آید

حرسها الله تعالی بفتح حا و فتح را و مهمله مشدده و فتح سین یعنی نگاه دارد آن را حق تعالی از بلیات نگینی بکسرتین نون و کاف و یاء وحدت و انگشترین و انگشتری هر دو درست فائده این در اصل انگشتر است مخفف انگشت ور است یعنی صاحب انگشت تفرج بتشدید را مضموم و جیم یعنی سیر و خوشحالی مصلی در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح و الف مقصوره که بصورت یاست یعنی جای نماز گذاردن لیکن در اصطلاح یعنی عیدگاه باشد و در اینجا همین معنی مقصود است چه عیدگاه شیراز سیرگاهی است خوش فضا و جائیست خورم و دلکشا فائده مصلی صیغه اسم ظرف است از تفعیله که مصدر تفعیل است ماخوذ از صلوة قوله فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند انگشتری او را باشد یعنی تا برای ترتب فائده و سرعت حصول نتیجه و مراد از گنبد مقبره که مضاف است بسوی عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه نام پادشاه اختصار عضد الدین نصب کردند یعنی قائم کردند ای نگینه را زیر کرده نهادند و ولی محمد مرشدآبادی بجای بر گنبد لفظ بر گنند بضم کاف یعنی بر آورند نوشته و بجای عضد لفظ غرض نوشته که بفتحتین غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه یعنی نشانه تیراندازی است درین صورت واو عاطفه بر لفظ غرض ضرور است و بجای کردند لفظ کنند بکسر میم باید یعنی ملک فرمود که انگشتری از دست ما بر آورده نشانه از آن قائم کنند قوله اتفاقا چهارصد حکم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی بهر طرف ببازی می انداخت باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند یعنی حکم انداز یعنی تیرانداز که تیر او خطا نرود رباط بفتح سرا فرخانه و لنگرخانه و ظاهرا قید صبا اتفاقی است قوله آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین بر جای ماندش یعنی کودک گفت که تیر و کمان خود را ازین سبب سوختم که مبادا کسی مرا باز گوید که باز دیگر تیر از حلقه انگشتری بگذران و تیر من بار ثانی از آن نگذرد و خجل شوم و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است بر باد رود و اگر کسی تیر و کمان دیگر دهد بگویم که تیر و کمان سابق استعمال کرده و تبالو آورده من بود این تیر و کمان جدید بدست من آشنا نیست نه هیچ باشد قوله قطعه گه بود کز حکیم روشن رای * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری * یعنی گه بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ مخفف گاه حکیم یعنی دانای جمیع امورات و درینجا از غلط سهو و بیتمیزی مقصود است این حکایت [illegible] که حکایت یکی از ملوک پارس تتمه آن باشد ربط و فائده نیست آدمی را باید که پای در دامن قناعت کشیده بطلب روزی سفرهای پرخطر اختیار نکند

و بر کامیابی بعض مسافران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکند الناد کالمعدوم قوله حکایت
درویشی را شنیدم که بغاری نشسته بود و در بر روی از جهان لبسته و ملوک و سلاطین را در چشم همت
او هیبت و شوکت نمانده یعنی شوکت کر و فر و دبدبه ای بسبب استغنا و ملوک را ادنی می پنداشت
قوله قطعه هر که بر خود در سوال کشاده تا بمیرد نیاز مند بود مؤنث کشاده بکاف عربی و فارسی
هر دو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد نیاز مند یعنی محتاج و کم رتبه قوله آز بگذار
پادشاهی کن مه گردن بی طمع بلند بود مؤنث آز بالمد و زاء معجمه حرص سخت بگذار بکسر
بای موحده اصح اصل و دلیل آن تطویل میخواهد قوله یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع
از کرم و اخلاق عزیزان آنست که بیکی بنان و نمک با ما موافقت کنی مؤنث توقع بضم کاف و مراد از
عزیزان عزیزان بارگاه الهی است که درویشان باشند یکی یعنی یکبار و نمک کنایه از نان خورش بی تکلف
درین مقوله پادشاه از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش قوله شیخ رضا داد بحکم آنکه
اجابت دعوت سنت است مؤنث رضا دادن یعنی قبول کردن حکم یعنی سبب اجابت یعنی قبول
کردن سنت یعنی طریقه رسول الله صلی الله علیه وسلم بجهت اینکه قال النبی صلی الله علیه وسلم
لو دعیت علی کراع الی کراع بلا کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر پاچه گوسپند که در آن
گوشت بغایت کمتر باشد بسوی قلعه کوه یعنی بر جای بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری
هر آیینه قبول کنم و شارح عربی این حدیث آورده اذا ادعی الی الطعام اجابه قوله دیگر روز
ملک بعذر قدومش رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد چون ملک
غائب شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت
بود درین چه حکمت است گفت ای پسر نشنیده که بزرگان گفته اند مؤنث قدوم بضمتین پیش آمدن
درینجا یعنی تشریف آوردن تلطف نرمی و مهربانی غائب شد یعنی رفت قوله قطعه هر کرا بر سماط
بنشستی واجب آید بخدمتش برخاست مؤنث سماط بکسر سفره و گستر خوان یعنی هر کرا
نعمت او خوردی برخاست اگرچه ماضی است مگر درینجا یعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت
و آنچه در بعض نسخ پیشانی نوشته اند محض غلط در نسخه صحیحه که بخط شیراز بود و در نسخه شهد وی
و شرح عربی بنشستی واقع شده و سروری نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمده
بیت چون مکافات خیر نتوان کرد عذر بیچارگی بباید ساخت قوله حاجت است آنکه پیش
میر و وزیر پشت خم میکنند و بالا راست مؤنث یعنی اینهمه اقتضای حاجات است که پیش

امراگاهے برای ادای تسلیمات وکورنش پشت راخم میکنند وگاهی برای تعظیم دادن قدر را
رہست نمایند اگر حاجت نبودی این تمام تکلف کسی اختیار نمیکرد قوله گوش تواند که همه
عمر وی نشنود آواز دف وچنگ ونی پیش عمر بکسر راء چرا که مضاف است وضمیر وی
راجع بصاحب گوش تصور فی الذهن است که انسان باشد قوله دیده شکیبد ز تماشای
باغ + بے گل ونسرین بسر آرد دماغ پیش شکیبد بکسر بای ویای مجهول یعنی صبر کند تماشا
اگرچه بمعنی باهم پیاده رفتن است لیکن مجازاً در محاورهٔ فارسی بمعنی دیدن بشوق هم مے آید
فائده تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان
درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا وتولا وتقاضا که در اصل تمنی وتولی وتقاضی
بود میان لفظ گل ونسرین واو عاطفه ضرور است چه گل بمعنی گل گلاب است ونسرین بالکسر
نام گلے سفید خوشبو که بفارسی نسرین گویند وبهندی سیوتی نامند فائده نسرین بالفتح چنانکه
مشهور است درست نباشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانچه
غلطیت وتحریر وقطمیر وعفریت بسر آرد یعنی گذراند وبآخر رساند درینجا مفعول بسر آرد محذوف است
که اوقات عمر باشد یعنی بے گل ونسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد قوله گر نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر پیش بالش بکسر لام وبفتح نیز تکیه که بوقت خواب زیر سر نهند
آگنده بفتح کاف فارسی بمعنی پر کرده شده بالش موصوف وآگنده پر صفت آن وخصوصیت
پر باآگندگی بالش ازان کرده که پر عالی ومثل آن در آگین بالش به نسبت پشم وپنبه بغایت
نرم باشد حجر بفتحتین حا وجیم سنگ حجر زیر سر جمله حالیه است یعنی خواب میتوان کرد درحالیکه
حجر زیر سر باشد قوله ور نبود دلبر همخوابه پیش + دست توان کرد در آغوش خویش پیش
یای همخوابه زائد است وبعضی اند که برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شونده یا آنکه برای
نسبت یعنی منسوب بهم خوابی درین صورت یای مصدری از میانش محذوف باشد آغوش بمعنی
کنار وبغل قوله ور نبود مرکب رهوار وگام + پای تواند که رود چند گام پیش درمیان رهوار
وگام واو بمعنی یا و تردید ضرور است رهوار بمعنی تیز رفتار وگام بکاف فارسی در مصرعهٔ اول بمعنی
اسپ سست رفتار ودر مصرعهٔ ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیه درست است وولی محمد نوشته
که مصرعهٔ اول چنین بهتر است مصرعه گر نبود مرکب رهواره نام ماه یعنی اسپیکه بسبب تیز رفتاری
نامش رهواره نهاده باشند درین صورت یای رهواره برای اهمیت باشد در نسخ صحیحه

معتبره قدیم این بیت یافته نمیشود محتمل که الحاقی باشد قوله این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر
ندارد که بسازد به هیچ * ش پیچ پیچ بمعنی شریر و دغا باز و بمعنی آنکه حقیقتاً معلوم نشود و نیز درین اشکار
است باشاکر روزگان باشند پیچ در پیچ بودن آنها ظاهر است سازد بمعنی موافقت کند و راضی
گردد و هیچ بمعنی باندک چیز یا آنکه صبر ندارد که سوای خوردنی هیچ چیز دیگر قانع گردد ربط و فائده
این حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود چرا که قرب ایشان
چار ناچار بیدار ادا التباسی اند از دنا رفته رفته وصف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت اختیار آمده است گفت که غالب اوقات
در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی آید گفتم دشمن آن به که نیکی
نه بیند ش مخفی نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع
باز داشتن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است است بتقدیر
لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد و درین عبارت اولا سوال شیخ است از دوست که منع
کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلا اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام
الفاظ نیک و بد از زبان صادر میشود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض میباشد ازین باعث
عقلاء خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دوست نمود و میفرمایند که باندیشهٔ اعتراض
خاموش ماندن بهتر نیست بلکه اولی همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل دیدن
نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برد و در تخریب افساد آن سعی کند ضرر عیب جوئی
بنسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشهٔ حسد خاموشی باید نه بخوف اعتراض و آنچه در عبارت متن
احتمال این دو معنی نیز است یکی آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود دوم آنکه
چون سخن گفته میشود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این هر دو معنی بعبارت
ما بعد مربوط نیست قوله شعر و اخو العداوة لا یمر بصالح * الا و یلمزه بکذاب اشر * ش
باسکان روی که را مهمله است و لفظ اشر صاحب اوست یعنی دشمن گذر نمیکند بر مرد نیکو کار مگر آنکه عیب
میزند بحال او که این دروغگوی متکبر است مخفی نماند اگر چه اخ بمعنی برادر است مگر درینجا بمعنی ازا
بمعنی ملازم و مقارن و صاحب ترکیب و لغت واو عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خا معجمه در اصل

اخو بود بفتح همزه و فتح خا و ضم واو مع التنوین ضمه بود او ثقیل داشته دور نمودند بعده التقای ساکنین شد میان نون او و تنوین تنوین را نیز دور کردند اخو بساکن واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد بسوی العداوت و او هم از جهت التقای ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع مبتدا است لا یزمضارع منفی غائب معلوم از نصر ضمیری که در وی مستتر است فاعل وی با جار صالح مجرور متعلق یلایز و لا یز فعل متعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثنا و او حالیه یلمز بضم یای تحتانی و سکون لام و کسر میم و زای معجمه مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز که بچشم اشارت کردن است بسوی عیب کسی و ضمیر غائب که در وی است و راجع است بسوی اخو العداوت فاعل او و بای ضمیر مذکر که راجع است بسوی صالح مفعول او و بای جار کذاب بالفتح و التشدید بمعنی بسیار دروغگو مجرور اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و التشدید رای مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر بلفظ صالح بطریق لطف تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر میگفتند در سوره قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شروح عربی و نسخه مخدومی است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا دیلمز بکذاب اشر یعنی الزام میدهد او را بگفتن دروغگوی متکبر بهتر نیست چرا که الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این شعر در بحر کامل است رکن چهارم که ابتدای مصرعه دوم است مضمر بر وزن مستفعلن و باقی همه سالم بر وزن متفاعلن **قوله بیت** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبیست ٭ گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است ٭ شش چشم عداوت باضافت مقارنه بمعنی چشمی که بعداوت مقارنت داشته باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است **قوله بیت** نور گیتی فروز چشمه هور ٭ زشت باشد بچشم موشک کور ٭ ش هور بضم ها و واو مجهول بمعنی آفتاب و موشک بعد بکاف موقوف تسمی از موش است که بروشنی روز بر نیاید بیندی چچوندر گویند و درین کاف تحقیر است که جزو اسم گردیده و کسره او یعنی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغابی از سبب اسمیت کسره اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجای خوش نیاید زشت باشد واقع شده مآل واحد است ربط و خلاصه فوائد این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا باهم عداوت و نفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم پسند نساخته در پی اعتراض و عیب گیری میشوند و بعضی بسا اوقات سبب جنگ خصومت میگردد **قوله حکایت** بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت

ای پدر فرمان ترا است نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
ش بازرگان بفتح زای معجمه سوداگر و یای وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن خسارت بفتح خساره
یعنی زیان سرمایه قوله گفتا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه ش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسی قوله بیت مگو اندوه خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان ش اندوه بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و هاے ملفوظ
مخفف اندوه که بمعنی غم نهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشواریها است مگر در محاورات مردم بوقت
استغراب حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت او از عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن
حول و قوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف ای لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه زور بر موجود مگر بمددگاری حقتعالی ربط و فائده آنست که خاموشی
از گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق میدانسته میخندند
قوله حکایت جوانی خردمند از فنون فضائل حظی وافر داشت و طبعی نافر ش فنون بضمتین
جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل درینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظی بفتح
حای مهمله و تشدید طای معجمه و یای مجهول عظمت بمعنی بهرهٔ عظیم و لفظ وافر برای تاکید عظمت یا آنکه یای
زائد باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت مینوشتند نافر بیای موحده و کسر قاف
بمعنی بسیار علم و بعضی نافر نوشته یعنی با شکوه و فر و در بعضی نسخ ناقد بقاف و دال واقع شده بمعنی
سره کننده و نافذ بفا و ذال معجمه نیز بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت صحیح از دست میرود اصح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بربستی باری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم ش
محافل بفتح میم و کسر فا جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است بپرسندم یعنی
بپرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت زیر نعلین خویش میخی چند ش مراد از صوفی
مرد نامقید و فقیر نعل یک کفش و نعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند
ش سرهنگ بمعنی جماعه داریا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر و فوج است حالا مجازاً بر مرد سپاهی
اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر بر گاو و اسپ اطلاق کنند درینجا خاص بمعنی اسپ
ربط و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر خود گفتن

خویش را ہدف سہام سوالات و اعتراضات نمودہ در بلا افتادن ہست باظہار علم جرأت نباید کرد
مبادا آنکہ بتکلیف بکار شود کہ از عہدۂ آن بیرون نتواند آمد قولہ حکایت یکے از علماء معتبر را مناظرہ افتاد
با یکی از ملاحدہ لعنۃ اللہ علی حدہ وبحجت با او بر نیامد سپر انداخت و برگشت شرح مناظرہ بضم میم
وفتح ظاء معجمہ باہم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثہ نمودن بجہت اظہار فوقیت خود بر
دیگرے ملاحدہ بفتح میم وکسر حاء مہملہ جمع ملحد بمعنی از دین برگشتہ لعنت دوری از رحمت حد بالفتح
وتشدید پدر و نزد بعضی بالکسر بمعنی سعی وکوشش درینجا اول اقوی است چراکہ قابل لعنت یا رحمت
ذی شعور باید نہ فعل ذی شعور مگر قباحت نیست احتمال دارد کہ حد ملحد ملحد نباشد لہذا بتوجیہ ضعیف
جد بالکسر روا دارند حجت برہان و دلیل سپر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در بعضی نسخ
سپر بینداخت و این ضعیف است قولہ کسے گفتش ترا با چندین علم و ادب بے دینی حجت نماند گفت
علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و او بدینہا معتقد نیست و نمی شنود مرا شنیدن کفر او چہ کار آید
شرح ادب بمعنی حفظ مراتب دانش و نیز میتوانند کہ بمعنی اقسام علوم عربیہ باشد و آن چند است
مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیہ و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ
وغیرہ معتقد بکسر قاف اعتقاد آرندہ قولہ بیت آنکس کہ بقرآن و خبر زو نرہی * آنست جوابش
کہ جوابش ندہی * شرح خبر بمعنی حدیث نبوی و نرہی بفتحتین صیغہ مخاطب واحد مضارع منفی از
رہیدن کہ بفتح اول بمعنی خلاصی یافتن است نرہی اے با وجود آوردن دلائل تسکین حریف
از مباحثہ آزاد نشوی ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ با مخالفان دین و ملت خود بدون
کمال ضرورت بحث نباید ساخت چراکہ درین باب متخاصمین دلیل ہمدیگر را تسلیم نمیکنند پس بجز
درد سر ہیچ حاصل نیست قولہ حکایت جالینوس حکیم ابلہی را دید دست در گریبان دانشمندی
زدہ بیحرمتی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کار او بنادان بدین جا نرسیدی شرح جالینوس حکیم
یونانی مشہور است یعنی جالینوس گفت کہ این دانشمند اگر دانا بودی در ابتدائے معاملہ آشتی
میکرد تا از دست جاہلی چنین ذلت نکشیدی قولہ مثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار *
نہ دانائی ستیزد با سبکسار * شرح پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمدہ بمعنی جنگ است سبکسار
بزیادت الف سبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چہ دماغ محل عقل است قولہ اگر نادان
بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید * شرح وحشت درینجا عبارت از بے تمیزی و ضمیر شین
راجع بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطر داری کند قولہ دو صاحبدل نگہدارند موئے ہمیدون

سرکش وآزرم جوی مه‌ش همیدون بیای مجهول وواو معروف بمعنی همچنین یا آنکه مرکب از هم وایدون که بمعنی اکنون است وبعضی همیدان نیز میتوانند شد چراکه در لهجهٔ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود آزرم بالمد وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله بمعنی صلح وحیا حاصل آنکه یعنی هر دو سر موی که بدست دو مرد صالح باشد هر دو قصد گسستن آن نکنند وموی سلامت ماند همچنین اگر یکطرف مرد سرکش باشد وطرف دیگر مرد صلح جوینده تا هم موی گسسته نگردد چه اگر مرد سرکش بسوی خود کشد مرد صالح دست سست کرده موی را بطرف او رفتن دهد وبسوی خود نکشد درینصورت هم موی گسسته نشود ومعنی بیت آینده بر ظاهر است قوله وگر از هر دو جانب جاهلانند مه‌ش اگر زنجیر باشد بگسلانند مه‌ش چه هر یک بسوی خود کشد قوله یکی را زشتخوی داد دشنام مه‌ش تحمل کرد گفت ای نیک فرجام مه‌ش فرجام بمعنی عاقبت وخاتمه قوله بتر زانم که خواهی گفت آنی + که دانم عیب من چون من ندانی مه‌ش بتر مخفف بدتر واین دو بیت در حکایت پسر هارون رشید گذشته اند در اکثر نسخ درینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل وخاموشی ربط وفائده این حکایت ظاهر است وانچه برین متفرع میشود اینست که با آدمی بعقل خواه دیوانه باشد یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشئهٔ غرور مواخذه ومجادله نباید ساخت خاموشی بهتر است قوله حکایت سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی ولفظی مکرر نکردی واگر همان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی واز جملهٔ آداب حضرت ملوک یکی اینست مه‌ش سحبان بفتح سین مهمله وسکون حای مهمله وبای موحده نام مردی فصیح وبلیغ از عرب از قبیلهٔ وایل وایل بواو وکسرهٔ همزه که حرف سوم است نام قبیله از قبایل عرب ووائل بکسر بای موحده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شراح درینجا بکسر همزه نوشته اند مگر خان آرزو بیای موحده آورده فصاحت خوش تقریری وتیز زبانی بی نظیر بی مثل نهاده اند ای مقرر داشته اند وفاعل نهاده اند جمهور مردم است بر سر جمعی بیای وحدت ای بر سر حضور گروهی وجماعتی گفتی بیای مجهول واستمراری بمعنی میگفت مکرر دوباره همان لفظ بفتح در اصل هم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علحده میگفت چنانچه یکبار گفت رایت اسدا فی الغابا واگر همین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثا فی الغیل واگر بار ثالث حاجت شد باینطور بر زبان راند شاهدت ضرغاما فی الاکمنة اگر سوای ازین در کار گردید باین نهج تلفظ کرد عاینت قسورة فی العرین معنی هر چهار عبارت همین است که دیدم شیر را در صحرا وفقیر مولف

ماورای این ده دوازده بار گفتن میتواند باندیشهٔ تطویل برای مثال همین قدر کافی است حضرت
بمعنی حضور حاصل آنکه در پیش پادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قوله مثنوی سخن گرچه دلبند
شیرین بود ** سزاوار تصدیق و تحسین بود ** ش تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجازاً بمعنی مدح و ثنا آید قوله چو یکبار گفتی مگو باز پس ** که حلوا چو یکبار خوردند بس ** ش باز پس
بمعنی بار دیگر حلوا بمعنی هر چه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نمیخواهد ازین حکایت معلوم
میشود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در سرخی باب
بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قوله حکایت یکی را از حکما شنیدم که
میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد و هنوز تمام نکرده
او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی و قتیکه از تداخل کلام ملامت می شنود بر نادانی خود
اقرار بنماید قوله مثنوی سخن را سرست ای خردمند و بن ** میاور سخن در میان سخن ** ش
واو عاطفه که عطف آن بر لفظ سرست بالای لفظ بن ضرورست و بن بالضم بای موحده بمعنی بیخ است
گویا سخن را یکدرخت در ذهن قرار داده مراد از سر و بن درینجا ابتدا و انتها است قوله خداوند تدبیر
و فرهنگ و هوش ** نگوید سخن تا نبیند خموش ** ش فرهنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در
آداب سخن گفتن است و فائدهٔ آن خود ظاهرست قوله حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن
میمندی را گفتند که سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چه گفت ش حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود
میمند بفتح هر دو میم نام موضعی از مضافات غزنین قوله گفت بر شما هم پوشیده نماند ش فاعل گفت
حسن میمندی است گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد ش فاعل گفتند
بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ عامه ظهیر سریر سلطنت و
مشیر تدبیر مملکتی نیز نوشته اند الحاق است و در نسخهٔ مخدومی و سروری این دو فقره مسطور نیست
چون این دو فقره در دیباچهٔ کتاب گذشته اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد بهر تقدیر
ظهیر بمعنی پشتی دهنده و مشیر بالضم میم بمعنی اشارت کننده و مشورت کننده قوله گفت باعتماد آنکه
داند که نگویم پس چرا می پرسید فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند پادشاه است ش اسے
پادشاه میداند که حسن بکسی نخواهد گفت و می پرسید صیغهٔ جمع مخاطب که خطاب به بندگان است
قوله بیت نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت ** بسر شاه سر خویشتن نباید باخت ** ش
یعنی هر سخن که از پادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانا بکسی نگوید بفهمید که مضمون مصرعهٔ ثانی

سر اول بالکسر والتشدید بمعنی راز و حرف بای موحده بمعنی عوض و سر باختن بمعنی کشته شدن
و بتوانند که معنی چنین هم گفته شود که حرف بای موحده زائده یعنی برای حفاظت راز پادشاه
سر خود را فدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امرا و سلاطین بجان
باید کوشید هر چند که کسی پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب **قوله حکایت**
در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه
چنانکه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی ش عقد بالفتح بستن بیع
درینجا بمعنی خریدن است چرا که لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد است
متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیای مجهول بمعنی یک شخص از قوم یهود که
کافر موسائی باشد بخر بکسر بای موحده زائده و فتح خای معجمه صیغه امر از خریدن کدخدا بالفتح بهیئت
عربی بترکیب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت **قوله قطعه** خانه را که
چون تو همسایه است :: ده درم سیم کم عیار ارزد ش در مصرعه اول برای درستی وزن واو مختفی
همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط میشوند و یای همسایه با سین است می پیوندد عیار
بکسر عین چاشنی زر و سیم که بعد از گداختن دیده میشود و کم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و مغشوش ارزد بتقدیم رای مهمله یعنی قیمت دارد چه ارزد مضارع از ارزیدن است مضمون مصرعه
اول مبتدا و مضمون مصرعه ثانی خبر **قوله** لیکن امیدوار باید بود :: که پس از مرگ تو هزار ارزد
ش لفظ بود درینجا بمعنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن جهود این سخن نگفتی که من از کدخدایان این محلتم و خاموش ماندی
آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی **قوله حکایت** یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از وی بر کنند ش شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتب فائده **قوله** مسکین برهنه بسرما میرفت سگان در قفای افتادند
خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردمانند
که سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ش حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان
و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر دزدان را در قول شاعر لطیفه للقائل

گشادن و بستن پسند آمده غرفه بالضم بالاخانه دریچه دارد چیا ز آمبعنی دریچه حکیم مردد انا شعر رضینا
من نوالک بالرحیل ✿ رضیت من الغنیمة بالقلیل ✿ ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکوچ کردن
ای رخصت دادن برفتن از جمله نوالهای تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز هر کیب بلغت
رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل او من جار نوال مجرور
و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا با جار الرحیل مجرور این مجموع نیز
متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغهٔ ماضی معلوم متکلم واحد تا متکلم فاعل او من الغنیمة جار و مجرور
متعلق برضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق بهون رضیت و لام مدا که حرف ردی هر دو مصراع است
باشباع کسره باید خواند که یا معروف متلفظ شود درینجا مراد از نوال و غنیمت عطا و همان جامه
خود است و نزد بعضی رضیت بفتح تا صیغهٔ مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از
تاراج کردن شی اندک که آن جامهٔ من است و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه
و من جدویک بالشی القلیل ✿ جدوی بفتح جیم و دال مهمله ساکن و فتح واو و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش و فائده مضاف بسوی کاف مفتوح که برای خطاب است
با حرف جار دستی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو بچیز اندک و در بعض نسخ
مصرعهٔ ثانی چنین دیده شد مصرعه فثوب اعطنا انت الجلیلے ترجمه پس جامه بخش مرا تو دوست
من هستی و این شعر در بحر وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره
مثل نسخهٔ مخدومی و سروری و غیره ازین شعر فقط مصرعهٔ اول مکتوب است ظاهرا مصرعهٔ ثانی
الحاق باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته میشود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از ثنای امیر دزدان خاموش می بود جامه از و کشیده نمیشد
و این قدر رنج و ذلت بجا و نرسیدی قوله حکایت منجمی بخانه در آمد مردی بیگانه را دید با زن خود
بهم نشسته و دشنام داد و سخت گفت و درهم افتادند فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی بران
حال واقف گشت و گفتش منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد دانندهٔ علم نجوم که بنجومی شهرت
دارد و بجای سخت سقط نیز آمده بفتحتین سین مهمله و قاف افتاده از هر چیز درینجا مراد از بد و درشت
درهم افتادند است یا باهم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو بر اوج فلک
چه دانی چیست ✿ چون ندانی که در سرای تو کیست ✿ اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدل

منجم را محض بطریق طیبت وظرافت است چراکه منجمین دعوی علم غیب نمیکنند تا اعتراض کرده شود ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم بحکم ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی وخاموش بودی امروز صاحبدل بر وطعنه نزدی ونتوانستی گفت که اگر منجم بر آن مرد بالفعل جنگ برپا نکردی وخفیه تدبیر دفع آن نمودی پیش همه مردم رسوا نگشتی وصاحبدل بر وطعنه نزدی قوله حکایت خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی وفریاد بیهوده برداشتی ش کریه بفتح کاف عربی وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وهاء ملفوظ منظر بمعنی زشت قوله گوئی نعیق غراب البین در پرده الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست ش نعیق بفتح نون وکسر عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمه وضم باء موحده وسکون لام وفتح باء موحده وسکون یاء تحتانی نوعی از غراب و آن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح باء موحده بمعنی مفارقت است اضافت غراب بسوی بین از آن کردند که بزعم بعض مردم عرب اینست که اگر کسی از خانه خود برآید و زاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او ومطلوب او وبعضی نوشته که نوعی از زاغ است که پا ومنقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از هیچ سیاحی مسموع نشده تا بدیدن چه رسد ودر نسخه مخدومی وسروری بجای نعیق لفظ نعیب نوشته است بفتح نون وکسر عین مهمله وسکون یاء تحتانی وباء موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه دشتی پرده درینجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر حاء مهمله بمعنی آوازها جمع لحن نغمه وسرود برآرند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول وسوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر وحمیر بفتح اول وکسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها هر آینه آواز خران است ترکیب ان بالکسر والتشدید وفتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم ورافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف واسم آن وبهمین جهت منصوب است اصوات بکسر تاء مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید صوت بضم تاء خبر ان بهمین جهت مرفوع است ومضاف وحمیر مضاف الیه وآواز خر از آن جهت بدترین آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت وجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ او از دیدن شیطان است شان بمعنی حال حق قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له صوت یهد اصطخر فارس ترجمه هرگاه که مثل خر آواز می برآرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مر او را آوازیست که بجنباند اصطخر را که قلعه ملک فارس است مخفی نماند که در بیت دوم قافیه که سین روی است باشباع کسره آن سینی باید خواند

که یاے معروف در آخر پیدا آید ترکیب اذا بکسر شرطیه است یعنی هرگاه نهق ماضی معلوم باب
فتح مشتق از نهیق بالفتح که بانگ خر است خطیب بضم بای موحده فاعل و ابوالفوارس بفتح فاء
وکسر رای مهمله کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جاره ها ضمیر غائب که راجع است بسوی
آن خطیب مجرور جار مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدای موخر و موصوف
و جمله لاحق صفت او یهز بزای معجمه مشدد مضارع معلوم غائب باب نصر و بعضی یهد بدال مهمله پسند
کرده اند که مضارع معلوم باب نصر است مشتق از هد که بالفتح والتشدید بمعنی شکستن است وضمیر
غائب مستتر که راجع است بسوی صوت فاعل آن اصطخر بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طاء و رای
مهمله و خاء معجمه معرب و مقلوب استخر بتقلیب خاء معجمه و راء مهمله و آن قلعه است بغایت استوار مضاف
و فارس بکسر رای مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه مفعول به و این شعر در بحر وافر است
عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم معصوب بر وزن مفاعیلن مفاعلتن
مفاعلتن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلتن و اگر هر دو روی را موقوف خوانند عروض و ضرب مقطوف گردد
بر وزن فعولن قوله مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند
ش قریه بفتح قاف بمعنی ده علت بمعنی سبب بلیت بفتح باء موحده و کسر لام و تشدید یای تحتانی
بمعنی بلا و رنج اذیت بالفتح همزه و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ایذا قوله تا یکی از خطبای آن
اقلیم که با وے عداوتی نهانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابی دیده ام گفت خیر باد
چه دیده گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از انفاس تو آسوده اند ش خطبا
بضم خاء معجمه وفتح طاء و باء موحده جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازاً بمعنی نواحی و اضلاع خیر باد
جمله معترضه دعائیه انفاس جمع نفس که بفتحتین و مراد از انفاس کلمات است خطیب زین سخن
لختی فرو رفت و گفت این مبارک خوابست که تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی معلوم شد
که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر باهستگی لختی
بمعنی اندکی بخود فرو رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس بفتحتین درینجا مراد از آواز است چه مدار آواز
بر نفس باشد قوله بیت از صحبت دوستان برنجم ٭ کاخلاق بدم حسن نمایند ش برنجم یعنی در رنج هستم
درینصورت باء موحده مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است و اگر باء را مکسور خوانند زائد باشد
بر صیغه مضارع متکلم واحد و حسن بفتحتین بمعنی نیک قوله عیبم هنر و کمال بینند ٭ خارم گل و یاسمن
نمایند ش هنر مضاف و کمال مضاف الیه یعنی هنری شریف که نسبت بکمال داشته باشد یا آنکه

کمال را که مصدر است بمعنی کامل گیرند در ینصورت هنر موصوف و کمال صفت باشد هر دو توجیه موجه است و فاعل بیایند همان دوستان یاسمن بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گلی است سفید و خوشبو بهندی چنبیلی گویند و او عاطفه میان گل و یاسمن بهتر است قوله کو دشمن شوخ چشم بی باک + تا عیب مرا بمن نماید ✽ کو بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس درینجا بمعنی جمع آمده ردیف نماید بصیغهٔ جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند در مصرعهٔ اول بناچاری لفظ دوستان را بلفظ دوستی تغییر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغهٔ واحد آرند ربط این حکایت با باب اینست که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده در ازالهٔ عیب باید کوشید و با گوینده شورش و پرخاش نباید ساخت و از خوشامدگوئی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکنند خوش نباید شد قوله حکایت یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی بآوازیکه مستمعان را از و نفرت بودی ✽ سنجار بالفتح نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجر است بالکسر معرب همین است تطوع بالفتح و عین مهمله رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد مستمعان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی و بیزاری و سروری شارح عربی چنین نوشته اند که یکی در جامع سنجار بتبرع بانگ نماز گفتی نزد فقیر این نسخه از نسخه‌های مشهور نهایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و ضم راء مهمله مشدد و عین مهمله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت نمیخواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم هر یکی از ایشان پنج دینار مرا در ارا ده ترا ده دینار میدهم تا جای دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفت ✽ موذن بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تاذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است ادرار بالکسر بمعنی جاری داشتن است درینجا کنایت از مشاهره و در بعض نسخ راتبه واقع است بمعنی وظیفه از ینها هم همان مشاهره مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار که ده دینار باشد هر دو راضی شدند قوله بعد مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برمن حیف کردی که بده دینار از آن بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بیست دینار میدهند که بجای دیگر برو قبول نمیکنم ✽ گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه بقعه بیاء مجهول و حدت حیف بمعنی ظلم است بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله بمعنی جای و مقام قبول بفتح قاف

قوله امیر بخندید و گفت زنهار بستانی تا به پنجاه راضی نشوندش زنهار یا الاسم هرگز پنجاه و بالفتح
عدد معروف قوله بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد
دل بوش خارا بمعنی سنگ سخت معمول است که چون به تیشه و کاز گل و غیره از روی سنگ سخت
میخراشند آوازی مکروه برمی آید که بشنیدن آن موی بر اندام میخیزد یعنی خراش آواز دل ترا از
مکروه تر است که مثل آن آواز هیچکس از سنگ خارا بخراشیدن گل از تیشه بیرون نتواند آورد و معنی
دیگر آنکه کسی باین سرعت گل از تیشه از روی سنگ نمیخراشد چنانکه آواز مکروه تو دل را میخراشد
ربط و فائده این حکایت آنست که بروی کسی از عیب او صریح نباید گفت و خاموشی درین باب
از آئین مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایه و حسن تدبیر تنبیه باید گفت که ملالتی باو نرسد
قوله حکایت ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن میخواند صاحبدلی برو بگذشت گفت ترا مشاهره
چند است گفت هیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدهی گفت بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان
بوش مشاهره بضم میم و فتح ها بمعنی ماهیانه و این ماخوذ است از شهر که بمعنی مدت ماه است و
زحمت باعتبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ بهر و برای و غیره زائد باشد و در لفظ
از بهر خدا مخوان لطیفه است که صاحب طبع میداند قوله بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی بوش نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش ببری بکسر باء موحده زائده و فتح
باء دوم بمعنی دور کنی ربط و فائده این حکایت آنست کسیکه آواز ناخوش داشته باشد در بلند
خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرأت و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی
بدیع جهانی است چگونه است که با هیچکس از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه حسنی
ندارد گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید بوش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند
بفتح هر دو میم نام قصبه ایست از مضافات غزنین صاحب جمال بالفک کسرهٔ اضافت بدیع عبارت
از عجیب و غریب میل بالفتح رغبت و خواهش بیاء مجهول وحدت که افاده معنی قلت میکند ایاز نام
غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود در مقام کبر قوله مثنوی
هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد و آنکه را پادشه بیندازد کش ز خیل خانه

نوازد؛ ش خیلی نه لیکن اضافت بمعنی خاندان نوازد یعنی عزت نه بخشد قوله قطعه کسی بدیده انکار گر نگاه کند؛ نشان صورت یوسف دهد بناخوبی؛ ش انکار بمعنی نشناختن گر در یخیا مجاز آ بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسی بچشم بے اعتقادی بر چهره یوسف نظر کند بعد از آن مردمان را علامتها صورت یوسف علیه السلام را بزشتی بیان کند قوله وگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو؛ فرشته اش بنماید بچشم کروبی؛ ش ارادت درینجا بمعنی خواهش و رغبت و فاعل کند بهمان کسی که بر صدر بیت اول این قطعه واقع شده و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بکسی نماید فعل مجهول ضمیر مستتر در و راجع بطرف دیو کروبی بفتح کاف و ضم رای مهمله مشدد و واو معروف و کسر بای موحده فرشته مقرب اگرچه این لفظ در کتب معتبره عربی مثل قاموس وغیره بتخفیف است مگر در محاوره فارسیان بتشدید آمده است فائده این حکایت اینست که بر عشق کسی که معشوقش حسن کم دارد طعنه نباید ساخت چرا که در بعض محل علیه عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکه عشق مجنون و محمود در ربط خود ظاهر است قوله حکایت گویند خواجه را غلامی نادر الحسن بود با وی بسبیل دیانت و مودت نظرے داشت با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده من با حسن و شمائل که دارد اگر زبان درازی و بے ادبی نبودی چه خوش بودے ش همزه لفظ خواجه قائم مقام یای وحدت نادر الحسن یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب دیانت بکسر پرهیزگاری با یکے بیای موحده صحیح و آنچه در بعض نسخ با یکے بتای فوقانی نوشته خطا است شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه اگرچه بمعنی خصلتها است لیکن درینجا بمعنی انداز و ادا ها و در بهار عجم بمعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آورده قوله گفت ای برادر چون اقرار دوستی درمیان آمد توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی درمیان آمد مالکی و مملوکی برخاست ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مدار کاف برای علت قوله قطعه خواجه با بنده پری رخسار؛ چون درآید ببازی و خنده؛ ش خواجه بمعنی مالک و خداوندگار و بنده بمعنی غلام قوله چه عجب کو چو خواجه حکم کند؛ وین کشد بار ناز چون بنده؛ ش کو در اصل که او باشد و ضمیر او راجع بطرف غلام قوله بیت غلام آبکش باید و خشت زن؛ بود بنده نازنین مشت زن؛ ش آبکش یعنی آب از جا کشنده و خشت زن یعنی خشت ساز نده خشت های کلان از دست بین نشود قول در بعض بلاد چنان است که غلامان کنیزان خشت را ساختن را بتعمیر مکان مالک خود اند که بیخانه نے پزند و مشت زن بمعنی زننده

شت لبیبل عتاب اگرچه در قافیه خشت و شت با ختلاف حرکت ما قبل حرف قید که سین باشد عیب است
که اقوا نام دارد و بکسر همزه مگر در ابیات مثنوی جائز است و میتواند که لفظ زن با ختلاف معنی قافیه
باشد نه ردیف چه خشت زن با خود از زدن که بمعنی ساختن باشد و درشت زن از زدن معروف
و ظاهر آن این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فائده این حکایت آنست
که با غلام مملوک خود در عشق نباید باخت و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت از بالا
عظیم دارد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت پارسائی را دیدم در محبت شخصی مبتلا و برازش
از پرده برملا روز و شب تحملش گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی
و غرامت کشیدی ترک تصابی نکردی ش مبتلا بمعنی گرفتار برملا بفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا یارا
بیای تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمه تاوان و زیان یعنی نقصان مال و عزت
تصابی بفتح تای فوقانی و صاد مهمله و کسر بای موحده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و مصطفی
بمعنی امردپرستی گرفته قوله قطعه کوته نکنم ز دامنت دست ❊ ور خود بزنی به تیغ تیزم ❊ ش
لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زائد قوله بعد از تو ملاذ و ملجام نیست ❊ هم در تو گریزم ار گریزم ❊
ش بعد از تو یعنی سوای از تو ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه ملجا بفتح میم و سکون لام
جیم مفتوح و همزه جای پناه و ضمیر متکلم ساکن بفتح همزه ملجا نیست ملجا م بر وزن هر کجا باشد که با شکم
ملجام نویسند و خوانند بر وزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزم باید
و بالفرض اگر بگریزم بسوی تو گریزم و طرف دیگر رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت دارد چنانکه
طفل از جور مادر بسوی مادر میگریزد و بسوی دیگری التجا نمیکند قوله باری ملامتش کردم و گفتم
که عقل نفیس ترا چه شد که نفس خسیس بر وی غالب آمد زمانی بتفکر فرو رفت و گفت ش نفیس یعنی
نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایه قوله قطعه هر کجا سلطان عشق آمد نماند ❊ قوت بازوی
تقوی را محل ❊ ش قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزگاری است مضاف الیه محل بفتحتین جای
مراد از عزت و مرتبه قوله پاکدامن چون زید بیچاره ❊ اوفتاده تا گریبان در وحل ❊ ش وحل
بفتحتین واو و حای مهمله بمعنی گل و لای و خلاب بهندی کیچ گویند فائده این حکایت آنست که کسیکه
در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را فائده ندارد زیراکه هیچ فائده ندارد و ربط
ظاهر قوله حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جائی خطرناک
و ورطهٔ هلاک نه لقمه که مقصور شدی بکام آید و نه مرغی که بدام افتد ش ترک گفتن بمعنی ترک کردن

چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند با نفس خود یا برفیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک کردم مطمح بفتح هر دو میم و سکون طا و حاء مهملتین بمعنی جای دیدن اگرچه طمح و طموح بمعنی بلند نگریستن است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک از آن گفت که محبوبش شاهزاده بود و ورطه بالفتح اگرچه بمعنی زمین هموار است که در آن نشان راه نباشد مگر مجازاً بمعنی جای هلاک استعمال یافته ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته و هلاک مصدر است بمعنی مردن و همزه مکسور در آخر لقمه قائم مقام یای توصیفی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حقش این معنی متصور شود که گاهی بگلوی من آید قوله بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت ؛ زر و خاک یکسان نماید برت ؛ ش درین بیت بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پروای محبوب بسوی زر تو نباشد و نماید مضارع مجهول بمعنی نموده شود و در آخر هر دو مصرعه تا خطاب قوله یاران نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیر اند و پا در زنجیر بیچاره بنالید و گفت ش محال بضم میم آنچه ممکن نباشد تجنب بفتحتین تاء و جیم و بضم نون مشدد و باء موحده بمعنی کناره کردن قوله قطعه دوستان گو نصیحتم مکنید ؛ که مرا دیده بر ارادت اوست ؛ ش حرف ندا و منادی از ابتدای مصرعه اول محذوف است و گو بضم کاف فارسی است و لفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف علت و دیده بمعنی چشم که مراد از چشم باطن است و ارادت بمعنی اراده و ضمیر او بدون مرجع راجع بمعشوق است و ضمیر را بدون مرجع بمعشوق و حق تعالی راجع کردن جائز است چرا که این هر دو مشهور اند حاصل این تقریر آنکه ای مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چرا که منتظر رضای حق تعالی هستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او بقتل رساند و میتوانند که ضمیر او راجع بمحبوب باشد یعنی من منتظر اراده آن محبوب هستم هرچه خواهد بکند قوله جنگجویان بزور پنجه و کتف ؛ دشمنان را کشند و خوبان دوست ؛ ش جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی و سکون تاء فوقانی و بالکسر نیز آمده بمعنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را میکشند که عاشقان باشند یعنی دوستان برای من غم نخورند چرا که تقدیر الهی برین رفته که خلاف اهل عالم معشوقان عاشقان خود را میکشند لهذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن ش مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جان بود الف و نون زائد است چنانکه در جاودان و جاوید بهتر آنست که الف و نون برای نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه توران منسوب بتور که پسر فریدون بود و توران ملکی است که بحصه تور آمده برگرفتن بمعنی

باز داشتن قوله مثنوی تو که در بند خویشتن باشی ✽ عشقبازی دروغ زن باشی ✽ عشقباز بمعنی عاشق و یاء مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطهٔ قدماست که بجهت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی در آخر موصوف یا زائده مے نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند و دروغ زن بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر بهبود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق صادق نیستی بلکه بو الهوس هستی قوله گر نشاید بدوست ره بردن ✽ شرط عشق است در طلب بردن ✽ یعنی اگر بسبب سوء اتفاقات بدوست رسیدن متعذر شود عاشق باید که در طلب مردن تجویز نکند قوله بیت گر دست رسد که آستینش گیرم ✽ ورنه بروم بر آستانش میرم ✽ در مصرعهٔ اول بشرطیکه واقع شده جزای محذوف و آن لفظ فبها باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت بهم رسد که دستش بدست من آید فبها و الا از خانمان گذشته بر آستان او بمیرم ٫ آستین و آستان صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای گر شرطیه مگر نسخهٔ اول اقوی است و بتقدیر نسخهٔ باء موحده معنی دیگر آنکه اگر قدرت یا بم بر گرفتن او دران صورت آستین خود بر پنجه و دست خود کشیده ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روی تعظیم بکناره دامن یا آستین مس میکنند یا از غایت تورع و پرهیزگاری خود چنین کنم و کاف را مفاجاتیه گفتن بهتر نیست قوله متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بروزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد ✽ اگر ضمیر شین متعلقانش راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی چاکران و خادمان باشد نظر در کار او بودن یعنی حالت او میدیدند فائدهٔ شفقت انتهای ثلاثه از نظر رسیدن چون این حالت باقتضای کمال مهربانی پیدا میشود لهذا اعجازاً بمعنی مهربانی گویند پند اول بباء فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بباء عربی بمعنی قید مثل زنجیر و زندان و یاء مجهول سودی برای تنکیر است یعنی هیچ سود نکرد قوله بیت درد اکه طبیب صبر میفرماید ✽ این نفس حریص را شکر می باید ✽ مثل الف در دا برای کثرت است یعنی تعالم بسیار درد است و یا برای ندبه یعنی برای اصوات ما بمیدان چرا که برای نالیدن مد صوت ضرور است و مد صوت حاصل نمیشود دیگر بحروف علت خصوصاً با الف صبر میفرماید یعنی از خوردن شکر صبر باید ای منع میکند یا آنکه صبر بالکسر و فتح صاد و سکون باء موحده دوائیست که عصارهٔ درختی باشد بغایت تلخ هندی ایلوا گویند و این لفظ باین معنی در اصل بفتح صاد و کسر باء است لیس بقیاس فتحه و کسره سکون اوسط هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان بصبر میفرمایند و مرا وصل میباید قوله مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت ✽ با دل از دست رفته میگفت ✽ تا ترا قدر خویشتن باشد ✽ پیش مجموع دل

از دست رفته یعنی عاشق و بهره در آخر قائم مقام یای وحدت و در بعضی نسخ دل از دست داده یعنی عاشق آن هر دو واحد است قوله تا قدر خویشتن باشد ۞ پیش چشمت چه قدر من باشد ۞ ش معنی بیت ظاهر است قوله آورده اند پادشاهزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مداومت یعنی با خوش طبعی و شیرین زبانی سخنهای لطیف و نکته های غریب از و شنیده باشند معلوم میشود که شوری در سر دارد و سوزی در جگرش و در شرح عربی بجای منظور مطمح نوشته بالفتح هر دو میم یعنی جای طمع و در نسخه‌ها عوض مطمح ملوح واقع است درین صورت مقلوب ملوح باشد یعنی منظور چه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت یعنی همیشه بودن شوری در سر دارد مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرفت یا در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی یک نوع شوری و یک نوع سوزی و مراد از جگر اینجا باطن است قوله پسر دانست که دل آویخته اوست این گرد بلا انگیخته او یعنی پادشاهزاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق است و گاهی در امر قابل اخفا متکلم خود را غایب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال میکنند و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب بجانب او راند جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت ش مرکب بفتح میم و فتح کاف بمعنی اسپ قوله بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ۞ مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش ۞ ش مانا بتخفیف بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه مانا بتخفیف یا ماند که کلمه و ادات تشبیه است چنانکه حذف دال در شاد باش که در اصل شاد باشی بود قوله چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت ش صنعت بالفتح کسب هنر قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جای مجال بالفتح طاقت قوله بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ۞ چو آشفتی الف با تا ندانی ۞ ش لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمه الله نوشته است که کلمه زائد افاده معنی تاکید میکند سبع بضم سین مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله بمعنی هفتم حصه از هر چیز و اینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در هفته ختم قرآن مقرر کرده بودند چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سورهٔ فاتحه روز دوم از سورهٔ مائده روز سوم از سورهٔ یونس روز چهارم از سورهٔ بنی اسرائیل روز پنجم از سورهٔ شعرا روز ششم از سورهٔ والصافات روز هفتم از سورهٔ قاف تا آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند فمی بشوق شود

وشارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طه و دوشنبه از طه تا سورهٔ عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سورهٔ واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و میتواند که هفت سبع بلحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد و آن امیست وعده وعید و عظ قصص امر نهی ادعیه و عبد الغنی نوشته که هفت را اضافت باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرات است یعنی هفت قرآت که از هفت قاری است و اینمعنی خالی از تکلف نیست و ملا اسعد نوشته که سبع تحریف است بجایش سبق بسکون باء موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهار ده میشود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی آزبر بفتح اول و سکون زاء معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و یاد والف از برو درین بیت از تقطیع ساقط است پس سبع را فتح داده بزاء از بر باید زد تا بیت موزون شود داشتی بیاء معروف خطاب بمعنی پریشان شدی ای عاشق دیوانه رنگ شد همچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم مراد از حلقه گروه حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار قوله جوان آنگه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت شش استیناس بکسر اول و سکون سین و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت تلاطم بضم طاء مهمله با هم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ش سخن بضم شین و فتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و نعره زد و جان بحق تسلیم کرد ش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب ار کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ش در مصرعهٔ اول بعد لفظ عجب لفظ ار براء مهمله بمعنی اگر کلمهٔ شرطیه است و در مصرعهٔ ثانی بزاء معجمه و خیمه بفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون بمعنی چگونه و سلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بی شعور نیز آمده لهذا میتواند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بی شعور اگر از ادراک بهره داشتی میمرد فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق دوالله کامل او را نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمیشود و ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است با حسن بشره او میلی بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بفتح بای موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاه
مجازاً بمعنی خوری می آید دریجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نه ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی
بهجت بالفتح بمعنی آواز داند از صوت و کلام و یای مجهول در آخر بهجتے لهجتے برای وحدت نوعی است
یعنی یک نوع بهجت و لهجت یا زائد برای روانی عبارت که از حروف علت بهجت بد صوت
حاصل میشود معلم بکسر لام مشدد یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که
مصدر متعدی است حس بکسر حا و کسر سین مشدد چراکه مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه
بعضی این لفظ را حسن خوانند بحا و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یای تحتانی بمعنی
انسانیت حسن بضم حای مهمله و سکون سین و کسر نون چراکه مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره
بفتحتین با و شین معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتے و لهجتے و متعلم و معلم و حس و حسن بشریت
و بشره صنعت تجنیس است میل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت و محبت
آید قوله زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتی تا بتانی که چون در
خلوتش دریافتی گفتی ش زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش و بیم نمودن تهامات
بفتح میم و ثای مثلثه بمعنی جاے و حد و مرتبه خلوت بالفتح تنهائی و یاے مجهول در لفظ دریافتے
و گفتے براے استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی قوله قطعه نه آنچنان بتو مشغولم اے بهشتی رو
که یاد خویشتنم در ضمیر مے آید ش بهشتی رو یعنی ساده رو و خوبروی چراکه در بهشت تمامی
مردمان سواے آدم علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در ابتدای شباب بے ریش
خواهند بود ضمیر بمعنی فکر و خیال قوله ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم ؛؛ اگر مقابله بینم که تیر
مے آید ش اگر مخفف اگرچه مقابله بمعنی روبرو قوله باری پسرش گفت چنانکه در آداب
همه اجتهاد میکنی در آداب نفس من هم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیده بینی و مرا پسندیده
نماید مرا نیز اطلاعی دهی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس
آن نظر که مرا با تست جز هنرے بینم ش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم بد اندیش که
برکنده باد ؛؛ عیب نماید هنرش در نظر ش چشم مضاف و بد اندیش مضاف الیه برکنده
باد جمله معترضه دعائیه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی هنر چشم بد اندیش
عیب بنظر مے آید قوله ور هنرے داری و هفتاد عیب ؛؛ دوست نبیند بجز آن یک هنر ش از هفتاد
بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را همه حرکات

محبوب خوشتر و شایسته بنظر می آید همچنین عاشقان الٰهی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع و چه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم میشود **قوله حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم از در در آمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغ با آستینم کشته شد **شعر** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی + فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا + ترجمه بشب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را پس گفتم او را اهلا و سهلا و مرحبا یعنی آمدی اهل خود را ای در دوستان خود آمدی نه درمیان بیگانگان و سیر در رفتار کردی زمین نرم را دکشاده است ای خالی است جای تو فراخ مردم عرب این سه لفظ را برای تعظیم و خاطر داری مهمان عزیز میگویند ترکیب سری فعل ماضی از سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی درست سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی که بخواب نماید و فاعل بمضاف من موصوله یا موصوفه یجلو فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است بسوی من موصوله فاعل او با جار طلعت مجرور و مضاف بسوی هاء ضمیر غائب که راجع است بسوی من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به یجلو او الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صله یا صفت من واقع شده من موصوله با صلهٔ خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع قلت صیغهٔ متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ها مجرور که ضمیر غائب است راجع بسوی من مجموع لمن متعلق بقلت اهلا و سهلا و مرحبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف ای اتیت اهلا ای آمدی اهل خود را و قیت سهلا پامال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق یعنی اجبت لک الدار مرحبا فراخ شده است خانه بتو فراخ شدنی پس هر سه مفعول مذکوره با فعال محذوفهٔ خود مقولهٔ لفظ قلت واقع شده و رحب مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده م اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + یعنی آمد مرا آنکه دوست میدارم او را در غلس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهر الحاقی است اگرچه بعض شراح گرفته اند و آن چنین است سری طیف من یجلو الطلعة الدجی + خیالا یرافقنی علی اللیل با دیا + اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + فقلت له اهلا و سهلا مرحبا + این نسخه هم از پایهٔ اعتبار ساقط است در صورت فرضیت معنی مصرعهٔ اول و سوم و چهارم در صدر مذکور شد ترجمه مصرعهٔ دوم اینست مراد میدارم خیالی را که رفاقت میکند مرا در شب در حالیکه هدایت کننده است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی بمعنی فی واقع شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و النهار حول القلب

وانچه در متن شرح عربی و نسخهٔ محذوفی موجود است بیت مری طیف من سجلو الطلعة الدجی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا یک مصرعه عربی و یک فارسی و این را صفت ملمع گویند و این نسخه نهایت معتبر است شگفت بکسرتین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل است عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار **قوله** نشست و عتاب آغاز کرد که چرا در حالیکه مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد دیگر این بیت بنظام گذشت **قطعه** چون گرانی به پیش شمع آید ✿ خیزش اندر میان جمع بکش ✿ ور شکر خنده است و شیرین لب ✿ آستینش بگیر و شمع بکش ✿ **ش** گرانی بفتح کاف فارسی یای مجهول تنکیر یا وحدت کنایه از شخص بدشکل شین ضمیر لفظ خیزش راجع بگران معنی او در اینجا کشتن گم کردن و بیرون کردن است یا بطریق ظرافت چنین گفته ✿ از روی حقیقت چرا که کشتن شخص بدشکل پیش شمع بطریق مطایبه است نه بجواز شریعت و کشتن شمع بجهت آنست تا بوس و کنار که با او واقع شود از اغیار در وقت نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب بیباشد بحضور جمع التفات بعاشق واقع نشود ✿ کنایه از فسق و خان آرزو نوشته که در هر دو حال شمع را باید کشت و مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است در صورت اول بدان ✿ که روی منحوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه برپا نکند و این تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست عاشق را باید که بدیدن معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوهم شده متنفر نشود و اگر احیاناً اضطراب رو دهد وجهش نیکو بیان نماید **قوله حکایت** یکی دوستی را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو بودم گفت مشتاق به که ملول ✿ **ش** یعنی در دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی این بهتر ازانکه اگر همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشدآبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از ملول برای آنست که مشتاق چون دایم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی سیر که چشم دل از مشاهدهٔ معشوق دوخته است گویا در معنی مایهٔ فراق اندوخته است **قوله** شعر دیر آمدی ای نگار سرمست ✿ زودت ندهیم دامن از دست ✿ بالای مصرعهٔ اول لفظ در محذوف است یعنی در دیر آمدی و نگار بمعنی معشوق بکسر باید خواند که موصوف و سرمست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ سرمست حال ذی الحال و کلمهٔ در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی است تا برای خطاب که در لفظ زودت واقع شده در حقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن تو زود از دست ندهیم ای نگذاریم و انچه

دربعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه زوودت ندیم زدامنت دست ❊ خطا است
قوله بیت معشوقه که دیر دیر بینید ❊ آخر به ازانکه سیر بینید ❊ ش مخفی نماند که سوای احتمال
تاء تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق ها مختفی زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه روز
بینوائیست خدا ❊ دیر دیر بینید یعنی هرگاه که بینید بعد از دیر بینید لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیره
بلکه درینجا بمعنی ملول و بیزار گشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاه
بینند بمعنی بهتر ازان است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و در بعض نسخ چنین
واقع شده مصرعه آخر کم ازانکه سیر بینید ❊ درین صورت نیز مشار الیه لفظ ازان همان دیر
دیدن است یعنی آخر کم است در رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قوله
شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت و مضاده خالی نباشد ش مضاده
بضم میم و ضاد معجمه و تشدید دال مهمله باهم ضد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعض مصادره
نوشته تو جیهش آنکه مراد از مصادره دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ
باعث جرح و قتل که سبب دیت و جرمانه باشد شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی ❊ وان جئت
فی صلح فانت محارب ❊ ضمه یا و راء و لفظ آخر نیز باشباع خوانند که واو معروف پیدا آید
ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا یعنی ملاقات کنی با من اگرچه
آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب اذا حرف
شرط بمعنی وقتی جئت بکسر جیم و سکون همزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب
ضرب و اجوف یائی و مهموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایه یاء متکلم مفعول آن فی جار
رفقه بضم راء مهمله و سکون فاء و قاف اسم جمع رفیق مجرور و متعلق بجئت و جئت با متعلقات خود شرط
و لام مکسوره و بعده ان بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند تزور بزاء
معجمه و راء مهمله مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر و اجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل
آن و نون وقایه و یاء متکلم مفعول او و تزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با واو
متصله جئت چنانکه گذشت فی جار مجرور و متعلق بجئت فاء حرف تفریع انت ضمیر خطاب
مبتدا محارب خبر این در بحر طویل است بعضی اجزای مقبوض و بعضی سالم قوله قطعه بنفس
که بر آمیخت با مر با اغیار ❊ بسی نماند که غیرت وجود من بکشد ❊ ش یار موجوده در لفظ بنفس
بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصه بسیار نمانده ای قریب است قوله بخنده گفت که من شمع ۲۰

جمعم ای سعدی ؎ مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد ؎ ش جمع درینجا بمعنی بزم و محفل خنده و
محبوب برنا دانی و کم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که از کثرت
ملاقات معشوق تنگ نشاند چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوقیکه با بسیار کس
اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر نشناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین
من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
بادام مغز لقب اضافت یعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بالفتح
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی باز آمد عتاب
آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیده قاصد بجمال تو روشن شود
و من محروم ش لفظ ماتم بعد لفظ محروم محذوف است داشتنش افصح است لهذا در نسخه محذوفی و بهروری
مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده ؎ که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن ؎ ش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یار دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت
از جهت بودن هاے مختفی است در لفظ دیرینه و باء موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا برائے
استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا بگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مفرما بسبب رنج
مبر چرا که مرا از عشق تو توبه کردن بمقابلهٔ شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسی سیر نگه در تو
کند ؎ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ؎ ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان ای هر روز
او را حسنی و لطفی دیگر است در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست
عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند و الا عاشق بی رشک
از بهائم بدرجه ها بتر است قوله حکایت دانشمندی را دیدم محبت شخصی گرفتار و راضی بگفتار
جور فراوان دیدی و جفای بیکران کشیدی روزی بنصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور
علتی است نه بنای مودت بر زلتی با وجود آن یعنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور
بی ادبان بردن ش دانشمند درینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمهٔ محبوب
راضی بود ای سوای شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت این
منظور علتی است یعنی از کمال ادب عذر را بنصیحت مقدم کرده گفتم که ای عزیز محبوب وجه میدانم
که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علتی است که از کثرت بخارات
سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را منجمله امراض دماغی نوشته اند

پس قوت علمی تو دفع کردن آن نمی تواند زلت بفتح زاء معجمه بمعنی لغزش بسوی گناه یعنی بناے
این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد با وجود آن معنی
الخ یعنی با وجود اینچنین مقدمه سهل که ترا سواے دیدن هیچ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو که از
زمرهٔ علما هستی هرگز این معنی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جور بلی او بان بری ولفظ
متهم درینجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ها است صیغهٔ اسم مفعول از اتهام قوله گفت ای یار
دوست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر جفای او
سهلتر مینماید از نادیدن ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچه بر جفاے او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج نه دیدن روی او سهلتر مینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن
آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتن ش مجاهده بمعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح ها
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و میتواند که کاف نفی باشد بمعنی نه و نزد بعضی
استفهامیه قوله مثنوی هر که دل پیش دلبری دارد * ریش در دست دیگرے دارد *
ش ریش در دست دیگرے داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مورد مسخریه و استهزا
بودن قوله آهوی پالهنگ در گردن * نتواند بخویشتن رفتن * ش پالهنگ بباء فارسی و فتح لام
بهندی باگڈور گویند در اصل پالا آهنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن برائے
تخفیف دو الف حذف کرده اند یعنی باختیار خود رفتن نمیتواند قوله هر که بے او بسر نشاید برد *
گر جفاے کند بباید برد * ش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزی از دوست
گفتمش زنهار * چند از آن روز کردم استغفار * ش زنهار و زینهار هر دو بمعنی پناه و الامان
و ضمیر شین راجع بسوے همان دوست و لفظ بعد در مصرعهٔ ثانی محذوف است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناه و الامان از چون تو ظالمی و چند روز بعد از آن از
خطاے خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آینده است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشته که ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ما قبل آن محذوف
شده یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم که مرا پناه بده ازین دوست
یعنی محبتش از دل من زائل گردان قوله نکند دوست زینهار از دوست * دل نهادم بدانچه
خاطر او است * ش زینهار درین بیت بمعنی ترک یا شکایت دل نهادم یعنی راضی شدم

قوله گر بلطفم بنزد خود خواند * ور بقهرم براند او داند * ش در آخر مصرعهٔ اول لفظ تنها محذوف است او داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست که اگر گاهی فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی سرزنش و ملامت نباید کرد زیراکه در عشق اصلا عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با خوش پسری سری داشتم ش عنفوان بضم عین و ضم فا بمعنی آغاز و افتد و دانی بواو عاطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی می افتد و میدانی یعنی جوشش و خروش که در جوانی میباشد میدانی و خان آرزو نوشته که بمعنی استقبال است و ازین مفهوم میشود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده خوش پسر عبارت از نوجوان و حسین سری بیاء مجهول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم قوله بحکم آنکه حلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر فی الدجی ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب بود طیب الادا بکسر طاء و سکون یاء و ضم یاء موحده بمعنی خوش آواز و خلق بفتح خاء معجمه سرشت و صورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام دجی بضم دال و الف مقصوره بصورت یاء بمعنی تاریکی یعنی صورت میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخه سروری و مخدومی چنین واقع شده کالبدر اذا یعنی مثل ماه تمام وقتیکه ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد * در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ش نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نو رسته و نبات دوم بمعنی شیرینی معروف که در عرف این دیار مصری نامند و عارض بفتح رای بمعنی رخساره و آبحیات میخورد اے کمال تازه است یا آنکه آبحیات کنایه از لب وست زیراکه لب با رخساره قریب است یا آنکه آبحیات خود رخسارهٔ اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی حسن و مراد از شکر لب معشوق و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است که خورندهٔ نبات که سر همه شیرینیها است دران بحسرت و آرزو می نگرد حاصل آنکه لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که دولت او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت میشود که گویا نبات میخورد قوله اتفاقاً از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهرهٔ مهر برچیدم و گفتم ش حرکت بفتحات مهر بالکسر محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله برو هر چه می بایدت پیش گیر * سر ما نداری سر خویش گیر * ش در مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال و پروا است شنیدم که میرفت و میگفت قوله شب پره گر وصل آفتاب نخواهد * رونق بازار آفتاب نکاهد * ش شپرا

بالفتح و تشدید بای فارسی طائر معروف که بشب پرواز کند بازار اینجا مراد از خوبی و رواج بکاهد بکاف عربی بمعنی کم میشود از کاستن که لازم و متعدی هر دو آمده درینجا لازم است و محبوب از راه تا زاین بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریض نمود **قوله** این بگفت و سفر کرد و پریشانی او درمن اثر کرد **شعر** فقدت زمان الوصل والمرء جاهل ٭ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب ٭

ش باشباع کسرهٔ با که در آخر لفظ مصائب است بنحوی که یای معروف خوانده شود ترکیب فقدت بفتحتین فا و قاف وضم تا مشدد که ذال با گشته در و مدغم است ماضی معلوم متکلم واحد از باب ضرب مشتق از فقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و وصل بکسر لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم وضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و جاهل بضم لام مع تنوین خبر آن با حرف جار قدر مجرور و مضاف و لذیذ مضاف الیه و مضاف و العیش مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف و مصائب بفتح میم و کسرهٔ همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هم متعلق است بهمون جاهل **ترجمه** یعنی گم کردم زمانهٔ وصل را و حال آنکه مرد نا واقف است مرتبهٔ خویش زندگانی را پیش مصیبتها حاصل آنکه تا کسے رنج جدائی نکشد قدر وصل نے شناسد و این شعر در بحر طویل است بعض اجزاے سالم و بعض مقبوض **قوله بیت** باز آ و مرا بکش که پیشت مردن ٭ خوشتر که پس از تو زندگانی کردن ٭ در مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است از آمدن و بعد آن واو عاطفه و قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ماقبل را که حرف روی است بسبب بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدری است جائز است **قوله** شکر نعمت باری جل ذکره که پس از زمانے باز آمد آن حلق داؤدی بزبان آمده و جمال یوسفی متغیر گشته و بر سیب زنخدانش چون بهی گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم ش باری بکی از اسمای الهی است صیغهٔ اسم فاعل در اصل بارئ بود همزه بیا بدل شده است بمعنی آفریننده از کنز اللغات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغهٔ ماضی است و فاعل آن ذکره که مضاف است بسوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالے که بزرگ است ذکر او بهی میوه ایست مشابه بسیب مگر پوست سیب مصفی و روشن باشد و پوست بهی خشونتی دارد و بسبب آنکه غبار دار چیزے سیاه بران نشسته باشد و پوست آن صفائی و جلا ندارد و در بعض نسخ بجای بهی لفظ به نوشته و آن بکسر بای موحده و هاے ملفوظ بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اسے معانقہ کنم قوله قطعه آن روز که خط شاهدت بود ؀ صاحب نظر از نظر براندی ؀ ش خط شاهد
یعنی خطے که از کمال خوبی بذات خود همچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانه اسے
خطیکه معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تا مر شاهدت بمعنی ترا است و در بعض نسخ خط شاهدی
بود واقع است بیاء معروف مصدری یعنی خط شاهد شدن بود ای خطیکه بسبب آن محبوب مردم
توان بود و ولی محمد در شرح خود این نسخه نوشته که آن روز که خط ساده ات بود پس درینصورت
مراد از خط مجازا جاے رستن خط که رخساره باشد مقصود است مجاز ذکر حال اراده محل
چنانکه پارچه کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلاً درین عبارت که فرد حساب ملفوف خط هذا رسید
دیده اند که مراد از خط ساده اندک سیاهی باشد که در ابتدای ظهور خط زیر بناگوش پیدا آید صاحب
نظر لنبات کسرهٔ اضافت بمعنی بیننده قدر دان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی
و صاحب نظر کنایه از ذات مقدس خود قوله امروز بیامدی بصلحم ؀ کش فتحه و ضمه بر نشاندی
ش ضمیر شین در مصرعهٔ ثانی راجع بخط شاهدی بمعنی او را و در بعض نسخ بصلحش آمده درینصورت
ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شاهدی اندک سیاهی است که در ابتدای
ظهور خط زیر نرمهٔ گوش ظاهر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتحه
موے دراز و درست است و ضمهٔ عبارت از موی کج و مراد ازین انبوهے ریش است قوله مثنوی
تازه بهار تو کنون زرد شد ؀ دیگ منه کاتش ما سرد شد ؀ ش یعنی چون حسن تو نماند ما را
مشتاق مساز که شوق ما رفت و در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه
تازه بهار ورقت زرد شد ؀ الف ندا در آخر لقب معشوق و ورق یعنی برگ یعنی ای تازه بهار
خزان در تو رسید قوله چند خرامی و تکبر کنی ؀ دولت پارینه تصور کنی ؀ ش خرامی بکسر خاء معجمه
و یای معروف خطاب یعنی رفتار ناز کنی تکبر خود را از همه افضل پنداشتن پارینه بمعنی کهنه و سال گذشته
یعنی تا چند دولت گذشته را در خود خیال کنی معنی دوم آنکه یعنی خرام ناز و غرور حسن مکن لائق آن نیست
که حالا دولت حسن را گذشته و رفته خیال بکنی درینصورت تا دولت را مکسور نخوانند بلکه موقوف
خوانند و این در عروض جائز است درینصورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سوم
آنکه مضمون مصرعهٔ ثانی طنزاً بطریق استفهام باشد یعنی تا چند خرام نازکنی و تکبر نمائی ازین
حرکت باز آ آیا دولت ایام سابق در خود خیال مینمائی قوله پیش کسی رو که طلبکار تست ؀
ناز بر آن کن که خریدار تست ؀ ش معنی بیت ظاهر است قوله قطعه سبزه در باغ گفته اند

خوش است ❊ داند آنکس که این سخن گوید ❊ ش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهرهٔ معشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط معشوق هم بر چهره خوش مینماید حضرت شیخ میفرماید که این قول بعض عاشقان مذکور نزد من هیچ چیزی است کسانیکه خط را خوب میگویند هم ایشان بدانند و در مذهب من بودن خط بر چهرهٔ معشوق بهتر نیست مرا محبوب ساده رخ پسند است قوله یعنی از آرزوی نیکوان خط سبز ❊ دل عشاق بیشتر جوید ❊ ش یعنی کلمهٔ تفسیرست بر کلام دیگری و برای تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائده یعنی صیغهٔ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم یعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان بیشتر بباء موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرعهٔ اول این قطعه فرموده اند و آن اینست سبزه در باغ گفته اند خوش است قوله بوستان تو گند نازاریست ❊ بسکه بر میکنی و میروید ❊ ش بوستان کنایه از چهره گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از تره که برگهاش شبیه برگ گندم وجود دارد و بو مثل بوی سیر و تخمش سیاه باشد و برگ این سبزه هر قدر که برکنده نمایند زیاده تر میروید و زار بمعنی زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و معمول است که موی ریش از تراشیدن با نمود میروید قوله قطعه گر صبر کنی بر نکنی موی بناگوش ❊ این دولت ایام نکوئی بسر آید ❊ ش بناگوش بضم باء موحده صحیح و بکسر آن غلط بمعنی نرمهٔ گوش درینجا مراد از بناگوش خط ریش است که زیر بناگوش واقع میباشد و میم ایام را بکسرهٔ اضافت مکسور باید خواند و نکوئی بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آنچه باکثر نسخ دامنه لفظ در بواو عاطفه و راء مهمله در مصرعهٔ اول نوشته اند بهتر نیست بجای لفظ بر بباء موحده صحیح یعنی بر نکنی صیغهٔ واحد حاضر مضارع منفی از بر کندن باشد حاصل آنکه اگر بر کراهیت انبوهی موصبر کرده موی ریش نه برکنی بلکه نگاهداری و کندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بفریب موکنی بردم و امیالی از جهت درازی موهمه تمام خواهد شد و در صورت در بکنی بواو و راء مهمله و باء موحده زائده و کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش بر آمدگی خود و اگر تراشی هر دو صورت این دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه مو تراشی تو برای بقای حسن چندان مفید نیست قوله بیت گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش ❊ نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید ❊ ش دست بر چیزی داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و تدبیر

منع آن میکنی و هیچ مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امریست محال
اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نگذاشتمی که بیرون رود ظاهرا کاف برای علت است غرض
تشنیع ملامت و تشنیع عبث کاری مخاطب است و تسلی خود فقط برای الزام خصم است نه از زدی و از قصه
و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مرا دسترس و قدرت بر جان خود چنان می بود که
ترا بر ریش است که اخفاء و اظهار آن بدست لست تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم
و شیخ محمد صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان مضائقه ندارد
در کلام اکابر گاه گاهی واقع میشود و معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه
تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا تا بقیامت که بچهرهٔ تو بیرون آید
تم کلامه و میتوان که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و یاء موحده برای قسم
پس بتقدیر تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر بیچو تو قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت
ریش ترا نگذاشتمی که بر چهرهٔ تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا ؛
چه شد که مورچه برگرد ماه جوشیده است یعنی مورچه قسمی از مور که بغایت خورد و ریزه باشد
چون شعرا بر خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه در ینجا کنایه از خط ریش گرد بکسر کاف
فارسی پیرامون و ماه عبارت از چهرهٔ معشوق جوشیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد
ندانم چه شد رویم را مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است یعنی آنچه در بعض نسخ بخنده گفت
واقع شده بهتر نیست چراکه مقام اقتضای خنده نمیکند مگر آنکه گفته شود که این خنده هم
خنده بود آنچه در متن نوشتیم از نسخهٔ مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهرا و در بنا
زیاده کرده اند و بعضی گویند که لشت مخفف همین است و گرد بمعنی شاید و آنچه در بعض نسخ چه بود
نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بی وفا که ایام
بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و بیشتر تا پیری مطعون
خلائق بودن کار عقلا نیست چراکه عشق مجازی را بمنزلهٔ پل گفته اند پس بر پل ایستاده ماندن
کار سبکروحان نباشد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد مستعرب
بکسر راء مهمله شد کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وانماید و در نسخهٔ مخدومی
مستغربان واقع است بغین معجمه و کسر راء مهمله و یاء موحده بمعنی نادرگویان قوله ما تقول
فی الامارد و یاء استفهامیه و مفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واحد باب نصر است که

فی جار و امارد و امارد مجرور و امارد بفتح اول و کسر راء مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است که عمرش میان
ده سالگی و هژده سالگی باشد و ریش و بروتش بر نیامده باشد چه امرد در اصل بمعنی صافت و ساده روست
و در نسخهٔ معتمدی امارد لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد و در نسخهٔ سروری
مرد واقع است بضم میم و سکون را جمع امرد غرضکه معنی هر سه نسخه یکیست حاصل آنکه چه میگوئی در عشق
کودکان ساده رو قوله گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا خشن یتلاطف
ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است درشت مزاج و بدخو باشد
پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لا برای
نفی جنس و خیر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور ما دام بفتح میم دوم فعل ناقص است رافع اسم
و ناصب خبر احد و هم اسم ما دام لطیفا خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط
و یتخاشن بخاء معجمه و فتح شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فا تعقیبیه اذا
حرف شرط خشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او
فعل با فاعل خود بشرط واقع شده یتلاطف مثل یتخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف
و نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید
ش این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امرد آنگه که خوب و شیرین است ع
تلخ گفتار و تندخوی بود ع ش معنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد ع
مردم آمیز و مهرجوی بود ش بلاغت درینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده
مصرعه چون بریش آمد و بسبلت شد ع سبلت بفتح سین مهمله و سکون باء موحده موی
لب بالا که بفارسی بروت گویند و در نسخهٔ معتمدی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد
بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است
فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید
و اجتناب ازان واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت
یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و
نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع و الناطور غیر مانع هیچکس باشد که
بقوت پرهیزگاری بسلامت ماند ش تمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض تمر نوشته اند بتاء فوقانی
درست نباشد چرا که تمر بفتحتین تای فوقانی خرمای خشک را گویند درینجا اصلا مناسبت نیست

یانع بیاء تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن
میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در پختگی و طراوت میوه است
مگر خوبی شعر از دست میرود و ناطور بنون و طاء مهمله نگهبان باغ و انگور و بنسخه ناظور بظاء معجمه
اگرچه در ینجا صحیح میتواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت
مصدر است حاصل معنی عبارت عربی اینست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست
ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر
قوله گفت اگر از پریرویان بسلامت ماند از بدگویان بے ملامت نماند قائل گفت یکی از علماء
شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه ٭ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ٭ ترجمه اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب وان مع واو
متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف
و نفس مضاف الیه و هم مضاف و هاء ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق
به سلم فا برای تحقیق من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و
هم مضاف المدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل
از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم
باب علم ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم
خود خبر لیس و ضم میم یسلم را بنابر اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل
است صدر و عروض و ضرب و تقویض و باقی سالم افاعیلش اینست فعول مفاعیلن فعولن
مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ مفتری واقع شده
بمعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ لا یسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی نشیند
قوله بیت شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان زبان مردم بستن ٭ شاید
بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطلب امی
از تقاضاے نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته
بدون تاء و نون خطا است چراکه ناموزون میگردد فائده این حکایت آنست که هرچند کسی
پرهیزگار باشد از مصاحبت خوبرویان احتراز واجب شناسد چراکه آدم صاحب تقوے را
صحبت ایشان بالضرور مظنون به بدی و فسق میگردانند و ربط همین قدر است که ذکر

باهر ویان بعشق مناسبتی دارد قوله حکایت طوطی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او
مجاهده می برد و میگفت شعر طوطی اول بدو یاء یکی اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان در بعضی صورت
یاء اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجرهٔ مرغان این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو عربی است
لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از
سراج اللغات قبح بالضم و سکون باء موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح هاء بمعنی دیدن
و دیدار مجاهده رنج کشیدن قوله این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل
ناموزون شعر طلعت دیدار و روی هیئت بر وزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بضم میم و قاف و تاء فوقانی
بمعنی مبغوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت
شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل و عادتها است
مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ناموزون بی اعتدال و نادرست
قوله یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین شعر این عبارت عربی دو فقره است
فقرهٔ اول راجع بین و ثانی راجع بمشرقین و فقرهٔ ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل
اقتباس غراب بضم زاغ و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین یعنی زاغ سیاه و دشتی
که منحوست بخانه در آمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضی از شارحین نوعی از زاغ
سرخ پا و سرخ منقار نوشته اند چنین زاغ از سیاحان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد
بعد المشرقین بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف بمعنی دوری در مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه
ای زاغ منحوس کاشکی بودی میان من و میان تو دوری دو مشرق فائده مخفی نماند که سال
شمسی را سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشارق یکصد و هشتاد و دو پیدا می شوند
تقریبی و همین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع میکند منجمله آنها نود و یک
جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که بتابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی
و تابستانی دو مشرق که میان شان بعد البعد بود در اگر فتند یکی مشرق اقصر الایام که زمستانی
باشد و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات
کرهٔ ارض دوری سه هزار یکصد و سی و هفت میل است و باعتبار درجات فلکی دوری چندین کرور میل میگردد
چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم باختصار تا فهم
کم استعدادان قریب باشد و سوای این بقاعدهٔ تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود

چرا که بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند چنانکه
بتغلیب شرافت والد بنسبت والده والدین گویند و چون شمس مؤنث سماعی است و قمر در محاورات
عرب مذکر است لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بفتح با منادی مضاف لیت
مضاف الیه لیت حرف مشبه بفعل برای تمنا بین ظرف مضاف یا متکلم مضاف الیه مجموع خبر
مقدم لیت واو عاطفه بینک معطوف بر بینی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع
اسم لیت قوله قطعه علی الصباح برو سے تو هر که برخیزد چه صباح روز سلامت برو مسا باشد چه
ش علی الصباح بمعنی دم صبح و حقیقتش انیست با آنکه وقوع کاری بر وقت صبح باشد تقدیرش
اینست ذالک الامر واقع علی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم و سین مهمله
شام قوله بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی چه ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد چه ش
بد اختر بد نصیب قوله عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمده لاحول کنان از گردش
گیتی همی نالید و دست تغابن بر یکدیگر مالید چه ش مجاورت بفتح واو بمعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
اے تنگ آمده و ملول شده لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این محاوره اهل ایران
شائع است لاحول الی آخره دعای معروف است که بوقت ورود مصیبت و بلا خوانند تا دفع شود
و در عرف بجهت تنزیه و استبعاد مستعمل است تغابن بالغین معجمه و فتح بای موحده زیان زده شدن
و چون زیان را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس آید قوله میگفت که این چه بخت نگون است
و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که با زاغی بر دیوار باغی خرامان میرفتم ش نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنی کج و خمیده و بمعنی واژگون و معکوس فائده طالع بکسر لام
اگرچه در عرف مجازاً بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند که هنگام ولادت کسے
یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس لشبا قرب و بعد کواکب سیاره از آن برج
مذکور سعادت و نحوست وقت معلوم کنند و مدت طلوع هر طالع پنج گهری باشد دون بالضم کمینه
و ذلیل و ایام اگرچه جمع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون بمعنی رنگارنگ
یعنی متغیر بتغیرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبه آنستی بیای مجهول تمناے بمعنی
آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یای تحتانی قوله بیت پارسا را
بس اینقدر زندان چه که بود هم طویله رندان چه ش پارسا پرهیزگار بس بیای موحده بمعنی
کافی است هم طویله بیای معروف بمعنی همسایه ای هم صحبت قوله تا چه گنه کرده ام که روزگار مرا

بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خود رائی و ناجنس یافه درای بچنین بند بلا گردانید
هشتش حرف تا برای تنبیه هست یعنی برای آگاه کردن مخاطب که هوشیار باش و جواب
سوال من بیار ابله بهاء ملفوظ بمعنی بیوقوف صیغهٔ افعل التفضیل هست از بلاهت که بمعنی بیخردی
و نادانی است و یاء مجهول در آخر ابلهی برای تفخیم و تعظیم هست یعنی سخت احمق یا زائده باشد
بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا ذرای بیای تحتانی و فاء و فتح و کسر دال
هر دو درست بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح هاء بمعنی لوچ گو چه
درائیدن بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا بمعنی گرفتار
قوله قطعه کس نیاید بپای دیواری ٭ که بران صورتت نگار کنند ٭ش بپای بمعنی بزیر
قوله گر ترا در بهشت باشد جای ٭ دیگران دوزخ اختیار کنند ٭ش قرب و صحبت تو از دوزخ هم
بتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا از نادان نفرت است نادان را
از دانا وحشت قوله قطعه زاهدی در سماع رندان بود ٭ زانمیان گفت شاهدی بلخی ٭
گر ملولی ز ما ترش منشین ٭ که تو هم در میان ما تلخی ٭ش سماع بفتح بمعنی هنگامه رقص
و سرود و بلخی بسکون لام و یاء معروف نسبت و بلخ شهری هست پای تخت توران و در اینجا
قید بلخی اتفاقی است و حلی بمطلب ندارد ملولی بیاء معروف خطاب ترش بفتحتین مجاز ابمعنی ناخوش
و تلخی بسکون لام و یاء معروف خطاب یعنی اگر بیزار هستی از ما پس ناخوش در اینجا منشین بلکه
برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی با ندک تعقید چنین میتواند شد
یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی در اینجا منشین هر دو کاف برای علت قوله رباعی جمعی چو گل و لاله
بهم پیوسته ٭ تو هیزم خشک در میان شان رسته ٭ش شان بمعنی آنها نزد صاحب رشیدی
مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت
مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ماقبلش را مکسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد رنج
شان ز محاسن کنارهٔ لهذا نون لفظ میان را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در
قاعده نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده چون هیزم خشک نمیروید پس رستن هیزم خشک در اینجا
باعتبار ریاکیان واقع است یعنی بالفعل که هیزم خشک هست سابق از این سبزه روئیده بود چنانچه
حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته در اینجا مجازا بمعنی قائم و متمکن هست و اگرچه حرکت ماقبل
حرف قید در اینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و راء مهمله رسته مضموم و این

جائز نیست مگر چون بلحوق های مختفی قافیه موصوله است قباحت مذکور معنا لغت ندارد قوله چون
باد مخالف و چو سرما ناخوش ۞ چون برف نشسته و چو یخ بسته ۞ ش باد بکسر دال موصوف
و مخالف صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بسته خبر
یخ و فرق میان برف و یخ اینست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته
قطره قطره میچکد و انجماد میپذیرد و مثل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما
ناپسند هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جای خود دفع نمیشوی غرض
که مبغوض طبائع ما هستی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت میکشد
قوله حکایت رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعی آزار خاطر روا داشت و دوستی سپری شد ش
آخر الامر یعنی آخر کار سپری شد بکسر سین مهمله و فتح با فارسی یعنی تمام گشت و بآخر رسید قوله
و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود ش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او و من تعلق خاطر
بود قوله شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی میخواندند ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس
جمعی یعنی محفلی قوله قطعه نگار من چو در آید بخنده نمکین ۞ نمک زیاده کند بر جراحت ریشان ۞
ش نگار یعنی معشوق ریشان یعنی زخمیان یعنی بیقرار تر میکند چه زخم از نمک ریختن سوزش
بیشتر پیدا میکند قوله چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی ۞ چو آستین کریمان بدست
درویشان ۞ ش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود ار براء مهمله حرف
شرط بمعنی اگر در لفظ افتادی یاء مجهول برای تمنا است قوله طائفه دوستان نه بر لطف این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در آن جمله مبالغت نموده بر فوت
صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطای خویش اعتراف کرده ش مبالغت بمعنی مبالغه چه تاء
در حالت وقف ها میگردد یعنی از حد در گذراندن اعتراف بمعنی اقرار قوله معلوم شد که از طرف
او هم رغبتی هست ش این بیتها فرستادم و صلح کردم قوله قطعه نه ما را در میان عهد و وفا بود ۞
جفا کردی و بد عهدی نمودی ۞ ش و آنچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ در جهان واقع شده
خطا است مصرعه اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را با تو عهد و پیمان

وفا داری در میان ثابت بود و تو ازان برگشتی قوله یکبار از جهان دل در تو بستم ه‍ ندانستم
که برگردی بزودی ه‍ ش لفظ از در بیت اعتراضیه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده
دل در محبت تو بسته بودم قوله هنوزت گر سر صلح است باز آ ه‍ کزان محبوب‌تر باشی که بودی ه‍
ش در آخر مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است یعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن
ضرور نیست و کاف بر مصرعهٔ دوم علیه و محبوب‌تر ازان گفت که معمول است بعد انقطاع دوباره
دوستی کردن لذیذتر باشد چنانچه استادی میفرماید بیت محبت را پس قطع محبت لذتی باشد
که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد فائده این حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی و کدورتی
درمیان آید باندک بهانه آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و ربط بباب
آنست که پاس محبت و اخلاص دوستان منجمله مراتب عشق است قوله حکایت یکی را زنی
صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از محاورت او
بجان رنجید و چاره ندید ه‍ ش فرتوت بفتح فا و ضم تای اول و واو معروف بمعنی پیر ضعیف
بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر بای موحده و یای معروف لفظ
فارسی است بمعنی مهر زن که بوقت نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند و در بعض نسخ بجای کابین لفظ
صدق نوشته بکسر صاد مهمله و فتح آن نیز آمده بمعنی مهر زن که بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی
قائم و برقرار محاورت بحای مهمله بفتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی همسری
و هم نشینی قوله گروهی دوستان بپرسیدن او آمدند یکی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفت نادیدن
زن بر من چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن مثنوی گل بتاراج رفت و خار بماند ه‍
گنج برداشتند و مار بماند ه‍ ش یعنی زوجهٔ محبوبه که بمنزلهٔ گل بود بدست اندازی اجل بغارت
رفت و مادرش متقاضی مهر مانند خار موجود ماند قوله دیده بر تارک سنان دیدن ه‍ خوشتر از روی
دشمنان دیدن ه‍ ش تارک بفتح رای مهمله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزه یعنی عذاب آنکه
دشمن چشم کسی بسنان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن قوله واجب است از هزار
دوست برید ه‍ تا رخ دشمنی نباید دید ه‍ ش یعنی بریدن و مفعول آن دوستی باشد که محذوف
است و لفظ تا برای ترتیب فائده و دشمنی بیای مجهول و وحدت و دید بمعنی دیدن یعنی اگر ترا و بملاقات
هزار دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات
آن همه دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قوله حکایت یاد دارم که

که در ایام جوانی گذری داشتم که بی دلنظری داشتم بروی مخفی نماند که این دو فقره از ابتدای لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شده و هم مرجز باعتبار موزون بودن الفاظ فقرتین در لفظ گذری که بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ بر چی یاء تنکیر برای اخفاء راز عشق **قوله** در تموزی که حرورش آبرهان بجوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی تموز بفتح تاء فوقانی و واو معروف نام ماه رومیان که مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون در ممالک ایران و توران و روم وغیره برسات نمیشود لهذا دریا تموز کمال اشتداد موسم گرمای آن ممالک باشد و تموز در هند و هندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان تموز را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچه آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور بفتح حاء مهمله و میان دو راء مهمله واو معروف بمعنی باد گرم که بشب وزد بجوشانیدی بجاء معجمه و شین معجمه و یاء مجهول استمراریه بمعنی خشک میکرد چه خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مهمله باد گرم که بروز وزد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بجای حرورش حرارتش نوشته اند از تحریفات ناتجان کم استعداد است در نسخهٔ مخدومی و سروری همین است که بالا نوشتیم **قوله** ازضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا تاب بمعنی طاقت و قدرت و آفتاب درینجا بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند هجیر بفتح هاء هوز و کسر جیم و یاء معروف و راء مهمله نیمروز گرما **قوله** التجا بسایهٔ دیواری بردم مترقب که کسی حر تموز از من ببرد و آبی فرونشاند ش التجا بالکسر بمعنی پناه خواستن و حرف باء در لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب مترقب بکسر قاف مشدد بمعنی امیدوار و منتظر حر بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله که مکسور است بکسرهٔ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف باء سببیه و برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی سردی و آبی بیاء مجهول تنکیر یا وحدت نوعی و انواع آب بسیار است مثل تازه و شبینه و آب شوره و آب برف و آب باران و آب نهر و آب چشمه یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبی بیاء دیده شد ناچار در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تقلیل مراد باشد و میتواند که یاء زائده باشد برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چراکه برف آبی عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرونشاند حر تموز است **قوله** ناگاه

از تاریکی دہلیز خانہ روشنی بتافت یعنی جمالے کہ زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز آید چنانکہ در شب تاری صبح بر آید یا آبحیات از ظلمات بدر آید؛ دہلیز بالکسر دروازۂ مسقف کہ ہندی ڈیوڑھی گویند زبان فصاحت یعنی زبان کہ صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ سفیدی رنگ انسان تاری بیای معروف بمعنی تاریک ظلمات بفتحتین و بفتح ثانی و سکون آن نیز آمدہ بمعنی تاریکیہا و این جمع ظلمت ست قولہ قدحے برف آب در دست گرفتہ و شکر دران ریختہ و بعرق گل بر آمیختہ ندانم بگلابش مطیب کردہ یا قطرۂ چند از گل رویش دران چکیدہ بجانب من توجہ نمود فی الجملہ شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمرے از سر نو برگرفتم و بدیہۃً گفتم شعر برفاب بقلب اضافت یعنی آب برف ای آبیکہ در برف نہادہ سرد کردہ باشد عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و فتح طای و یای تحتانی مشدد مفتوح خوشبو دار کردہ شدہ شراب بمعنی آب و ہر چہ مثل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن و آنچہ بمعنی خمر شہرت گرفتہ مجاز است چہ در ابتدای اسلام خمر را بسبیل اخفا و کنایہ شراب میگفتند حالا رفتہ رفتہ علم خمر شدہ و در بعض نسخ شربت واقع گشتہ بمعنی آن مقدار آب وغیرہ کہ یکبار آشامیدہ شود و بمعنی آب شکر آمیختہ اصطلاح متاخرین ست نگارین عبارت از حنا بستہ چہ رسم زنان ولایت کہ برگ چنار را از مقراض مشبک کردہ بر دست نہادہ بالاے آن حنا مے بندند بعد خشک شدن چون حنا مے شویند دست منقش می بر آید چنانکہ در زنان ہند حنای ماہی دار رواج دارد واحفظ فانہ من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چہ در محاورۂ اہل ایران بیشتر بجای آشامیدن خوردن استعمال نمایند چنانچہ میخوارہ و شیر خوار و خون خوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشتہ را باز یافتم و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکہ عمر گذشتہ کہ بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب زیست ازین وقت بلطف گرفتم بدیہہ بروزن فعیلہ سخن بلا تامل یعنی فی الفور اسے ہمان دم این شعر عربی موزون کردہ بخواندم شعر ظما بقلبی لایکاد یسیغہ * رشف الزلال ولو شربت بحورا * ترجمہ تشنگی ست در دل من نیست قریب کہ سیراب کند آنرا اندکے آب شیرین اگرچہ بنوشم دریا ہا را ترکیب و لغت ظماء بفتحتین ظاء معجمہ و میم و ہمزہ بصورت الف بتنوین ضمہ بمعنی تشنگی مبتدا است حرف با بمعنی فی قلب مجرور و مضاف و یاء متکلم خبر لایکاد مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذہ کہ ماضی مضموم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربہ میخواہد اسم و خبر را ضمیر مستتر درو کہ راجع ست بسوی ظما اسم او و جملہ لاحقہ خبر او یسیغہ بضم یای تحتانی و کسر سین مہملہ و سکون

یای تحتانی و ضم عین مهمله مضارع معلوم از اساغه که مصدریست جو رفته از باب افعال است بمعنی
سیراب کردن زمین با جرای آب چه مجردش سیغ و سیوغ است بمعنی رفتن آب بهر طرف بزمین یا باران
چنانکه در صراح و منتخب اللغات هست و با ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل آب
رشف بفتح رای مهمله و فتح شین معجمه و ضم فا بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتران را لب
خویش بمکد فاعل و مضاف زلال بضم زای معجمه و کسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه او
متصله بمعنی اگرچه شربت بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون بای موحده و ضم تای ماضی معلوم
متکلم واحد باب علم و ضمیر متصل با و فعل محو لفظتین جمع بحر مفعول آنچه اکثر شارحین بصیغه
بغین معجمه خوانده توجیهات فرموده اند اقتضای بشریت است و بعضی بشیعه بشین معجمه
و بای موحده و عین مهمله دانسته اند و گفته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدا میشود و آنچه رشفه را
بسکون شین معجمه بمعنی مکیدن نوشته اند یا لفظ رشف بشین معجمه بشدید دیگر ساخته اند درین
هر دو صورت به تیار ستم بحر نیز داخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعه
اول مضمر است و ضرب یعنی جزو آخر مصرعه دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاعلن مستفعلن
متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن قوله قطعه خورم آن فرخنده طالع را که چشمش بر چنین
روی فتد هر بامداد فایده خورم بواو ملفوظه و تشدید رای مهمله بمعنی تازه و سیراب
و مجازاً بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند
بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خر و میم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر
مبتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده که چشمش تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر
آن و را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که بر چنین
زیبا روی تو هر پگاه افتد اسے در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا
گویند و آن فرخنده طالع را خبر نامند حل درست نمیشود و بعضی شارحین در مصرعه اول لفظ را
زائد گفته اند درین صورت معنی بے تکلف درست میشود و زیادت را در کلام اساتذه آمده است
بلیت هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود معذر یا نه طی نکند چرخ برای حنا را هم قوله مست
بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامدادیش روز محشر بامداد بقلب اضافت
و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشی که از دیدن جمال
محبوب حاصل میشود مستی شراب هیچ نسبتی با آن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پهر

باز بہوش می آید و کسیکہ مست جلوۂ ساقی یعنی محبوب باشد در بازار روز محشر بیدار شود
ربط ظاہر است و فائدہ این حکایت آنست کہ اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل افتد و بتماشاء
صنعت الٰہی طبع سلیم کیفیتے بردارد و تعاقب آن نماید مضائقہ نیست زیرا کہ اینمعنی مشعلہ
زندہ دلیہاے سبکروحان عالم عشق است **قولہ حکایت** سالی سلطان محمد خوارزم شاہ
با خطا برای مصلحتے صلح اختیار کرد بجامع کاشغر درآمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال
و نہایت جمال چنانکہ در امثال گویند سالی بیاء مجہول وحدت سلطان محمد نام پادشاہ خوارزم
و خوارزم شاہ لقب اضافت است یعنی شاہ خوارزم بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و فتح
راء مہملہ و سکون زاء معجمہ و میم نام ملکی است از ایران کہ در سرحد شمالی ایران واقع شدہ وانچہ
در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاہ واقع شدہ ظاہر اصحیح نباشد صحیح سلطان محمد است کہ با چنگیز خان
جنگ کردہ و فتنہ چنگیزی در زمان او شروع شدہ خطا ملکی است از ترکستان و درینجا از خطا
اہل خطا مقصود است کہ لشکر چنگیزیہ باشد جامع یعنی جمعہ مسجد کاشغر بفتح غین معجمہ نام شہریست
از توران ظاہراً دران وقت کاشغر بسلاطین ترک و خطا تعلق داشت لہذا الشیخ رفتن خود
بجامع کاشغر نہ بر صلح خطا منحصر نمود در محاورۂ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواہ
فرزند خود خواہ فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنی ہر اندام او نہایت معتدل بود
چنانکہ مبصران حسن پسندیدہ اند مخفی نماند کہ افراط وصف ہر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانے
دارد پس کمال حسن جز باعتدال نباشد نہ بینی کہ تنگی دہان موجب خوبی است چون بافراط
رسد سبب زشتی گردد ہمچنین افراط صباحت کہ مطلق سرخی ندارد معیوب است و افراط
کلانی چشم مثل کوچکی چشم نامرغوب و ہمین نہج افراط فربہی ولاغری **قولہ غزل** معلمت ہمہ شوخی
و دلبری آموخت ۞ جفا و ناز کرشمہ ستمگری آموخت ۞ کرشمہ اشارۂ چشم **قولہ** من آدمی
بچنین شکل وخوے وقد و روش ۞ ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ۞ شیوہ
بمعنی ہنر و طرز و انداز یعنی من ہیچ انسانے را بچنین شکل وخوے ندیدہ ام شاید کہ تو این
طرز و انداز از پری آموختہ **قولہ** دگر نہ قصد سیاحت کنند نہ عزم سفر ۞ کسیکہ بر سر کویت
مجاوری آموخت ۞ دگر بدال مہملہ بمعنی بار دیگر سیاحت بکسر سین مہملہ و یای تحتانی و حاء
مہملہ بمعنی سیر و رفتار مجاوری بمعنی ہمسایگی حاصل آنکہ عاشقی کہ در کوچۂ تو مقام گزیدہ تو ہمسایگی
حاصل کردہ مشاہدۂ عجائبات عالم را ہیچ و پوچ انگاشتہ گاہے ارادہ سیر و تماشای جای دیگر

نمیکنند مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند
از غزل کلان **قوله** مقدمه نحو زمخشری در دست داشت و همچو **اندیشش** مخفی نماند که هر کتاب صرف و نحو
را مقدمه گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث و فقه
وغیره و نحو علمی است که از و حرکات او اخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نحو زمخشری کتابی است
در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات و
فائق و زمخشر بفتحتین زای معجمه و میم و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات
خوارزم که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد و مبدل منه است و نحو زمخشری بدل
نه مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را
بطور مضاف مکسور خواندن خطا است **قوله** ضرب زید عمرواً ترجمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل
زید فاعل آن و عمرو مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه که در بعض
نسخ با این کان زید متعدی کثیر یافته شد تاویلش اینست که اینهم داخل سبق آن پسر باشد
باینطور که مثال اول برای فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم برای اسم و خبر کان
یعنی زید اسم اوست مرفوع و متعدی خبر اوست منصوب و متعدی درین مثال بمعنی ظالم است
نه در مقابل لازم و باید دانست که زید و عمرو نام دو مرد است که علما برای مثال فاعل و مفعول
مقرر نموده اند **فائده** لفظ عمرو را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر زیادت واو
در آخرش نویسند تا تمیز شود از عمر که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب او زیاده نمیکنند
چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت الحاق
واو نماند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث
الف هم در آخرش گاهی نمی آید پس هر دو عمر از التباس همه گر محفوظ مانند در حالت رفعی و
جری بواو فرق مانده و در نصبی بالف امتیاز پدید گشت سوال این تفریق بعکس چرا نکردند
جواب زیرا که عمرو بالفتح خفیف است و بالضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک
مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرمایند هرگاه که در سبق آن
کودک مخاصمت زید و عمرو شنیدم بطریق مطائبه سلسله سخن بجنبانیدم **قوله** گفتم ای پسر خوارزم
و خطا صلح کردند و میان زید و عمرو خصومت باقیست بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گفت از
سخنان سعدی چیزی یاد داری گفتم بلی **شعر** مولد بفتح میم و کسر لام جای ولادت یعنی وطن

قوله شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا ٭ علی کزید فی مقابلة العمر ٭ و علی جر قلبی لیس یرفع راسه
وهل یستقیم الرفع من عامل الجر ٭ ترجمه مصرعهٔ اول مبتلا کرده شده ام ای عاشق گشتم
بنحو اننده علم نحو که حمله میکند در حالیکه خشمناک است ترجمه مصرعهٔ دوم بر من چنانکه زید در مقابلهٔ
عمرو ترجمهٔ مصرعهٔ سوم و بر کشیدن دل من نیست که بردارد سر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من
آنقدر مصروف نیست که سر بالا کند و سوی من بیند ترجمه مصرعهٔ چهارم آیا هست که قائم شود رفع
از عامل جر و مخفی نماند که درینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جر می آید رفع پیدا
نمیکند پس این نحوی هم سر خود را رفع نمیکند یعنی بر نمیدارد که جر دل من می نماید یا آنکه چون
دل من کشیده برده است از شرم آن سر بر نمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتے است حرف
آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتی است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد
یا یاے تحتانی و عامل جر شده حرف اند که درین بیت مذکور اند ب با و تا و کاف و لام
واو و منذ و مذ خلا عدا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ٭ و بر طالبان تحقیق پوشیده مباد
که در مصرعهٔ اول سه یای تحتانی جمع شده اند یکے یای اصل نسبت دوم یای که در عوض نون
تنوین بقاعده یرملون پیدا شده سوم یای علامت مضارع پس ادغام این یاءها با غنه
کردن واجب است چنانکه در آیت سورهٔ نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکه پس
یای مشدد مکسور نحوی را با یای عوض تنوین ادغام کرده با غنه باید خواند و در آخر هر یکی ازین
دو بیت کسرهٔ را که حمله را بطوری باشباع باید خواند که یاے معروف در تلفظ پیدا آید ترکیب
بلیت بضم با و کسر لام و سکون یا و ضم تا صیغهٔ ماضی متکلم واحد مجهول از باب نصر تا ضمیر مفعول
ما لم یسمی فاعله با جار نحوی مجرور موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی لفظ نحوی فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد معجمه و با
موحده اسم فاعل از باب مفاعله و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح
عین و فتح لام و یای مشدد مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوی
کاف اسمی بمعنی مثل مضاف زید مضاف الیه مجموع مبتدا فی جار مقابلة مجرور و مضاف العمر
مضاف الیه مجموع جار مجرور یا متعلق خود محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علی
جار جر بفتح جیم و تشدید رای مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف قلب مضاف
الیه و مضاف بسوی یای متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر درو اسم او یرفع مضارع

معلوم غائب از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوی همان نحوی فاعل او و راس بالفتح سین
مفعول او و مضاف و ها ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس و عاطفه
هل بالفتح برای استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بالضم
نون بمعنی حرکت پیش و بمعنی برداشتن در طرف لطف فاعل نصب حسن جار عامل مجرور و مضاف
جر مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ سقیم بجای قبلی لفظ زید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بالفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صدر مصرعه سوم واو نوشته اند
خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هشت اجزا مقبوض و نه سالم القبض اسقاط حرف پنجم است
که ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول
گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لهذا وزن مصرعه اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن
وزن مصرعه دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعه سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن
وزن مصرعه چهارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مخفی نماند که در قافیه این قطعه عربی یکی
از عیوب غیر ملقبه قافیه است و آن اختلاف حرف قید است و بعضی این را هم اکفا گفته اند
مگر چونکه قافیه موصوله باشد پس این عیب رفع گردد زیرا که هم با شباع کسره حرف ردی که
را مهمله است یای معروف در تلفظ پیدا کنند همان حرف وصل است چنانچه عمری و حبری خوانند
فائده در فن قافیه تلفظ معتبر است کتابت را اعتبار نیست چنانکه حسن را که بالفتحتین است با
معاوله را باو قافیه کنند فافهم این جواب بطور قافیه و اثبات عجم است و الا نزد عرب این
قافیه صحیح است هیچ عیبی ندارد چرا که نزد عرب حرف قید منجمله حروف قافیه نیست پس عیب
آن چگونه واجب باشد قوله لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان
پارسی رسیده است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد لختی بمعنی یکباره مراد ازان مدت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قوله کلموا الناس علی قدر عقولهم ترجمه یعنی سخن
کنید مردم را باندازهٔ خردهای ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل و ضمیر درو
فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیه مضاف بسوی ضمیر جمع مذکر
غائب که آن لفظ هم باشد و در بعض نسخ کلمو واقع است از باب تفعیل این حدیث را سروری
داخل متن نساخته مگر بسبیل شرح آورده است قوله زمانی بسینه نشستیم و گفتیم قطعه طبع ترا
تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد یعنی در مصرعهٔ اول کرد بمعنی شد چه کردن

بمعنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ع مارا هوای گلشن و گلزار نیست زانکه
دل از خیال روی تو گلزار میکند ٭ یا آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو هوس
نحو کرد یا آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد دریںصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی
طبع تو از هنگامیکه هوس علم نحو کرده است جوهر عقل وادراک از دل ما زائل ونابود ساخته
درمصرع ثانی هم فاعل کرد طبع است وحاصل زوال عقل کثرت غیرت است که بیانش آینده
آینده است یعنی اکنون اشتغال او با غیار بدرجهٔ اتم خواهد ماند چرا که بجهت حفظ مسائل نحو
خیال عمرو زید اندر دلش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید ٭ ما بتو
مشغول و تو با عمرو زید ٭ ش اے حرف ندا و منادی محذوف است که لفظ حبیب باشد
و دل عشاق بدام تو صید بصفت است برای منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت
این غیرت که ما بتو مشغول هستیم و تو با غیار مشغول هستی که عمرو زید باشند سوال مقام عقل
بدلائل حکماء دماغ است نه دل شیخ چگونه جای عقل دل فرمودند جواب اول کلام شیخ
درینجا بعرف مردم عام موافق فهم مخاطب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر امثال
دماغی را در اشعار وغیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه از تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکه مبدا روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطهٔ محل
او در امزاجه کیفیتی دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند و حواس ظاهری
و باطنی بدو تعلق دارد لهذا باعتبار اصل مبدا عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق دل
بر باطن کنند که جوف بدن است و آن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ
فافهم واحفظ فانه من الدقائق و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
مصرعه طبع ترا تا هوس نحو کرد ٭ تصرف ناسخان است در نسخهٔ صحیحه چنین دیده شده مصرعه
تا دل تو میل سوی نحو کرد ٭ قوله بامدادان که عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش که
فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی منم
تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتمش یا بامدادان بمعنی وقت بامداد مصمم بمعنی
مقرر مسمم مفعول از تصمیم که بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اهل قافله
در لفظ بستمی یا تمنائی قوله مصرعه با وجودت ز من آواز نیاید که منم ٭ ش چنانکه ستارگان
پیش آفتاب دعوی هستی خود نتوانند نمود و گفتنا چه شود اگر درین بقعه چندی روز برآسائی تا بخدمت تو
نامی

مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظ چه برای استفهام است و میتوانند که برای
تحقیر باشد یعنی هیچ قباحت نشود لبقعه بالضم بمعنی جای و مکان برآسائی صیغهٔ واحد حاضر
از مضارع آساییدن که بمعنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگی دیدم اندر کوهساری ٭
قناعت کرده از دنیا بغاری ٭ ش هر سه یا برای وحدت کهسار بمعنی جای کثرت کوهها قناعت
بالفتح یعنی از ملک دنیا بر غاری اکتفا نموده بود قوله چرا گفتم بشهر اندر نیائی ٭ که باری بند از دل
برگشائی ٭ ش لفظ چرا گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر
زائد محض و لفظ باری برای تاکید کلام است و میتوانند که بمعنی یکبار باشد قوله بگفت آنجا پریرویان
نغز اند ٭ چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ٭ ش نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زای معجمه
بمعنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتیم و بوسه چند بر سر و روی یکدیگر دادیم
و وداع کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احبا بوسه بر سر و روی همدیگر میدهند
وداع بالفتح واو در اصل بمعنی سپردن و مجازاً بمعنی رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم ازو رخصت
شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود ٭ هم دران لحظه کردنش بدرود ٭ ش
در لفظ بدرود اختلاف بسیار است بعضی بیای فارسی و بعضی ببای عربی و بالفتح و بالکسر و بالضم
همه در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بالفتح بای عربی است ظاهر مرکب است از بای موحده صلت و
و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیزی را رخصت میکند
در حق او دعای خیر میکند لهذا ازین رخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهرت گرفت اول حرکات
که در اسمای فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جایز گشت قوله
سیب گوئی وداع یاران کرد ٭ روی ازین نیمه سرخ زان سو زرد ٭ ش چون سیب ولایتی زرد
میباشد و بیک پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهدهٔ حالش مضمونی قرار داد که سرخی سیب
دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها و از نیمه بکسر نون و یای معروف
بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم اَمُت یوم الوداع تاسفا ٭ لاتحسبونی فی المودة
منصفا ٭ ش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده در لام لم ادغام
ساخته شد و خوانند ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن مپندارید مرا در دوستی
صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم چون نمردم در مسلک عاشقی به پایهٔ
انصاف نرسیده ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم است بضم میم دوم و سکون تا و نفی جحد

صیغهٔ متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود انلم جازمه چون در آخر جزم شد باجتماع ساکنین واو افتاد و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیه و مضاف و ذراع مضاف الیه تاسف مفعول له یا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لاتحسبونی نهی جمع مذکر حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر در و فاعل و نون وقایه و یاے متکلم مفعول فی جابر مود ت بفتح میم و کسر تا مجرور منصفا بکسر صاد مهمله اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع این مصرعهٔ ثانی جمله فعلیه شد جزاے شرط واقع شد و در قافیه مصرعهٔ اول ماقبل روی مضموم است و در قافیه مصرعهٔ ثانی مکسور این عیب اقوا نامند چون از اشباع فتحه روی الف وصل پیدا گردید آن عیب برطرف شد غرضکه قافیه موصوله ساتر این عیب باشد این شعر در بحر کامل است عروض و ضرب سالم بر وزن متفاعلن ثانی مضمر بر وزن مستفعلن بلفظ ظاهر است و فائدهٔ این حکایت آنست که بیک نظر از جمال ماهرویان لطف بر داشتن مضائقه ندارد و بمحبت معشوقان بدوام دل بستن هرگز نشاید خصوصاً در سفر بشهرهاے بیگانه نهایت بلاے عظیم است تا بقدور اجتناب از ان واجب قوله حکایت خرقه پوشے در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراء عرب صد دینار او را بخشیده تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردند بازرگان گریه و زاری بنیاد نهادند و فریاد بیفائده کردند نفقه بفتحات قوت و خوراک و خرج عیال بکسر زن و فرزندان خفاجه بفتح خاے معجمه و فا و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر راهزنی کنند و آنچه در بعض نسخ بجیم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی خفچاق واقع شده بعض غلط زدند یعنی افتادند پاک بردند یعنی همه بردند و هیچ نگذاشتند قوله بیت گر تضرع کنی وگر فریاد ÷ دزد زر باز پس نخواهد داد مه تضرع بفتح ضاد معجمه و ضم راء مهمله مشدد یعنی زاری و اظهار عاجزی فاعل داد دزد است و زر مفعول قوله مگر آن درویش خرقه پوش بر قرار خویش ماند و تغیری پید نشد من او را گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند گفت برده اند ولیکن مرا بآن خیال الفتے نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد مه بر قرار خویش یعنی بر اطمینان حال خویش که سابق داشت تغیر بیدو یای تحتانی بر وزن تفعیل مگر فارسیان گاهی بر وزن فعیر آرند و این لوعی از تفریس است غلط نباید گفت کما فی بهار عجم معلوم کنایه از مال و زر خسته بمعنی مجروح و شکسته قوله بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل ÷ که دل بر داشتن کاریست مشکل مه چیز و کس بود و ما طلقه اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات و نباتات

وجمادات کنند و اطلاق لفظ آن بر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بدون واو با اضافت نوشته‌اند
خطا است قوله گفتم موافق حال من است آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت
بود و صدق مودت بمثابتی که قبلهٔ چشم جمال او و سود سرمایهٔ عمرم وصال او مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی و مراد از صدق درینجا استواری و کمال است مثابتی بفتح میم و ثای مثلثه
و یای مجهول توصیفی بمعنی آن مرتبه و آنحد و سود بمعنی منفعت قوله قطعه مگر ملائکه بر آسمان دگر نه بشر
بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود دمش کلمه مگر برای شک است یعنی شاید که فرشتگان
برابر حسن صورت او بر آسمان باشند و الا هیچ انسانی از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت
او بر زمین پیدا نبوده باشد ملائکه بکسر همزه که حرف چهارم است جمع ملاک است و آنچه
در اکثر نسخ ملائک نوشته‌اند خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابلهٔ متحرک
در وزن بحر واقع میشود و اینچنین بی ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون هم جائز است
و آدمی بانون هم درست پس اختیار است خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چرا که
هر دو لفظ منسوب اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود برای نفی ماضی است و نخواهد شد
برای نفی استقبال قوله بدوستی که حرام است بعد از و صحبت مه که هیچ نطفه چنو آدمی
نخواهد بود دمش حرف با قسمیه و دوستی بیای مجهول توصیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است
یعنی همنشینی که بحالت عشق و محبت باشد و مصرعهٔ ثانی تمام مقسم علیه چنو بضم جیم فارسی و
ضم نون و واو را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنی در زمانهٔ ماضی
نبوده باشد قوله ناگهان پای وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد
روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که در فراقش گفتم ناگهان مخفف ناگاهان
لفظ نا برای نفی و گاه بمعنی وقت و الف و نون برای حال یعنی در حالیکه توقع آن آفت را
وقت لائق نبود و وجود درینجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پای وجود و گل عدم هر دو اضافت
تشبیهی و میتواند که اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آه و نالهٔ فراق است و دودمان
خاندان و خویشان و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که در فراقش گفتم یعنی منجملهٔ
ابیات مرثیه که بفراقش گفتم چند اینست قوله قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب
تا گل و نسرین نفشاندی نخست دمش نگرفتی بیای مجهول استمراری و فاعل نگرفتی قرار
و خواب است و ضمیر شین که بمعنی او راست چرا که نسرین به نسبت گل بسیار نازکتر است

وگل بمقابله آن سخت بنماید واین چند الفاظ که می نویسیم همه بالکسر اند چنانچه طلنیت یعنی انگزه وعفریت وتحریر یعنی دانا وخنزیر وقطمیر وقندیل وبرجیس ونسرین به اهندی سیوتی گویند یعنی آن محبوب مرحوم آنقدر نازک بدن بود که تا گل نسرین بر بستر او نمی اند اختند خوابش نمی آمد یعنی دوم آنکه باوجودیکه گل نسرین در کمال نزاکت ولطافت است تا بستر او را بگلهاے نسرین معطر کرده دور نمیساختند خواب وآرام او را حاصل نمیشد چراکه برگ گل نسرین در بدنش میخلید قوله گردش گیتی گل رویش بریخت ✤ خاربنان بر سر خاکش برست ✤ شعر خاربنان بضم باء موحده بمعنی درختان خاردار چه بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن وسروبن ونخل بن اگرچه غیر ذی حیات را بالف ونون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع درحق متاخرین است وحضرت شیخ که متقدم اند وملک الکلام ایشان را سند درکار نیست کلام ایشان خود سند است برای دیگران وبرست بفتحتین وکسانیکه بکسر باء زائده خوانند فصیح نیست قوله قطعه دیگر کاش کان روز که در پای توشد خار اجل ✤ دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ✤ کاش کلمه تمنا وافسوس ولفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر باء زائده ویاے مجهول تمنائی ودربعض نسخ بجاے کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شده بمعنی واحد است چراکه شین معجمه گاهی بجیم عربی میشود قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم ✤ این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر ✤ چشم فاعل وجهان مفعول یعنی باین هیئت هم برگور تو که خاک وگرد بر سر وموی من افتاده است درینصورت جمله اخیر حالیه باشد ومیتواند که دعائیه شود ولفظ باد در آخر آن محذوف درینصورت خاک دوم هم بمعنی خاک قبر مراد است قوله بعد از مفارقت او عزم کردم ونیت جزم آوردم که بقیت عمر فرش هوس در نوردم وگرد مجالست نگردم ✤ جزم اگرچه بمعنی قطع است لیکن این مصدر درینجا بمعنی اسم فاعل باشد یعنی نیتے که قاطع اراده دیگر باشد وسرور بمعنی اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مقطوع مجالست درینجا مراد از همنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی بپیچم اسے طی کنم قوله قطعه دوش چون طاؤس می نازیدم اندر باغ وصل ✤ دیگر امروز از فراق یار می پیچم چو مار ✤ دوش مراد از دوش زمانه ماضی که قریب گذشته واینک بمعنی اکنون واز امروز زمانه حال مراد است وطاؤس را بباغ وسبزه الفتے تمام باشد ولفظ مار با طاؤس مناسبتے تمام دارد چراکه باهم ضد اند وطاؤس دشمن مار است ومار را میخورد ودر سروری مصرعه ثانی

چنین نوشته مصرعه این زمان اندر فراق یار می‌پیچم چو مار ٭ قوله سود دریا نیک بودی
گر نبودی بیم موج ٭ صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار ٭ ش سود بکسر دال مضاف
دریا بضم با موحده مخفف بودی بیا مجهول تمنائی و همچنان در نیستی یای مجهول تمنائی است
بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوه و پریشانی فائده این حکایت آنست که محبت هیچ شی از
دنیا خاطر نبایست خصوصاً محبت انسان که لقایش چون حباب اعتباری ندارد دل خود را
مقید ساختن و ابتدا به هجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط همین قدر است که قصه
عشق درین مندرج است قوله حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند
و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده و زمام اختیار از دست داده
ش حدیث بمعنی سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قیس بود بالفتح و مجنون که بمعنی صاحب
جنون است لقب اوست که در مردم عرب شهرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی افزونی
علم و بلاغت در ینجا عبارت از مهارت شاعری زمام بکسر زای معجمه اختیارش بدست خود نیست
قوله فرمود تا حاضر آوردندش یعنی ملک فرمود و لفظ تا برای ترتیب فائده و حصول نتیجه
قوله ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهائم گرفتی و ترک
عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت ش فاعل گرفت پادشاه شرف بفتحتین بزرگی نفس
بالفتح بمعنی هستی و ذات بهائم بکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی چهارپایه ها و این جمع بهیمه است
عشرت بالکسر مراد از بود و باش و مصاحبت و ترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل شعر
ورب صدیق لامنی فی ودادها ٭ الم یرها یوما فیوضح لی عذری ٭ ترجمه و بسا دوست که
هر واحد ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیده است او را روزی پس آشکارا کرده شود برای
من عذر من و اگر فیوضح بکسر ضاد معجمه خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
کنند آن دوست برای من عذر مرا یعنی آنکه من عذر خود خواهم ترکیب واو عاطفه یا اعتراضیه
رب بضم را و تشدید با مفتوح حرف تقلیل و احیانا برای تکثیر بود و جار صدیق بفتح اول
و کسر ثانی بروزن فعیل مجرور و لام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی صدیق فاعل او و نون وقایه و یای متکلم مفعول فی جار و وداد بکسر اول مجرور و مضاف
ها ضمیر مؤنث واحد مضاف الیه و راجع بلیلی همچنین در یرها و همزه مفتوحه حرف استفهام لم حرف
بفتح یای تحتانی و فتح را و جحد معلوم مذکر غائب از منع و مهموز العین و ناقص یائی و اصلش لم یری

بود همزه از جهت کثرت استعمال افتاد و یاء از سبب لم جازمه ساقط گردید یوم ظرف زمانی
فا برای تعقیب لیوضح بضم یاء تحتانی وفتح ضاد معجمه مضارع مجهول غائب باب افعال فی
بالکسر جار مجرور عذر مضاف و یاء متکلم مضاف الیه و اگر توضح بضم تاء فوقانی و کسر ضاد معجمه
باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاهر کند لیلی بغلبه حسن وجمال خود عذر بی تابی را مراد این
شعر در بحر طویل است رکن اول و چهارم و پنجم و هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هشتم سالم
قوله قطعه کاش آنانکه عیب من جستند * روی آن دلستان بدیدندی * کاش کلمه
افسوس و تمناست آنان بمعنی آنکسان جمع بدیدندی بیاء مجهول تمنائی قوله تا بجای ترنج در نظرش *
بیخبر دستها بریدندی * ش ضمیر شین راجع بدلستان و در نظرش مجازاً بمعنی پیش روی
او و فاعل بریدندی آنکه عیب من جستند و درین بیت اشارت است بقصه یوسف علیه السلام
و زلیخا چه زنان مصر این تذکره درمیان آوردند که زلیخا بر غلام خود عاشق شده است
و غلام از وی رم میکند و ما او را در عجب بیوقوفی می بینیم چون این احوال بگوش زلیخا رسید
مجلسی ترتیب داده زنان طعنه زن را طلبیده بنشاند و بدست هر یک ترنجی و کاردی
داد که هرگاه یوسف پیش شما آید ترنج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور
نمود زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از هوش رفتند و بجای ترنج دستهای خود را بریدند
تا حقیقت معنی بر صدق دعوی گواهی دادی مراد از حقیقت معنی حسن محبوب است و دعوی عبارت از
عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود براستی عشق من گواهی میداد چنانکه
حسن یوسف براستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواهی داده بود قوله تعالی فذلکن الذی
لمتنني فيه ترجمه پس آن مرد ای زنان همان است که شما ملامت میکردید مرا در باب
در عشق او مضمون این آیت شریف مقوله زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از
غیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زلیخا برای آنها این سخن گفت غرض از آن
سخن اینست که اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فا برای تعقیب ذلک
اسم اشاره برای بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مؤنث
الذی موصول لمتننی صله او و اصلش لومتنن بود و او را بسبب فتح ما قبل بالف بدل کرده حذف
نمودند و لام را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایه و یاء متکلم مفعول فی جار
با مجرور قوله بلکه را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورت دارد که موجب چندین

فتنه هست پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سراچه بداشتند مطالعه بفتح لام و عین نگریستن در حقیقت چیزی فتنه درینجا کنایه از عشق
و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را احیاء بالفتح و حاء مهمله و یای تحتانی جمع حی
بالفتح بمعنی خاندانها و قبیله های عرب سراچه بفتح خانهٔ مختصر قوله ملک در هیئت او نظر کرد شخصی
دید سیاه فام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و پیش
بودند و بزینت بیش هیئت بروزن غیرت بمعنی صورت شخصی بمعنی جسم و کالبد خدم بفتحتین
خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین محل سرای بیش اول بباء عربی
و ثانی بباء فارسی قوله مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملک از دریچه چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کندش بایستی بیاء مجهول بمعنی می بایست یعنی
لائق بود سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن در روشنی قطعه عربی
ما مر من ذکر الحبیب بمسمعی ترجمه آنچه گذشت از ذکر حبیب در گوش من قوله لو سمعت ورق الحمی
صائحة معی ترجمه اگر شنوند کبوتران و قمریان مرغزار آه و ناله کنند با من قوله یا معشر الخلان
قولوا للمعافی لست تدری ما بقلب الموجع ترجمه ای گروه دوستان بگوئید تندرست را
یعنی آدمی بی عشق را که نیستی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل دردرسانیده شده است
لغت صرف مسمع بالفتح و نزد بعضی بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین
و سکون تاء فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم مؤنث غائب باب علم ورق بالضم واو و سکون راء
و ضم قاف جمع ورقا بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی مرغزار صائحة بصاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی صیغه
ماضی معلوم مؤنث غائب مشتق از صیحه بالفتح که بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون لفظ حمی
نزد عرب حکم مؤنث دارد بهمین جهت درینجا سمعت و صائحة برای ورق فعل بصیغهٔ مؤنث
آورده شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنی گروه خلان بضم خاء معجمه و تشدید
لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معافی
بضم میم و عین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی
معاف و دور داشته شده از رنج درینجا مراد از آدمی بی عشق و لفظ معافی را قطع کرده لفظ
معا را در آخر مصرعهٔ سوم خوانند و لفظ فی را بر ابتدای مصرعهٔ چهارم آرند و این قسم قطع کلمه

در اشعار عرب نقصانی ندارد و جائز است است بفتح لام و سکون سین و فتح تاء فوقانی ماضی
معلوم واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تا و سکون دال و کسر را مضارع معلوم واحد مذکر
مخاطب باب ضرب موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از ایجاع که بمعنی
درد رسانیدن است و یای تحتانی در آخر موجعی باشباع کسرهٔ عین که اشباع حرکت آخر
حرف قافیه معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیه بیت اول یاء متکلم است ترکیب
ما موصوله مر فعل ماضی معلوم ضمیر که دران مستتر است و راجع بسوی لفظ ما فاعل او من جار
ذکر مجرور مضاف الحبیب مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مر یاء جار سمع مجرور
و مضاف یاء متکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمر و لفظ مر با هر دو متعلقات خود صله
موصول گردید لو حرف شرط سمعت صیغهٔ مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن
مضاف الحمی مضاف الیه فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغهٔ مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم
ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه
متعلق بلفظ صاحت که جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادا مضاف الخلان مضاف الیه
تولوا صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعافی مجرور متعلق بلفظ تولوا ست
فعل از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری ما بالقلب موجعی خبر او تدری فعل
ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله با جار بمعنی فی قلب مجرور موصوف موجع صفت آن که
تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف که استقر باشد و آن صله ما موصول است
و ما موصول مع صله در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماند آنچه در اکثر نسخ بجای حبیب
لفظ حمی واقع شده و در مقام حرف یا لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معافی
لفظ خلیلی و در بعض نسخ بجای معافی للمعی و در بعضی المعی و در مقام ست یالیت یا لفظ است
و بجای موجعی الموجعی بالف و لام دارد گذشته همه عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست
از جمیع نسخ آنچه بزعم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه عربی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض
یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بر وزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم
مضمر مطوی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزای هر دو بیت مضمر است بر وزن مستفعلن و این
قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزا بر وزن مستفعلن دارد چه
اگر در شعر یک رکن هم سالم از هر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب می گردد

قوله قطعه چهار بیت تندرستان را نباشد درد ریش ؛ جز بہم دردی نگویم درد خویش ۞ این ابیات فارسی ہم منجملۂ مقولات مجنون است ۞ ریش درینجا بمعنی شخص مجروح است نہ بمعنی جراحت **قوله** گفتن از زنبور بی‌حاصل بود ۞ با یکی در عمر خود ناخورده نیش ۞ گفتن بمعنی بیان کردن از زنبور یعنی از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود ناخورده نیش صفت یکی است حاصل آنکه با چنین شخصی که در تمام عمر نیش نخورده باشد از بی آرامی زهر زنبور گفتن بی‌حاصل است چرا که او نخواهد فهمید **قوله** تا ترا حالی نباشد ہمچو من ۞ حال من باشد ترا افسانہ پیش ۞ افسانہ بمعنی قصه و حکایت بی اصل **قوله** سوز من با دیگران نسبت مکن ۞ کو نمک بر دست و من بر عضو ریش ۞ بر مصرعۂ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویا نمک بر دست دارد که پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمیشود از نمک چگونه تیزی معلوم کند و من گویا بر عضو مجروح نمک دارم پس او بدرد من کی رسد ہمین طور حال عاشق را با مردم بی عشق قیاس کن ربط و فائدۂ این حکایت اینست که عشق گاہی بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاہی بر ادا و انداز جمیل وارد میشود لہذا بر عشق عاشقی که معشوقش حسن صورت نداشته باشد طعن و ملامت نباید کرد زیرا که ہر چه بخاطر فرود آید در دیده نیکو نماید **قوله حکایت** قاضی ہمدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش ۞ ہمدان بفتحتین نام شہریست در عراق عجم نعلبند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یای تحتانی برای تنکیر و میتوانند که برای وحدت و فائده در قلب اضافت اینست که از ثقالت کسرۂ اضافت رہائی میشود و یک گونه روانی در عبارت پیدا میگردد سر خوش سر بکسر را و مہملہ بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح خاء معجمه و واو معدوله بطور اہل زبان درینجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوی دل از عالم اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی دل او مانند نعل در آتش میبود ای در سوز عشق میسوخت و منشاء تشبیه دل بنعل اینست که برای بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کنده و افسونی خوانده در آتش میسے اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد ازین جہت نعل در آتش اصطلاح شده بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکه قاضی مضطرب و بیقرار او دلفظ بود بعد لفظ در آتش محذوف است **قوله** روزگاری در طلبش متردد بود و پویان و مترصد جویان ۞ روزگاری یعنی یک مدت متردد دو معنی دارد یکی بمعنی تکاپو کننده دوم بمعنی مشوش

و در بعض نسخ بجای متردد متلهف واقع شده بروزن متصرف بمعنی دریغ خورنده و اندوهگین و مترصد بمعنی منتظر و امید وار قوله در حسب واقعه گویان شرح حسب بفتحتین بمعنی موافق و واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله ربایکی چشم من آمد آن سهی سرو بلند ٭ بربود دلم ز دست و در پای فگند ٭ شرح سهی بکسرتین بمعنی راست سهی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده ای دل مرا از دست من ربود و در پای خود افگند ای پایمال ساخت قوله این دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند ٭ خواهی که بکس دل ندهی دیده به بند ٭ شرح این بیت هم مقولهٔ قاضی است در تاسف خرابی حال خود و شوخ بمعنی ناقرمان بردار چون دیدهٔ عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ شوخ بطریق دشنام در حق دیده گفته شد و کسیکه شوخ را صفت دیدهٔ معشوق فهمیده خطای عظیم کرده قوله شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد و طرفی ازین معامله بسمعش رسیده بود زائد الوصف رنجیده و دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگی برداشت و هیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی با یکی از علمای معتبر که همعنان او بود گفت شرح گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه و یاء مجهول در آخر برای تنکیر یا وحدت طرفی بیاء مجهول بمعنی اندکے ازین معامله کنایه از عشق قاضی صاحب زائد الوصف بمعنی زائد از بیان تحاشی بحاء مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی احتراز و کناره جوی ماخوذ از حاشیه ای هیچ طرف التفات نکرد و لقباحت های پس و پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنی غلط گفتن است دریںجا مجازاً بمعنی بد گفتن همعنان بمعنی همراه قوله بیت این شاهدی و خشم گرفتن بیننش ٭ وین عقده بر ابروی ترش شیرینش ٭ شرح شاهدی مراد از ادا و انداز معشوقانه عقده بالضم بمعنی گره دریںجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از بید ماغی و ناخوشی و شیرین گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گویند شرح یعنی گروه باشندگان شهرهای ملک عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است ترکیب ضرب بالفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه این اضافت مصدر بسوی فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زای معجمه و کسر بای موحده اول و یای تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند دریںجا مجازاً بمعنی شیرین خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن ٭ خوشتر که بدست خویش

نان خوردن ؀ ش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و در نسخهٔ مصنف و می و سروری
بهمین نهج واقع شده است چون بی تکلف است ظاهرا صحیح همین است و در بعض نسخ چنین
بنظر آمده ؎ از دست تو مشت بر دهان خوردن ؀ خوشتر که بدست خویشتن نان
خوردن ؀ در ینصورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دو بار و این یکی از اوزان رباعی است
و دهان بمعنی مار ادر کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت اولوی سماحت
مے آید پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند ش همانا بالفتح اول
صحیح و بضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی بے شبه و بالیقین وقاحت بفتح واو و حاء مهمله بمعنی
شوخی و تندی و جرأت سماحت بفتح سین مهمله و حاء مهمله بمعنی سهلی و رعایت صلابت
بالفتح سختی و درشتی و باشد بمعنی بیباشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقولهٔ قاضی است
درباب دفع دخل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تندخوئی او خائف گشته مرا بترک
عشق او نصیحت نباید فرمود بیقین دانید که تندی او اعتباری ندارد عنقریب از همین شخص
کام من حاصل خواهد شد و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نو آورده
ترش طعم بود ؀ روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد ؀ ش انگور نو آورده یعنی انگور تازه
از شاخ چیده طعم بالفتح و بالضم بمعنی مزه وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
و وزن مصرعهٔ دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این هر دو وزن از جملهٔ اوزان رباعی
است جمع کردن اینها جائز قوله این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عدول
که در مجلس حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب است
بزرگان گفته اند بلیت نه در هر سخن بحث کردن رواست ؀ خطای بزرگان گرفتن خطاست
ش قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد راست گو
بسیار عادل و کسانیکه درینجا عدول بالضمتین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است
بهتر نیست چراکه قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارات
عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعض نسخ درینجا
لفظ مزکی نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده
یعنی صالح مگر در نسخه هاے قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است

و بمعنی محبت و مناظره مجاز است قوله اما بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان
است مصلحتی که بیابند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق
بفتح سین مهمله و کسر بای موحده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه
شامل حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت درینجا بمعنی بدعهدی و نمک حرامی
قوله طریق صواب آنست که پیرامون طمع نگردی و فرش ولع درنوردی که منصب قضا پایگاهی
منیع است تا بگناه شنیع ملوث نگردانی حریف آنست که دیدی و حدیث اینست که شنیدی
ش پیرامون بفتح اول و ضم میم چیرا که مخفف پیرامون است بمعنی گرداگرد طمع یعنی طمع وصل
ولع بفتحتین واو و لام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم و کسر صاد بمعنی مرتبه قضا عهده
قاضی پایگاه رتبه منیع بفتح میم بمعنی بلند که هیچکس بآن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث
برون مخنث بمعنی آلوده حریف شخصی که با و معامله باشد حدیث بمعنی کلام قوله شنوی
یکی کرده بی آبروئی بسی ❊ چه غم دارد از آبروی کسی ❊ ش یکی بمعنی یک شخص موصوفست
و کرده بی آبروئی بسی تمام صفت آن و یای کرده برای فاعل است پس مجموع مصرعهٔ اول
مبتدا است و مصرعهٔ ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بی آبروئی بسیار کسان کرده باشد هیچ غم
ندارد از بی آبرو کردن یک کس درینصورت لفظ چه برای تحقیر و نفی است و در لفظ کسی یای برای
وحدت است قوله بسا نام نیکوی پنجاه سال ❊ که یک نام زشتش کند پایمال ❊ ش در
لفظ بسا الف کثرت است برای تاکید معنی بس و یای مجهول در لفظ نیکوئی زائد فقط برای
قبول کسرهٔ اضافت و کاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد
و بر حسن رای و حفظ وفای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب
ست و مسئله بیجواب ولیکن ش یکدل بمعنی موافق و بی نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگهداری
آفرین شاباش و تحسین صواب بمعنی بهتر و نیکو شعر لوان حبا بالملام یزول ❊ لسمعت افکا
یفتریه عذول ❊ ترجمه اگر تحقیق بملامت دور میشد هر آئینه می شنیدم دروغی را که افترا
می نماید آنرا مرد صالح و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که پیش عاشق
افترای محض است چه معمول ناصحان است که برای بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان
مینمایند ترکیب لو بالفتح حرف شرط ان بفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بفعل حبا نصب آخر
اسم ان بای جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر

خبر ان و تقدیم جار و مجرور برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمعت بفتح سین و کسر میم
سکون عین و ضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم جزاک بکسر همزه و سکون فا بمعنی درستی
مفعول به و موصوف یفتری بکسر را و مهمله مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و یا و
ضمیر مفعول آن عذول بفتح اول و دال مهمله مصلح رسیت گو فاعل او و بهتر آن است که عذول
بفتح عین مهمله و ذال معجمه باشد بمعنی ملامت کننده تا معنی شعر بی تکلف اسلوب پذیر گردد و دال
در فع قوافی بوجهی که و او معروف خوانده شود و بعضی سمعت بفتح تا صیغه مخاطب معلوم خوانده
و عذول را بضمتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی ای مخاطب دروغی را که بسته باشد
آنرا گواهان عادل یعنی این محال است که گواهان عادل دروغی از طرف خود بر بندند همچنین
دوست شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است صدر و حشو
هر دو مصرعه مضمر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا اسالم وزن مصرعه اول متفعلن متفعلن فعلاتن
وزن مصرعه دوم متفاعلن متفعلن فعلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان
شستن از زنگی سیاهی پوشش یک جمله از آخر مصرعه اول محذوف است و آن اینست که
فائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برای علت است قوله از یاد تو غافل نتوانم کرد به پیچم
سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم پوشش مضمون این بیت در خطاب کردن واضح است بالقصه
و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنی الغرض به یاد تو مصروفم که اگر کسی خواهد که تماشای
عجائب و غرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد یعنی ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت
یکسو شدن ندارم چنانکه ماریکه بجرم یا پشت او ضربه رسد برای جان بردن پیچ و تاب میخورد
هرگاه که سرش کوفته گردد زود بمیرد و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی
چنین نوشته اند نتوانم که بپیچم یعنی نتوانم که از دوستی بر گردم قوله این بگفت و کسان را تفحص
حال او برانگیخت و نعمت بیکران ریخت گفته اند هر که را زر در ترازو است زور در بازو است
و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد پوشش تفحص تلاش و جستجو زر در ترازو بودن
کنایه از کثرت نقود است چرا که صدها و هزارها روپیه را وزن کرده میدهند و میگیرند و اگر نوبت
بعشرات باشد شمار میکنند کس بمعنی رفیق و غمخوار قوله بیت هر که زر دید سر فرو آورد پوشش ور ترازوی آهنی
دوش است پوشش کلمه ور بواو در اینجا بمعنی و گرچه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو است
مگر محض ادعا است لیکن ترازو شکل نصف اعلای جسم انسان دارد چه شاهین که آنرا تیر ترازو

گویند بصورت ہر دو دوش آدمی است کہ ہر دو پلہ بہر دو سر آن آویزان باشند و سر ترازو درینجا
مراد از زبانۂ ترازو است کہ بہندی کانٹا گویند پس ترازو سر فرو نمی آرد مگر بوقت زر نہادن
دران یعنی ہر آدمی زاد کہ زر دید در رغب بطرف آن میشود تا بجدیکہ ترازوی زر سنج کہ شاہین آہنی
دارد و یکبال استواری است باوجود جماد بودن مائل بزر میشود تا بانسان چہ رسد و در کلمۂ
آہنین دوش کنایہ و تعریض بہ پسر نعلبند است کہ باوجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر
بزر رام شد قولہ فی الجملہ شبے خلوت میسر شد و ہم دران شب شحنہ را خبر شد قاضی ہمہ شب
شراب در سر و شاہد در بر بہ تنعم نخفتی و بترنم گفتے ش فی الجملہ بمعنی حاصل کلام آنکہ میسر بضم میم است
و بفتح خطا شحنہ بکسر شین معجمہ و سکون حاء مہملہ کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب
شراب در سر یعنی نشۂ شراب در سر چرا کہ نشہ بدماغ تعلق دارد و شاہد باصطلاح فارسیان
بمعنی معشوق و در نسخۂ مخدومی بجائے شاہد لفظ شاب واقع شدہ بمعنی جوان نوخاستہ
و این بہتر و فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشددہ بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی نخفتی
بیاء مجہول استمراری بمعنی نمی خفت بترنم گفتے یعنی بطریق نغمہ و سرود این غزل میگفت
اے میسرائید قولہ غزل امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس ٭ عشاق بس نکردہ ہنوز
از کنار و بوس ٭ ش کنار بفتح اگرچہ بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی ہم آغوشی نیز مے آید
بوس اگرچہ بواو مجہول است مگر درینجا برعایت قافیہ ہای ابیات دیگر بواو معروف
خواندن و خوب بمعنی بوسہ ظاہر اخفف بوسہ است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان ہنوز از
کنارگیری و ہم آغوشی و بوسہ ستانی معشوق سیر شدہ بس نکردہ اند و این خروس
کہ امشب باین تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کردہ پیشتر از وقت معہود بانگ میکند
قولہ تا نشنوی ز مسجد آدینہ بانگ صبح ٭ یا از در سرائے اتابک غریو کوس ٭ ش آدینہ
بذال معجمہ در فارسی روز جمعہ چرا کہ آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و بانسبت روز
جمعہ ہم برای زیب و آرایش مسلمانان مقرر است کہ غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیرہ
میکنند چون ذال و دال باہم بدل میشوند لہذا آدینہ بدال مہملہ نیز گویند پس مسجد آدینہ
جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کردہ کہ آن مسجد سلطانی باشد و چند موذن
اوقات شناس و گھڑیالی درینجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب پادشاہ
شیخ اتابک است لہذا درینجا اتابک بمعنی مطلق پادشاہ آوردہ و درین کلام ضمناً اظہار

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسر ثین و یاء مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقارهٔ
کلان قوله لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود ٭ برداشتن بگفتن بیهوده خروس پیشش
گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است
و خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بی تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق
که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است
و چون چشم خروس بمعنی دانهٔ سرخ سیاه سر که بهندی گھنگچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا
بهمین معنی باشد چراکه سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته و یک
آینده مجموع چهار بیت قطعه بند است و آنچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است
قوله یکدم که دست فتنه بخفته است در کنار ٭ بیدار باش تا نزود عمر بر فسوس پیشش
دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکی بمعنی
قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند فسوس بضمتین و نزد بعضی بکسر اول
بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دست فتنه بخفته است در کنار
این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار
درینصورت زینهار بمعنی البته باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعهٔ دوم بود مگر خالی
از تکلف نیست قوله رخسار یار در خم گیسوی تابدار ٭ چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
شش عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبی باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل
حرف لام معکوس یعنی باین شکل ـم و تشبیه زلف بچوگان معکوس است قوله قاضی
درین حالت بود که یکی از متعلقان از در درآمد و گفت چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که
حسودان بر تو دقی کرده اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر
فرونشانیم مبادا که فردا بالا گیرد و عالمی را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت شش متعلقان عبارت
از خدمتگاران حسودان بفتح و دقی بفتح دال و یای مجهول و حدت بمعنی اعتراض و مواخذه
و لفظ تا برای بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد ای ترقی کند و فرا گیرد ای
محیط شود قوله قطعه پنجه در صید برده ضیغم را ٭ چه تفاوت اگر شغال آید شش ضیغم بفتح ضاد
معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده و پنجه در صید برده حال است برای ضیغم و لفظ

چه برای سلب و نفی تفاوت اگرچه تفاعل مصدر است مگر بر واو تفاوت هر سه حرکت جائز و ضمه اقوی است شغال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را دست تعلیم پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نشود همچنین مخالف حسود با من پیش رفت نخواهد شد و در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مصرعه چه تفاوت کند که سگ لاید ✤ لائیدن اگرچه بمعنی لاف زدن و هرزه گوئی کردن است مگر درینجا بمعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذار ✤ تا عدو پشت دست را خاید ✤ ش درین بیت خطاب قاضی بالنفس خود است واو عاطفه میان لفظ کن و بگذار محذوف است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است یعنی در بوس و کنار دوست مشغول شو و عدو را بگذار که تا در تأسف و دریغ پشت دست خود را بخوب وجه بخاید وانچه در بعض نسخ میخاید واقع شده خطا است چرا که با لفظ تا ربط ندارد فافهم قوله ملک را همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلاء عصر میدانم و یگانهٔ دهر می پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معائنه گردد که حکما گفته اند ش منکر بضم میم و فتح کاف امر قبیح که هر که بیند انکار کند درینجا مراد از احوال قاضی و میتواند که منکر بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا و رسول و پادشاه درینصورت اشارت بذات قاضی است حادث نو پیدا عصر و دهر هر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد معاندان بضم میم و کسر نون دشمنان خوضی بفتح خاء معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزی و دخل کردن سمع قبول من بمعنی شنوائی من که برای قبول باشد انگه بهای ملفوظ مخفف آنگاه معائنه بفتح یاء تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله بیت به تندی سبک دست بردن به تیغ ✤ بدندان برد پشت دست دریغ ✤ ش تندی بالضم خشم و قهر برد بفتحتین مضارع از بردن و در بعض نسخ گزد از گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از بس ندامت و تأسف پشت دست بدندان می برد است میداند قوله شنیدم که سحرگاه ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ملک او را بتکلف اندک بیدار کرد ش می ریخته و قدح شکسته از ان گفت که در مجلس

فسق و فجور اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شیشه ها و جامهاے بلورین میشکنند واین سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند **قوله** وگفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست یعنی ای دانست که پادشاه برای مواخذه آمده است **قوله** گفت از کدام جانب برآمد سلطان در عجب ماند وگفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز در توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه بسته نشود دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یکے از علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگاری قابل پذیرائی نباشد فقط **ترکیب** لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم یعلم بضم یا قائم مقام فاعل ومضاف وتوبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور جار مجرور متعلق لا یغلق حتی حرف جار برای غائب زمانی بعد او لفظ ان ناصبه مصدریه مقدر است که فعل مضارع را نصب داده بتاویل مصدر کرده است وآن فعل مضارع مجرور است بکسره تقدیری الشمس فاعل او من جار مغرب مجرور ومضاف و ها ضمیر مؤنث واحد که راجع است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بتطلع **قوله** استغفرک اللهم واتوب الیک **ترجمه** آمرزش میخواهم از تو یا الله وتوبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقوله حضرت قاضی است در باب توبه خود **ترکیب** استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که دروست فاعل آن وکاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است واو عاطفه اتوب صیغه متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جار وکاف مفتوح خطاب مجرور که جرش محلی است ای مقدر است **قوله** قطعه این دو چیزم بر گنه انگیختند بخت نافرجام وعقل ناتمام یعنی فرجام بمعنی آخرکار و مجازاً بمعنی فائده پس نافرجام بمعنی بیفائده باشد وناتمام بمعنی ناقص **قوله** گر گرفتارم کنی مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر زانتقام یعنی مستوجب بضم میم وفتح تاء فوقانی وفتح جیم بمعنی لائق وسزاوار انتقام کینه کشیدن وسزا دادن **قوله** ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد قال الله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا **ترجمه** پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که دیدند عذاب ما را **ترکیب** فا جزائیه وجمله لم یک ینفعهم ایمانهم جزا مقدم وجمله لما راوا باسنا شرط مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازمه آخرش ساکن شد

واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید منفی مضارع معلوم غائب باب منع هم بالضم مفعول ایمان بالضم نون فاعل فعل مضارع وهم مضاف هم ضمیر جمع مذکر غائب مضاف الیه لما بفتح لام و تشدید میم حرف شرط بمعنی هرگاه را و بفتحتین و اه مهمله و همزه و سکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در فاعل باس بفتح بای موحده و سکون همزه و فتح سین مهمله مفعول و مضاف و نا مضاف الیه
قوله قطعه چه سود از دزدی انگه توبه کردن ✻ که نتوانی کمند انداخت بر کاخ ✻ بیش
کاف مصرعهٔ دوم برای بیان انگه کاخ بکاف عربی و خاء معجمه بمعنی کوشک و قصر بلند عمارت **قوله** بلند از میوه گو کوتاه کن دست ✻ که کوته خود ندارد دست بر شاخ ✻ بیش از بلند درینجا مراد از مرد دراز قامت و از کوته مراد مرد کوتاه قد است و در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است یعنی مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد بیچاره را خود دست تا بشاخ نمیرود او را با متناع حاجت نیست حاصل آنکه خوبی توبه در حالت مقدرت و فسق است **قوله** ترا با وجود چنین منکری که حادث شد خلاص صورت نبندد این بگفت و موکلان عقوبت بر او آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست گفت **بیش** منکر بضم میم و فتح کاف بمعنی گناه و یای مجهول در آخر برای تفخیم و تعظیم یعنی چنین گناه عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یا خود مصدر است بمعنی رهائی و خلاصی بزیادت یای کراهیت دارد این بگفت یعنی هرگاه که پادشاه در جواب قاضی این سخن بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد و کسر نون برای اضافت مراد از آن جلادان وغیره **قوله قطعه** باستین ملالی که بر من افشاندی ✻ طمع مدار که از دامنت بدارم دست ✻ بیش مخفی نماند که استین افشاندن که مراد از آن دست افشاندن است بقاعده ذکر محل اراده حال و این برای دو معنی آید یکی برای تحسین و آفرین دوم برای ترک و سرزنش پس اضافت آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی بی فکر مباش که من از تو دست بردار نشوم **قوله** اگر خلاص محال است ازین گنه که مراست ✻ بدان کرم که تو داری امیدواری هست ✻ بیش محال بضم میم بمعنی ناممکن در محاورهٔ فارسیان مجازاً بمعنی دشوار آید **قوله** ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن محال عقل است و خلاف نقل که ترا امروز از چنگ عقوبت من بفضل و بلاغت رهائی گردد ✻ بیش بدیع نو پیدا

که سابق مثل آن شده باشد غریب نادر محال عقل یعنی چیزی و کاری که در قانون حکما ممکن
باشد و اینجا بهائی قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست
خلاف نقل یعنی کاری که در شریعت اسلامیان نا روا باشد فضل افزونی علم و بلاغت رسیدن
بمرتبهٔ کمال در ادای سخن و حرف بای موحده بر لفظ فضل سببیه قوله مصلحت آن می بینم
که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند ش عبرت بالکسر بمعنی
پند و خبرداری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم این جرم نه تنها
در جهان من کرده ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو از سر
خطای او درگذشت و متعنتان را که اشارت بکشتن او میکردند گفتش متعنتان بکسر
نون مشدد که بعد عین است بمعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه حمال عیب خویشتن
اند طعنه بر عیب دیگران چه زنند ش حمال باربردار و آنچه در بعض نسخ ایکه بیای
تحتانی و خویشتنید و زنید بصیغهٔ جمع مخاطب نوشته اند دور از بلاغت است چرا که
در چنین محل صراحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است
ربط خود ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را مطلق
معاشقه هرگز نباید خصوصا عشق امارد و علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر
بزرگی را گرفتار عیبی بینند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب بملائمت نصیحتی کوشند
سوم آنکه پادشاهان را پاس خاطر علما و فضلای نامور واجب و از خطای ایشان اغماض
نظر ضرورست چهارم آنکه تا خطای کسی خود معائنه نکنند بگفتن معاندان سزا و جزا نه رسانند
قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود * که با پاکیزه روئی در گرو بود * ش
پاکباز بمعنی آزاد و بی تعلق دنیا پاکرو بفتح رای مهمله بمعنی عاشق صادق پرهیزگار پاکیزه رو
بمعنی معشوق صاحب حسن و یای مجهول برای وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنی رهن و قید
و اینجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری کرد و بکسر کاف عربی و فتح رای مهمله بمعنی کشتی گرد
نوشته است قوله شنیدستم که در دریای اعظم * بگردابی در افتادند باهم * ش در سروری
چنین آورده ع چنین خواندم که در دریای اعظم * از کشتی بگرداب در افتادن بسببی از
اسباب شده باشد مثلا از باد شدید یا صدمهٔ دست کسی وغیره قوله چو ملاح آمدش
تا دست گیرد * مبادا کاندر آن حالت بمیرد ش مخفی نماند که در لفظ آمد الف ممدوده

در حقیقت یک همزه و یک الف است درینجا چون برعایت وزن جا و ملاح بالف پیوست
همزه در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بیچوان بمعنی او را یعنی برای او دست گیر یعنی
از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همی گفت از میان
موج تشویر — مرا بگذار دست یار من گیر — ش تشویر بمعنی اشاره کردن چنانکه در صراح آمده
و لفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم و مصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب
عمیق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج ها باشارهٔ دست ملاح را میگفت
که اول یار مرا از آب برآر و آنچه بجای همیگفت در لفظ همیگفت نوشته اند و موج را مضاف
کنند بسوی تصویر و معنی تشویر درینجا خجالت گویند خطا است فباحت اول آنکه غریق که بحالت
غوطه ها مبتلا باشد آواز برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را
خجالت از چه رو است هنوز ملاح دستش نگرفته بود نزد فقیر مؤلف درینجا تشویر بمعنی اشارت
انسب و اولی است فافهم و تامل والعتبه ولی محمد تشویر بمعنی خجالت و شرمساری نوشته
یعنی در حالتیکه او را خجالتی که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او تنهائی یار
قوله درین گفتن جهانی بر وی آشفت — شنیدندش که جان میداد و میگفت — ش آشفت بضم
شین معجمه پریشان شد ای غمگین شد و مفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث عشق
از آن بطال منیوش — که در سختی کند یاری فراموش — ش بطال بالفتح والتشدید نهایت
بیکار یعنی هیچکاره و بمعنی دروغگو نیز آمده منیوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و واو
مجهول و شین معجمه بمعنی مشنو و این صیغهٔ نهی است از نیوشیدن که بمعنی شنیدن است یعنی
دعوی عشق از آن مرد هیچکاره قبول مکن قوله چنین کردند یاران زندگانی — ز کار افتاده
بشنو تا بدانی — ش یعنی زندگانی در زمانهٔ ماضی کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مراد
مصنف از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرمایند قوله که سعدی راه و رسم عشقبازی — چنان
داند که در بغداد تازی — ش کاف تعلیلیه تازی درینجا بمعنی اسپ تازی است که عبارت از اسپ عربی
یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دار الملک
عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب بشناسند و معنی خان آرزو و ولی محمد مرشد آبادی هم
متفق اند و سروری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دار الملک عراق عرب
بوده است البته مردم شهر پایهٔ تخت افصح باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندی به نسبت دیگر بلاد هند

اصح تر اند قوله دلارامیکه داری دل در او بند ⁂ دگر چشم از همه عالم فرو بند ⁂ ش آنچه
ببعض نسخ لفظ داری واقع شده تحریف است از دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی
چراکه آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او متصور نیست قوله اگر لیلی و مجنون زنده گشتی ⁂
حدیث عشق زین دفتر نوشتی ⁂ ش چون قافیه موصوله است اختلاف حرکت ما قبل حرف
قید مضائقه ندارد و مراد از این دفتر باب پنجم گلستان است گشتی و نوشتی بصیغهٔ مفرد بلحاظ
هر واحد است ربط فائده این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جان خود
عزیز تر دارد و اگر چنین نیست عاشق مطلب خود است او را از اهل بیت چه بهره

باب ششم در ضعف پیری

قوله حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانی از در درآمد و گفت
درین میان کسی هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت
پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزی میگوید مفهوم ما نمیگردد اگر بکرم قدم رنجه
کنی مزد یابی باشد که وصیت میکند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت میگفت ش مراد
از دانشمندان طالب علمان منتهی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یکصد و بیست
سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده ساله
بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده و دریافت یا در آخر
قدم رنجه برای تصغیر است ای اندک رنج قدم مزد بالضم و زاء معجمه اگرچه بمعنی اجرت است لیکن درینجا
بمعنی ثواب است باشد بمعنی شاید قوله قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ⁂ دریغا که بگرفت راه
نفس ⁂ ش در مصرعهٔ اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دل
برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در
لفظ دریغا برای کثرت یا برای ندبه یعنی بصورت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله دریغا که بر خوان الوان عمر ⁂ دمی چند خوردیم و گفتند بس ⁂
ش الوان بالفتح جمع لون که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم
نعمتهای رنگارنگ دران نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دمی چند اندک دیر است و یا در دمی چند یاء بطنی است

گر از اشباع کسرۂ اضافت یا صفت در علم عروض پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله معنی
این بیتها بعربی با شامیان میگفتم شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بطرف شمال
از مکۂ معظمه دمشق تختگاه آن ملک است قوله تعجب میکردند از عمر دراز و تاسف او بر حیات
دنیاش یعنی تعجب میکردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینهمه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه درینحالت گفت چگویم قطعه
ندیدۂ که چه سختی رسد بجان کسی ٭ که از دهانش بدر میکنند دندانی ٭ ش ندیدۂ استفهام
انکاری است و همزه بر های ندیدۂ در رسم الخط فارسی قائم مقام یای خطاب است و در لفظ
چگونه که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برای تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعۂ ثانی
میکنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ دندانی یا مجهول وحدت است قوله قیاس کن
که چه حالت بود در ان ساعت ٭ که از وجود عزیزش بدر رود جانی ٭ ش و لفظ جانی در آخر
بیت بیای زائد و در مصرعۂ ثانی ضمیر شین راجع بکسی قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن
و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نمیکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجه
کند که بشوی دیده برگرد و بخندید و گفت هیهات ش مستولی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فای اول بمعنی حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد با اضافت نشاید یعنی لائق نباشد هائل بکسر
همزه هول انگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنی تمام
و کامل دیده برگردای یکشاد هیهات بفتح ها و سکون یای تحتانی بمعنی بعید شد و این کلمه
الیست که در مقام تاسف گویند قوله مثنوی دست برهم زند طبیب ظریف ٭ چون خرف
بیند اوفتاده حریف ٭ ش دست برهم زدن بمعنی تاسف کردن ظریف بظاء معجمه بمعنی زیرک
و دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل تمیزش
رفته باشد یعنی درچنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج اینچنین کس
بیحاصل است قوله خواجه دربند نقش ایوان است ٭ خانه از پای بست ویران است ٭ ش
بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش پای بست کنایه از پای دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شوریت زمین خراب میگردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش

و بوسیدگی چوب سقف تباه میشود و درسروری پای پست نوشته بفتح بای عربی و سکون سین مهمله
بمعنی اساس قوله پیر مردی ز نزع می نالید * پیر زن صندلش همی مالید * ش معمول است که بهر دفع
درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پا می مالند قوله چون مخبط شد
اعتدال مزاج * نه عزیمت اثر کند نه علاج * ش مخبط بضم میم و فتح خای معجمه و فتح بای موحده
مشدد و طای مهمله اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تباه و عزیمت بمعنی افسون و دعای
عاملان فائده این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر درازتر باشد لیکن دل جارت
نمودن از دنیا راضی نمیشود پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل
از محبت دنیا وارهاند تا دل بر اسباب زیست ننهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود
قوله حکایت پیری را حکایت کنند که دختری خواسته و در حجره بگل آراسته و بخلوت با او
نشسته و دیده و دل در و بسته شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که موانست
پذیرد و وحشت نگیرد ش گل بضم کاف فارسی یعنی بر دروازه حجره گلها برای زیبایش آویخته بودند
و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست درین صورت گل بکسر کاف فارسی
اولی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم غربا است خلوت
بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنی مکان خالی از غیر بذله بحرکات ثلاثه مگر فتح افصح و ذال معجمه سخن خوش
و مرغوب که در محفل دوستان بذل توان نمود موانست بمعنی الفت و محبت قوله از آنجمله شبی
میگفت الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی
پخته و پرورده و جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت
بداند و شرط مودت بجا آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان ش مشفق ترسنده
بر حال کسی از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا توانم دلت بدست آرم * ور بیازاریم نیازارم
ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و بطریق لطیفه نیازارم معنی دیگر دارد یعنی اگر
بطریق ناز رنجیده کنی مرا من در مقابله آن نیاز پیش آرم * قوله ور چو طوطی شکر بود خورشت
جان شیرین فدای پرورشت * ش طوطی طائریست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و نیز توتی
بهر دو تاء فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند میل تمام دارد
و طوطی سبز را ندیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصرعهٔ ثانی بعد لفظ جان شیرین

لفظ من محذوفست و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است قوله نگرفتار آیدی بدست جوانی مستعجب خیره رائی وستیزه روی سبک پائی که هردم هوسی پزد و هر لحظه رای زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد ❊ش❊ متعجب بضم میم وسکون عین وکسر جیم و بای موحده بخوبی خود نازنده یعنی متکبر صیغه اسم فاعل است از اعجاب بالکسر که بخوبی خود نازیدن است خیره رای بمعنی سست رای ستیزه رو بمعنی جنگجو سبکپای بی تمکنت و هر جائی و بلحاظ سیر و تماشا از شهری بشهری رو و در بعض نسخ بجای ستیزه رو سر تیز واقع شده بمعنی خشمناک و در بعض هرزه درای بمعنی بیهوده گو قوله قطعه جوانان خرم اند و خوب رخسار ❊ ولیکن در وفا با کس نپایند ❊ش❊ خرم بضم خاء معجمه وتشدید راء مهمله بدون واو اصل است و با واو نیز نویسند برای رفع التباس بمعنی تازه رو نپایند یعنی قیام ندارند قوله وفاداری مدار از بلبلان چشم ❊ که هر دم بر گلی دیگر سرایند ❊ش❊ در مصرعه اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم بمعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف در مصرعه دوم برای علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قوله اما طائفه پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ❊ که با چون خودی گم کنی روزگار ❊ش❊ در لفظ بهتری و خودی یاء مجهول است برای وحدت گم کنی روزگار یعنی زمانه عمر خود ضائع کنی قوله گفت چندین سخن برین نمط که گفتم گمانی بردم که دلت در قید من آمد و صید من گشتی ❊ش❊ فاعل گفت است نمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه نفسی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی از قابله خویش شنیده ام که میگفت زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به که پیری ❊ش❊ قابله بقاف و باء موحده مکسور بمعنی دایه قوله قطعه عربی لما رات بین یدی بعلها ❊ شیئا کارخی شفته الصائم ❊ ترجمه هرگاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی را مانند سست تر لب روزه دار یعنی آلت او را سست و فرو هشته دید قوله شعر قالت هذا معه میت ❊ و انما الرقیة للنائم ❊ ترجمه گفت زن این چیز با آن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده یعنی خفته بتدابیر بیدار میگردد و مرده و در اینجا مراد از افسون غمزه و عشوه معشوقانه است که باعث هیجان شهوت میگردد ترکیب لما بالفتح وتشدید کلمه شرط است بمعنی هرگاه رات بفتح راء و فتح همزه وسکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحده و فتح نون بمعنی درمیان ظرف است

و مضاف یدی بفتح اول و ثانی یای تحتانی مضاف الیه در اصل یدین بود تثنیه ید بمعنی دست و
نون از جهت اضافت افتاد چراکه هم مضاف است و مجموع بین یدین بمعنی پیش و در و بر و مستعمل
میشود بعل بفتح بای موحده و سکون عین و کسر لام مضاف الیه هم مضاف و ها ضمیر مؤنث غائب
مضاف الیه شیئا بفتح شین و سکون یا و همزه بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برای
تشبیه جار ارخی بفتح همزه و سکون را و فتح خای معجمه و الف مقصوره مکتوب بصورت یا اسم
تفضیل از رخو بالکسر که بمعنی نرمی و سستی است مجرور تقدیری و مضاف شفته بفتحتین شین معجمه
و فا و کسر تا مضاف الیه و هم مضاف العمائم بکسر همزه و کسر میم مضاف الیه از لفظ کارخی تا آخر
مصرعه صفت شئی این شعر اول تمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مؤنث غائب
و ضمیر مستتر که راجع هست بسوی آن فاعل او و هذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف
و مضاف و ها مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یای تحتانی و ضم تاء
بتنوین رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقوله قالت واو عاطفه انما بکسر همزه و تشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کلمه حصر است رقیه بضم را و سکون قاف و یای تحتانی بمعنی افسون مبتدا لام
مکسور جار نائم بنون و کسر همزه و کسر میم مجرور و اشباع کسره میم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
که یای معروف بتلفظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سریع است و اصل سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات و موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعلن و برهمین نهج مصرعه ثانی
و موازین مصرعه اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و برهمین نهج مصرعه ثانی و موازین مصرعه
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و موازین مصرعه آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند که
مفتعلن مطوی است و مفعولن مقطوع و مفاعلن مخبون و فاعلن مطوی مکفوف قوله قطعه
زن کز بر مرد بیرضا برخیزد ۞ بس فتنه و جنگ زان سرا برخیزد ۞ در مصرعه اول لفظ
بر بمعنی آغوش و بغل مضاف است و مرد مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون
بسبب کم شهوتی مرد شهوت زن هیچ تسکین نیابد و از پهلوی مرد ناخوش برخیزد همیشه فتنه
و جنگ ازان خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن کز بر مرد واقع شده خطا است قوله
پیری که ز جای خویش نتواند خاست ۞ الا بعصا کیش عصا برخیزد ۞ الا بعصا متعلق
بمصرعه اول است و عصای دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح
یای تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی کی او را یعنی پیری که بدون دستیاری عصا از جای خود

خاستن نتواند شهوت جماع او را کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامیدش یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از وطلاق گرفت قوله چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روو تهیدست و بدخو جور و جفا میدید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق میگفت که الحمد لله ازان عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم مستقیم رسیدم الخ عدت بکسر عین و تشدید دال بمعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامیکه زن بے شوهر را دران با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه القضای سه حیض است و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل بسر آمد یعنی آخر شد تند بمعنی باندک خطا در خشم شونده عنا بالفتح تکلیف و عذاب الیم دردناک رهیدم بالفتح خلاص شدم نعیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و درست و درین لفظ کنایه است بالت استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پایدار و استادگی کننده این نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور و تندخوئی* نازت بکشم که خوبروئی الخ و در بعض نسخ نازت واقع شده بزاء معجمه و کاف تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت الخ مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعه اول و شدن بمعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت علحده است از قطعه گویا که مقوله آن زن است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی* نغزتر آید که گل از دست زشت الخ نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بدشکل قوله روی زیبا و جامه دیبا* صندل و عود و رنگ و بوی و هوس الخ دیبا بکسر دال و یاء مجهول نوعی از حریر منقش عود چوبی است که بدودش جامه معطر کنند بهندی اگر نامند و مراد از هوس دیگر زیور و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد* مرد را کیر و خایه زینت بس الخ خایه محل صورت گرفتن منی است و خادم ذکر و مبدء باه از خصیتین است ربط و فائده این حکایت آنست پیران را باید که در ایام پیری قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زن نکنند خصوصا از زن نوعمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام شده خسر الدنیا و العاقبت نشوند

قوله حکایت مهمان پیرے بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروئی دیار بکر بفتح باء موحده و سکون کاف عربی ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه است که مردم بحاجت

خواستن آنجا میروند شبهاے دراز بپای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
ش وادی صحرای که زمینش پست باشد بخدا بطرف خدا قوله شنیدم که پسرش آهسته
با رفیقان میگفت چه بودی که آن درخت را بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمیرد
خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است ش فرتوت
بفتح فاء وضم فوقانی پیر بسیار سالخورد که عقل و هوش او نمانده باشد قوله قطعه سالها بر تو
بگذرد که گذر ؛؛ نکنی سوی تربت پدرت ؛؛ ش لفظ گذر متعلق مصرعهٔ ثانی است تربت بالضم
در اصل لغت بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر مستعمل میشود و تربت پدرت بمعنی خود قوله تو بجای
پدر چه کردی خیر ؛؛ که همان چشم داری از پسرت ؛؛ ش بجای پدر یعنی بحق پدر همان
بالفتح نه بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانی پیری گردد
و فرزندے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد که اولاد پیران بیشتر
چه از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت لقاے پدر آواره و ناسعادتمند
میگردند قوله حکایت روزی بغرور جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بپای گریوه
نشسته ش راه سخت رانده بودم یعنی تیز رفته بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن
گریوه بالفتح کاف فارسی و یاے مجهول پشتهٔ بلند که در صحرا پیدا شد قوله پیرمردی جهاندیده از پس
کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است
گفت نشنیدهٔ که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ش خسپی بیای معروف خطاب
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست
یا مراد از قطع سر رشتهٔ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافله غرضکه در لفظ
گسستن چند احتمال است قوله قطعه ای که مشتاق منزلی مشتاب ؛؛ پند من کار بند و صبر
آموز ؛؛ ش منزلے بیاء معروف خطاب کاربند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل قوله اسپ تازی
دو تگ رود بشتاب ؛؛ اشتر آهسته میرود شب و روز ؛؛ ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنی اسپ
تیز دو و درینصورت تاز که امر است بمعنی تاختن باشد یا اسپ عربی تگ بالفتح کاف فارسی
و عربی هر دو درست بمعنی دویدن و دو تگ برای قلت است یعنی اسپ تازی که تیز میدود
دو سه پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد و در شب و روز هفت پهر روان باشد ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را امر خطا بینی نصیحت دریغ مدار بلکه وجه

یکی آنکه نصیحت را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکه اگرچه او قبول کند یا نکند تو بثواب
خواهی رسید قوله حکایت جوانی چست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقهٔ
عشرت ما بود و شش ای در گردهٔ صحبتان ما بود قوله در ویش را هیچ نوع غم نیامدی و لبش فراهم
نشدی شش ای بهم نشدی قوله روزگاری برآمد که اتفاق دیدن او نیفتاد بعد ازان دیدمش
زن خواسته و فرزندان خاسته بیخ نشاطش بریده و گل هوس پژمرده گشته شش فرزندان خاسته
یعنی فرزند پیدا شده و قایم گشته هوس لفظ بتین کنایه از ذوق و شوق و هوسناکی پژمرده بفتح
اول و ضم سوم هندی مرجهایا قوله بیت بدو گفتم چگونه‌ای گفت از سرش بصیر یا توانی برانو
برش بهوش در مصرعهٔ دوم لفظ بر زائد قوله پرسیدمش که این چه حالت است گفت تا کودکان
برآوردم دیگر کودکی نکردم شش دیگر یعنی بار دیگر و مراد از کودکی خنده و بازی است قوله شعر
معنی زمان الصبی و الشیب غیرّنی وکفی بتغیر الزمان نذیرا ترجمه گذشت زمانهٔ کودکی
و پیری متغیر ساخت مرا و کافی است تغیر زمانه از روی ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است
همین تغیر برای پند پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیرا بظاء معجمه واقع شده درین صورت
معنی چنین باشد کافی است تغیر زمانه از روی مثال یعنی مثالی برای تغیر احوال خود
گفته شود تغیر عالم برای مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانه است که با تدریج
ایام تغیر فاحش دارد و چون درین شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده میشوند
در نسخهٔ محمدی و سروری چنین واقع شده مصرعه یا ذا الصبی و الشیب غیر المثنی ٭
و مصرعهٔ ثانی مطابق اول که نوشته شد صبی بکسر صاد مهمله و فتح بای موحده و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی کودکی لمت بکسر لام و تشدید میم موی سر که بدوش
آویزان باشند حاصل آنکه چه خوب است کودکی و پیری تغیر داد موی مرا و بعضی چنین
نوشته شعر زمان الصبی قد تم و الشیب جاءنی ٭ و صار بتغیر الزمان نظیرا یعنی زمانهٔ
طفلی تحقیق تمام شد و پیری آمد مرا و گردید این حالت برای تغیر زمانه نظیر و ملا سعد صاحب
شکرستان این نسخه پسند نموده شعر زمان الصبی قد تم و الشیب غیرنی ٭ وکفی بتغیر الزمان
نذیرا زمان مبتدا و مضاف الیه الصبی مضاف الیه قد حرف تحقیق تم بتاء فوقانی
ماضی معلوم و ضمیر مستتر در او فاعل او و راجع بزمان خبر او واو حالیه یا عاطفه الشیب
بالفتح پیری مبتدا غیر بفتح غین معجمه و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر درو فاعل او

دعا یدُ شیب نون وقایه و یاء متکلم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبر او واو عاطفه کفی ماضی معلوم
و باء زائده جا تنفیر مصدر باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیه نذیر بذال
معجمه مفعول مخفی نماند که حرف باء زائد می آید بر اسمیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
وکفی بالله شهیدا یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول و القی بید یعنی انداخت دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر پیری کرده و شباب را
مذکور نساخته و سوای اینها نسخه های دیگر را بتطویل پیوسته نوشتم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزا مضمر و بعضی موقوص و بعضی احذ و بعضی مقطوع قوله فرد چون پیر شدی ز کودکی دست
بدار ۞ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ۞ ش معنی بیت ظاهر است قوله مثنوی طرب نوجوان
ز پیر مجوی ۞ که دگر نیاید آب رفته بجوی ۞ ش طرب بفتحتین فرحت و خوشی و دگر بمعنی دیگر
باز نیاید مخفف نیاید یعنی آب رفته بار دیگر بجوی بازگشت نمیکند همچنین جوانی و خوشی آن در پیری
بدست نیاید قوله زرع را چون رسید وقت درو ۞ نخرامد چنانکه سبزه نو ۞ ش زرع بالفتح
زراعت که از تخم افشاندن روید و درو بکسر دال و فتح رای مهمله بمعنی بریدن نخرامد یعنی جنبش
بخوشنمائی نمیکند چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنما میگردد قوله پیرزن موی سیه کرده بود ۞
گفتمش ای مامک دیرینه روز ۞ ش یعنی پیرزنی موی خود را بخضاب وسمه سیه کرده بود
مامک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر آمده و این تصغیر برای ترحم است دیرینه روز بمعنی قدیم الایام
و مراد از دیرین دراز عمر قوله موی بتلبیس سیه کرده گیر ۞ راست نخواهد شدن این پشت کوز ۞
ش تلبیس بمعنی بالفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن که بمعنی فرض کردن است کوز بضم کاف
عربی و واو معروف بمعنی خمدار و خمیده قوله دور جوانی بشد از دست من ۞ آه دریغ آن زمن
دلفروز ۞ ش دور بالفتح زمانه بشد بضم باء موحده زائده بمعنی رفت زمن بفتحتین و زای معجمه
و میم بمعنی زمانه چون مدت شد و دور رفت آن زمانه جوانی لهذا بلفظ آن که برای اشارت
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آه و افسوس آن زمانه دلفروز
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ دریغا بالف زائد دیده شده به نوشته بهتر نباشد چرا که
بآن حاجت نیست قوله قوت سر پنجه شیری شکست ۞ راضیم اکنون به پنیری چو یوز ۞ ش
سرپنجه بمعنی پنجه لفظ سر زائد محض است پنیر آنچه شیر را پاره کرده سفیدی آن را قرص سازند
مزه آن باندک ترشی باشد یوز بواو معروف جانوری است شکاری که بهندی چیتا گویند

خوردن پنیر را البیار دست دارد حاصل آنکه چون یوز را بر شکار آهو وغیره میگذارند یوز را چند حمله معین است اگر در آن حمله ها شکار بدست آمد فبها و الا یوز شرمنده شده بجری خشمناک میگردد کیوزبانان را هم نزد خود آمدن نمیدهد یوزبانان چند قطعهٔ پنیر را نمک زده در کفچه نهاده از دور پیش او می نهد یوز بدان راضی شده می لیسد و بر قوت شکار صبر میکند و قهرش تسکین مے یابد لهذا الشیخ رحمة الله علیه میفرمایند که چون جوانے را که مطلب اصلی من بود فوت کرده ام ناچار بر حالت پیری راضی و قانع هستم چنانکه یوز از صید باز مانده به پنیر راضی میشود و لطیفه اینکه پیری بلحاظ سفیدی مو به پنیر مناسبتے و مشابهتے تمام دارد فافهم و آنچه در اکثر نسخ نوشته راضیم امروز به پیری چو یوز غلط است و آنچه شارحین در اسلوب معنی آن سعی کرده اند بیفائده ربط و فائده این حکایت آنست که چون ایام جوانی سپری گردد و زمانهٔ پیری در رسد لهو و بازی و خنده و هزل که در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا نباید کرد چراکه از پیران نازیبا بود و با اقوال سنجیده و افعال برگزیده عادت باید ساخت و چون آثار پیری فاش گردد اخفاے بعضے نشاید کوشید و صبر باید نمود قوله حکایت وقتی بجهل جوانے بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همیگفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی ش الف و نون گریان برای اسم فاعل و حال قوله قطعه چه خوش گفت زالے به فرزند خویش مه چو دیدش پلنگ افگن و پیل تن مه ش پلنگ افگن کنایه از بهادر و شجاع پیلتن عبارت از تنآور و قوی جثه قوله گر از عهد خوردیت یاد آمدی مه که بیچاره بودی در آغوش من مه ش تا ذخوردیت برای خطاب بمعنی ترا و کاف برای بیان عهد خوردی قوله نکردی امروز بر من جفا مه که تو شیر مردی و من پیرزن مه ش الف امروز در تقطیع ساقط میشود و یاء نکردی متحرک گردد و اینچنین هنگام ضرورت جائز ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که با پیران ترک ادب کلام درشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیده نشاید ساخت قوله حکایت توانگر بخیل را پسرے رنجور بود نیکخواهان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن کنی یا بذل قربان باشد که خدای عز وجل شفا بخشد لختی باندیشه فرو رفت و گفت مصحف مجید اولے تر که گله دور است ش بذل بالفتح دادن و خرج کردن قربان بالضم حیوانی که از جهت قربت و خوشنودی حق تعالے ذبح کنند و تصدق نمایند و قربانی بزیادت یاء بهتر نیست چراکه این زیادت از آن قسم باشد که بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائده می آرند چنانکه

سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین لحتی بمعنی اندک زمانے مجید بمعنی بزرگ و در نسخهٔ مخدومی
شاید که باقتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجاے مجید مهجور واقع شده
یعنی گذاشته شده ای بیدینان او را ترک نموده اند و ماکه دینداریم بار اخواندن
آن اولے است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف که بالفعل موجود است ختم آن بهتر و کلمه
در صحرا بجای دور است طلب داشتن از آنجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش لعنت آن
اختیار آید که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت بمعنی سبب قوله مثنوی
دریغا گردن طاعت نهادن ٭ گرش همراه بودی دست دادن ش لفظ دریغا رابطه است
یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی دریغ است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ای ضائع است قوله بدیناری چو خر در گل
بماندی ٭ دگر الحمد خواهی صد بخواند ش حرف با موحده بر لفظ دینار بمعنی برائے است
مناسبت این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیر مردی را
گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم الفتی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر مکنت داری گفت مرا که
پیرم با پیرزنان الفت نباشد پس او را که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد
ش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفتاد ساله جنی کند ٭ کور مقری بخوانی بیش
روشن ش معنی ظاهر است کین کلام برمقصود برگوینده بعضی نوشته اند که این زبان اهل و تتاوه دانش
ایران بوده است در زبان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سا بفتحتین مخفف ساله جنی
بضم جیم و کسر نون و یای معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه بکسر میم
و ضم کاف و بعده نون مخفف میکنند و بعضی گویند که صیغهٔ نهی است مزید مکن باشباع فتحه ها
کور بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر رای مهمله صیغهٔ اسم فاعل
از اقراء که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده کور مقری عبارت از حافظ
نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعارضهٔ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری
خود را در خواب بینا نمی بیند و شخصیکه در جوانی یا پیری کور میشود همیشه خود را در خواب
صاحب بصارت می بیند و کسانیکه کور مقری را بمعنی کور مادرزاد میگویند خطای فاحش است
چرا که هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر کر و ناشنوا یا در زاد میباشد و آن ناشنوائی باعث

گنگی او میشود بخواب مخفف بخواب بینی مخفف نبیند چشمش مخفف چشم روشن مخفف روشن حاصل آنکه
پیر هفتاد ساله که بعوذ سحر گاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بیجا است بمنزله کور مقری است
که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنی همچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود
نخواهد دید و پشیمان خواهد گشت قوله زور باید نه زر که بانو را ＊ گزری سخت به ز ده من گوشت
ش یعنی مرد را زور باید و زر چندان در کار نیست و کاف برای علت گزر بفتحتین کاف فارسی
و زای هوز بمعنی زردک درینجا کنایه از ذکر سخت وگنده وگوشت مخفف گوشت چنانکه الفاظ بیت
بالا و من بمعنی سیر که وزن معروف است درینجا مراد از ده من گوشت جسامت و فربهی مرد است
با سستی و خوردی آلت ربط و فائده این حکایت آنست که در هنگام پیری هرگز زن نکند خصوصاً
زن نوجوان را بنکاح نیارد قوله قطعه مشتمل حکایت شنیده ام که درین روزها کهن پیرے ＊
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ＊ ش کهن پیر ترکیب مقلوب بمعنی پیر کهن یعنی پیر فرتوت
سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی بمعنی وقت هم می آید گیرد جفت یعنی زن کند
قوله بخواست دخترکے خوبروی گوهر نام ＊ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ＊ ش دخترک
بکاف تصغیر و یای مجهول وحدت درج بالضم طبله که در آن زر و زیور نگاه دارند قوله چنانکه رسم
عروسی بود تمنا کرد ＊ ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت ＊ ش عروسی بفتح عین و یای معروف
بمعنی شادی کدخدائی درینجا مراد از رسم عروسی هم بستری و ازاله بکارت و عصا کنایه از آلت بخفت
یعنی سست و افسرده گردید و آنچه در بعض نسخ تماشا کرد واقع شده خطا است قوله کمان کشید
و نزد بر هدف که نتوان دوخت ＊ مگر بسوزن پولاد جامه هنگفت ＊ ش کمان کشید یعنی بر بالا
نشسته ساقین عروس برکمر زد و نزد بر هدف یعنی ادخال نتوانست و کاف برای علت و
نتوان دوخت متعلق مصرعۂ ثانی هنگفت بفتح اول وسکون نون با غنه وضم کاف فارسی
جامۂ سطبر وگنده قوله بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ＊ که خان و مان من این شوخ دیده
پاک برفت ＊ ش یعنی پیش دوستان خود گله دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت
که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدرے در مهر معجل گرفت و پاره در اسراف خوراک
و پوشاک خود صرف نمود و بضرورت معاشرت با او مشکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی
رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالضم
شوخ دیده بمعنی شریر و بیحیا و آنچه در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ خواست واقع شده غیر صحیح است

تکلف دارد قوله میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان مه که سر بشحنه و قاضی کشید سعدی گفت * ش شحنه بکسر شین معجمه کوتوال و سعدی گفت جمله معترضه است یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا اینجا شهرت گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او گفت که گناه دختر نیست قوله پس از ملامت و شنعت گناه دختر نیست * ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت مه ش بس بباء عربی یعنی بس کن ای پیر شنعت بالضم زشتی و تمام مصرعه ثانی ایهام است و کنایه و ایهام آوردن لفظی را گویند که دو معنی دارد یکی قریب و دیگر بعید یعنی بقرینه دست لرزیدن گمان میشود که گهر بمعنی مروارید است و غرض شیخ دختر است که مسماة بگوهر بود و لرزیدن دست درینجا کنایه از سستی آله تناسل است حاصل آنکه ای پیر نابالغ تو که دختر را ملامت و شنعت مینمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باه داری ازاله بکارت او نتوانی کرد او را با تو موافقت چگونه باشد و در بعض نسخ بجای ملامت لفظ جلافت نوشته بفتح جیم و فا بمعنی پوچ و بی مغز بودن ربط و فائده این حکایت هم همان است که در حکایت بالا گذشت یعنی در پیری چلا زن نوعمر نکنند که خطره رسوائی دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یکی از وزرا پسری کودن داشت وی را پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیم کردش سود نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه ساخت خان آرزو نوشته که کودن بالفتح بمعنی مردم کم فهم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و آنچه در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی شکسته قدم گفته و بمعنی مردم کم فهم مجاز نوشته خطا است دیوانه بیاء مجهول است مگر بیاء معروف خواندن فصیح بمعنی کسی که منسوب بدیوان باشد یا مشابه بدیوان درینجا مراد از دیوانه متحیر و حیران است قوله قطعه چهار بیت چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در و اثر باشد مه ش اصل که بمعنی بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوهر بمعنی شخص و یای مجهول در آخر جوهری برای وحدت یا نکره و قابل بمعنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون طبیعت شخصی ذهین باشد هرچه استاد تعلیم میکند یاد میگیرد قوله هیچ صیقل نکو نداند کرد * آهنی را که بدگهر باشد مه ش صیقل بالفتح آلتی باشد آهنی بصورت کرنا که شمشیر را

اندک خم دارد و بدان اشیاء آهنی وغیره را جلا و صفا دهند گهر بضم اول مخفف گوهر یعنی
ذات و اصل **قوله** سگ بدریای هفتگانه بشوی * چونکه ترشد پلیدتر باشد * ش
لفظ گانه بکاف فارسی برای تعداد آید هفتگانه یعنی هفت پاره و یای تحتانی در آخر لفظ دریا
زائده و سروری شارح عربی بشوی بصیغه نهی نوشته و مصرعه ثانی چنین آورده مصرعه که چو
ترشد پلیدتر باشد * کاف برای بیان علت و میتوانند که اعداد دریا منظور باشد یعنی
سگ را اگرچه بهفت دریا بشوئی پاک نشود بلکه پلیدتر گردد و هفت دریا اینست اول دریای
اخضر که عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریای عمان سوم دریای قلزم چهارم دریای بربر
پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیه هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازرق نیز گویند
و در برهان قاطع نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای
روم چهارم بحر بنطس که ظاهراً بحر اسود باشد پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم دریای خوارزم
قوله خر عیسی گرش بمکه برند * چون بیاید هنوز خر باشد * ش خر عیسی چون عیسی علیه السلام همیشه
در سفر و سیاحت می بودند امداد در سواری خود دراز گوشی که نوعی از خر باشد میداشتند
و انجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکه هرکه در طبیعت او ماده علم و دانش نیست هرچند که
او را صحبت علما دست دهد از علم بهره نیابد نسخه در اکثر نسخ بجای برند لفظ رود واقع است
خطا باشد در نسخه مخدومی و سروری همچنان است که در متن نوشتیم حاصل این حکایت همین است
که طبیعت کسیکه ماده اخذ علم و دانش نباشد هرچند که برو علما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند
از علم و هنر بهره حاصل نکند **قوله** حکایت حکیمی پسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر هنر
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید ش حکیم دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد
اعتماد بکسر اول و سوم تکیه کردن **قوله** جاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر و یا دزد یکبار
ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد ش دربجا مراد از دروازه دروازه شهر است یعنی جاه و منصب تا در شهر
هستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو نرود و از دروازه شهر از تو بیرون شود پس
اعتماد بر آن لائق نیست و همچنین سیم و زر قابل اعتماد نمیتوان شد چرا که امکان دارد که دزد
یا زبردست یکبار همه ببرد اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آهسته آهسته بخورد و تمام سازد
مراد از خواجه مالک و تفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سر تا به **قوله** اما هنر
چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است

هنرمند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند ش چشمه زاینده رودی را گویند که جا بجا در زمینش چشمه ها جاری باشند در نفس خود ای بذات خود صدر بالفتح جای اعلی لقمه چیند ای گدائی کند قوله بیت سخت است پس از جاه تحکم بردن ؎ خو کرده بناز و جور مردم بردن ؎ ش تحکم چون از خاصیت های باب تفعل تکلف است لهذا التحکم بمعنی حکم بیجا باشد در آخر مصرعهٔ دوم لفظ سخت است محذوف است قطعه سه بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام ؎ هر کس از گوشهٔ فرا رفتند ؎ ش فرا درین بیت زائده است و میتوانند که فرا را بمعنی بیرون باشد چرا که فرا بمعنی پیش می آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقدم لازم است و در خبر هر کس صیغهٔ جمع از ان آورده اند که چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی جمعیت و شمول در ان مندرج است لهذا خبر آن بصیغهٔ جمع نیز جائز است قوله پسران وزیر ناقص عقل ؎ بگدائی بروستا رفتند ؎ ش ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست درینجا لفظ وزیر فاصل است البته قباحتی دارد لهذا خان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها تم کلام و میتوانند که ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذو الحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر باید خواند و حرف بای بر لفظ گدائی بمعنی برای است و بهتر آنست که بمعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنی ده و قریه قوله روستازادگان دانشمند ؎ بوزیری پادشا رفتند ؎ ش درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف بای موحده بر لفظ وزیری برای معنی سبب است و یای معروف وزیری مصدریه و بای موحده بر لفظ پادشا بمعنی قریب و نزدیک است و پادشا باسقاط های هوز مخفف پادشاه است همچنین چند لفظ دیگر بها و بدون ها مستعمل میشوند چنانچه گیاه و گیا و گواه و گوا و دوتاه و دوتا قوله بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز ؎ کین مال پدر خرج توان کرد بده روز ؎ ش حرف شرط از بالای مصرعهٔ اول محذوف است و مراد از ده روز مدت قلیل ربط و فائده این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود تکیه کرده از تحصیل علم و هنر باز نماند که آن همه بی بقا است و این با وفا قوله حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده میکرد و ضرب بیحابا زدی و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند بر داشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند ش محابا رعایت و مروت و لحاظ زجر بخشم و درشتی باز داشتن از کاری باری بمعنی یکبار دل بهم برآمد یعنی دل بجوش

آمد از تاسف حال فرزند یا از قهر برستاد **قوله** گفت پسران آحاد را چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست **ش** آحاد بالف ممدوده وحاء مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چرا که مردم عوام اکثر احد احد یعنی فرد فرد کار خود میکنند و مثل خواص و امرا خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تهدید نمودن از صراح و کاف چنانکه **قوله** گفت سبب آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص **ش** درینجا مراد از علی العموم لائق و مناسب است و مراد از علی الخصوص بغایت ضرور **قوله** که هرچه بر دست و زبان ملوک رود هر آئینه بافواه افتند و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت هر آئینه بمعنی بالضرور افواه بالفتح دهن ها این جمع فوه است بمعنی شهرت مستعمل و قول و فعل بمعنی گفتار و کردار عوام بتشدید میم جمع عامه است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاهر کردن مستحسن نیست مگر درینجا که ترکیب عربی الاسلوب است اظهار تشدید میم واجب باشد **قوله قطعه** اگر صد جرم دارد مرد درویش ✽ رفیقانش یکی از صد ندانند ✽ **ش** درویش عبارت از مفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او هم ندانند **قوله** وگر یک ناپسند آید ز سلطان ✽ ز اقلیمی باقلیمی رسانند ✽ **ش** در مصرعهٔ اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است و ناپسند که صفت اوست مذکور و همچنین لفظ ظاهر قبل از لفظ آید محذوف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه **قوله** پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا اجتهاد بیش از آن باید کرد که در حق عوام تهذیب بذال معجمه پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رویانیده است ایشانرا حق تعالی رویندگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باب افعال هم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب مفعول آن الله فاعل نباتا مفعول مطلق موصوف و حسنا بفتحتین صفت آن و این تلمیح است آیتیکه در شان مریم علیها السلام واقع است و آن اینست انبتها الله نباتا حسنا و کفلها زکریا شیخ علیه الرحمة ضمیر مؤنث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است اجتهاد بکسر اول و سوم کوشش و سعی **قوله قطعه** هر که در خوردیش ادب نکنند ✽ در بزرگی فلاح ازو برخاست ✽ **ش** ضمیر شین راجع بسوی هر که و ادب بمعنی ادب دادن ای زجر و تادیب کنی و آنچه در اکثر نسخ نکند بصیغهٔ واحد و بعضی نکنند بصیغهٔ جمع واقع شده بهتر نیست معنیش بتکلف است ...

... [illegible] ... درستگاری **قوله** چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ✽ نشود خشک جز ...

با آتش رست پس معنی بیت ظاہر ست قولہ بیت ہر آن طفل کو جور آموزگار نہ بیند جفا بیند
از روزگار پس ش آموزگار بکاف فارسی بمعنی استاد معلم این بیت در بعض نسخ یافتہ نمیشود قولہ
من لم یودبہ والدہ ادبہ اللیل والنہار ترجمہ کسیکہ ادب نداد اورا پدر او ادب دہد اورا شب و روز
یعنی در مصیبت و بلا اندازد او را زمانہ ترکیب من بالفتح بمعنی کسی شرطیہ لم حرف جزم یودب مضارع
معلوم غائب از باب تفعیل و مہموز الفا و ہا ضمیر مفعول الدفاعل مضاف و ہای مضموم مضاف الیہ و مجموع لم
والدہ شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و ہای مضموم بیل فاعل و او عطف
نہار معطوف مجموعہ جزا مخفی نماند کہ این عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ نمیشود قولہ ملک را حسن تدبیر
ادیب و تقریر جواب او پسندیدہ آمد خلعت و نعمت بخشید و پایگاہش از آنچہ بود برتر گردانید
ش تقریر فرا دادن الفاظ بمقامہاے مناسب و ہمچنین تدبیر بمعنی عقب کاری در آمدن اسے
انجام او را دیدن و این ماخوذ از دبر ست کہ بالضم و بالضمتین بمعنی پس و عقب باشد ربط و فائدہ
این حکایت ظاہر ست کہ در تربیت و تعلیم فرزندان ہرگز رعایت و تساہل نکند خصوصاً در تعلیم
امیرزادگان اجتہاد بلیغ و سعی وافر بکار باید برد قولہ حکایت معلم کتابے را دیدم در دیار
مغرب ترش روی و تلخ گفتار بدخوی مردم آزار و گندہ طبع و ناپرہیزگار کہ عیش مسلمانان بدیدن
او تیرہ گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیہ گردیدی ش کتاب بالضم والتشدید تاء فوقانی
در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب و در بہارستان مستعمل سوائے
صاحب قاموس اکثر اہل لغت ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلم کتابی بیائے نسبت
بمعنی معلم الاطفال بمکتب نشین است دیار مغرب ملکی ست بغایت وسیع در منتہای آبادی اقالیم بجانب
مغرب کہ ملک مصر و شام بجانب مشرق او واقع شدہ اند مردم آنجا رو بمشرق نماز میگذارند
چراکہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق است گندہ بکاف فارسی در اصل بمعنی بدبو و متعفن و این
لفظ مشترک است در ہندی و فارسی در ینجا بمعنی مکروہ است عیش در ینجا بمعنی حقیقی خود است یعنی
زیست و زندگانی تیرہ در ینجا بمعنی خراب و بی لطف دل مردم سیہ گردیدی از ہیبت مکروہی آواز او
قولہ جمعے پسران پاکیزہ و دختران دوشیزہ بدست جفای او گرفتار نہ یارای خندہ نہ یارای گفتار
ش پاکیزہ بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزہ بواو مجہول و یای معروف و زای معجمہ
بمعنی نارسیدہ ای نابالغ زہرہ بالفتح طاقت یارا بیاے تحتانی قدرت و مجال قولہ گاہ عارض
سیمین یکے را طپانچہ زدی گہ ساق بلورین دیگرے را اشکنجہ کشیدی ش عارض بالفتح راء مہملہ بمعنی

ز خساره طبانچه در اصل تپانچه بتاء فوقانی و باء فارسی است ماخوذ از تپانیدن و لفظ چه برای نسبت که
در اینجا افاده معنی اسم آله میکند یعنی آله تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تاء
فوقانی را بطاء مطبقه برای زینت خط کتابت بدل کرده اند و بای فارسی را نیز برای
فصاحت بباء عربی تبدیل می نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول و فتح و تشدید ثانی سنگ
سفید شفاف است شکنجه نوعی از آلات چوبین که پای مجرمان در آن نهند و محبس را نیز دهند
و پای زدی کشیدی مجهول برای استمرار است یعنی میزد و میکشید قوله القصه شنیدم که طرفی از خیانت
او معلوم شد بزدند و براندند و مکتب او را بمصلحی دادند پارسائی سلیم و نیکمردی حلیم که سخن بجز
حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی ش طرفی یعنی اندکی خیانت بکسر اول و فا ...
و ناراستی و در بعض نسخ خباثت نوشته بباء موحده و ثاء مثلثه بمعنی پلیدی و درشتی مصلح بضم میم
و کسر لام باصلاح آرنده و مرد صالح و در آخر آن یاء مجهول وحدت پارسا بمعنی پرهیزگار سلیم بی شر
حلیم متحمل و بردبار و یاء مجهول پارسائی و نیکمردی برای عظمت یا توصیفی بطریق قدما قوله
کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت چون معلم دوم را اخلاق ملکی دیدند همه دیو
شدند و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست
ناکرده بر سر هم شکستندی ش چون محل شعور دماغ است نه دل پس ادراک مفید و مضر
بدماغ تعلق دارد لهذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دوم یا و نون نسبت زائد است برای
تحسین کلام چرا که میم نسبت خود موجود است هرگاه که دو حرف مفید یک معنی متصل و ارتفع شوند
یکی زائد باشد چنانکه در لیس کشادتی و دومین بزیادت یای تحتانی درست نیست ملکی بفتحتین
منسوب بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده ای تختهٔ تمام نوشته قوله بیت استاد معلم
چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار ش استاد معلم بدون واو عاطفه
بهتر است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خاء معجمه و فتح سین مهمله و کاف عربی نام
بازی است که کودکان یکی را بر زانو و دست مثل چارپایه روان ساخته خرس قرار دهند و رسنی
در گلو بسته مثل قلندران خرس پرور در کوچه و بازار میگردانند و خرس بالکسر حیوانی است
پشم دار که بهندی ریچه گویند و کاف برای نسبت و آنچه در بعض نسخ خرسنگ زنند واقع است
بمعنی آنکه سنگ کلان میزنند خطا است و در نسخهٔ مخدومی و سروری همان است که بالا نوشتم قوله
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود و بمقام خویش

باز آورند از بی انصافی برنجیدم و لاحول کنان گفتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند **دلخوش** دل خوش یعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان یعنی لاحول گویان و این محاورهٔ اهل لسان است ابلیس بالکسر لقب شیطان ملائکه جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال معلم فرشتگان بود بنافرمانی حق تعالی ملعون گردید شیخ درینجا اشارت بدان ماجرا فرمود **قوله** پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت نشنیده که ظریفان گفته اند **ش** ظریف دانا و خوش طبع **قوله قطعه** پادشاهی پسر بمکتب داد: لوح سیمینش در کنار نهاد: **ش** کنار یعنی بغل و آغوش **قوله** بر سر لوح او نبشته بزر: جور اُستاد به ز مهر پدر: **ش** نبشته مبدل نوشته چرا که داو بیاء موحده بدل میشود بزر یعنی بآب زر بطلا محلول و مفعول نوشته مضمون مصرعهٔ ثانی است یعنی نتیجه جور اُستاد از انجام مهر پدر بهتر است ربط و فائدهٔ این حکایت اینست که در تعلیم اطفال ترحم و ملائمت بکار نباید برد **قوله حکایت** پادشاهزاده را نعمت بیکران از ترکهٔ اعمام بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت **ش** کران بفتح و بکسر کاف عربی بمعنی کناره پس بیکران بمعنی بی کناره و بیحد باشد مراد ازان بسیار ترکه بفتح فوقانی و کسر رای مهمله و کاف عربی آنچه مال و اسباب از مرده مانده باشد اعمام بفتح همزه و سکون عین و دو میم جمع عم که بمعنی برادر پدر است و آنچه در اکثر نسخ عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکروه است اگرچه نظائر این بسیار واقع شده باشند فسق بالکسر اختیار کردن کاری که در شرع ناروا باشد فجور بفتحتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری باشد مبذری بضم میم و فتح بای موحده و کسر ذال معجمه و یای معروف مصدری ای مبذر شدن یعنی اسراف و بدخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشه گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که تکلف بسیار دارد **قوله** فی الجمله نماند از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد **ش** سائر بکسر همزه بمعنی همه و تمام معاصی گناهها این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشائسته مسکر بضم میم و کسر کاف نشه و بیهوشی آرنده مثل بنگ و خمر و یای مجهول منکری و مسکری برای تنکیر یا برای صله بمعنی الذی **قوله** باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روان است و خرج آسیای گردان **ش** یعنی فراوان خرچ کسی را مسلم است که دخل معین دارد دخل بفتح دال و سکون خای معجمه آمدنی خرچ بجیم عربی و لفظ عربی است بجیم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آب است که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنی آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد وجود متحرک او موقوف بر آب روان است همچنین وجود خرچ موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای معین باشد و دخل معین

مثل آمدنی نوکری و زراعات و کرایهٔ مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین
مثل آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم نشد یعنی لام مفتوح لائق و سزاوار قوله قطعه
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ٭٭ که میگویند ملاحان سرودی ٭٭ ش مضمون سرود ملاحان
مضمون بیت آینده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد ٭٭ بسالی دجله گردد خشک رودی ٭٭
ش دجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد رود بواو مجهول بمعنی جوی است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون مال و نعمت سپری گردد سختی بری و پشیمانی
خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت ش
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسر سین مهمله بمعنی گذشته و بآخر رسیده نای و نوش یعنی
از شنیدن نغمهٔ نی و نوشیدن ساغر می اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برای منع
رفتار لیکن درینجا بمعنی رد سخن و بحث قوله راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن
کار خردمندان نیست ش راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کننده است بزودی درگذرنده
تشویش پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدیر آینده منغص بفتح غین
معجمه مشدد بمعنی تلخ حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزهٔ دنیا را بغم محنت آخرت که دور است
بی لطف ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجای آجل بالمد لفظ اجل
بفتحتین نوشته است لفظاً و معناً بهتر نیست بلکه خطا قوله مثنوی خداوندان کام و نیک بختی ٭٭
چرا سختی برند از بیم سختی ش کام درینجا بمعنی جاه و دولت نیک بختی بمعنی خوش نصیبی که تمامی
مقاصد دلی حاصل باشند سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب و رنج
قوله برو شادی کن ای یار دل افروز ٭٭ غم فردا نشاید خورد امروز ٭٭ ش یعنی غم زمانه
استقبال پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قوله فکیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام
و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است ش فکیف یعنی پس چگونه صدر
مسند عقد بالکسر سلک فتوت بضمتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است
مگر در محاورهٔ فارسی تخفیف هم جائز جمع عامه یعنی مردم بنسبت عام در لفظ عوام مبالغه زیاده است
خبر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در بعض نسخ
بآخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از کرم بدارم مگر این فقره علحده باشد
بطریق نتیجهٔ عبارت و ابیات ماسبق و اگر خبر فکیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست نیست بجای

آن لفظ شاید بصیغهٔ اثبات باید خواند که بمعنی لائق وسزاوار باشد قوله مثنوی هر که علم شد
بسخا وکرم ٭ بند نشاید که نهد بر درم ٭ ش علم بفتحتین بمعنی مشهور بند بالفتح بمعنی قید قوله
نام نکوئی چو برون شد بکوی ٭ در نتوانی که ببندی بروی ٭ ش کوے بمعنی محله در بر روی بستن
کنایه از بخل ومنع کردن سائلان را قوله دیدم که نصیحت نمیگیرد ودم گرم من در آهن سرد او اثر
نمیکند ترک مناصحت کردم وروی از مصاحبت او گردانیدم وقول حکما را کار بستم که گفته اند
ش آهن سرد درینجا کنایه از دل وطبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
بلغ بفتح بای موحده وکسر لام مشدده وسکون غین معجمه امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ما موصوله
اعلی جار کاف مجرور تقدیری با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف که آن لفظ هو باشد
مجموع مبتدا و خبر صله موصول باشد فا تعقیب آن با کسر حرف شرط لم یقبلوا احجد جمع مذکر غائب
باب علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ جرم یا اثم
که محذوف باشد مجموع جزاے شرط است قطعهٔ چهار ابیات گرچه دانی که نشنوند بگوی ٭ هر چه
دانی تو از نصیحت وپند ٭ بگوی بصیغهٔ امر ومصرعهٔ ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ سقیمه نگوی
بصیغهٔ نهی واقع شده خطای است چرا که لفظ گرچه مقتضی آن نیست وهم مخالف مضمون قول
عربی میگردد که حالا مذکور شد قوله زود باشد که خیره سر بینی ٭ بدو پا اوفتاده اندر بند ٭ ش خیره سر بکسر خاء
معجمه و یاء معروف بمعنی حیران وسرگردان اوفتاده بواو اشباع ضمهٔ الف و ها اسم مفعول است
ومفعول بینی شخص ناشنوای نصیحت است که در عبارت محذوف شده معقول ومقصور در ذهن است
وخیره سر وبدو پا اوفتاده اندر بند هر دو حال است برای آن شخص واگر خیره سر بمعنی شخص
مغرور ومتکبر گیرند که عقلش بدماغ خیره شده باشد درین صورت خیره سر مفعول بینی باشد
یعنی خیره سر را بدو پا اوفتاده اندر بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سر قوله بند گیر
از مصائب دگران ٭ تا نگیرند دیگران ز تو پند ٭ ش مصائب بفتح میم وکسر همزه که حرف
چهارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبردار وهوشیار شو تا حال تو تباه
نشود ودیگران از دیدن ذلت تو عبرت نگیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعادتمند شخصے است که پند پذیرفته شده از دیگرے ٭ قوله دست
بر دست میزند که دریغ ٭ نشنیدم حدیث دانشمند ٭ ش معمول است که انسان وقت تاسف غلیظ

دست بر دست زده می‌نالد قوله تا پس از مدتی آنچه اندیشهٔ من بود از نکبت حالش می اندیشیدم
بصورتی دیدم که پاره پاره بر هم میدوخت و لقمه لقمه می اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد
و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
پس با دل خود گفتم ش حرف تا برای انتها نکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج قوله حریف سفله
در پایان مستی ❊ نیندیشد ز روز تنگدستی ❊ ش حریف بمعنی همکار و هم پیشه و چند اشخاص
که باهم شراب خورند هر یکی مر دیگری را حریف باشد درینجا همین مقصود است و سفله بمعنی فرومایه
و تنک حوصله صفت حریف است پایان بمعنی منتها یعنی شخص سفله در نهایت بدمستی آماده کار
و اسرافی میکند که از روز تنگدستی خود غمی ندارد و این عیبی است قوله درخت اندر بهاران بر فشاند ❊
زمستان لاجرم بی برگ ماند ❊ ش الف و نون در لفظ بهاران زائد است بر بالفتح میوه و ثمر لاجرم
بمعنی ناچار و بالضرور حاصل آنکه آن شخص از نهایت بیدانشی مثل نباتات و جمادات است
و او را از انسانیت چه بهره انسان همان است که بحزم و هوشیاری حالش همیشه یکسان باشد و از
آفات زمانه برکنار بوده باشد ربط و فائده این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوعمری از تربیت
محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمه میشود و از تیرگی جهل خویش نصیحت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائده نمی بخشد لهذا در نصیحت او مبالغه نشاید نمود
قوله حکایت پادشاهی پسری را با ادیبی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود
را گفت فرمان بردارم سالی چند بر وی سعی کرد بجایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذه کرد و معاتبت نمود که وعده خلاف کردی و شرط وفا
بجا نیاوردی گفت برای عالم آرای پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبائع مختلف
ش بجائی نرسید ای فائده نداد مواخذه بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و الف و فتح
خای معجمه بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر همزه که حرف چهارم است جمع طبیعت قوله قطعه گرچه
سیم و زر ز سنگ آید همی ❊ در همه سنگی نباشد زر و سیم ❊ ش از بعض اقسام سنگ آهن
و نقره و طلا در کورهٔ آتش بیرون می آرند لفظ همی برای استمرار با ثبات یاد و یا سنگی بعد لفظ همه
علامت است که لفظ همه درینجا بمعنی لفظ هر واقع شده است فائده مخفی نماند که لفظ همه
در فارسی برای سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سور کل من حیث الافراد پس هرگاه که همه
بجای هر واقع میگردد یای وحدت در آخر مدخول لفظ همه برای علامت زیاده کنند چنانکه

نظامی فرموده قوله بیت همه صورتی پیش فرهنگ و رای ** بنقاش صورت بود رهنمای ** ش لفظ زر بضرورت وزن شد و هم جائز حاصل آنکه صلاحیت و استعداد طلبی در همه اشخاص برابر نے باشد قوله بر همه عالم همی تابد سهیل ** جای انبان میکند جای ادیم ** سهیل بضم سین و فتح ها و سکون یا بر وزن تصغیر که نزد صرفیان است ستاره ایست روشن مائل بسرخی بجانب جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز واقع میشود لهذا بنظر نے آید و در موسم زمستان طلوع و غروبش بشب میباشد ازین باعث دران ایام بنظر می آید و ابتدای ایام ظاهر شدن او درین ملک وقتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجه بیستم رسد و هنگامیکه ثریا در وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سهیل همان زمان میشود و مخفی نماند که طلوع سهیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ سهیل طلوع نداشته باشد چه آن کوکب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی شود در جزیرهٔ ایس لینڈ که در شمال جزائر فرنگ است یکدو ماه آفتاب هم بنظر نے آید و ظهور سهیل اول بر زمین یمن باشد چرا که زمین یمن از زمین دیگر ولایت ها بلند تر است مردم یمن چرم ها بر بام و دیوارهای بلند تا چهل روز می اندازند از تاثیر سهیل رنگ و بو دران پیدا میشود و آن چرم را بلغار و ادیم نام باشد و در عرف بود ار باشد و انبان چرم دباغت داده بے بو را گویند اگرچه انبان بسهیل تعلق ندارد مگر بالتبع ادیم انبان را نیز بسهیل در ساختن نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت آنست که همین بخوب وجه دانسته شود که هرچند که تعلیم و تربیت استاد برابر باشد مگر بحسب استعداد طبائع فائده متفاوت حاصل میگردد

قوله حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همیگفت ای پسر چند انکه تعلق خاطر آدمی زاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی ش مربی تربیت کننده تعلق آویختگی روزی ده حق تعالی است مقام درینجا بمعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و این جمع ملک است قطعه چهار بیت فراموش نکرد ایزد دران حال ** که بودی قطره مدفون و مدهوش ** ش ایزد بکسر الف و زاء معجمه در فارسی یکے از اسماء حق تعالی است مراد از قطره نطفه و مراد از مدفون پوشیده و مستور در پشت پدر یا رحم مادر مدهوش بواو مجهول بمعنی بے ادراک مخفی نماند که درین لفظ بتلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجاز چه در حقیقت لفظ عربی است بواو معروف صیغهٔ اسم مفعول بمعنی متحیر از مصدر [illegible] که بمعنی حیرت است فارسیان

بتصرف خود بوا و مجهول خوانند چنانکه لفظ طوطیه که بیاء معروف ست مجهول خوانند و تصرف بمعنی آنست
که اکثر بمعنی مست و بیهوش استعمال کنند نه بمعنی متحیر قوله روانت داد و عقل و طبع و ادراک + جمال
و نطق و رای و فکرت و هوش + ش روان بفتح جان و تاء خطاب بمعنی ترا عقل قوتی است که
انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و هیئت مجموعی قوی دار ارواح ادراک فهم
و دریافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی رای تمیز کردن نیک و بد فکرت بتاء مصدری برای
دریافت حقیقت چیزی غور نمودن هوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن یعنی
شناخت صور و معانی قوله ده انگشت مرتب کرد بر کف + دو بازو بهم مرتب ساخت بر دوش +
ش مرتب بفتح تاء فوقانی مشدد چیزی که اجزایش درجه بدرجه بنحوش اسلوبی درست کرده باشند
مرکب بفتح کاف مشدد وصل داده شده قوله کنون پنداری ای ناچیز همت + که خواهد کردنت
روزی فراموش + ش ناچیز همت بمعنی کوته حوصله و در مصرعهٔ ثانی اندک تعقید لفظی ست گویا که تقدیر
کلام چنین است که خواهد روزیت کردن فراموش و فاعل خواهد ایزد تعالی و روزی بمعنی رزق است
ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که بهر حال حق تعالی را رزاق مطلق داند و متوجه
بحال بندگان شناسد و همیشه امیدوار لطف و کرم او باشد قوله حکایت اعرابی را دیدم که پسر را
همیگفتش اعراب بالفتح قومی است از عرب صحرانشین اگر یاء را معروف خوانند بقاعدهٔ عربی
یاء وحدت است و اگر مجهول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است قوله یا بنی انک مسئول یوم القیامة
ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت ترجمه ای پسرک من بدرستی که تو پرسیده شوی روز قیامت
که چه عمل کردی و نگفته شود که بکدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم باء موحده و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن که مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نه بجهت
تحقیر ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
بضم همزه خبر او یوم ظرف و مضاف القیامة بکسر قاف مضاف الیه ماذا بمعنی چه چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب افتعال و تاء ضمیر خطاب فاعل او و الف
این را بجهت وصل حذف باید کرد و همچنین در سجع دوم که انتسبت است لا نافیه یقال مضارع
مجهول غائب از باب نصر باء جاره من بالفتح استفهامیه مجرور متعلق به لا یقال قوله یعنی ترا خواهند گفت
که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست ش یعنی لفظی است که برای تفسیر مقدمه ماسبق مستعمل
میشود درین عبارت شیخ علیه الرحمة حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از هنر عمل است

وانچه در اکثر نسخ ثلث واقع شده بهتر نیست چراکه ترصیع فقرتین از دست میرود و فاضل خواهند پسندید
و بگویند ملائکه اند قوله قطعه جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد ش جامه کعبه
عبارت از اطلس سیاه که حاجیان می آرند و آن پارچه باشد از غلاف کهنه که هر سال سلطان
روم میفرستد چون غلاف نو می پوشانند کهنه را حاجیان تبرکا پاره پاره گرفته با طراف
میبرند و می بوسند با موحده و سین مهمله یعنی بوسه میدهند و آنچه در بعض نسخ بپای فارسی
و شین معجمه گفته اند بهتر نیست کرم پیله بکسر کاف عربی و بای فارسی و یای معروف بمعنی کرم ابریشم
و آن بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف و پیله مضاف الیه و پیله بمعنی گلوله ابریشم باشد که کرم مذکور بخود
می پیچد و نامی بمعنی نامور و معزز قوله با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد ش
مراد از عزیز کعبه لاجرم بمعنی بالضرور گرامی بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنی جامه کعبه را
که تعظیم میکنند بجهت آن نیست که از کرم پیله پیدا شده بلکه باعث آنست که چند ایام ملاصق
جسم عزیزی بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است ربط و فائده این حکایت آنست
آدمی را باید که بر شرافت قوم و بزرگی آبا و اجداد تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده و اطاعت
اوامر و نواهی شریعت تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت
معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند و شکمش بدرند و بیرون آیند
و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست ش تصانیف جمع تصنیف
یعنی در کتب تصنیف کرده خود حکما این مقدمه را ذکر کرده اند کژدم بفتح کاف عربی و زای
فارسی مبدل بجیم چون کجی و کژدمش بیابند بدین اسم مسمی شده و بکاف فارسی غلط است
ولادت بکسر واو بمعنی زادن معهود بمعنی معین و مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر
حیوانات را عادت است که بعد زادن که بچه و مادرش هر دو سلامت میمانند بلکه شکافته
در از چراکه کاف را هرگاه که تنها نویسند های مختفی در آخر آن زیاده کنند و الا فلا احشا بفتح
اول و سکون حاء مهمله و شین معجمه و بعد الف همزه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و شش
و جگر و روده و غیره فقط بمعنی روده یا دل گفتن خطاست چراکه این جمع حشا باشد قوله
بارے این نکته با بزرگے میگفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد و جز چنین نتواند بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقبول اند و نامقبول ش
نکته بالضم سخن پوشیده و لطیف صدق بالکسر راستی در مقتول و مقبول تجنیس خطی است و مرویست

شارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب و نوشته که این بطریق استهزا است یعنی
نامقبول اند و نامحبوب اند قوله قطعه پسری را پدر نصیحت کرد ﴿ کای جوانمرد یاد گیر این پند ﴾
ش و در بعض نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است قوله هر که با اهل خود
وفا نکند ﴿ نشود دوست روی دولتمند ﴾ ش اهل درینجا بمعنی صاحب و مربی یعنی بتقرب دولتمندان
نمیرسد ای محتاج باشد و در یکی از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود دوستکام و دولتمند +
دوستکام بمعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او نیکو خواسته باشند و درمیان دوستکام
و دولتمند واو عاطفه ضرور ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که سررشته ادب از
دست نداده هرگز بزرگان و مربیان خود را نرنجاند بلکه هیچ فردی را از افراد مخلوقات رنج
و ایذا نرساند و الا بذلت مبتلا گردد قوله حکایت کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی آئی
گفت بتابستانم چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم ش زمستان بفتح زای معجمه و کسر میم بمعنی هنگام
کثرت سردی چه زم بالفتح بمعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و همچنین تابستان
چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق و مؤید حکایت اول است قوله حکایت درویشی را
زن حامله بود و مدت حمل بسر آورده ش حامله بکسر میم باردار فائده قیاس میخواهد که تا درا
در زن حامله حاجت نباشد چرا که حامل و عاقر و طالق و حائض و نظائر آن مخصوص بزنان است
شاید که ازینجهت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد لهذا اتباع
مخففت مانیث تاکیداً مقید کرده میشود مدت حمل چند روز و هشت ماه است بسر آورده است
باتمام رسانیده و فاعل آورد زن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق تعالی و در سروری
و مخدومی چنین نوشته فقیره درویشی حامله بود یعنی زوجه مرد فقیر و در بعضی نوشته که زن فقیری
حامله بود قوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدای تعالی مرا پسر بخشد جز این
خرقه که پوشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم ش ایثار بالکسر و ثاء مثلثه
آنچه نزد خود محبوب باشد بدیگری دادن و بمعنی عطا نیز مستعمل میشود قوله اتفاقاً پسر آورد
شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط نهاد ش آنچه فرموده که فرزند نیامده بود پسر آورد
بجای متولد نشده بود و پسر تولد یافت این محاوره اهل لسان ایران است سفره نهادن
عبارت از دعوت نمودن و طعام دادن قوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت
آن دوست برگذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم گفت که بزندان شحنه درست ش محلت

بمعنی محابہ چہ تاء در حالت وقف ہا میشود وچگونگی کیفیت شحنہ بالکسر کوتوال ولفظ در زائد ست
براے حسن عبارت قولہ گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خوردہ بود وعربدہ کردہ وخون کسے
ریختہ واز شہر گریختہ پدر را بعلت آن سلسلہ در نا است وبند گران بر پا گفتم این بلا را او بحاجت
از خدا خواستہ است ش خمر بالفتح وسکون میم شراب عربدہ بفتح عین وفتح باء موحدہ بروزن
وحرجہ بمعنی جنگ و مناقشہ سلسلہ زنجیر نای بنون گلو وگردن حاجت در ینجا بمعنی دعا وسوال
قولہ قطعہ زنان باردار ای مرد ہشیار ﴿ اگر وقت ولادت مار زایند ﴿ ازان بہتر بنزدیک
خردمند ﴿ کہ فرزندان ناہموار زایند ﴿ ش باردار بمعنی حاملہ ولادت بکسر واو بمعنی زادن
در لفظ بنزدیک باء موحدہ زائدہ ست ناہموار بمعنی بے ادب ونالائق وزادن مار از زنان
سلف در زنان خلف شہرت دارد ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ فرزندان ناسعادتمند
باعث آزار پدر وما درمیباشند باید کہ در اصلاح احوال ایشان سعی بلیغ نمودہ باشند قولہ حکایت
طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت در کتب مسطور ست کہ سہ نشان دارد یکی پانزدہ سالگی
دوم احتلام سوم برآمدن موی عانہ اما در حقیقت یک نشان دارد کہ در بند رضای حق عز وجل
بیش ازان باشد کہ در بند حظ نفس خویش وہر کہ در وی این صفت موجود نیست بنزد محققان
بالغ نباشد ش بلوغ بضمتین اگرچہ بمعنی رسیدن ست مگر مجازاً بمعنی ابتداے جوانی مستعمل
پانزدہ سالگی بکاف فارسی ویاء معروف مصدری وکاف بدل از ہا ست کہ در لفظ پانزدہ سالہ
بود احتلام بکسر ہمزہ وکسر تاء فوقانی وحاء مہملہ خواب دیدن بمقدمات جماع بشہوت وانزال
عانہ بعین مہملہ ونون زیر ناف کہ آنرا زہار نیز گویند بکسر زاء معجمہ یعنی اگر یکے ازین سہ بظہور آید
در شرع بالغ است بند بالفتح بمعنی فکر وتلاش حظ بفتح حاء مہملہ وتشدید ظاء معجمہ اگرچہ در لغت
بمعنی بہرہ ونصیب ست مگر بمعنی خوشی مستعمل است قولہ قطعہ بصورت آدمی شد قطرۂ آب ﴿
کہ چل روزش قرار اندر رحم ماند ﴿ ش یعنی قطرۂ آب منی بصورت خود آدمی گشت وکاف شرطیہ
بمعنی ہرگاہ چل بکسر جیم فارسی مخفف چہل رحم بفتح راء وکسر حاء مہملہ جاے بچہ در شکم بفارسی آنرا
زہدان گویند بکسر زاء معجمہ وضمیر شین راجع بقطرۂ آب قولہ وگر چل سالہ را عقل وادب نیست ﴿
بتحقیقش نشاید آدمی خواند ﴿ ش ضمیر شین راجع بر چل سالہ بمعنی او را یعنی از روی حقیقت
او را آدمی خواندن نشاید بلکہ او کمتر وبدتر جانور ست قولہ قطعہ دیگر جوانمردی ولطف ست آدمیت
ہمین نقش ہیولانی مپندار ﴿ ش جوانمردی بمعنی مروت وہمت ومراد از لطف رحمت وشفقت

و نقش دیوار مراد از شکل است ہیولانی بفتح اول وضم یا تحتانی و واو معروف منسوب است بہیولا کہ بمعنی
اصل ماده چیزے است و اینجا عناصر یا اخلاط در ہیولانی نون در حالت نسبت زائد کرده اند
چنانکہ در حقانی و ربانی الف و نون زائد ساختہ اند یعنی انسانیت ہمین شکل انسان نیست
بلکہ نزد محققان اخلاق حمیدہ انسانیت باشد قولہ ہنر بایدکہ صورت میتوان ساخت بدیوارہا
در از شنگرف و زنگار ہیش مراد از اخلاق ہنر پاکیزه باشد و در مصرعہ ثانی لفظ در زائد محض
برائے ضرورت وزن شعر یعنی برای انسان بودن اخلاق حمیده درکار است و صورت ظاہری
اعتباری ندارد چراکہ شکل صورت ظاہری صدہا صورت از شنگرف و زنگار بر دیوار قصر و کاخ
نگاشتن ممکن است قولہ چو انسان را نباشد فضل و احسان ٭ چہ فرق از آدمی تا نقش دیوار ٭
فضل مراد از فضل علم و معرفت احسان نیکی رسانیدن قولہ بدست آوردن دنیا ہنر نیست ٭ یکی را
گر توانی دل بدست آر ہیش مراد از دنیا مال و دولت ربط و فائده این حکایت بر متامل و غیره
متامل ظاہر و آشکار است حاجت بہ بیان ندارد خلاصہ ہمین است کہ انسان را لوازم انسانیت
کہ اخلاق حسنہ باشد آموختن فرض است قولہ حکایت سالی نزاع درمیان پیادگان حاج افتاد
داعی نیز دران سفر پیاده بود ہیش نزاع بکسر جنگ و خصومت حاج بحای مہملہ و تشدید جیم جمع
حاجی چون روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر فارسیان بتخفیف خوانند و میتوان گفت کہ حاج
در اصل صیغہ واحد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شیوع یافتہ یا آنکہ قاعده عبارت
فارسی است کہ صفت لفظ جمع بصیغہ مفرد آرند ازینجہت پیادگان حاج گفتہ یعنی پیادگان حج کننده
و شارح عربی حجاج بالضم نوشتہ کہ جمع حاج است داعی یعنی دعاگو مراد مصنف از داعی ذات خود است
از روی ہضم نفس انبی انصافی قولہ در سرو روی یکدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم ہیش در سر و روی یکدیگر
افتادن کنایہ از جنگ بسیار و زد و کوب ہمدگر داد چیزے دادن یعنی کماحقہ آن چیز کردن فسوق
بضمتین مصدر است یعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید کہ چنین واقع است
فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمہ یعنی پس نیست جماع و نا فرمانی حق و نہ جنگ و خصومت
در ایام حج و درین آیت نفی بمعنی نہی است لہذا الشیخ بر خطاے خود اقرار نموده میفرمایند کہ انچہ باہم
دجنگ کردیم در خلاف امر حق تعالی از نادانی خود نہایت سعی نمودیم و این کمال بی انصافی ما بود
قولہ کجاوه نشینی را دیدم کہ با عدیل خود میگفت یا للعجب پیاده عاج چون عرصہ شطرنج را
بسر مے برد فرزین میشود یعنی بہ از ان میگردد کہ بود و پیادگان حاج چون بادیہ بسر بردند بتر شدند

تش کجاوه چیزی است بصورت و محفه بالای هر دو پهلوی شتر محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و تشدید فا
بهندی ڈوله نامند و دو آدم مع رخت خود باهم وزن شده در هر دو محفه می نشینند هر یکی مر دیگری را
عدیل باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و هموزن است یا للعجب بفتح لام که برای تعجب است
گویا که آواز میدهد تعجب را عرب اینچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند آنچه نوشتیم از سروری است
و در نسخه هندی یا للعجب واقع است درینصورت ما نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخه عامه
بو العجب و آن درست نیست چراکه بو العجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد
مصنف از پیاده عاج پیاده شطرنج است که اکثر از دندان فیل هم میسر شوند عرصه مسافت
و میدان و بمعنی بساط شطرنج و خانهای آن هشت در هشت باشند یعنی شصت و چهار. فائده
شطرنج بالکسر معرب چترانگ که لفظ هندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد
چهار است و انگ بکاف فارسی بمعنی عضو جسم و مجازا بمعنی رکن لهذا چترانگ فوجی را گویند
که چهار رکن داشته باشد چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سوای شاه و وزیر یکی
فیل دوم اسپ سوم رخ که مفرس رتهه است که در زمان سلف پهلوانان هند بر رتهه سوار شده
در میدان جنگ می آمدند چهارم پیاده و بالفتح ضعیف است چراکه در تعریب موافقت اوزان
لغات عرب شرط است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانکه قرطعب و جردحل
و قمطر و جنبر که هر چهار بالکسر است و آنچه بعضی معرب ششرنگ یا صدرنگ باشد نوشته اند
محض توجیهات بارده و فقیر مولف بطریق لطیفه توجیهی نموده است که از آن معرب نباشد و فتح
اول مسلم میماند چنانکه بر زبانها جاری است و آن اینست که در اصل شطرنج است بمعنی دریای
رنج کسره اضافت از جهت ثقلت ساقط شده متصل نویسند بر قیاس مرغابی بسر پیر یعنی طی
میکنند و تا آخر میرساند فرزین بالکسر و بالفتح هر دو صحیح چراکه بالفتح فارسی است و بالکسر معرب
آن چون فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده لهذا در تعریب بالکسر خوانند مثل خلقیت و زنبج
و عفریت نام مهره شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بود بمعنی عاقل چون وزیر را
عاقل بودن لازم است لهذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصا اطلاقش بر وزیر شطرنج شهرت گرفته
فائده مخفی نماند که چون پیاده شطرنج را رفتار سه خانه است یکی راست بسوی پیش و
دو خانه منحرف هرگاه که از صف دوم بخیر و سلامت شش خانه پیش رفته بصف آخرین میرسد
بمجرد رسیدن وزیر میگردد یعنی رفتار وزیر که چهار سو بچهار خانه منحرف رفتن می تواند بخلاف

پیاده قدرت مراجعت هم میدارد همه باد حاصل میشود از حالت اولین و بهترین نام و بهترین مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدای همین حکایت مرقوم شد بادیه بکسر دال و یای
تحتانی بتر بفتح بای موحده و تشدید تای فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تای قریب
المخرج است دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بتر شد و گاهی بضرورت نظم مخفف خوانند
قوله قطعه از من بگوی حاجی مردم گزای را چه گو پوستین خلق بآزار میدرد پیش از من یعنی از طرف من
یای تحتانی در آخر بگوی زائد است گزا بفتح کاف فارسی و زای معجمه امر از گزائیدن که بمعنی بدندان
زخم کردن است چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزنده مردم و مراد
از مردم گزا بدخو و بداخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم و غیبت خلق الله است
مخفی نماند شیخ را با یک حاجی مناقشه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا الشیخ بانتقام
آن در جای از لفظ حاجی بطریق تعمیه لفظ سگ بر آورده اند باینطور که حاجی و چاچی بیک صورت
است و چاچی کمان را گویند و کمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نامند و شک و سگ را
یک هیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی بر بعض الفاظ کنایه سگ
بحاجی نموده اند چنانچه مردم گزای و پوستین دریدن اشارت بهمین معنی دارد قوله حاجی تو نیستی
شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد پیش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
و نسبت خار خوردن بشتران از آن کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز بهم نمیرسد شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خاردار گاهی خشک و گاهی سبز نیم سیر میخورند
غرض که خار خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره با تذکره شتر لطفی دارد و
منقول است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کننده بشخص غیبت کرده شده میرسد لهذا الشیخ میفرمایند
که حاجی بدخلق بدگوینده را از ثواب حج بهره نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنهگار میشود در لطف و
فائده این حکایت آنست که چون از آدمی عبادتی بزرگ یا کاری سترگ بوجود آید تفوق خود
بر مردمان انگاشته دیگران را حقیر بیند و طعنه بی همتی زند قوله حکایت هندوی نفط اندازی
همی آموخت پیش نفط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که از زمین شروان جوشد باندک
آتش مشتعل شود و بعضی نوشته که داروی است که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش
درگیرد و این قول ضعیف است مخفی نماند که این معنی درینجا عند العقل راست نمی آید چه نفط در هند
بنهایت گران قیمت و کمیاب بل نایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خس پوش

داشته باشد چگونه بنفط بازی تواند کرد ظاهراً در اصل نفت بوده باشد بمعنی رال چون به تیزدستی کاسخ اول یا ثانی یا یئین زا و معجمه بسر فا پیوست ناقلان دیگر زا را مسر نون پنداشته نفت خوانده اند بعده معربش که لفظ باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمناسبت سرعت اشتعال رال اسم مجاز آلفظ گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هنود هنگام شب بابهام و سبابه فتیله مشتعل گرفته و بر کف همان رال سوده نهاده بسوی آسمان بهوا میے اندازند شعله عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بی آموختن و مشق دست نمی دهد از قراین همین معنی مفهوم میشوند مصرعه هر که منصف بود دهد انصاف ** قوله حکیمی گفت ترا که خانه نئین است بازی نه اینست ش حکیم درینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نئین منسوب به نی و یا ولون در آخر برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یاء اول را بهمزه بدل کنند و در هندستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج بسیار دارد نه اینست بمعنی نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بیاموز که ترا مضرت نرساند و در لفظ نئین و نه این تجنیس لفظی است که لطفی دارد قوله بیت تا ندانی که سخن عین ثواب است بگوی ** وانچه دانی که نه نیکوی جواب است مگوی ** ش یاء آخر نیکوی زائد است و نیکو جواب بمعنی سخنی که جوابش عند العقل معقول باشد یعنی انچه بعقل خود دانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد از زبان بر میار مضمون هر دو مصرعه واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو بدون اندیشه مضرت انجام کار شغلے میکرد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو بدون بے تامل سبقت سوال و تعهد جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند مصرعه وانچه دانی که نه نیکوست جوابش تو بگو ** درینصورت قافیه سخن مانند و الف قائم میماند و این عیب فاحش است باء جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود ربط و فائده این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت های انجام کار با مور را مخطور ارتکاب نکند قوله حکایت مردکے را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که مرا دوا کن بیطار انچه در چشم چهار پایان میکشید در دیده وی کشید کور شد ش مردکی بیاء مجهول وحدت و کاف تصغیر که برای تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسماء سبکی منظور است رفع ثقالت کسره بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین و آن سرخی چشم است با جریان آب بیطار بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و طاء مهمله و راء مهمله طبیب چهار پایان بهندی سلوتری دگوتا ناهم گویند قوله حکومت پیش داور بردند گفت بروهیچ تاوان نیست

ش حکومت درینجا بمعنی فیصله خصومت و دربعض نسخ بجاے حکومت لفظ خصومت نوشته اند
انهم درست داور بر وزن اصل داد آور بود بمعنی انصاف که حاکم و قاضی باشد و لفظ برد بکسر
باء موحده و زای معجمه و فتح راء مهمله صیغه امر است یعنی مردک که بطالب ارش و دیت بیطار ایلش
داور برد داد بیطار را مخاطب کرد و گفت که تو بخانه خود برد بر تو هیچ تاوان نیست و آن مردک را
قابل خطاب ندانسته با وی هیچ کلام نکرد قوله اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی ش این فقره
مقوله داور است بحاضرین مجلس در رعایت شنیدن سخن مردک و اگر مقوله شیخ است انهم میتواند
و ظاهر است که اطلاق خر بر انسان احمق کنند قوله مقصود ازین سخن آنست که هر که نا آزموده را
کار بزرگ فرماید یا آنکه غذا است بر وی پیش خردمندان بخفت راے منسوب گردد ش یعنی با وجود
آنکه خود پشیمان شود نزد خردمندان نیز بسبکی راے و بیوقوفی منسوب مےشود قوله قطعه
ندهد هوشمند روشن راے الخ بفرومایه کارهای خطیر ش مراد از فرومایه شخص کم استعداد
که سرمایه علم و تجربه ندارد نسبت بدرجه فروتر باشد خطیر بمعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر بفتحتین بمعنی قدر
و مرتبه آمده قوله بوریا باف گرچه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر ش ها و بافنده
و همزه لفظ است و تقطیع این بیت ساقط کارگاه بمعنی کارخانه و جاے بافتن نساجان که مخففا
کرگه گویند حریر جامه ابریشمی که تار و پود آن هر دو ابریشم باشد ربط و فایده این حکایت آنست
که سرانجام و انتظام کارهاے عمده هر کار آزموده سپرد باید نمود و بنا آزموده کار سپردن ساختن
کار را تباه کردن است قوله حکایت یکے از بزرگان ائمه را پسرے وفات یافت ش ائمه
بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم جمع امام درینجا مراد از ائمه دین آن
که ذوات مقدسه دوازده امام باشند رضوان الله علیهم یا ائمه مذاهب اربعه که هفت اند
یکے ابوحنیفه و سه رفیقانش که امام محمد و ابو یوسف و زفر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل
رحمة الله علیهم و در عرف ائمه علماء و مشائخ و قضات را گویند و میتواند که ایمه باشد بفتح
اول و سکون یاء تحتانی و فتح میم بمعنی اکنون و اینک که لفظ فارسی است چنانکه در رشیدی
و کشف و برهان و مراد ازان زمانه حال باشد یعنی یکے را از بزرگان زمانه حال پسر وفات یافت
و در متن سروری شرح عربی لفظ ائمه مطلق نه نوشته است قوله پرسیدند که بر صندوق تربتش چه نویسیم
گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آن است که بر چنین جاها نوشتن که بروزگار رسے
فرسوده گردد و خلائق بر وے گذرند و سگان بر وے شاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی است

فائده صندوق بالضم است نه بالفتح چراکه وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامده است تربت اگرچه
در اصل بمعنی خاک وگل است مگر بمعنی قبر مجازاً شهرت دارد مراد از صندوق تربت تعویذ قرآن است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده بمعنی ریخته وخراب شده شاشیدن بمعنی شاشه کردن قوله قطعه
آه هرگه سبزه در بستان دمیدی ۞ چه خوش شدی دل من ۞ ش این بیت گویا که مقوله مرده است
یعنی در ایام حیات من هرگاه که ایام بهار رسیدی وسبزه در صحرا وبستان میدمید دل من چه قدر
سرور وفرحت می یافت قوله بگذر ای دوست تا بوقت بهار ۞ سبزه بینی دمیده بر گل من ۞
ش بگذر یعنی از خانه سوی صحرا گذر کن مراد از گل قبر است فائده وربط این حکایت بباب
آنست که بر قبور آیات ودرود نوشتن ضرور نیست اینهم منجمله تربیت است قوله حکایت پارسائی
بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بنده را دست وپا استوار بسته بود وعقوبت میکرد
گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز وجل اسیر حکم تو گردانیده است وترا بروی فضیلت داده
شکر باری تعالی بجا آر وچندین جفا روا مدار نباید که فردا در قیامت به از تو باشد وشرمساری
بری ش همچو تو مخلوقی را ای مثل تو انسانی را وقیامت را فردا بسه وجه گفت یکی آنکه از فردا
زمانه استقبال مراد است دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت باعتبار تیقن قریب است و دیگر
آنکه وقتش معین نیست شاید که فردا پیدا گردد فائده قیامت را قیامت از آن گویند که قیامت
در اصل بمعنی ایستاده شدن است چون در آن روز مردمان از افتادگی زمین برای جزای خیر وشر
قیام خواهند نمود لهذا مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قوله مثنوی
بر بنده مگیر خشم بسیار ۞ جورش مکن ودلش میازار ۞ ش خشم بالفتح وبالکسر بمعنی غضب وقهر
از سراج اللغات قوله او را تو بده درم خریدی ۞ آخر نه بقدرت آفریدی ۞ ش مراد از ده درم
اندک ومقدار مال است چه ده درم را سه روپیه وپنج آنه این دیار باشد قوله این حکم وغرور
وخشم تا چند ۞ هست از تو بزرگتر خداوند ۞ ش تا چند یعنی آگاه باش که مدتش قلیل است
ودر خداوند لفظ وند زائد است واین زیادت برای تحسین لفظ است قوله ای خواجه ارسلان
آغوش ۞ فرمانده خود مکن فراموش ۞ ش خواجه بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول وسکون
رای مهمله وفتح سین مهمله در ترکی شیر درنده را گویند چون اکثر ترکان غلام را برای مهابت اعدا
باین نام مسمی کنند لهذا بمعنی غلام شهرت گرفته در فارسی گاهی علم اسم جنس میگردد چنانکه رخش
علم اسب رستم وگلگون علم اسب شیرین ودر نظم ونثر اساتذه بمعنی مطلق اسپ مستعمل شده همین حال

ارسلان است آغوش بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضی کنیزان را برای دلالت مرغوبیت
آغوش نام نهند لهذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرمان ده خود
حقتعالی است قوله در خبر است از سید عالم کائنات صلی الله علیه وسلم شش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید
بفتح سین و کسر یای مشدد بمعنی سردار قوله بزرگترین حسرتی که بروز قیامت آن بود که بنده صالح را
بهشت برند و خداوندگار فاسق را بدوزخ شش حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار لفظ
کار بفارسی در خداوند وقتی زیاده کنند که در مقابله بنده آید فاسق بیرون رونده از فرمان حق
یعنی بدکار قال النبی صلی الله علیه وسلم اعظم الحسرات یوم القیامة ان یکون العبد فی الجنة
والصاحب الفاسق فی السعیر قوله قطعه بر غلامی که طوع خدمت تست * خشم بیحد مران و طیره
مگیر * شش طوع بالفتح و عین مهمله بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجای
طوع لفظ طوق پسند کرده بمعنی حلقه که در گلو اندازند و ولی محمد گوید که طوع اگر مصدر است مگر درینجا
بمعنی فرمان بردار باشد از قبیل زید عدل طیره بالفتح طیش و خشم قوله که فضیحت بود بروز شمار +
بنده آزاد و خواجه در زنجیر * شش فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب که قیامت باشد
ربط و فائده این حکایت آنست که بر محکومان و زیردستان خود باندک تقصیر غضب و قهر بسیار
نباید کرد تا ستمگری بظلم نگردد قوله حکایت سالی از بلخ با میانم سفر بود شش سالی یای مجهول
وحدت بلخ بسکون لام شهریست در شرق خراسان و بامیان بباء موحده نام ملکی است در کوهستان
میان غزنین و بلخ درینجا بلخ را باو منسوب کرده اند و این نسخه از نسخه مخدومی است و آنچه در اکثر
نسخ بجای بامیان شامیان نوشته اند خطای عظیم است و شارحین بیچاره هم ازین تحقیق غافل
مانده اند و اینقدر تفکر ضرور است که شامیان را از سفر بلخ چه کار مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا * و قرینه دیگر بر تغلیط شامیان آنکه همراه شیخ سوای یک کس دیگر نبود که دو هندو رخت
از ایشان گرفتند قوله راه از حرامیان پرخطر شش حرامیان بمعنی رهزنان قوله جوانی بدرقه همراه
من شد نیزه باز و چرخ انداز و سلحشور بیش زور که ده مرد توانا کمان او را زه نکردی و
زورآوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی شش بدرقه بفتح باء موحده و سکون دال و فتح
راء مهمله و قاف بمعنی رهبر چرخ انداز بمعنی کمانداز چرا که چرخ بمعنی کمان هم آمده سلحشور
بکسر سین مهمله و فتح لام و سکون حاء مهمله بمعنی کسیکه در زمین آلات حرب کند یا سپاهی باسلاح
بیش زور یعنی پهلوان زه بالکسر چله کمان زه نکردی یعنی چله بر کمان او کشیدن نمیتوانستند

پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قوله نامتنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده
رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده شرح متنعم بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح نون و کسر عین مشدد دهنده نعمت پرورش یابنده اسم فاعل از تنعم که از تفعل است
سایه پرورده عبارت از خانه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح رای مهمله و سکون عین
آواز ابر و مطابق منقول آنکه آواز فرشته که ابر را میراند کوس نقاره کلان و کوس و گوش
تجنیس خطی ست و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که
همچو برق باشد قوله بیت نیفتاده در دست دشمن اسیر * بگردش نباریده باران تیر * شرح
حرف یا در آخر افتاده برای اسم مفعول حاصل آنکه جنگ آزموده نبود قوله اتفاقاً من و این
جوان در پی هم دوان هر دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی و هر درخت عظیم که
دیدی بزور سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی شرح دوان در ینجا بمعنی بچالاکی رونده و مراد از
قدیم استوار است که از پایداری از سالها استاده باشد و دیوار در راه از خانه مزارعان و
فقیران گاه گاهی پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختیست که بنسبت طاقت اکثر آدمیان
عظمت داشته باشد و هر هیچ جا یای مجهوله برای استمرار است و در لفظ سرپنجه سر زائد است و الف
و نون تفاخر کنان حالیه است قوله بیت پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند * شیر کو تا کف و
سرپنجه مردان بیند * شرح کو بضم کاف عربی و واو معروف در هر دو مصرعه بمعنی کجاست کتف بفتح
کاف و کسر تای فوقانی بمعنی شانه گرد بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و صیغه
جمع بلفظ گردان و مردان بجای واحد برای بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیه گردان و مردان
با وجود آنکه اختلاف حرکت ماقبل حرف قید که رای مهمله باشد موجود است جائز باشد چراکه
الف و نون جمع وصل است در قافیه موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله ما درین حال
بودیم که دو هندو از پس سنگی بر آمدند و آهنگ قتال ما کردند یکی را بدست چوبی و دیگر را در بغل
کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی بیت بیار آنچه داری ز مردی و زور * که دشمن بپای خود آمد بگور *
شرح هندو در ینجا بمعنی دزد و راهزن است زیرا که ما بین دیار بلخ و ایران هندو یافته نمیشود شاید که
شیخ از بلخ بسوی هندوستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته میشوند
چوب عبارت از عصا و کلوخ کوب آلتی ست چوبین کشاورزان را که بدان کلوخ کلان را میشکنند
چه پائی بیای معروف خطاب بمعنی چه استاده و بیت مربوط متمم کلام شیخ است در خطاب جوان بدرقه

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان **پیش** لفظ افتاده بعد لفظ استخوان محذوف است **قوله بیت** نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خای ٭ بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای ٭ **پیش** مراد از موی شگافتن نشانه باریک زدن است یعنی هر که تیراندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعی از لباس جنگ که غیر از زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه هاے آهن باشد و خای امر است از خائیدن که بدندان باریک کردن چیز سخت است چون بترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا می شود پس جوشن خای یعنی جوشن شکننده باشد روز بتقدیم را مهمله بهتر و اگر بتقدیم زا معجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت با موحده بمعنی در باشد و پای داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنی این قاعده کلیه نیست که هر که در فنون سپاهگری و زورآوری کامل باشد جرأت دلاوری هم داشته باشد **قوله** چاره جز آن ندیدیم که رخت و جامه و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم **پیش** رها کردیم ای گذاشتیم و انداختیم **قوله قطعه** بکارهای گران مرد کاردیده فرست ٭ که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند ٭ **پیش** کارهاے گران یعنی کارهای مشکل فرست بکسر تا امر است از فرستادن و آنچه بعضے فرستِ نویس دانند خطای عظیم است مرد بکسر دال موصوف است شرزه بفتح خشمگین و فاعل در آرد مرد کاردیده است و مفعول آن شیر شرزه لفظ خم مشدد است برای وزن و مراد از خم کمند حلقه کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم در چند اسمای دو حرفی فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فر و دم بالضم **قوله** جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد ٭ بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند ٭ **پیش** یال بیاے تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بال بیا موحده نوشته خطاست چرا که بال بمعنی حقیقی بازوی مرغان است و بمعنی بازو انسان مجاز است و یال تحتانی بمعنی گردن حقیقی پس با وجود حقیقت بمجاز پرداختن لائق نباشد و مراد از پیلتن قوی هیکل و تنا ور است بگسلد بالضم و نزد بعضی بالکسر بمعنی از هم جدا شود پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب قریب است بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچه بازو و ساعد پنجه و ران و ساق پاے را در چنین حالت در خوف مفرط رسیده **قوله** نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است ٭ چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند ٭ **پیش** نبرد بفتح نون و فتح با موحده و سکون را و دال مهملتین بمعنی جنگ و قتال مصاف بفتح مجازا بمعنی جنگ و جای آن در دیباچه گذشت و دانشمند در اینجا بمعنی عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئلهٔ شرعی

نوشته خطاست چرا که لفظ مسئله غلط خوانده میشود ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که برای مقابلهٔ خصمان برجوانان قوی و تنومند که تا آزموده کار باشند اعتماد نباید ساخت و برکارهای دشوار بجای مردم بلاکش نازپروردگان را نباید فرستاد قوله حکایت توانگرزاده را دیدم برسر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره درپیوسته که صندوق پدر ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش از رخام انداخته و خشت فیروزه درو بکار برده ش مناظره درینجا بمعنی مباحثه و مفعول درپیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمناظره واقع شده درینصورت درپیوسته لازم باشد نه متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است که همچو صندوق باشد یا عبارت از صندوقی که مرده را دران درانگشیده در قبر نهاده دفن کنند کتابه بکسر آنچه از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کنده یا بر کاغذ وغیره نوشته بر مقابر و مساجد وغیره وصل کنند رخام بضم را مهمله و خاء معجمه نوعی است از سنگ سفید که نرم باشد سوای سنگ مرمر فیروزه و در بعض نسخ پیروزه هر دو یکی است نوعی از جواهرات است زنگاری رنگ و درینجا از خشت فیروزه خشتی مراد است که با آبگینهٔ فیروزه گون یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق مبالغه غلو گفته باشد قوله پدر ترا چه ماند خشتی دو سه فراهم آورده و مشتی خاک بر وی گرد آمده ش چه ماند بفتح نون بمعنی چه مشابهت کند چه ماند ن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل ماند که صیغهٔ مضارع است تربت پدر که بالا مذکور است و یا خشتی برای نکره تحقیری است و مشتی بمعنی اندکی گرد کرده بکسر کاف فارسی یعنی جمع آورده قوله درویش بچه چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت بزیر این سنگهای گران برخود بجنبیده باشد که پدرم به بهشت رسیده باشد ش که در خبر است موت الفقراء راحة و موت الاغنیاء حسرة ترکیب موت مبتدا و مضاف فقراء مضاف الیه راحت خبر همچنین است فقرهٔ اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قوله بیت خر که کمتر نهند بروی بار .. بره آسوده تر کند رفتار .. ش در ابتداء لفظ آسوده که الف ممدوده است حکم دو الف دارد بجای الف واو ش ماءه خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه مرد درویش که بار ستم و فاقه کشید .. بدر مرگ همانا که سبکبار آید .. ش بار مضاف ستم و فاقه بواو عاطفه هر دو مضاف الیه سبکبار در اصل سبک سرست بزیادت الف درینجا بمعنی بی رنج و بی اندوه قوله وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست .. مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید .. ش در لفظ زین همه ازسببیه است و اشارت اینهمه بسوی نعمت و آسایش و آسانی است یعنی بسبب ترک اینهمه مرغوبات

رحلت از جهان او را نهایت شاق باشد قوله به حال اسیری که در بندی بر پا بود ؛ خوشتر از حال امیر که
گرفتار آید ؛؛ ش یعنی هر چند که بجز ابهام حال اسیری از زندان رهائی یابد مگر از حال امیری که
بذلت تمام در زندان محبوس گردد بهتر باشد پس حال توانگر و درویش مرده برین قیاس باید کرد
ربط این حکایت باین باب آنست که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که توانگرزاده را الزام
داد و بهتر آنست که فائدهٔ این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد که بر عسرت و میانه روی دنیا
صبر نمایند تا با جهان برخوشحالی فائز شوند قوله حکایت بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان
دو پهلوی تست ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدو بفتحتین و تشدید واو
جمع عدو که بفتح اول و ضم دال و واو است مضاف الیه و مضاف و کاف مضاف الیه و نفس
بضم سین خبر مضاف و کاف مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف
جنبی بفتح جیم و سکون نون و فتح باء موحده بمعنی دو پهلو تثنیه جنب مضاف الیه و در اصل جنبین بود
نون بسبب اضافت که بکاف شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ
موجود باشد صله و التی موصول مخفی نماند که درینجا مراد از نفس نفس اماره است نه مطمئنه و لوامه
قوله گفت بحکم آنکه هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا بیش
کنی مخالفت زیاده کندش نفس بسکون فا دل و جان مدارا بضم میم صلح و آشتی بیش بباء
موحده و قیل ضرر عدو بر روح است و ضرر نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیاست که فنا پذیرد
و ضرر نفس بآخرت که باقی ست قوله قطعه فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن ؛ و گر خورد چو بهائم
بیوفتد چو جماد ؛؛ ش بهائم بالفتح باء موحده و کسر همزه که چهارم است بمعنی چهارپایان و این جمع
بهیمه است بیوفتد در اصل بافتد بود واو از اشباع ضمه الف پیدا شده است هرگاه که باء
زائده برای درستی وزن بالف ملحق گشت الف درینصورت بقاعدهٔ معینه بیاء تحتانی بدل شد
و بیوفتد گردید جماد بالفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ ؛ هر چیزی که دران نشو و نما نباشد
و در شرح عربی مصرع ثانی چنین نوشته مصرعه و گر خوری چو بهائم بیوفتی چو جماد ؛؛ اگرچه
بمطابقت خطاب مصرع ثانی خوب ست مگر علی العموم مخاطب بسخن به کبار ترک ادب است
چرا که سخن عام شمول بخاصان نیز دارد فافهم قوله مراد هر که برآری مطیع امر تو شد ؛؛ خلاف نفس
که فرمان دهد چو یافت مراد ؛؛ ش با صیغه برآری که جامع حال و استقبال است بلفظ شد

که صیغه ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده یقین و نوع
جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول است و کاف علت و فاعل دهد و یا
نفس است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت با باب آنست که نفس کافر را
تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرور است

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در بیان توانگران و درویشان
ش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیک اند
نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و تعلیم دادن باین معنی منجمله تربیت است
قوله یکی را بصورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت
باز کرده و ذم توانگران آغاز ش شغب بفتحتین شین و غین معجمه و با موحده و در آخر یای مجهول تفخیم
و تعظیم یعنی شور و غوغای عظیم و در بعض نسخ شنعتی واقع شده بفتح شین معجمه و سکون نون و عین
مهمله و تای فوقانی بمعنی زشتی ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم که درینجا مضاف است بسوی توانگران
هجو و بدگوئی قوله سخن بدانجا رسانیده که درویشان را دست قدرت بسته است و توانگران را
پای ارادت شکسته ش ارادت درینجا بمعنی همت است یعنی توانگران نا منصف میل خبرگیری
درویشان نمیکنند قوله بیت کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست
ش لفظ اندر زائده است قوله مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران
دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر
راحت دیگران ش دخل بفتح دال و سکون خای معجمه بمعنی آمدنی زر یعنی بمنزلهٔ آمدنی زر اند در حق
مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای ذخیره اند که هرگه خواهند از انجا بستانند
یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و همچنین قیاس ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد درینجا
بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زائران بکسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات
کنندگان کهف بالفتح جای پناه و مراد از بار گران تکلیف داد و دهش و بخشش معدلت و انصاف است
قوله دست تناول انگاه بطعام برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضلهٔ مکارم ایشان بارامل
و پیران و اقارب و جیران برسد ش تناول بالضم واو فرا گرفتن و برداشتن مجازا بمعنی خوردن مستعمل است
و اضافت دست بسوی تناول بعلاقهٔ مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد
متعلقان عبارت از زن و فرزندان است و زیردستان مراد از کنیزان و خادمان فضله بالضم انچه از

حاجت زیاده مانده باشد درینجا مراد از طبق هاے طعام که براے عزت و بزرگی اهل دول بر خوان چینند و نوبت بخوردن آنها نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر راء مهمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان ست اراذل بفتح اول و کسر میم زمان بود از کشف اللغات و بعض اهل تحقیق چنان نوشته اند که اراذل جمع ارذل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی که هیچ قدرت هیچ چیز نداشته باشد اقارب بفتح اول و کسر راء مهمله بمعنی نزدیکتران خواه در محله و خانه خواه در قرابت خواه در مصاحبت جیران بکسر جیم و یاء معروف بمعنی همسایگان این جمع جار ست که همسایه باشد چنانچه جمع نار و تاج نیران و تیجان قوله قطعه توانگران را وقف ست نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی پیش درین بیت تعداد خیرات توانگران ست که از دست مفلسان بر نیاید وقف بالفتح چیزے که فی سبیل الله واگذارند تا مردمان ازان نفع گیرند مثل چاه و مسجد و مسافرخانه و پل و علی هذا القیاس قرآن مجید و کتب نذر بالفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بشرط برآمد حاجات با حق تعالی عهد و پیمان خیرات کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مهمانی ضیافت عزیزان و طعامهای شادیها زکوة بفتح زاء معجمه و فتح کاف و الف بصورت واو و تاء فوقانی گرد نوشتن مثل ادای زکوة فرض ست همچنین در صلوة و آن چهلم حصه از نقره و طلا ست که بعد سالے بمساکین و فقرا دهند زر مالی که کم از شصت و هفت روپیه نباشد فطره بالکسر یعنی صدقهٔ عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای خود و فرزندان نابالغ و غلامان و کنیزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر جو باشد یک صاع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دو رتی کم یا زیاده باشد اعتاق بکسر اول و سکون عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی برده آزاد کردن و برده بفتح باء موحده در ترکی غلام و کنیز را گویند هدی بفتح هاء و سکون دال مهمله گاو و شتر و یا گوسپند که بحرم کعبه فرستند برای ذبح قربانی و آنچه بروز عید الضحی و سه روز بعد وی از شتر گاو و گوسپند براه خدا ذبح کنند قوله تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی پیش کی بفتح کاف عربی سوال از وقت رکعت بفتح اول و سکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود توانگران را به میسر شود که مال مزکی دارند و جامهٔ پاک و عرض مصئون و دل فارغ پیش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجده مراد ازین نماز فرض و نوافل مزکی بضم میم و فتح زاء معجمه و فتح کاف مشدد و در آخر الف مقصوره بصورت یاء بصیغهٔ اسم مفعول از تزکیه که از انواع مصدر تفعیل ست بمعنی پاک کرده شده

دال مزکی عبارت از مال مطهر که زکوة از ان داده باشند چه زکوة چرک مال است جامه پاک یعنی
جامه توانگران بیشتر پاکیزه باشد چراکه بر تبدیل جامه مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مهمله و سکون
راء مهمله و ضاد معجمه بمعنی ننگ و ناموس و عزت و آبرو و مصئون بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون و او بروزن
مقول و ملول بمعنی محفوظ و این اسم مفعول از صیانت است و کسانیکه صاد را ساکن خوانند و بالای
آن واو همزه نویسند و بروزن ممنون خوانند محض غلط یعنی ننگ و ناموس توانگران بسبب عدم حاجات
و مهیا بودن تمامی اسباب ستر و پرده بنسبت فقیران تنگدست از نظر و تصرف ناهموار محفوظ تر میباشند
و آنچه اکثر شارحین عرض بمعنی جسد و تن نوشته اند درینجا هیچ مناسبتی ندارد فافهم و تفکر دل فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت
در کسوت نظیف نظیف صحت درینجا بمعنی درستی نظیف بنون و ظاء معجمه پاکیزه قوله پیداست که از شکم
خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت زاید و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر
زاید بفتح یاء تحتانی صیغه مضارع از زادن که ترجمه تولید است و این فقرتین ذو معنیین است یکے
قوت و مروت و دوم آید و زاید سیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنه بسکون راء مهمله و کسر آن هر دو درست خیر
درینجا بمعنی سخاوت قوله قطعه شب پراگنده خسپد آنکه پدید نبود وجه بامدادانش شب یعنی
در شب اکثر لفظ در که حرف ظرفیت است از ظروف مشهوره محذوف کنند خسپد بالضم بمعنی خفتد پدید
ظاهر وجه بالفتح وظیفه و خرچ بامداد بمعنی وقت بامدادان قوله مور گرد آورد بتابستان تا فراغت
بود زمستانش یعنی معمول مور است که در ایام گرما ریزه های غذا در خانه خود جمع نموده در ایام سرما
بفراغت تمام میخورد و برای تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل ازین بیت آنکه توانگری و ذخیره
داشتن اسباب معیشت خوب است حتی که از وحوش و حشرات هم خوشتر است و از آدمی بدرجه اولی
زیباتر و درویشان ازین نعمت محروم قوله فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد
یعنی چون درویشان را بیشتر فاقه باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد و چون
اکثر اوقات درویشان به تنگدستی گذرد در هنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را گذار نماند
قوله یکے تحریمه عشا بسته و دیگرے منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند یعنی اشارت بلفظ
یکی توانگر است و بلفظ دیگری به درویش تحریمه بحاء مهمله بمعنی تکبیر اولی یعنی در ابتدای نماز الله
الله اکبر گفتن و قتیکه دست بر گوش نهند و تحریمه از ان گویند که بجز تکبیر اولی التفات بغیر حرام
میگردد و چون از اینجا سد کلام بشری و سد اکل و شرب است از جهت همه آن لفظ بسته آورده

عشاء اول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشاء ثانی بالفتح عین بمعنی طعام شب یعنی هر شب توانگران بفراغ خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند که از خانهٔ اهل محله کی رسد یا در تدبیر پختن طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این به غنی هست و اشارت آن بفقیر و ماند بالفتح نون بمعنی مشابهت دارد قوله بیت خداوند مکنت بحق مشتغل پراگنده روزی پراگنده دل مباش مکنت بالضم بالداری و توانگری مشتغل بکسر غین معجمه مشغول شونده و پراگنده روزی لقب است برای کسیکه روزی او معین و معلوم نباشد قوله پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر است که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد پرداخته پس قبول بالفتح قاف و ضم با مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برای علت چرا که عبادت بخاطر جمعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بالفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچه بآن زندگانی کنند یعنی روزی و قوت حرف های مختفی در آخر ساخته برای اسم مفعول بمعنی ساخته شده ای مهیا و طیار اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر که بمعنی وظیفه خوانی و ادعیه است و پرداخته از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداخته توانگر قوله عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب پس عرب درینجا بمعنی مرد شهر باش از ملک عرب است ترجمه پناه میخواهم بخدا از فقر برو در اندازنده و پناه میخواهم بخدا از همسایگی کسیکه دوست نمیدارم او را ترکیب اعوذ بالفتح همزه و ضم عین مهمله و ذال معجمه متکلم واحد از مضارع معلوم باب نصر از مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او با جار الله مجرور من جار الفقر مجرور و موصوف مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده اسم فاعل از اکباب صفت اوست اکباب بالکسر بروی در آمدن و برو در آوردن لازم و متعدی هر دو آمده و او عاطفه مجاورت بجیم معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیه لا احب بحای مهمله بای موحده متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صلهٔ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او و ضمیر واحد مذکر غائب که عاید بسوی موصول بود و مفعول برای رعایت سجع حذف کرده اند یعنی در اصل لا احبه بود بمعنی دوست نمیدارم او را مخفی نماند که فقرهٔ ثانی این عبارت عربی دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوله و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین ترجمه فقر سیاهی روی است در هر دو جهان و مخفی نماند که این حکم بجهت آنست که فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکه درینجا مراد از فقر فقر اضطراری

یا مراد از گدائی و دریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضائع شدن ثروت دنیا
بنا چاری ترک لباس کرده فقیر میشوند قوله گفتا آن نشنیدی که پیغمبر علیه السلام گفته است
الفقر فخری مثل الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من است ای بر وصف درویشی نازان
هستم پس این دلیل است بر فضیلت فقر درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است که ثروت
دنیا را گذاشته در شوق الهی از لذات درگذشتن قوله گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم
علیه السلام بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند
ولقمه ادرار فروشند یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چراکه معنی حدیث نفهمیده
مرد میدان رضا اند یعنی هر مصیبتی که بایشان میرسد من جانب الله فهمیده بران صابر و راضی
باشند قضا خواهش الهی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحا و ادرار بالکسر روزینه
و وظیفه یعنی بسبب کثرت حرص مال طعام و وظیفه را نخورند بلکه جمع نموده میفروشند و آنچه در نسخ
عامه لقمه ادرار نوشند واقع شده اطلاق نوشیدن بر لقمه جائز است چراکه در اصل نوشیدن
بمعنی خوردن است مگر این نسخه بهتر نیست اصح همان است که در متن نوشتیم چراکه در مقام خصومت
گفتن بیان واقعی نباید فافهم قوله قطعه ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی
وقت بسیج الخ درینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و هیچ درینجا بمعنی خالی است و بلند
بانگ در باطن هیچ مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با آدم بلند صوت و بی علم و بی کمال
ظاهر است و توشه عبارت از اعمال صالحه بسیج بفتح بای عربی و کسر سین مهمله و یای مجهول و جیم فارسی
بمعنی طیاری سفر و درینجا کنایه از حالت نزع قوله روی طمع از خلق بپیچ ار مردی الخ تسبیح
هزار دانه بر دست مپیچ الخ ار بفتح و رای مهمله مخفف اگر مردی بیای معروف خطاب تسبیح درینجا
مجازا بمعنی سبحه آورده و معمول مریدان بعض مشائخ است که سبحه های دراز تا بالصد تا هزار دانه
نزد خود دارند و بوقت دیگر کارها بر ساعد دست می پیچند و خالی از اعتقاد درازی سبحه خالی از ریا
نباشد قوله درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نینجامد الخ درویش بی معرفت قرار نگیرد تا از
کلمات واهیه فقر انکار نکشد یا آنکه از گرسنگی کلمات کفر گوید و براه انکار صفات رحمانی پوید قوله
کاد الفقر ان یکون کفرا ترجمه دیگر است درویشی بآن که کفر گردد این حدیث در حق فقیری است
که بکلمات لاطائل متکلم شود و حالتی که باید و یافته نشود ترکیب کاد ماضی معلوم یکی از
افعال مقاربه فقر اسم او ان مصدریه یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در وی اسمش

وکفر خبر و جمله خبر کاد قوله نشاید خبر بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن
ش نشاید درینجا بمعنی امکان ندارد وجود بفتحتین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن و ثبوت
نعمت درینجا بمعنی مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هردو آمده درینجا بمعنی متعدی ای بمعنی
پوشانیدن استخلاص بالکسر رهائی دهانیدن گرفتاری بیاء مجهول وحدت قوله ابناء جنس ما را
به مرتبه ایشان که رساند و ید علیا بید سفلی چه ماند ش ابناء جنس ما را این قول تصحیح است
یعنی فرزندان جنس ما را اے درویشان را و ضمیر ایشان به توانگران و کاف که امید برای
استفهام انکاری ید بالفتح و تخفیف دال بمعنی دست علیا بالضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی
و در آخر الف مقصوره بصورت الف بمعنی بلندتر صیغه مؤنث افعل التفضیل مخفی نماند که درین لفظ
دو تعلیل شده است یکی آنکه هر اسمیکه بر وزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام
کلمه او واو افتد آن واو را بیاء تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یاء رابع افتد
واجب است که آنرا بشکل خط منصب نویسند یعنی دراز بشکل خودش مثل دنیا بخلاف یحیی و
چون لفظ ید در محاوره عرب مؤنث است لهذا صفتش بصیغه مؤنث آورده فافهم سفلی بالضم سین
مهمله و سکون فاء و فتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاء بمعنی پست تر و این تانیث اسفل است
مراد از ید علیا دست توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چراکه وقت دادن
دست دهنده بالا باشد و دست گیرنده زیر چه ماند بفتح نون بمعنی چه مشابهت دارد یعنی برابری
ندارد قوله نبینی که در محکم تنزیل چه بشارت میدهد از نعیم اهل بهشت ش محکم در لغت بمعنی
استوار و در اصطلاح علماء اصول فقه محکم بمعنی آیتی است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال
تاویل معنی دیگر نداشته باشد مقابل آیت متشابه و آن آنست که احتمال وجوه دارد تنزیل
بنون و زاء معجمه بر وزن تفعیل مصدر است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً بمعنی قرآن مجید
نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدهد حقتعالی است و آنچه در بعض نسخ بجاے محکم لفظ محکمه نوشته بفتح بمعنی
جای حکومت این نسخه ضعیف است آیت اولئک لهم رزق معلوم ترجمه آن گروه مومنان
بهشتی است مر ایشان راست روزی معلوم و دانسته ای ظاهر مخفی نماند که آن روزی مراد از میوه ها
گوناگون است و شیخ مصنف لفظ فواکه را که در آخر این آیت است درینجا مذکور نساخته اند ترکیب
اولئک بضم همزه و واو مکتوبه است نه ملفوظه و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار هم بالضم مجرور
با متعلق محذوف خود که آن ثابت باشد و خبر اولئک و رزق فاعل آن محذوف و موصوف

ومعلوم صفت او یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد ولهم خبر او وجمله خبر اولئک و فواکه که در بعضی
مذکور نیست بفتح فا و کسر کاف جمع فاکهه خبر مبتدای محذوف است یعنی هو فواکه **قوله** تا بدانی که
مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم **ش** لفظ تا برای
تنبیه است بمعنی آگاه باش کفاف بفتح روزی و معاش عفاف بفتح عین مهمله و دو فا بمعنی پارسائی
و پرهیزگاری زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان پادشاه است
یعنی اهل آن ملک مهر آن بادشاه را قبول داشته فرمان پذیر میشوند و رزق معلوم در دنیا
عبارت از روزی و وجه معاشی که حصول آن از جای معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیره
و نوکری و باغ و اراضی **قوله بیت** تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمه آب
ش نماید لازم نه متعدی یعنی تشنه را از بسکه احتیاج بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریائی
آب بخواب می نماید ای بنظر می آید همچنین درویشان بیدستگاه را همه روز در بیداری بجستجو
آرش و همه شب در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعتی نفس کافر نمیگذارد که بخدا پردازند
قوله هر کجا سختی دیده و تلخی چشیده دلیری خود را از شره در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد
و از عقوبت نهراسد و حلال از حرام نشناسد **ش** مراد از سختی دیده و تلخی چشیده مرد مفلس و
محتاج است و بودن همزه بر های دیده و چشیده علامت یا تنکیر است شره بفتحتین و های ملفوظ
بمعنی کثرت حرص و آنچه در بعضی ستیزه و در بعضی شر بتشدید را نوشته اند خطا است مخوف بفتح میم
وضم خای معجمه بمعنی خوفناک توابع بکسر بای موحده که حرف چهارم است جمع تابع در نجا مراد از
لوازم افعال قبیحه مثلاً اگر قدرت نکاح نداشته باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است که
بدره زنند نه اندیشد و اگر این حد بسببی موقوف ماند از عقاب آخروی نیندیشد و نه پرهیزد یعنی
پرهیز نمیکند و این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنی تمیز
نمیکند **قوله قطعه** سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کین استخوان است **ش** حاصل آنکه
مفلسان بسبب تصور قوت هر شی حرام را حلال انگارند و هر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند **قوله**
دگر نعشی دو کس بر دوش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوان است **ش** نعشی بیای وحدت نعش بالفتح
سریر میت که جنازه باشد در بعضی بلاد خصوصاً در وقت قلت رفقا دو کس یکی زیر بالین و دیگری
زیر پائین شده جنازه را می برند لئیم الطبع شخصیکه بگدائی مال اندوزد و خوان در هندستان اکثر
مدور سازند و مربع و مستطیل نیز و در ولایت بیشتر خوانهای کلان مربع و مستطیل سازند دو آدم بیسر

بر سر و دوش برداشته بوقت تقسیم اطعمه از جای بجائی می برند قوله صاحب دنیا بعین عنایت حق تعالی ملحوظ است بحلال از حرام محفوظش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی چشم درینجا مراد از چشم قدرت است ملحوظ بحای مهمله و ظای معجمه بگوشهٔ چشم دیده شده و حرف با بر لفظ حلال سببیه یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قوله هانا تقریر این سخن نکرده ام و برهان بیان نیاورده ام انصاف از تو توقع دارم ش هانا بالفتح اول بمعنی پنداری و گویا برهان بمعنی حجت روشن و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم میکند تا بزبان خود قائل شود یعنی ای مخاطب چنان پندار که سعدی تقریر سخن نکرده است و برهان بیان نیاورده است پس درین صورت خود منصف شده کلمة الحق بگوئی قوله هرگز دیدی دست دعای منعمی بر کتف بسته یا به بینوائی در زندان نشسته یا کف از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در نقب ها گرفته اند و کعب ها سفته ش هرگز بمعنی اصلا یعنی در هیچ وقتی از اوقات اضافت دست بسوی دعا اضافت اقترانی است یعنی دستی که مقرون بحالت دعا است ای اکثر بدعای شکر نعمت برداشته میشود و بعضی گفته اند که دغا بالغین معجمه یعنی از دغا بازی دست بر کتف بسته و یا از اضافت مجموع دست دعا بسوی منعم اضافت حقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت داده شده یعنی کسیکه او را حقتعالی نعمت داده باشد و میتوان که بکسر عین خوانند بمعنی نعمت دهنده غرض بهر کیف مراد توانگر است و یای منعمی برای تنکیر تا فائده عمومیت دهد کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی بمعنی شانه دست بر شانه پشت بستن نوعی تعذیب مجرمان بینوائی بمعنی بی سامانی و تباهی کف بالفتح درینجا بمعنی تمام دست است معصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله جای دست برنجن و دست برنجن زیوری که بر ساعد قریب کلائی پوشند بهندی کنگن گویند پس درینجا مراد از معصم پیوندگاه ساعد است یا کف و دست معمول است که دست دزدان و رهزنان قطع میکنند و در بعضی نسخ بجای این فقره چنین نوشته اند یا پردهٔ معصومی دریده و در بعضی نسخ این هر دو عبارت مرقوم است یای معصومی مصدری است یعنی معصوم بودن و معصوم اگرچه در لغت بمعنی نگاه داشته شده و محفوظ مگر درینجا بمعنی اصطلاحی است که صالح و بیگناه باشد خصوصا کسیکه از زنا و خمر و اکل مال حرام محفوظ باشد الا برای استثنا از امور مذکوره علت سبب درویشی بیای مصدری شیر مردان مراد از صاحب همتان که در ابتدای حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی گرفتار شدند بحکم ضرورت فاقه و تنگدستی نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده سوراخ

ملان کردن دان در دیوار خانه کنند بهندی اینجا کو مهل گویند و بمعنی شرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف
وسکون عین و باء موحده و آن استخوان بلند است بالای پاشنه بفارسی شتالنگ گویند
و آن در هر دو پا باشند یکی انسی بکسر الف وسکون نون و دوم وحشی بفتح واو وسکون حاء مهمله
انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی همین باشد و وحشی را سر استخوان باریک
سفته بالضم یعنی سوراخ کرده و این نوعی از تعذیب شدید است که شتالنگ مجرم را ببرند سوراخ کنند
و بعضی نوشته که چون کعبه بناء هر نفع را گویند پس معنی آنکه معابد و عمارات بلند را سوراخ کرده اند
مگر این معنی از سیاق عبارت بعید مینماید قوله محتمل است که در ویش النفس اماره مطالبه کند چون
قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد ش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم وسکون حاء مهمله
و فتح تاء فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کرده شده و ممکن اماره بفتح اول و تشدید میم
بمعنی بسیار امر کننده بسوی لذات ممنوعه نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی اماره دوم
مطمئنه که اصلا میلش بسوی لذات فانیه نباشد سوم لوامه بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت
کننده خود را از وقوع عصیان و لفظ او اینجا بدل اضافت است یعنی نفس اماره درویش مطالبه
بضم میم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبه کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد
یعنی نفس اماره درویش طلب جماع کند اسی تقاضی جماع گردد قوت دریجا بمعنی مقدور
و دسترس احصان بکسر اول وسکون حاء مهمله و صاد مهمله بمعنی زن خواستن و نکاح کردن و این
در اصل بمعنی نگاه داشتن است از بدیها ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناه
کردن دریجا عبارت است از زنا دلو طلت قوله که بطن فرج توامان اند یعنی دو فرزند از یک
شکم مادر که این یکی بر جاست آن دیگری بر پاست ش کاف تعلیلیه بطن بفتح باء وسکون طاء
شکم فرج بفتح فاء وسکون راء مهمله و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برای هر دو آمده و
بالضم خواندن خطا است توامان بفتح تاء فوقانی وسکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند
که از یک حمل زاده شوند و این تثنیه توام است و بچگان توام چند قسم باشند یعنی اقسام توام
یک مزاج باشد و تعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنی کلمه تفسیر دو فرزند از
یک شکم جمله معترضه تفسیریه که مصنف خود تفسیر کرده مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقف میم
خوانند بمعنی تا وقتی و اشارت این یکی به بطن است بر جاست یعنی بکار و عمل خود مشغول است
و کار و عمل او نیست اشتها پیدا کرده غذا در خود کشیدن و هضم نموده بتدریج ثقل آنرا دفع ساختن

واشارت آن دیگر بفرج است برپاست یعنی قائم است و درین کنایه است بشهوت ولغوذ یعنی ستادگی ذکر حاصل آنکه خوردن را اکثر شهوت لازم است **قوله** شنیدم که درویشی را با حدثی بالغنی گرفتند ش حدث بفتح حاء مهمله وسکون دال مهمله وثای مثلثه یعنی کودک امرد با بتدای شباب ویاء مجهول در آخر برای وحدت خبث بضم خاء معجمه وسکون باء موحده وثای مثلثه بمعنی پلیدی درینجا مراد از اغلام ولواطت ویای مجهول در آخر زائد برای تحسین کلام در روانی عبارت حاصل آنکه درویشی را با لاکودکی بحالت اغلام گرفتند وانچه در بعض نسخ نوشته اند که درویشی را با خنثی گرفتند خنثی بضم خاء معجمه وسکون نون وفتح ثای مثلثه یعنی انسانی که علامت زن ومرد هردو دارد این نسخه خطا است ودر نسخه درویشی را با مخنثی گرفتند ای در حالت لواطت واغلام گرفتند این نسخه هم بے تکلف است **قوله** با آنکه شرمساری برد بیم سنگساری بود ندش با آنکه یعنی باوجود آنکه برد بضم باء موحده وسکون را صیغه ماضی سنگساری تعذیب شرعی است که اگر مرد صاحب زن بازنے دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید او را در مغاکے که تا سینه اش باشد استاده کرده تقدر سنگها زنند که بمیرد چون در حق مجردی که اصلا در عمر خود زن بی نکاح نگرفته باشد رجم یعنی سنگساری جائز نیست ظاهر این درویش مجرم در زمانه ماضی زن داشته باشد یا زنش در ملک بعید باشد **قوله** گفت اے مسلمانان زر ندارم که زن کنم وطاقت ندارم که صبر کنم حدیث ولا رهبانیت فی الاسلام ترجمه حدیث اینست که نیست ترسائی در اسلام درینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است چه رسم ترسایان است که برای اشتغال عبادات خود را خصی کنند چون بعضے از صحابه این اراده داشتند سرور انبیا ایشان را منع فرمود که لا رهبانیت فی الاسلام ترکیب لا برای نفی جنس رهبانیت بفتح راء مهمله وسکون هاء هوز وفتح باء موحده وسکون نون وتشدید یاء تحتانی وفتح تاء فوقانی بمعنی رهبان شدن یعنی ترسا گردیدن اسم اوست مبنی بر فتح زیراکه اسم لاء نفی جنس مبنی بر فتح میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر اوست ومخفی نماند که آوردن این حدیث در جواب وسوال مقدر است وسوال اینست که ای درویش اگر زر نداری که زن کنی وصبر هم نداری که ترک جماع کنی پاری خود را خصی کن لهذا درویش بلا تمهی بکار برده قبل از سوال شان جواب داد که خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است وغرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتهاے درویشی است برای الزام حریف **قوله** از جمله موجب سکون وجمعیت دادن که خواجه را است یکی آنکه هر شب صنمی در بگیرد و هر روز جوانی از سر گیرد که صبح تابان را دست

از صباحت او بر دل بود و سرو خرامان را پا از خجالت او در گل نشسته موجب بفتح میم و کسر جیم سبب
موجب که بمعنی سبب می آید سکون بفتحتین بمعنی آرام و اطمینان خواجه درینجا بمعنی توانگر و غنی است
یعنی برای طاعت و عبادت دل تسکین باطن ضرور است و اسباب آن توانگران را اکثر میسر
منجمله یکی آنکه از ازواج جمیله بیشتر دارند صنم بفتحتین اگرچه بمعنی قریب است مگر بمعنی معشوق شهرت
دارد و درینجا مراد از منکوحه جمیله و کنیز حسینه و یای مجهول برای وحدت و یای جوانی مروف چون
از لذت و سرور انتعاش روح است لهذا هر روز گویا که قوت نوجوانی حاصل میشود و فاعل
هردو گیرد خواجه یعنی توانگر و هردو فقره آینده که در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شده اند مشتمل بر
توصیف صنم صباحت بفتح حسن سپید و روشن و در هردو فقره لفظ از سببیه و دست بر دل بودن
بمعنی بیطاقت شدن از بیتابی دل چه معمول است که بوقت غلبه طپیدن دل دست بر سینه بجانب
دل می نهند تا در طپیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بی نظیر است
دل از دست داده و سرو را که درخت خوش قامت معروف است خرام که صفت انسان است
ازان موصوف کرده که اکثر اوقات سرو را از جنبش باد از دور چنان تخیل میشود که گویا در رفتار
است خجالت بفتح بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی خجالت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی
پابند و عاجز و متحیر چرا که صاحب حیرت کامل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ
سرانگشتها کرده عناب رنگ مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی
پنجه سرانگشت بفک کسرهٔ اضافت نزد جمهور جائز بل اولی عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و
درین بیت تخییل شاعرانه است یعنی حنا بر دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند
قوله محال است که با حسن طلعت او گرد مناهی گردد یا قصد تباهی کند محال است بضم یعنی
ناممکن است در عادت و لفظ با بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بضم مناهی بفتح ممنوعات
شرعی درینجا کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکرر ازان کرده
که دو فقره مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد
کی التفات کند بر بتان یغمائی بیش و دلی بیای مجهول تنکیر بمعنی صاحب دلی یعنی کسی و شخصی مراد
از حور بهشتی منکوحه جمیله بدرجهٔ اعلی و لفظ یغما در مصرعهٔ اول بمعنی تاراج و یغما کرد
یعنی تاراج و غنیمت بوس و کنار کرد التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعهٔ دوم
منسوب به یغما که شهریست حسن خیز از ترکستان و بعضی گویند که یغمای منسوب بیغما و تاراج که از

دار الحرب کنیزان را بسبیل غنیمت آرند و ایمنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه ما اشتهی
رطب * یعنیه ذلک عن رجم العناقید * ترجمه کسیکه بود پیش او تا مدتی که اشتها داشت
خرمای تر بی نیاز میگرداند او را آن خرما از سنگ زدن بر خوشه های انگور چون در ترجمه
تحت لفظی مصرعهٔ اول تعقید لفظی است حاصل معنی مصرعهٔ اول اینست کسی که بود پیش او خرمای تا
تا مدتی که اشتها داشت و معنی مرادی این شعر آنکه کسیکه بمنکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده باشد
محتاج نمیشود بجماع حرام لغت و صرف اشتهی بکسر اول و فتح تای فوقانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم را و فتح طا خرمای تازه
و تر یغنی بضم یای تحتانی و سکون غین معجمه و کسر نون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بالفتح
برای مهمله و سکون جیم سنگسار کردن عناقید بالفتح عین مهمله و نون و کسر قاف جمع عنقود که بضم
اول و سوم است بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف
و مضاف یدی مضاف الیه یا مضاف بسوی های ضمیر که راجع است بسوی من لهذا نون
تثنیه از میانش ساقط گردید ما مصدریه زمانیه بمنزله ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که
راجع است بسوی من فاعل آن این هر دو ظرف یا متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد
خبر مقدم کان و رطب اسم کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شد و موصول
با صله مبتدا یغنیه فعل های ضمیر غائب مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوی رطب فاعل
آن عن جار رجم مجرور و مضاف العناقید مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یغنی و تمامی
مصرعهٔ ثانی خبر آن مبتدا و کسر دال عناقید را که حرف روی است بنهج اشباع باید نمود
که یای معروف متلفظ شود و در مصرعهٔ اول الف با و همزه اشتهی در تلفظ نیاید آورد چرا که
در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر بسیط مثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن
فعلن مفاعلن فعلن هر دو فعلن بتحریک عین افاعیل مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
درین مصرعه فعلن اول بتحریک و ثانی بسکون عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن
بسکون عین مقطوع درین شعر نسخه های بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین
باعث بآنها نپرداختم قوله اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان
گرسنه نان ربایند ش اغلب بالفتح بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه های
کبیره معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهمله و فتح یای تحتانی بمعنی گناه آلایند بمد اول

یعنی آلوده میکنند چه در بعضی گناه دامن آلوده هم میگردد مثل جماع و در بعضی خواری از قطرات شراب یا ازقی که بعضی میخواران را حادث بشود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش هر دم نان میربایند قوله بیت

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ٭ کین شتر صالح است یا خر دجال ٭

نفس چون اسلوب موزونیت این بیت بخاطر اکثر صاحبان مشخص نمیگردد لهذا تقطیعش نوشته میشود مخفی نماند که این بیت در بحر منسرح مثمن مطوی منحور مجدوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مصرعهٔ دوم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع بس نون چون و تای گوشت و تای یافت و ها درنده و نون کین و الف لفظ است همه در تقطیع بموجب قاعدهٔ عروض ساقط میشوند و کاف سگ را مکسور بالقصر باید خواند نه باشباع کسره و رای درنده را بشد و خواندن ضرور و کسرهٔ رای شتر را بنهج اشباع نمایند که یای مجهول پیدا آید و کسرهٔ رای خر را بالقصر خوانند نه باشباع تقطیعش اینست چون سگ د مفتعلن رند گوش فاعلات یافت نپر مفتعلن سد فع مصرعهٔ دوم کی شتری مفتعلن صالح است فاعلات یا خر د ج مفتعلن جال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف و فع منحور و فاع مجدوع صالح نام پیغمبری که بدعای ایشان شتر ماده از میان سنگ پیدا شده بود دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود حاصل مضمون این بیت آنکه چون بر درویش بی دستگاه شهوت غلبه میکند از جماع حرام پرهیز نمیسازد و آنچه در اکثر نسخ نپرسد بتای فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است صحیح بپای فارسی است چنانکه در متن نوشته‌ایم قوله چه پایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی بباد زشتنامی داده نفس چه پایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه در اینجا چه برای تفخیم و تعظیم است مستوران در اینجا مراد از مردان پرهیزگار و زنان پاکدامن است

چراکه مستور عام است خواه مرد خواه زن چه مستور در شرع من یستر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود لهذا مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی از سبب تنگدستی زوج نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده عرض بالکسر ناموس و آبرو و گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزی بمعنی ضائع کردن چیزی است قوله بیت با گرسنگی قوت پرهیز نماند ٭ افلاس عنان از کف تقوی بستاند ٭ نفس لفظ با برای تقابل و مقابله است نه بمعنی معیت افلاس بی فلس شدن چه خاصهٔ

باب افعال است که گاهی برای سلب مأخذ آید عنان از کف کسے ستاندن یعنی غالب آمدن است
برکسے قوله حالیکه من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن دوانید ش اضافتهاے این عبارت
همه تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به بسوی مشبه چنانچه تیغ زبان یعنی زبان که همچو تیغ تیز باشد
وقس علیه البواقی وقاحت بفتح واو و قاف و حاء مهمله شوخی و بے شرمی قوله و گفت چندان
مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهاے پریشان گفتے وهم تصور کنند که تریاق اند یا کلید خزائن
ارزاق ش کنند یعنی نمیکنند چراکه استفهام اقراری است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند هرگز آب زلال * گرش کوزه زرین بود یا سفال * یعنی تفاوت هرگز نکند تریاق دوای
مرکب است که جمیع زهرهای جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چهارم که همزه است
جمع خزینه که بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح وبتقدیم راء مهمله جمع رزق یعنی روزی قوله مشتے متکبر
و مغرور معجب و نفور ش مشتی بمعنی اندکے یعنی جماعه قلیل و یاء نکره در آخر براے تحقیر معجب بضم
میم و سکون عین و کسر جیم و یاء موحده بمعنی خودبین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی
خود دیدن و بخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کننده از مردم قوله مشتغل مال و نعمت
مفتتن جاه و ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و در بعض نسخ مفتتن بضم میم و سکون فاء و فتح هردو
تاء فوقانی در فتنه انداخته شده اسم مفعول از افتتان که در فتنه انداختن است و این از نسخه
معتمد هم [illegible] وری است و در اکثر نسخ متعطش واقع شده بمعنی تشنه اسم فاعل از تعطش ثروت
بفتح ثاء مثلثه بسیارے مال قوله سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت ش سفاهت بفتح بیخردی
کراهت بتخفیف یای تحتانی ناخوشی قوله علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را ببی سر و پائی معیوب
گردانند ش بے سر و پائی بمعنی بے حقیقتے و بے چیزی و شائع عرفی بمعنی برہنگی است معیوب بے رنج یعنی
عیب گرفته شده و نه بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنه زنند واقع است لکن در بعض نسخ منسوب
و معیوب از دست میرود قوله بعزت مالیکه دارند و بخود پندارے که پندارند سر بکسے فرو نیارند و برتر
از همه نشینند ش یعنی بسبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبه عظیم که در خود
گمان می برند و حال آنکه در حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست سر بکسی فرو نیارند یعنی متوجه
و متواضع کسی نمیشوند قوله نه آن در سر دارند که سر بکسی بردارند ش سر اول بمعنی خیال و پروا و سر دوم
بمعنی سر معروف که بالاے گردن است و حرف با بمعنی براے یعنی آن خیال و پروا ندارند که

سر خود را برای مجرا و سلام گرفتن کسی بالا کنند و بسوی او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که
بطاعت از دیگران کم است و نعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش قوله نعمت درینجا
بمعنی مال و دولت و صورت بمعنی ظاهر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قوله بیت گر بی هنر بمال کند
کبر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبر است قوله پیش حرف با بر لفظ مال سببیه کبر بکسر کاف
عربی و سکون بای موحده غرور و تکبر و در بعض نسخ بجای کبر لفظ فخر نوشته اند حکیم بمعنی صاحب فضل
و علم کون خر سوای معنی لغوی که معروف است درینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکی مجازی چه مرادی
و آن پلید و نجس است دوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و گاو عنبر جانوری است بحری بصورت
گاو که اکثر نشان های عسل را که زنبوران در کوهها ی بعضی جزائر گیا های خوشبو کیده بهم رسانیده
و سیل کوهی آنرا بدریا می آرد جانور مذکور غذا میکند آنرا فرو میبرد و نتوانند که هضم کنند به خشکی
رسیده قی میکند و بعضی گویند که براز و سرگین وی است از همین جهت است که مگس میان عنبر
یافته اند و بآتش میگدازد و باصطلاح کنایه است از مالدار بی فایده اگر کون خر بمعنی احمق
و گاو عنبر بمعنی مالدار بی فایده گیرند معنی چنین باشد یعنی اگر بی هنر بر حکیم غرور خود ظاهر کند
او را احمق شمار کن اگرچه مالدار است و بر تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر بی هنر بر حکیم تکبر نماید
او را پلید و نجس باید شمرد اگرچه بموضع خوشبو است قوله گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند
کرم اند گفت خطا گفتی که بنده درم اند چه فایده اگر ابر آذار اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند
و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بهر خدا نهند و درمی بی من
و اذی ندهند قوله مذمت بفتحتین و تشدید میم ثانی هجو و بدگوئی اشارت اینان بتوانگران آذار
حرف اول ممدوده و ذال معجمه و رای مهمله و آذر بدون الف نیز آمده نام ماه رومی است و آن
ماندن آفتاب است در برج حوت که ماه اول موسم بهار است بهندی مطابق آن چیت است
بفتح جیم فارسی از باران این ماه درختان سر سبز میشوند و گل شگوفه آغاز میکنند استطاعت
دسترس و قدرت من بالفتح و تشدید نون منت نهادن اذی بفتح اول و فتح ذال معجمه و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی رنج دادن و در آوردن لفظ من و اذی اقتباس است از آیت
یعنی غافل نه از این قول حقتعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ضایع مکنید ثواب خیرات
خود را باحسان نهادن و خدمت گرفتن قوله مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگاه دارند و بحسرت
بگذارند حکما گفته اند سیم بخیل وقتی از خاک بر آید که وی بخاک در آید ش یای مجهول یالی

برای تعظیم و تفخیم است یعنی مال بسیار یا برای تنکیر که بهیئت تحقیر آرند حسبت بکسر حای مهمله
و تشدید سین مهمله بمعنی بخل کسست خنده الموت بگذارند قوله بیت برنج و سعی کسی نعمتی
بدست آرد * دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد * ش سعی بسکون عین و وقف یای تحتانی
کسی بمعنی یک کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقوله درویش است که با شیخ
مباحثه میکرد قوله گفتم بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی ورنه هر که
طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید ش وقوف آگاهی نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید
قوله محک داند که زر چیست و گدا اشناسد که ممسک کیست ش محک بکسر میم و فتح حای مهمله
و تشدید کاف سنگی باشد سیاه که خوشرنگی و بدرنگی زر بران سوده معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بازگیرنده
و باصطلاح بخیل را گویند یعنی محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است
از صاحب محک و چیست که اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند درینجا بمعنی چگونه است و استعمال
کیست بر انسان قوله گفتا بتجربت آن میگویم که متعنفان پلید بر در دارند و غلیظان شدید بر
تا بار عزیزان ندهند و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند ش تجربت بسکون جیم و کسر رای
مهمله آزمایش و امتحان متعنفان بفتح عین مهمله و کسر نون مشدد و فا بمعنی درشت خویان و
در بعض نسخ متعلقان بمعنی نوکران و خدام و این نسخه لطفی ندارد و غلیظان یعنی اشخاص غلیظ القلب
ای سخت دل و بیرحم و شدید اگرچه بمعنی سخت است مگر درینجا بمعنی کامل در صفت خود است
برگمارند بضم کاف فارسی بمعنی متعین میکنند بار بمعنی دخل است بر سینه کسی نهادن باز داشتن
از دخل قوله و گویند کس درسرای نیست و بحقیقت راست گفته باشند چرا که اطلاق کس بر انسان
باشد و انسان بی‌تمیز بمعنی بمنزله حیوان مطلق است بلیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست *
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست * ش مخفی نماند که در مصرعه اول بعد کاف بیانیه
لفظ صاحب محذوف است پرده دار بمعنی دربان و مضمون این بیت موید مضمون فقره اول است
که بالای همین بیت مسطور است یعنی قول دربان خالی از لطیفه نیست کما لا یخفی قوله گفتم بعذر آنکه
از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه گدایان بفغان ش یعنی در سخن درویش
گفتم که داشتن دربانان بعذر را یعنی است از سوال گدایان و عرائض محتاجان بتنگ آمده اند
چرا که هر چند انعام نموده شود دیگر سیری سائلان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر ریگ
بیابان درشود چشم گدایان پر شود ش حاصل آنکه حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض

همه یک بیابان مروارید گردد دران صورت هم سیری حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید
قوله بیت دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا * پر نشود همچنانکه چاه بشبنم * ش این بیت در بحر منسرح
مثمن مطوی منحور است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ده یا بکسرهٔ لام اهل را بنوعی
اشباع نمایند که یاء مجهول متلفظ شود تقطیع دیده اه مفتعلن لے طمع ب فاعلات نعمت دن
مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن همچنانکه فاعلات چاه بشب مفتعلن نم فع قوله حاتم طائی که
بیابان نشین بود اگر بشهر بودے از جوش گدایان بفغان آمدی و بیچاره شدی و جامه پاره گشتی
ش گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و مگس کرم اطلاق شا
جوشش کنند چراکه از تحرک آنها صورت جوش آب بر یک تخیل میگردد و گدایان را در نجا
برائے تشنیع خصم مور و مگس کنایه نمود بیچاره کسیکه او را چاره و تدبیر نماید ای عاجز جامه پاره
مرکب باضافت است برائے کسیکه جامهٔ او پاره شده باشد قوله چنانکه در طیبات آمده است
ش طیبات بکسر طاء و سکون یاء تحتانی و باء موحده جمع طیبت بالکسر که بمعنی خوشی طبعی
و ظرافت است قوله بیت در من منگر تا دگران چشم ندارند * کز دست گدایان نتوان کرد
ثوابے * ش منگر بفتح میم و کسر اول برائے وزن شعر صیغهٔ نهی از نگریستن و چشم بمعنی امید
و توقع چون این بیت از صنعت منجمله مطایبه گفته لهذا توجیهش چنین توان کرد که این بیت ظاهر
در مبالغهٔ مذمت بخیلی است که جوادی را از انعام منع میکرده باشد چراکه بعض بخیلان را انعام از
دست کسی بهیچ کسی خوش نمی آید تا خود دادن را چه رسد یعنی ای منعم بچشم رعایت در حال من مبین
تا از دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال کنند و گدایان بر تو ازدحام نمایند و تنگ آمده بسختی
و درشت گوئی و از ثواب باز مانی در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکه در طیبات آمده است
بلکه چنین واقع است جامه پاره کردی و گفتی بیت در من منگر تا دگران الخ یعنی این بیت حاتم بطلع
میگفت که بسوے من باراده طمع منگر و الحاح مکن که اگر دیگران خواهند دید جوشش و انبوه کرده نوبت
بضرب و دشنام خواهد کشید و ثواب بوقوع نخواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت مے برم
درویش گفت مرا بر حال این توانگران غافل رحمت می آید که مال دارند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند
قوله گفتمی بر مال ایشان حسرت میخوری ش نی بکسر نون و یاء مجهول کلمه ایست که برائے رد کلام غیر آرند
قوله با دین گفتار هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین
بپوشیدمی ش بیدق بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح ذال معجمه معرب پیاده و خاص بمعنی پیاده

شطرنج مستعمل شیخ دریجا قلعه شطرنج را کار فرموده لهذا شاه دریجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین
بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت سخنش را بجو ابهای قوی زائل میکردم قوله
تا القد کیسه همت بهم در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت ش تا انتهائیه جعبه بالفتح ترکش حجت
بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در حوصله معلومات خود داشت همه را صرف ساخت قوله قطعه
هان تا سپر نیفگنی از حمله فصیح ❊ کورا جز این مبالغه مستعار نیست ❊ ش هان کلمه تنبیه است
بمعنی خبردار باش و لفظ تا بمعنی هرگز سپر افگندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن
فصیح بمعنی مرد تیز زبان کو را در اصل که او را بود مبالغه دریجا بمعنی لاف زنی و زیاده گوئی مستعار
بعاریت گرفته شده یعنی بی اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون
بیت آنکه در مباحثه مرد بی علم خوش تقریر را بیمان نباید شد چراکه نزد او سوای این چند سخنان
شنیده و دیگر هیچ سرمایه علمی نیست عنقریب ساکت خواهد شد قوله بیت دین ورز و معرفت که سخندان
سجع گوی ❊ بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست ❊ ش مخفی نماند که لفظ ای که کلمه ندا است
در ابتدای این بیت محذوف است ورز بالفتح و او و سکون رای مهمله و زای معجمه صیغه امر از ورزیدن
بمعنی اختیار کردن بترکیب اسم که لفظ دین است معنی اسم فاعل پیدا کرد پس دین ورز بمعنی اختیار
کننده دین باشد و معرفت که معطوف است دریجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل
زید عدل واقع شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی
لفظی است که با لفظ مقابل متشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی فواصل
نامند و دریجا از سخندان سجع گوی مرد زیبا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد
اختیار کننده دین و ای صاحب معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بی علم بمنزله آنست که گویا صاحب
قلعه برای رعب دشمن بالای دروازه و برج قلعه همه بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و فوجی
درمیانش نگاه داشته و آنچه بعضی نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز
کرده خطا است قوله عاقبت الامر دلیلش نماند ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن
آغاز ش دلیل و ذلیل تجنیس خطی است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بی ادبی مستعمل
و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قوله سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله
خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست لئن لم تنته
لارجمنک ش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو مانند یعنی عاجز

شوند سلسلهٔ زنجیر خصومت بفتحتین دشمنی و عداوت آذر بالمد و فتح زاء معجمه و راء مهمله نام پدر ابراهیم
خلیل علیه السلام که پیشهٔ بت تراشی داشت پسر درینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله و معنی آیت شریف
قوله آزر است ترجمه هر آئینه اگر باز نیائی از بدگفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب
لام مفتوح برای تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنته صیغهٔ نهی مذکر حاضر واحد معلوم باب افتعال
در اصل تنتهی بود از مادهٔ نهی یاء آخر از جهت جازمه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر فاعل او
مجموعه فعل فاعل شرط واقع شده لارجمن لام مفتوح برای تاکید و فتح همزه و سکون راء مهمله
و ضم جیم و نون ثقیله تاکید با فعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است
میان حال و استقبال نون ثقیله مختص باستقبال میسازد و مجموع لارجمنک جزاست فائده
وقتیکه ابراهیم علیه السلام مذمت بتان پیش پدر خود بیان نموده از پرستش منع ساخت پدر
در جواب آن دلیل پرستش آوردن نتوانست و ستیزه بجنگ شد چنانکه حقتعالی فرماید قال اراغب
انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا گفت آذر ابراهیم را آیا برگشته تو از
خدایان من ای ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگها ترا خواهیم زد و دور باش از من یک مدت
قوله دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم ش درینجا سقط بمعنی سخن زشت
در نسخ عامه زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخهٔ سروری و نسخهٔ محمودی زنخدانش گرفتم مسطور است
قوله قطعه او در من و من در وی فتاده ٭ خلق از پی ما دوان و خندان ٭ ش اعنی او در پی من
و من در پی وی او افتادم قوله انگشت تعجب جهانی ٭ از گفت و شنید ما بدندان ٭ ش
اضافت انگشت بسوی تعجب اضافت اقترانی است یعنی انگشت که مقارن بحالت تعجب باشد
و اضافت مجموع انگشت تعجب بسوی جهان اضافت حقیقی است قوله القصه مرافعت این سخن پیش
قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان
فرقی بگوید ش مرافعت بفتح فاء و عین مهمله فیصله دعوی پیش حاکم بردن حکومت درینجا بمعنی حکم
بودن یعنی منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصف و صالح حکم بفتحتین بمعنی داور و حکم کننده
و تمیز کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فرقی لفظ خطبی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
و آن اینست خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید درینجا مجاز از معنی کلمه که رافع منافرت و نزاع
و موجب اتحاد باشد قوله قاضی سخن ما هر دو بشنید و حلیهٔ ما بدید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار سر برآورد و گفت ش حلیه بالکسر و یاء تحتانی صورت و در سروری هیئت نوشته بمعنی صورت

وآنچه در بعض نسخ صیلت نوشته خطا است قوله ایکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا
روا داشتی بدان هر جا که گل است خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا که در شهوار است
نهنگ مردم خوار است ش خمر بالفتح وسکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و درد سر که بعد زوال
نشهٔ شراب پیدا گردد و شهوار مراد از کمال آبدار و قیمتی مخفی نماند که در کلمه الیست که افادهٔ معنی لیاقت
کند پس شهوار چیزے را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشد و نهنگ جانور آبی است بسیار
قوی و بزرگ جثه فائده مردم خوار بمعنی خورنده آدمی مرکب است از خوار که صیغهٔ امر است از
خواردن که مرادف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قوله لذت عیش دنیا را لدغه
اجل در پس است و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش عیش در اصل بمعنی زندگانی است و بمعنی کامیابی
بسر و ر مجاز اشهرت گرفته لدغه بفتح لام وسکون دال مهمله و غین معجمه در اصل بمعنی نیش زدن
کژدم و زنبور است و مجاز اگزیدن مار را نیز گویند نعیم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و آنچه در
بعض نسخ نعیم نوشته بمعنی نعمت واحد بهتر نیست مکاره بفتح میم و کسر راء مهمله و یاء ملفوظ بمعنی چیزهای
ناخوش جمع مکروه و درینجا مراد از مکارهٔ اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت و مشقت
بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش مینماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات یعنی محصور است بهشت بچیزهای مکروه که عبادات است تا اینها را طی نکند
به بهشت رسیدن نتواند و محصور است دوزخ بآرزوی های نفس و لذات ممنوعه تا اول با اینها
تن در ندهد بدوزخ نمیرسد و بخاطر فاتر فقیر مولف اصح چنان مینماید که بجاے دیو لفظ دیوار بوده باشد
که از خطاے ناسخان سلف الف و راء مهمله از کتابت مهجور مانده لفظ حفت که در حدیث واقع
شده دال است برین و آنچه بعض دیو مکاره بتشدید کاف و فتح راء خوانند و معنی شیطان گویند
ضعیف است قوله فرد جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهم اند ش در مصرعهٔ اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست جور دشمن را
نکشد چکند چرا که لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب بسر نمیشود قوله نظر نکنی در بستان که بید مشک
است و چوب خشک همچنین در زمرهٔ توانگران شاکر اند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابر اند
و ضجور ش بید مشک نوعی است از هفده انواع بید که گلش خوشبو دار کفور بفتح کاف
و ضم فاء بمعنی ناسپاس حلقه بمعنی گروه بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنی شکیبا
ضجور بفتح ضاد معجمه و ضم جیم بمعنی بے صبر و تنگدل قوله بیت اگر ژاله هر قطرهٔ در شدی + ۱۷

چو خرمهره بازار ازو پر شدے* یعنی ژاله بزاء فارسی بمعنی شبنم و تگرگ درینجا بمعنی تگرگ
که بهندی اولا گویند مناسب تر و همزهٔ قطره علامت یای وحدت است یعنی هر یک قطره
مخفی نماند که ژاله و قطره هر دو هم بدل و مبدل منه شده خرمهره بهندی کوڑی گویند و آن مهره ایست
که در قدیم بدان آرایش خران و گاوان میکردند و لفظ خر که بفارسی بمعنی کلان است درینجا منظور
نیست قوله مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت یعنی
مقرب بفتح راء مهمله مشدد نزدیک کرده شده جل بفتح جیم و تشدید لام صیغهٔ ماضی بمعنی بزرگ است
و علا بفتح نیز صیغهٔ ماضی ست بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنی خلیق و بے تکلف
و توانگر همت یعنی بے پروا و بے التجا قوله مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد و مهین
درویشان آنکه کم توانگران گیرد یعنی مهین بکسر میم بمعنی بزرگ و کلان بهین بکسر بای خوب و بهتر
کم گرفتن بضم کاف فارسی و کسر میم برای اضافت بمعنی ترک کردن توجه بسوے کسے یعنی
اصلا بتوانگران التجا نکند و شارح عربی نوشته که کم توانگران نگیرد کم بضم کاف عربی و تشدید میم
بمعنی آستین یعنی سائل بتوانگران نشود قوله ومن يتوكل على الله فهو حسبه ترجمه کسیکه توکل میکند
بر خدای تعالے پس خدا کافی ست او را ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یتوکل فعل
مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر مستتر که راجع است بسوی لفظ من فاعل او علی جار
لفظ الله مجرور متعلق به یتوکل و یتوکل با متعلق خود صله من موصوله و آن مجموع مبتدا فای جزائیه
که آوردنش بر خبر اینچنین مبتدا ضرور باشد هو مبتدا حسب خبر و مضاف و ہا ضمیر غائب مضاف الیه
مجموع فهو حسبه خبر مبتدای اول بمنزلهٔ جزا قوله پس وی عتاب از من بگردانید و بدرویش آورد و
گفت اینکه گفتی توانگران مشتغل اند در مناهی و مست ملاهی نعم طائفهٔ چنین که گفتی هستند قاصر همت
کافر نعمت ببرند و بنهند و نخورند و ندهند یعنی مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال کننده مناهی بفتح میم
ممنوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار و این جمع منهی ست که بفتح میم صیغهٔ اسم فاعل از نهی است
ملاهی بفتح میم بازیها و این جمع لهو است خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام
و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین و سکون میم کلمهٔ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاه کافر نعمت
یعنی پوشندهٔ نعمت بمعنی ناسپاس ببرند و بنهند یعنی از دست دیگران بزور و تعدی ببرند و در
خزینهٔ خود بنهند و خود نخورند و محتاجان را نمی دهند قوله اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جهان
بردارد باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند یعنی فی المثل بفتحتین میم

وثا مثلثه سپاس شتا آرند نبارد و چون نفی یعنی قحط شود وطوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول
بردارد جهان است چون اکثر نباتات وحیوانات بالای آب بر آیند لهذا الطوفان بنسبت برداشتن
کرده ودر سروری چنین نوشته که با جهان طوفان بردارد این نسخه بی تکلف است اعتماد تکیه کردن
تمکنت بالضم قدرت مالداری یعنی تکیه بر توانگری خود کنند که درین قحط با یکه داریم کفایت کنند بفاقه
مبتلا نخواهیم شد قوله بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست بط را ز طوفان چه باک +
ش مصرعهٔ اول شرط است وجزای آن محذوف وآن اینست هلاک شده باشد مرا هست ای
مرا مال وقدرت هست پس مرا از مصیبت چه اندیشه چنانکه بط را بسبب آنکه شنا ورزی دارد از طوفان
آب باک نباشد قوله شعر و راکبات نیاق فی هوادجها لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب ترجمه
زنان سوار شتر ماده ها در عماریهای خود التفات نکردند بسوی کسیکه فرو رفت در تودهای ریگ
مخفی نماند که ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جهت قید تودهای ریگ آورده شد وقید
شتر ماده ها ازان نمود که ماده به نسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مفلس تمنای دیدار
معشوقان ناقه سوار همراه میگردد وایشان از غرور حسن و دولت بسوی آن بیچاره که در ریگ
صحرای تمام افتان وخیزان می آید توجه نمیکنند همچنین توانگران بسوی مفلسان بی دستگاه التفات
نمیسازند لغت وصرف نیاق بکسر نون جمع ناقه هوادج بفتح اول وکسر دال جمع هودج بالفتح
که بمعنی عماری است لم یلتفتن صیغهٔ جمع مؤنث غائب از التفات غاص بغین معجمه وصاد مهمله ماضی معلوم
از غوص بالفتح که بمعنی در آب فرو رفتن است و اینجا بمعنی فرو رفتن کثب بفتحتین کاف وثای مثلثه وبای
موحده جمع کثیب که بر وزن فعیل بمعنی تل ریگ است واینجا کسرهٔ بای موحده کثب انبجه اشباع
نمایند که یای معروف تلفظ شود ترکیب واو عاطفه بر مضمون بیت سابق راکبات جمع مؤنث سالم
مضاف نیاق مضاف الیه مجموع مضاف ومضاف الیه موصوف فی جار هوادج مجرور ومضاف
وهای ضمیر مؤنث غائب که راجع است بسوی جمع که آن راکبات است مضاف الیه مجموع جار ومجرور
با متعلق محذوف خود که آن لفظ جالسات باشد صفت آن موصوف ومجموع صفت وموصوف یعنی
تمامی مصرعهٔ اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوی راکبات فاعل آن الی جار
من موصوله مجرور غاص فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق
بغاص وغاص با متعلق وفاعل خود صله من موصوله ومجموع مصرعهٔ ثانی خبر مبتدای مذکور این شعر در بحر بسیط
است افاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعهٔ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند که مفاعلن

فعلن مخبون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم تشفقن دیده شده بمعنی مهربانی نکردید پس در نصورت
ابتدا بر وزن مفعولن مقطوع باشد قوله بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند* گویند چه غم گر همه
عالم مردند* بیتش دونان جمع دون بمعنی مردم سفله گلیم بکسر تین کاف فارسی چادر پشمی گلیم بیرون
بردند یعنی از آب بیرون بردند. فاعل گویند دونان و مفعول گویند این عبارت است چه غم گر همه عالم
در آب مردند بصیغه جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چه برای تحقیر است یعنی هیچ غم نیست قوله قومے
برین صفت که بیان کردم هستند و طائفه دیگر خوان نعمت نهاده و صلای کرم در داده و میان بخدمت
بسته و ابرو بتواضع کشاده و در بعض نسخ خوان نعمت گسترده واقع است در نصورت خوان بمعنی
دستر خوان باشد و گستردن خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده ع
چنان پهن خوان کرم گسترد* که سیمرغ در قاف روزی خورد* صلا بالفتح آواز دادن برای دادن
طعام ابرو کشاده ای اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل بسته سجع آوردن از محاسن عبارت است
قوله طالب نام و مغفرت صاحب دنیا و آخرت یعنی نام درینجا بمعنی نیکنامی قوله چون بندگان حضرت
مالک ازمه انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین
ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه* یعنی چون بمعنی چنانچه ازمه بالفتح همزه و کسر زای
معجمه و میم مشدد جمع زمام که بمعنی مهار است انام بالفتح همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و نگاه
دارنده ثغور بضمتین ثای مثلثه و غین معجمه جمع ثغر که بالفتح بمعنی سرحد ملک است که درینجا از خوف دشمن
بیم باشد و در بعض نسخ حوزه واقع شده بفتح حاء مهمله و زای معجمه بمعنی ناحیه و در بعض نسخ ائمه نوشته
جمع امام اعدل بالفتح همزه و سکون عین و فتح دال مهمله اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابوبکر بن سعد
زنگی بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و ضم نون و کسر دال ادام الله ایامه همیشه دارد الله تعالی
زمانه او را ای زمانه سلطنت او را ادام بالفتح میم ماضی معلوم از باب افعال الله فاعل ایام بالفتح
میم مفعول به و مضاف بسوی ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه و یاری دهد نیزه های او را نصر ماضی معلوم
و ضمیر مستتر در وی فاعل و راجع بالله اعلام بالفتح اول و فتح میم جمع علم بفتحتین مفعول به و مضاف بسوی
ضمیر مذکر غائب قوله قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند* که دست جود تو با خاندان آدم کرد*
بیتش بجای پسر یعنی پسر حاصل آنکه تو بر اولاد آدم از پدر هم شفیق تر هستی قوله خدای خواست
که بر عالمی ببخشاید* بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد* بیتش یا خدای ترا برای درستی خلق
بخشائیدن بمعنی ترحم کردن و درین بیت خطاب از غیبت بسبیل صنعت التفات واقع شده تا در لا

کند برکمال تقرب ومحبت ممدوح **قوله** قاضی چون سخن بدینجا رسانید واز حد قیاس اسپ مبالغه درگذرانید **ش** مراد از مبالغه درینجا طول تقریر است در اصلاح مقدمه ما بیهوده بمعنی ضم **قوله** بقضاے حکم قضا رضا دادیم **ش** قضا که مصدر است درینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی بموجب حکم قاضی رضی شدیم **قوله** واز ماضی درگذشتیم **ش** ماضی بمعنی انچه گذشته است یا جراے جنگ و دشنام **قوله** لابد بعد ازین طریق مدارا گرفتیم وسر تدارک بر قدم یکدیگر نهادیم **ش** لابد بضم باء موحده بمعنی ناگزیر و بالضرور مجازاً بالضم میم وجیم وزاء معجمه یکدیگر را جزا دادن ای بدله دادن سخنهاي سخت مجازاً در اصل مجازات بود تا را حذف کرده اند مدارا بالضم میم آشتی کردن وصلح نمودن اینهم در اصل مدارات بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده واضافت سر بسوی تدارک اضافت اقترانی است یعنی سر که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی **قوله** وبوسه چند بر سر وروی همدگر دادیم وختم سخن برین دو بیت کردیم **ش** معنی ظاهر است **قوله** قطعه مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر همبرین نسق مردی **ش** تیره بخت بمعنی بدبخت نسق بفتحتین یعنی دستور وروش ای اگر درین حالت شکایت مردی **قوله** توانگرا چو دل ودست کامرانت هست ＊ بخور ببخش که دنیا وعاقبت بردی ＊ **ش** الف برای ندا دل ودست یعنی طاقت وقدرت وکامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنی خونریزی نظامی فرماید مصرعه بخونریز من لشکر انگیخته ＊ **فائده** از ترکیب اسم وامر چنانکه معنی اسم فاعل واسم مفعول حاصل میشود گاهے معنی مصدری نیز صورت میگیرد پیرو بمعنی پیروی درین مصرعه مصرعه عاقلان پیرو نقطه نکنند ＊ الخ بخور ببخش بتقدیر واو عاطفه ودر بعض نسخ خور وبه بخش واقع شده ودر مصرعه ثانی صنعت لف ونشر مرتب یعنی بخور که حظ دنیا یافتی وببخش که نصیب آخرت حاصل کردے مخفی نماند که بجاے خواهی برد لفظ بردی بصیغه ماضی ازان جهت آورد که امر یقینی را اگرچه وقوعش بزمانه استقبال باشد بصیغه ماضی بیان کنند واین از قسم بلاغت است فافهم ربط وفائده این حکایت در ابتداء همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت وحکمت ونصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنی قدر چیزی نگاه داشتن وطور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت وحکمت بمعنی راست گفتاری ودرست کرداری **قوله** مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد

کردن مال بیش آسایش بکسر حرف چهارم که همزه است در بدل یا بمعنی راحت وآرام قوله عاقلی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد وکشت و بدبخت آنکه مرد وهشت
سوال چون اطلاق لفظ چیست برغیر ذوی العقول باشد درینجا بر بدبخت که از ذوی العقول است
چگونه واقع شده جواب درینجا بمقابله نیک بخت وجود بدبخت بمنزله معدوم وغیر ذوی العقول است
برعایت این لطیفه وحسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی ازکشتن که بمعنی تخم ریختن است
درینجا کنایه از سخاوت ولله دادن که ثمرهٔ آن در آخرت حاصل خواهد شد وهم در دنیا ودر
لفظ کشتن اشارت بآن است که چنانچه کشتن موجب افزونی غله میگردد همچنین بنام خدا دادن
سبب فزونی وافزایش مال است هشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از هشتن قوله بیت مکن
نماز بران هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد ونخورد هیچ پیش هیچ اول بمعنی لاشی و
بی حقیقت یعنی نماز جنازه آن شخص بی حقیقت مکن که او هیچ عمل خیر نکرد وکاف مصرعٔ ثانی برای
بیان وجه عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا که در دنیا هیچ کار نکرد وپس شخصیکه هیچ کار
نکرده باشد جماد است ونماز برجماد درست نیست وخاء لفظ خورد را بفتح باید خواند که بوی فهم
داشته باشد تا قافیه درست گردد قوله نصیحت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن
الله الیک نشنید عاقبتش شنیدی ترجمه آیة نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو
ترکیب احسن بفتح همزه وکسر سین مهمله وسکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال
وضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار ما موصوله مجرور محلاً متعلق باحسن احسن
بفتح اول وسوم وچهارم ماضی معلوم باب افعال الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلا
احسن ماضی با متعلق وفاعل خود صله آن موصول نشنید یعنی قارون پذیرا نکرد عاقبتش شنیدی یعنی
ای مخاطب انجام کار قارون شنیدی که چگونه هلاک شد وقصهٔ قارون باختصار اینست که قارون
عم زاده موسی علیه السلام بود درابتدای حال ایمان داشت وازموسی عمل کیمیا آموخت باین
وسیله کثرت اموالش بمرتبه رسید که بقدر چهل خانهٔ گنج فراهم آمد چون موسی باد اے زکوة امر
فرمود قبول نساخت دبر سرعداوت شده زن فاجره رازر داده مقرر کرد که چون قارون فردا ازکان
بنی اسرائیل حاضر شوند وموسی بوعظ مشغول گردد بزنا متهم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد
هیبت غیبی بران زن غالب آمد پیش موسی آمده گفت که قارون مرا ببلغی بر شوت داده که
بگویم که موسی با من زنا کرده اکنون گواهی میدهم که موسی ازچنین افعال پاک است موسی علیه السلام

باستماع این سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بمناجات برآورد و در حق قارون بد دعا کرد بحکم الهی همان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قوله قطعه آنکس بدینار و درم خیر نیندوخت ✽ سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد ✽ ش سر در سر چیزی کردن خود را بهر طلب آن چیز هلاک کردن است قوله خواهی که ممتع بری از نعمت دنیا ✽ با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد ✽ ش ممتع بضم تاء فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائده و آنچه در بعض نسخ متمتع مثنوی نوشته اند بهتر نیست چرا که کاف بیانیه ساقط میشود و در مصرعه ثانی بجای کاف لفظ چو هم بهتر نیست قوله حکمت عرب گوید جُد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة ترجمه بخش و منت منه زیرا که فائده بسوی تو بازگردنده است چه از نیکنامی دنیا و چه از ثواب عقبی درین صورت خود ممنون باید شد ترکیب جُد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن نهی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جار ان بفتح همزه و فتح نون مشدد یکی از حروف مشبه بالفعل برای تحقیق که ناصب اسم است فائدة بفتح تاء اسم منصوب است الیک جار مجرور عائدة بکسر همزه و رفع خبر ان و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کرده قوله یعنی بخش و منت منه که نفع آن بتو باز گردد قطعه درخت کرم هر کجا بیخ کرد ✽ گذشت از فلک شاخ بالای او ✽ ش بیخ کرد یعنی بیخ قائم کرد و ریشه دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر کسی که کرم بخشش راسخ گردید آثار ثواب او بالای فلک هفتم بجنت میرسد قوله گر امیدواری کزو بر خوری ✽ بمنت منه اره بر پای او ✽ ش کاف برای بیان امید بمعنی ثمر و میوه یا درینجا بمعنی بیخ است و مراد از ان تنه درخت باشد درین مصرعه آخر تلمیح است بمضمون آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله قطعه شکر خدای کن که موفق شدی بخیر ✽ ز انعام و فضل خود نه معطل گذاشتت ✽ ش یای شکر که از اشباع کسر اضافت پیدا شده است در عرض این یا را یای بطنی گویند و یای خدای زائد موفق بفتح فاء مشدد بمعنی توفیق داده شده معطل بفتح طاء مشدد بیکار کرده شده اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تاء دوم برای خطاب قوله بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنی ✽ منت شناس ازو که بخدمت بداشتت ✽ ش معنی ظاهر است قوله حکمت دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفائده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد مثنوی علم چندانکه بیشتر خوانی ✽ چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق بود نه دانشمند ✽ چارپایی برو کتابی چند ✽ ش محقق بکسر قاف اول دانای مسائل

علوم بدلائل وبعض اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاهر
مثل فقه واصول ویاء چهارپای برای وحدت نوع یعنی یک نوع از چارپایه است وبرو کتابی
چند ابقدر عبارت حال است برای چارپایه ومصرعهٔ ثانی مبتدا است ومصرعهٔ اول خبر که
مقدم شده است یعنی چارپایه که بروچند کتاب بارکرده باشد محقق و دانشمند نمیگردد یعنی نتواند که
نه محقق بود نه دانشمند خبر عالم بے عمل باشد که از بیت سابق مستفاد شد وچارپائی بروکتابی چند
خبر دیگر باشد بتقدیر لفظ بلکه یعنی عالم بیعمل نه محقق نه دانشمند است بلکه چارپائی است که برو
کتابے چند بارکرده اند ودرین تلمیح است بمفاد آیه کریمه مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا قوله آن تهی مغز را چه علم وخبر * که برو هیزم است یا دفتر * ش تهی مغز
بمعنی نادان وبے شعور اشارت آن تهی مغز بسوی چارپایه است علم درینجا بمعنی آگاهی است
قوله حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن ش دنیا خوردن درینجا بمعنی
تحصیل دنیا است قوله بیت هرکه پرهیز وعلم وزهد فروخت * خرمن گرد کرد و پاک بسوخت *
ش فروخت یعنی وسیلهٔ حصول دنیا ساخت فروختن پرهیز وزهد آنست که ریاکار بود وفروختن
علم آنکه بطمع منفعت پیش امراء مقدمات باطل را بحق تعبیر نماید گرد کرد بکسر کاف اول فارسی
وبفتح کاف ثانی که عربی است پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت هیچ ازان باقی نگذاشت قوله بیت عالم ناپرهیزگار
کور مشعله دار است ش مشعله یعنی مشعل قوله یهدی به وهو لا یهدی ش یهدی بضم یاء تحتانی وسکون
هاے وفتح دال ودر آخر الف بصورت یا صیغهٔ مضارع مجهول غائب باب ضرب قائم مقام
فاعل واو حالیه یا عاطفه هو مبتدا لایهدی بفتح یاء تحتانی وسکون ها وکسر دال مضارع معلوم
غائب از هدایت که لازم ومتعدی هردو آمده ترجمه راه یافته میشود خلق باو واو راه نمی یابد
قوله بیت بیفایده هرکه عمر درباخت * چیزے نخرید وزر بینداخت ش درباخت بمعنی
ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی گم کرد اوقات عمر بمنزلهٔ نقود است
واعمال صالحه بمنزلهٔ متاع واجناس قوله پند ملک از خردمندان جمال گیرد ودین از پرهیزگاران
کمال پذیرد پادشاهان به نصیحت خردمندان ازان محتاج تراند که خردمندان بقرب پادشاهان
ش لفظ ازان بمعنی ازان درجه چراکه از نبودن خردمندان یعنی وزرای انتظامی ملک
پیدا گشته نقصان عظیم بسلطنت پادشاه خواهد رسید واز نبودن قربت پادشاهان
خردمندان اگر بخوش خوارگی وخوش پوشاکی در تنعم نباشند البته بتوسط ومیانه روی

خواہند گذرانید قولہ قطعہ پند اگر بشنوی ای پادشاہ ٭ در ہمہ دفتر بہ ازین پند نیست ٭ ش دفتر درینجا بمعنی کتاب و ہمہ دفتر مراد از ہمہ کتابہاے مواعظ قولہ جز بخردمند مفرما عمل + گرچہ عمل کار خردمند نیست ٭ ش مخفی نماند کہ خردمند حقیقی آنست کہ دنیا را ہیچ و پوچ داند و خوف خدا ہردم ملحوظ دارد اگرچہ علم ظاہری بسیار نداشتہ باشد مراد از عمل کار حکومت و عہدہ ہاے عمدہ یعنی ہر کہ خردمند کامل باشد عہدہ ہای حکومت اختیار نمیکند چراکہ دران ذلت عزل و محاسبہ و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر تو بالتجا و الحاح عمل باو بدہ اگرچہ عمل کار او نیست بضرورت اختیار خواہد کرد ضرورت او ہمین است کہ اگر اختیار نکنم ملک حوالہ بخردان شود و ظالمان ہر چند خواہند بکنند و رعایا بداد خود نرسیدہ ہلاک شود پس منشاء این ہمہ خرابی من شوم مباد از عقبی ماخوذ شوم قولہ حکمت سہ چیز بی سہ چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی درست و ملک بی سیاست ش درست بکسر دال سبق دادن و در بعض نسخ بحث واقع شدہ و سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت قہر قولہ قطعہ وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی + باشد کہ در کمند قبول آوری دلی ٭ ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید کہ قبول بفتح قاف پذیرفتن یعنی امر را پذیرندہ گردد و مطیع شود قولہ وقتی بقہر گوی کہ صد کوزۂ نبات ٭ گہ گہ چنان بکار نیاید کہ حنظلی ٭ ش گہ گہ مخفف گاہ گاہ حنظل بکسر حاء مہملہ و سکون نون و فتح ظاء معجمہ و نزد بعضی بفتح ظا گیاہی است بغایت خوش رنگ کہ نہایت تلخ باشد و اسہال آرد در تنقیہ مواد بلغمی نہایت مفید بزبان دہلی اندراین گویند قافیہ دل و حنظل جائز نبود مگر بآمدن یاء وصل جائز گردید حاصل آنکہ بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قولہ حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعہد کنی و بنوازی ٭ بدولت تو گنہ میکند بانبازی ٭ ش خبیث بمعنی بد باطن و ظالم التعہد بضم ہا مشدد بمعنی پرورش و محافظت بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت درینجا بمعنی تائید گنہ مخفف گناہ و در بعض نسخ کہ بجاے گنہ لفظ نگہ نوشتہ کہ بمعنی نظر است بہتر نیست چراکہ درینصورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد انبازی بالفتح بمعنی شراکت حاصل آنکہ بتائید تو گناہ میکند عند اللہ در گناہ کردن او تو نیز شریک خواہی شد قولہ پند بر دوستی پادشاہان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان غرہ نباید شد کہ آن بخیالے مبدل شود و این بجوانی متغیر گردد ش اعتماد بکسر تاء فوقانی تکیہ کردن و شین لفظ خوش را برای اضافت مکسور باید خواند غرہ بالفتح و تشدید بمعنی مغرور

واین لفظ عربی است بالکسر والتشدید بمعنی فریفتگی بتصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفته
ومغرور شهرت گرفته ودر بعض نسخ مغرور نوشته واشارت آن بر دوستی بادشاهان چراکه
بعید است در ذکر واشارت این بسوی آواز خوش کودکان خیالی درینجا بمعنی بدگمانی ووهم
فائده هرگاه کودک بجوانی میرسد وبالغ میگردد آواز گران میشود وباریکی ولطافت نمیماند
وبعضی شارحان بلحاظ آنکه با لفظ خیال جواب مناسب است وبجوانی را بخوابی بخای معجمه
وبای موحده خوانده اند واز لفظ خواب بمعنی احتلام مراد داشته اند واینهم بهتر است وخان آرزو
تقریری نوشته که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب وشیرین اطفال است
یعنی سخنهای خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان گذرد وبدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند
وباندک خیال چیزی برگردند وقرب بادشاهی بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی بیند وتعبیر
از تو پرسند وتو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغییر یابد وقرب برود تم کلامه قوله
معشوق هزاردوست را دل ندهی ور میدهی آن دل بجدائی بنهی ش هزاردوست مرکب
لقب است بمعنی کسیکه هزار دوست وآشنا داشته باشد دل ندهی یعنی عاشق نشوی ودل بجدائی
نهادن بمعنی راضی شدن بجدائی یا بایمعنی که روزی از وجدا خواهی شد ومیتواند که از معشوق مراد
بادشاه باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند وباندک حرکتی آزرده
گردد واز جدائی او غم ندارد قوله پند هران سری که داری بادوست درمیان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد وهر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود ش سری بکسر سین
وتشدید رای مهمله ویای وحدت نوع بمعنی راز یعنی چه دانی که وقتی باتفاق زمانه دشمن تو گردد
وراز ترا پیش مردم ظاهر گرداند وازان آفتی بر تو رساند وبدی سخت بدشمن مرسان چراکه
باتفاق زمانه دوست تو شود وترا بسبب آن بدی از وخجالتی وندامتی رو دهد قوله پند رازی که
خواهی نهان ماند باکسی درمیان منه اگرچه یار معتمد باشد که مر آن دوست را دوستان باشند
همچنین مسلسل کسی بر سر تو شفیق تر از تو نباشد ش مسلسل بفتح هر دو سین یعنی سلسله وار که چندین
حلقه ها باهم دگر پیوسته باشند سر بالکسر والتشدید راز قوله قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش
باکسی گفتن وگفتن که نگوئی ش خامشی بضم میم مخفف خاموشی وکاف نفی که نون نافیه
از بالای این کاف محذوف باشد واین را کاف تفضیلیه واستفهامیه نیز گویند وضمیر بمعنی
راز وفکر وخاطر درینجا بمعنی راز است وآنچه بمعنی دل شهرت گرفته مجاز در مجاز است در اصل ضمیر

بمعنی چیپند لاغر و باریک است ماخوذ از ضمر بالضم که بمعنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت آنکه خاموشی بهتر است مگو راز دل خویش با کسی گفتن و باندیشه افشای آن راز مخاطب گفتن که این راز را با کسی مگو راز حکم سیماب دارد مهر گاه که در باطن تو قرار نگرفته در دل غیر چگونه قرار گیرد قوله ای سلیم آب ز سر چشمه به بند ؎ که چو پر شد نتوان بستن جوی ؎ الخ سلیم بمعنی احمق چرا که آدم ابله و کم خرد از آفات غم و اندوه دایما در سلامت باشد یعنی تا در لب است تدبیر بندش آن باید کرد و چون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قوله بیت سخنی در نهان نباید گفت ؎ که بهر انجمن نشاید گفت ؎ الخ نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که آنرا بهر انجمن گفتن نشاید است و واجب الاخفا باشد آنچنان سخن را در نهان هم باکسی نباید گفت که آشکارا گردد قوله حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد الخ و آنچه در بعض نسخ دشمنی بیاء معروف خوانند نزد فقیر بهتر نیست مگر آنکه مجهول خوانند قوله بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا بتملق دشمنان چه [illegible] چه رسد یعنی اعتماد مناسب باشد قوله بیت دوستانم ز دشمنان بتر اند ؎ دشمنان خود علامت دگر اند ؎ الخ چون در مقدمه ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لهذا خود را تمثیل آرند ازین باعث بجای دوستانت لفظ دوستانم آورد و بتر بفتحتین و تخفیف مخفف بدتر که مشدد باشد مبدل بدتر و لفظ خود زائد و علامت دگر اند ای نشان فساد دیگر باشد که آنرا از دشمنی هم بدتر مقصود باید ساخت قوله هر که دشمن کوچک را حقیر پندارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد الخ کوچک هر دو کاف عربی و واو مجهول و فتح جیم فارسی بمعنی خرد که ترجمه صغیر است مهمل بضم میم اول و فتح میم دوم بمعنی بیکار و فرو گذاشته شده قوله قطعه امروز بکش که میتوان کشت ؎ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ؎ الخ در لفظ کاتش کاف برای علت سوال بجای شد لفظ شود و بجای سوخت لفظ سوزد می بایست جواب بعض مقدمات یقینی یا قریب بوقوع را اگرچه بزمانه استقبال تعلق دارند بصیغه ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قوله مگذار که زه کند کمان را ؎ دشمن که به تیر میتوان دوخت ؎ الخ زه کردن کمان بکسر زاء معجمه بمعنی درست کردن چله برای تیر انداختن و فاعل کند دشمن است یعنی دشمن کشتنی را که به تیر او را باید دوخت آنقدر فرصت مده که اول او تیر بر تو اندازد بلکه تو سبقت کن و او را به تیر خود بکش قوله پند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری ؎ مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است ؎

سخن چنین بدبخت ہیزم کش است ٭٭ ش سخن چنین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی ہو صوفات
و بدبخت صفت آن ہیزم کش و درینجا بمعنی ہیزم انداز حاصل آنکہ جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم درمیان قولہ کنند این و آن خوش دگر بار دل ٭٭ وی اندر میان کور بخت و خجل ٭٭
ش این و آن اشارت است بآن دو کس کہ باہم جنگ میکنند وی بالفتح دار و ضمیر غائب
عائد بسخن چنین کور بخت بمعنی بدبخت و بدنصیب خجل بالفتح خاء معجمہ و کسر جیم شرمندہ قولہ میان
دو کس آتش افروختن ٭٭ نہ عقل است خود درمیان سوختن ٭٭ ش نہ عقل است یعنی
اقتضائے عقل نیست و بعد لفظ خود لفظ را محذوف است مراد از سوختن خود را در خرابی
و بلا انداختن ہم در دنیا و ہم در عقبی قولہ قطعہ در سخن با دوستان آہستہ باش ٭٭ تا ندارد
دشمن خونخوار گوش ٭٭ ش آہستہ باش یعنی براز را آواز بلند مگو و لفظ تا برائے ترتیب
فائدہ و گوش داشتن متوجہ استماع شدن قولہ پیش دیوار آنچہ گوئی ہوش دار ٭٭ تا نباشد
در پس دیوار گوش ٭٭ ش کلمہ تا برائے تنبیہ یا برای علت قولہ حکمت ہر کہ با دشمن دوستان
دوستی کند سر آزار دوستان دارد ش سر بکسر را بمعنی خیال قولہ بیت بشوے اے
خردمند زان دوست دست ٭٭ کہ با دشمنانت بود ہم نشست ٭٭ ش بمعنی ظاہر است قولہ حکمت
چون در امضای کاری متردد شوی آن طرف اختیار کن کہ بے آزار تر برآید ش امضاء بالکسر
جاری کردن کار متردد بکسر دال مشددہ اول بمعنی متفکر در کردن و نکردن کارے یعنی آن وجہ
اختیار کن کہ در ان رنج و تکلیف جانی و جسمی بتو نرسد اگرچہ نقصان مال شود یا آنکہ بی آزار
بمعنی کم آزار باشد زیرا کہ بے آزار محض بودن ضرور نیست قولہ بیت با مردم سہل گوے
دشوار مگو ٭٭ با آنکہ در صلح زند جنگ مجو ٭٭ ش سہل گو بمعنی سخن نرم گوینده و یاء گوی
زائد برائے وزن دشوار مگو یعنی در جواب ش سخن سخت مگو و با صلح خواہندہ جنگ تجویز
مکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحدہ است با عبارت سابق ربط ندارد قولہ نصیحت
تا کار بزر برآید جان در خطر افگندن نشاید ش حاصل آنکہ تا دشمن غالب بدادن زر دفع
شود باو کارزار مکن مگر وقتیکہ بزر دفع نشود قولہ عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب
درینجا بمعنی باشندہ ملک عرب السیف بالفتح شمشیر مبتدا است آخر بکسر خاء معجمہ و ضم راء
مہملہ مضاف حیل بکسر حاء مہملہ و فتح یاء تحتانی جمع حیلہ مضاف الیہ یعنی شمشیر کشیدن آخر
حیلہ ہا است حاصل آنکہ بعد از حیلہ ہاے دیگر مقاتلہ جائز است قولہ بیت چو دست از ہمہ

حیله‌ها درگسست همه حلال است بردن بشمشیر دست ش آنچه در اکثر نسخ حیلتی واقع شده
درینصورت یا در آخر حیلتی برای علامت است که درینجا لفظ همه بمعنی هر واقع شده است و لفظ
در زائد است گسست بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول صیغهٔ ماضی است بمعنی جدا شد قوله نصیحت
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزیست در هر استخوان مردی است در هر پیرهن ش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است
بروت بضمتین موی پشت لب بالا که بعربی سبلت میگویند و لاف را ببروت ازان متعلق کرده
که رویهٔ جوانان مردانه است که بوقت دعوی قوت بر کسی دست بر سبلت خود می مالند قوله حکمت
هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را عذاب خدا ش بدی بیاء مجهول وحدت
یا تنکیر در رهانیدن او از عذاب خدا باین وجه میشود که اگر پیشتر زنده ماندی بسبب یا وقت ظلم او
عذاب خدا هم بر ذنب زیاده شدی و دیگر آنکه اگر ظالمی بقصاص کشته شود در عذاب اخروی او تخفیف
متصور میگردد قوله قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم ش
هاء اسم مفعولیت از آخر لفظ پسندیده درینجا برای وزن شعر محذوف است بخشایش بمعنی ترحم
ریش درینجا بمعنی زخم است نه بمعنی زخمی خلق آزار بمعنی آزارندهٔ خلق چرا که آزار در لفظ خلق آزار
امر است نه اسم قوله ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که این ظلم است بر فرزند آدم ش فرزند
اسم جنس است درینجا بمعنی فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم
اشرف المخلوقات است رعایت آن اولی تر است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت
نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین
صواب است ش پذیرفتن بکسر باء فارسی و ضم راء مهمله بمعنی قبول کردن اشارت لفظ آن بسوی
نصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت بهتر و بجا است قوله مثنوی حذر کن زانکه گوید دشمن
آن کن که بر زانو زنی دست تغابن ش تغابن بغین معجمه و ضم باء موحده زیان زدگی
معمول است که بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند و اضافت دست بسوی تغابن
اضافت اقترانی یعنی دستی که مقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت راهی نماید راست چون تیر
ازان برگرد و راه دست چپ گیر ش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب دست راست
چون تیر یعنی راست و هموار مانند تیر که اصلا کجی دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی امر است
از برگردیدن که بمعنی انحراف است قوله حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت را ببرد

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند ش سیر بمعنی بیزار و ناخوش
حاصل آنکه معنی خیر الامور اوسطها نگهدار قوله مثنوی درشتی نگیرد خردمند پیش ❊ نه سستی که
ناقص کند قدر خویش ❊ ش درشتی بشین معجمه سخت مزاجی و تندخوئی بیش بباء موحده بمعنی
زائد از حد و در بعض نسخ بجاے ناقص نازل نوشته بمعنی فرو آینده قوله نه مر خویشتن را فزونی
نهد ❊ نه یکبار تن در زبونی دهد ❊ ش مراد از فزونی تکبر و امتیاز جوئی زیاده از حالت خود
تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی با پدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند ❊ ش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف بمعنی کسی که گوسپندان
چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند بالف و نون
نسبت و در شبانے یاء مجهول وحدت و در لفظ پیرانه هاء برای شباهت یعنی مثل پیران و
بعضی گویند برای نسبت قوله بگفتا نیکمردی کن نه چندان ❊ که گردد چیره گرگ تیز دندان ❊
ش چیره بکسر جیم فارسی و یاء مجهول بمعنی غالب و دلیر و درین لفظ یاء معروف نیز آمده و در
بعض نسخ خیره بکسر خاء معجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک
و دین اند پادشاه بے حلم و زاهد بی علم ش درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی
پادشاه بیحلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد آن ملکی فرمانده
که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار ❊ ش معنی ظاهر است قوله حکمت پادشاه را باید که خشم
بر دشمنان بجدی نراند که دوستان را برو اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس
آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد ❊ ش آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت
روح بسوی خارج دفعة واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و جوشش در قلب و دماغ
پیدا مے آید و طبیعت ازان پریشان میگردد آنگه بکاف فارسی و هاء مظهر مخفف آنگاه زبانه بفتح شعله
درینجا کنایه از ضرر و ندامت و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت است البته خجالت
زده خواهد شد و الا فلا قوله مثنوی نشاید بنی آدم خاکزاد ❊ که در سر کند کبر و تندی و باد ❊
ش کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحده تکبر او بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و
سرکشی ❊ نه پندارم از خاکی از آتشی ❊ ش یاء خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ
خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ میفرماید که گمان ندارم
که تو از خاک هستی بلکه خلقت تو از آتش است قوله قطعه در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی +

گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن مپوش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح
باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح لام و قاف معرب بیلگان بیاء مجهول نام شهری است
در حد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجای بیلقان لفظ طالقان دیده شده و آن
شهریست میان قزوین و ابهر قوله گفت برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؎ یا هر چه خوانده
همه در زیر خاک کن مپوش فقیه بمعنی عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است
چون بر علم عمل نماند بیفائده و بیحاصل است قوله حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتار است
که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد مپوش دشمنی بیاء مجهول توصیفی و کاف اول
بیان آن دشمن و آن خوی بد اوست و کاف دوم برای ربط و ضمیر او راجع بدشمن که خوی
بد است خلاص مصدر است بمعنی رهائی چراکه خوی او همراه اوست هرجا اورا ذلیل خواهد کرد
قوله بیت اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ؎ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد مپوش
یعنی بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوی بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون
این بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون بینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه
افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و هر بیت
خویش اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو با دوستان آسوده بنشین ؎ چو بینی
در میان دشمنان جنگ مپوش درینجا بضرورت قافیه مصرعهٔ ثانی شرط است و مصرعهٔ اول
جزا چراکه بسبب بی اتفاقی همه گر بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله و گر دانی که باهم یکزبانند
کمان را زه کن و بر باره بر سنگ مپوش یکزبان کنایه از متفق کمان را زه کن یعنی چله کمان
برای تیر اندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بباء موحده
بمعنی فصیل قلعه و بمعنی مطلق قلعه هم آید و لفظ بر که ثانی است صیغهٔ امر از بردن و در بعض نسخ
نه بکسر نون واقع شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چه اگر نه
صرف شدن تیر در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلتی فرو ماند سلسله
دوستی بجنباند آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد مپوش یا در آخر حیلتی برای تعظیم
یعنی حیله های کلان یعنی چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست وانماید لفظ آنگه
مخفف آن گاه قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که از احد الحسنیین خالی نباشد
اگر این غالب آید مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی مپوش یعنی کشتن مار بدست دشمن لفوائد که از

دو بیکی خالی نباشد یعنی از یک فائده منجمله دو فائده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بذهن است و اشارت لفظ آن بمار است رستی بالفتح بیاء خطاب بمعنی نجات یافتی احدی بکسر همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یکی و این مؤنث احد است حسنیین بضم حاء مهمله و سکون سین و فتح نون و فتح یاء تحتانی اول و سکون یاء دوم بمعنی دو نیک و این تثنیه حسنی است و حسنی بضم حاء و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مؤنث احسن است قوله بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف ٭ که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان بر داشت شرح معرکه بمعنی شکارگاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است و دل از جان بر داشتن کنایه از برای زندگانی گذاشتن در رضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در جنگ کم توجهی نباید ساخت قوله بیت خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیازارد شرح خبری بخاء معجمه و باء موحده صحیح و چیری بجیم فارسی در ینجا خطا است یعنی خبری که از شنیدن آن کسی آزرده گردد مثل خبر موت کسی یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئی تا دیگری بگوید قوله بیت بلبلا مژده بهار بیار ٭ خبر بد ببوم باز گذار ٭ شرح در بلبلا الف برای ندا بوم طایری منحوس است حاصل آنکه رسانندهٔ خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و آرندهٔ خبر بد مبغوض مثل بوم است لفظ باز اگرچه زائد است مگر از روی بلاغت افادهٔ تاکید میکند و لفظ باز در ینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطف دارد قوله حکمت پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر امور کلی واقف باشی وگرنه در هلاک خود میکوشی شرح چرا که اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت پادشاه ترا بسزا رساند و هم مغضوب الهی و مبغوض خلائق باشی قوله بیت بسیج سخن گفتن آنگاه کن ٭ که دانی که در کار گیرد سخن ٭ شرح بسیج بفتح باء موحده و کسر سین مهمله و یاء مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد و اراده بسیج مضاف است و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنی اثر کند قوله پند هر که نصیحت خود رای میکند بنصیحت دیگری محتاج است شرح خود رای بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هرچه بعقل او پسند آید بکند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگری محتاج است وانچه در اکثر نسخ نوشته هر که نصیحت خود را میکند غلط محض است قوله پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام رزق نهاده است و این کام طمع گشاده شرح فریب بکسر فاء و یاء مجهول بمعنی خدعه در ینجا عبارت از خوشامد مخور یعنی از خوردن در ینجا بمعنی قبول مکن غرور بضمتین فریفتن

دفریفتگی درینجا اضافت غرور بسوی مداح با دنی ملابست است یعنی غروریکه بسبب مدح گفتن
مداح بهم میرسد مخر بفتحتین نهی از خریدن یعنی پسند مکن زرق بفتح زا معجمه و سکون را مهمله
بمعنی مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چراکه در تقریر بعید است و ثانی اشارت بلفظ
این بسوی مداح چراکه قریب است کام بکاف عربی بمعنی حلق یعنی مال و نعمت از تو طمع دارد مدح
گوئی او محض برای منفعت خود است قوله احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش
دمی فربه نماید ش لاشه درینجا بمعنی حیوان کشته از بز و گوسپند کعب بفتح اگرچه شتالنگ را گویند
چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو
است که باران مسلوخ پیوسته باشد دمی بفتح دال و یاء معروف خطاب از دمیدن یعنی
پف زنی معمول قصابان است که ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافته می دمند
و پف میزنند تا ران مسلوخ فربه نماید چون از براهین حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح
مفرط کشاده و بالیده میگردد چنانچه درین حالت قبای فراخ اندکے تنگ میگردد و بهنگام حزن
و خوف مفرط جسم انسان گنجیده و کاهیده میشود چنانچه نعلین تنگ فراخ میگردد و لهذا شیخ میفرماید
که احمق از ستایش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان مسلوخ را در بندگاه ران پف
زنی و فربه بنماید یعنی بر خود بالیدگی احمق پوچ محض است قوله بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوی
که اندک مایه نفع از تو دارد ش الا بفتح همزه بر وزن بلا حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ
تا بمعنی هرگز و زنهار سخن گوی عبارت از شاعر اندک مایه بمعنی اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است
و نفع مضاف الیه و الف لفظ از را در تلفظ ساقط کرده عین نفع را سلامت دارند و عکس
این هرگز نکنند و در مصرعهٔ ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چراکه امید اندک
مقدار نفع از تو میدارد قوله اگر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوب بر شمارد
ش عیوب بضمتین جمع عیب و تا برای خطاب است یعنی دو صد حصه زائد از مدح عیوب ترا بیان
سازد قوله حکمت متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نه پذیرد ش یعنی بدون مواخذه
و اعتراض سخن صحیح و ملیح نمیگردد قوله بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان
و پندار خویش ش غره بالفتح بمعنی فریفته و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن و مدح و ستایش
پندار خیال و گمان قوله حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه یکے جهود و
مسلمان خلاف میجستند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم ش جهود بفتح جیم و ضم ها

واحد است بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذهب قوله طیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من +
درست نیست خدایا جهود گردانم ش طیره بفتح طای مهمله و سکون یای تحتانی بمعنی خشم و غضب و آنچه
در اکثر نسخ طنز بنون و زای معجمه نوشته تحریف ناسخان است قباله بفتح قاف نامه که هنگام دعوی
پیش حریف کنند و بکسر خطا است و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ میرانم میران بیای معروف امر از میراندن
بمعنی کشتن که متعدی مردن است قوله جهود گفت بتوریت میخورم سوگند ٭ اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم +
ش توریت بفتح تای فوقانی و یای مجهول اماله توراة کتابی که بر موسی علیه السلام نازل شده
قوله اگر از بساط زمین عقل منعدم گردد ٭ بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ٭ ش بساط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسیط نوشته بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مهمله نیست شونده اگرچه در صحبت منعدم
سخن کرده اند لیکن چون در کلام اکابر آمده حکم هزار صحبت پیدا کرده آیت کل حزب بما لدیهم
فرحون ترجمه یعنی هر گروه مردم بچیزی که نزد ایشان است شادمانند ترکیب کل مضاف حزب
مضاف الیه مجموع مبتدا باء جاره ما موصوله مجرور متعلق بفرحون موخر لدی ظرف مضاف هم مضاف الیه
با متعلق خود که ای ثابت باشد صلهٔ آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا و در بعض
نسخ این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بسر نبرند
ش و در بعض نسخ جیفه نوشته بجیم و یای معروف و فا بمعنی حیوان مرده بوگرفته بهم بسر نبرند یعنی بموافقت
مدت زمان خوردن را باتمام نرسانند قوله حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر ش
لفظ با بمعنی با وجود قوله درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت ش یای درویشی و توانگری هر دو
معروف مصدری بضاعت بمعنی متاع و حرف با در لفظ ببضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی
با قناعت بهتر از توانگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از توانگری در متاع نجات عقبی
قوله فرد روده تنگ بیک نان تهی پر گردد ٭ نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ ٭ ش
رودهٔ تنگ مراد از رودهٔ مرد قانع نان عبارت از نان بی نان خورش دیدهٔ تنگ کنایه
از چشم بخیل چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را اشتی کلان می فهمد و بسوی نعمت
عقبی التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشمش نیست قوله مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی
گشت ٭ مرا این یک وصیت کرد و بگذشت ٭ ش این ابیات پند علحده است باعتبار ما سبق
تعلق ندارد قوله که شهوت آتش است از وی بپرهیز ٭ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ٭ ش باء
بخود بمعنی بر و لفظ بر زائد قوله در آن آتش نداری طاقت سوز ٭ بصبر آبی برین آتش زن امروز +

ش در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امرد عبارت از ایام جوانی قوله پند هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند ش مراد از توانائی جاه و دسترس و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاهی سختی بیند یعنی کسی ترحم و معاونت او نکند قوله بیت بداختر تر از مردم آزار نیست ٭ که روز مصیبت کسش یار نیست ٭ ش بداختر یعنی بدطالع چه خوش و قوعی سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار یعنی ظالم کاف علت قوله حکمت هرچه زود برآید دیر نپاید ش چه مخفف چیز است نپاید بباء فارسی بمعنی قیام نکند قوله قطعه خاک مشرق شنیده که کنند ٭ بچهل سال کاسهٔ چینی ش خاک مشرق یعنی در خاک مشرق امی در ملک مشرق که چین و بعضی جزائر چین باشد چرا که چین از همه ولایات بطرف مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ وغیره آن یا غیر مصنوعی و مراد از چهل سال مدت دراز و کنند بمعنی سازند چرا که کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است حافظ فرماید ٭ گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ٭ گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ٭ قوله صد بروزی کنند سفالان ٭ لاجرم قیمتش همی بینی ٭ ش سفال بفتح سین و تشدید فا بمعنی کلال که ظروف گلین میسازد در سروری بجای سفالان در بغداد نوشته و در نسخهٔ هندوی در مرو نوشته که نام شهریست و در بعض نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخهٔ اول و چهارم بهتر است قوله قطعه مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد ٭ آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز ٭ ش مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ مرغ و اطلاق لفظ مرغ بر خروس و ماکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران و هند شهرت تمام دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و کنجشک وغیره در حالت نوزادگی تا مدت برای خود روزی نطلبند و آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبری ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چه رسد و تمیز مخفف تمییز است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شد ضعیف قوله آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید ٭ وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز ٭ ش مراد از ناگاه مدت قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ناجائز لهذا کس در ینجا بمعنی بالغ و شعورمند است و یا در کسی برای وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوی بچهٔ مرغ خانگی که بعید است و اشارت این بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و لوغ یعنی بچهٔ مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعورمند میگردد و هیچ مرتبه و بزرگی نمیرسد بخلاف بچهٔ آدمی که بدیر صاحب شعور میشود از ین سبب در فضیلت از همه مخلوق بالا شد حتی که خلیفهٔ الهی گشت تمکین بمعنی وقار و آهستگی مضاف است و فضیلت عطف است

و به لفظ تمکین حرف با سببیه و بگذاشت بتحریک کاف فارسی و تسکین آن هر دو طور صحیح و اگر تمکین و فضیلت بواو عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد و درینصورت تمکین مجاز ابمعنی عزت و مرتبه باشد قوله آبگینه همه جا یابی ازان قدرش نیست ٭ لعل دشوار بدست آید ازانست عزیز ٭ ش آبگینه درینجا مراد ازنگینه زجاجی زجاج بضم زا معجمه و دو جیم عربی لفظ عربی است بهندی کانچ گویند قوله چند کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید ٭ ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر درآمدن سر زیر و پا بالا شده از بلندی به پستی افتادن و درینجا مراد از ذلت عظیم و تباهی کار قوله قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان ٭ که آهسته سبق برد از شتابان ٭ ش سبق بردن بمعنی پیشی گرفتن و غالب آمدن و آهسته بمعنی آهسته رفتار و شتابان بمعنی دونده و تیز رفتار و مصرعه ثانی در سروری شرح عربی چنین واقع شده مصرعه که مرد آهسته بگذشت از شتابان ٭ مگر درین نسخه بکسره که میان موصوف و صفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد قوله سمند بادپا از تگ فروماند ٭ شتربان همچنان آهسته میراند ٭ ش سمند اسپ زرد رنگ و بادپا بمعنی تیز رفتار صفت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان بادشاه است دلالت بر قوت دارد تگ بالفتح و بکاف فارسی بمعنی دویدن و بکاف عربی نیز آمده قوله حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی ٭ ش پیرایه بیاء معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به ٭ که زبان در دهان نگهداری ٭ ش کمال مضاف و فضل که بمعنی علم است مضاف الیه و لفظ آن به متعلق مصرعه ثانی است زبان در دهان نگهداری بمعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان فضیحت کرد ٭ جوز بی‌مغز را سبکساری ٭ ش حاصل آنکه راز بید انشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود و راز بی‌مغزی جوز از سبکی وزن ظاهر میگردد و جوز را بهندی اکهروت نامند و سبکسار بر زیر سبک صفراست بزیادتی الف قوله قطعه دیگر خری را ابلهی تعلیم میکرد ٭ بر و بر صرف کردی سعی دائم ٭ ش لفظ بر زائد دائم همیشه و پیوسته قوله حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی ٭ درین سودا بترس از لوم لائم ٭ ش حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع با بله بمعنی او و سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بر وزن قوم بمعنی ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی ملامت کننده و حاصل آنکه درین کار سودائیان از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار ٭ تو خاموشی بیاموز از بهائم ٭ قطعه هر که تامل نکند در جواب ٭ بیشتر آید سخنش ناصواب ٭ ش تامل بضم میم مشدد فکر

ناصواب یعنی نادرست قوله با سخن آرای چو مردم بهوش ❊ یا بنشین همچو بهائم خموش ❊ ش
بهائم بکسر همزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است قوله حکمت هر که با دانا تر از خود مجادله کند تا بپندارند
که دانا است بدانند که نادان است ش داناتر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث رای لفظ داناتر را مکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم و فتح دال جنگجوئی درینجا
مراد از مباحثه قوله بیت چون درآید به از توئی بسخن ❊ گرچه به دانی اعتراض مکن ❊ ش به از تو مجموع
لقب باشد برای شخص که به از تو باشد و یای مجهول برای تنکیر و همزه برای رفع التقای ساکنین که
به از تو و یای تنکیری بود قوله حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند ش چون دیدن در محاورهٔ اهل لسان
بمعنی ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک از وجود نیاید یا آنکه نیکی از
روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند قوله مثنوی گر نشیند فرشته با دیو ❊ وحشت آموزد و خیانت
و ریو ❊ ش مراد از دیو شیطان است ریو بیای مجهول بر وزن دیو بمعنی مکر و فریب قوله از بدان
نیکوئی نیاموزی ❊ نکند گرگ پوستین دوزی ❊ ش نیکوئی منسوب به نیکو که مزید یای است
بزیادت واو پس نیکوئی اعمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نهانی پیدا مکن
که ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد فائده هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند
و تخم نیفشاند ش بفتح نون بمعنی مشابهت میدارد گاو راند بسکون نون با غنه یعنی قلبه رانی کرد
قوله حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمغز بضاعت را نشاید ش مراد از بیدل
شخصی است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بیمغز میوهٔ بی مغز باشد مثل
بادام و پسته و جوز اسمانی که اکثر پوچ باشد و جوز هندی که ناریل باشد آنچه از اینها بیمغز خالی
برآید و میتواند که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پایداری نداشته باشد
درینصورت بجای لفظ بضاعت لفظ دباغت اولی است بهر کیف کنایه از کسی است که بظاهر آراسته
و باطن خراب باشد قوله نکته نه هر که در مجادله چست در معامله درست ش نون نفی بر مجموع
ساری است مجادله درینجا مراد از لقلقهٔ زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و
تدریس یعنی این کلیه نیست که هر که لقلقهٔ لسانی خوب باشد او در علم نفس الامر هم خوب باشد
قوله بیت بس قامت خوش که زیر چادر باشد ❊ چون باز کنی مادر مادر باشد ❊ ش
بس بباء موحده بمعنی بسیار اوقات و مراد از مادر مادر عجوز مسنه و زال ضعیفه و این باعتبار
تواری اکثر نسا است قوله بیت اگر شبها همه شب قدر بودی ❊ شب قدر از همه بیقدر بودی ❊

ش شب قدر باضافت و بی اضافت شبی باشد میان تمامی شبهای سال که عبادت آن شب
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگرچه در تعین آن اختلاف بسیار است مگر
قول راجح همین است که شب بست هفتم رمضان است حاصل آنکه بالفرض اگر تمامی شبهای سال
حکم شب قدر داشتی شب قدر که شب بست هفتم است بسبب تیرگی و تاریکی که ماه دران مفقود
میشود از همه بی قدر بودی قوله بیت گر سنگ همه لعل بدخشان بودی * پس قیمت لعل و
سنگ یکسان بودی * ش یعنی اگر همه سنگها بدخشان ملکی است میان کوهستان مابین
هندستان و توران شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بدخشان است و لفظ پس بباء فارسی
برای تفریع قوله حکمت نه هر که بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد
نه پوست ش حاصل آنکه کار بباطن است نه بظاهر و شناختن باطن بسیار دشوار است قوله قطعه
توان شناخت بیک روز در شمائل مرد * که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم * ش شمائل بفتح
شین معجمه و کسره همزه عادتها یعنی از عادات و اخلاق از پایه علم شناختن ممکن است قوله
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو * که خبث نفس نگردد بسالها معلوم * ش ایمن امال
آمن بمعنی بیخوف مباش بفتح میم غره فریفته خبث بالضم بدی قوله نصیحت هر که با بزرگان ستیزد
خون خود ریزد قطعه خویشتن را بزرگ پنداری * راست گویند یک دو بیند لوچ * ش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول
لفظ ترکی است که بفارسی او را بین گویند و احول کسی که سیاهی چشم او بدرجه نهایت باشد
یک شئی را دو بیند و الا فلا قوله زود بینی شکسته پیشانی * تو که بازی کنی با قوچ * ش
قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکی است یعنی
چنانکه از کجی چشم غلط بینی باشد که آدمی را یک چیز دو بنظر می آید همچنین از کجی چشم باطن که
منجمله امراض معنوی است حقیقت خود از دیگران اعلی و بهتر می بیند قوله حکمت پنجه زدن با شیر
و مشت زدن بر شمشیر کار خردمندان نیست بیت جنگ و زور آوری مکن با مست * پیش
سرپنجه در بغل نه دست * ش سرپنجه بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد
حاصل آنکه با شخصیکه قوی تر از تو باشد مجادله مکن قوله ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است
در هلاک خویش ش هلاک مصدر است بمعنی کشتن یار بمعنی معاون قوله قطعه سست بازو بجهل
می فگند * پنجه با مرد آهنین چنگال * ش سست بازو بمعنی کسیکه بازوی او ضعیف باشد

وحرف با بر لفظ جهل سببیه می فگند بفتح نون وچنگال بفتح جیم فارسی آهنی چنگال بمعنی شخصیکه
پنجه قوی وسخت داشته باشد قوله قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن * که رود با مبارزان
بقتال * ش سایه پرورده عبارت از پرورده ونعمت ناکشیده مبارز بضم میم وکسر را مهمله
وبعده زا معجمه بمعنی سپاهی دلاور که در میدان جنگ بروز وظهور کند قتال بکسر کارزار قوله حکمت
بی هنران هنرمندان را نتوانند دید چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغله
بر دارند * ش مشغله بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح غین معجمه شور وغوغا قوله پیش آمدن نیارند
ش یعنی پیش آمدن طاقت نیارند واین نیارند نفی مضارع از آریدن نیست که مترادف
آوردن باشد بلکه نفی مضارع یارستن است که مترادف توانستن باشد فافهم قوله یعنی چون
سفله بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد * ش بر نیاید یعنی غالب نشود وحرف با بر لفظ
خبث سببیت وشین ضمیر بمعنی خود در پوستین افتادن باصطلاح در عیب جوئی افتادن
است یعنی بسبب بد باطنی خود در پی بدگوئی وعیب جوئی میشود قوله بیت کند هر آینه غیبت
حسود کوته دست * که در مقابله گنگش بود زبان مقال * ش هر آینه بدون حذف یای
تحتانی مخفف هر آئینه که بدو یاء تحتانی است بمعنی بهر نوع وبهر آئین یعنی بالضرور وغیبت بفتح عین
مهمله ودر آخر تاء خطاب بمعنی عیب گوئی تو حسود بفتح حاء مهمله بمعنی حاسد وضمیر شین راجع بحسود
کوته دست مقال بفتح مصدر میمی است یعنی گفتگو وبتوانند که غیبت بکسر غین معجمه وتاء مصدری
باشد ودر مصرعه اول تعقید لفظی یعنی حاسد کم زور در عقب تو عیب گوئی تو البته خواهد کرد چراکه
رو بروی تو از خوف تو زبان گفتگوی بی نطق محض میگردد پس گنگی او علامت عجز اوست
بر غیبت او تحمل او لی تر است قوله حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد * ش
سر بمعنی خیال وآرزو قوله بیت چون نیاید نصیحت در گوش * اگرت سرزنش کنند خموش +
ش فاعل کنند محذوف است وآن مردم خلائق اند قوله حکمت اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی
در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی * ش یاء نبودی تمنائی شرطیه است ویاء نیفتادی
در جزا تابع آن قوله حکمت حکیمان دیر خورند تا هضم کلی شود وتداخل طعامین نگردد قوله
عابدان نیم سیر * ش برای چستی عبادت چراکه سیری کامل بدن را سست گرداند قوله زاهدان
تا سد رمق * ش سد بفتح سین وکسر دال مشدد برای اضافت رمق بفتحتین راء مهمله ومیم
بمعنی بازداشتن بقیه جان از خروج ومراد از سد رمق غذای بغایت قلیل است تا تصفیه

و تزکیه خوب بهم رسد. قوله و جوانان تا طبق و پیران تا عرق ش یعنی جوانان باظهار قوت خود بحدی خورند که طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند که انسان بسیار ضعیف وقتیکه طعام بسیری خورد گرمی در بدن ظاهر میشود و عرق می آید قوله اما قلندران چندان خورند که در معده جاے نفس نماند و بر سفره روزی کس ش قلندر بمعنی فقیر آزاد بقید شرع قوله بیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب ٭ شبی ز معدهٔ تنگی شبی ز دل تنگی ٭ ش بند بمعنی قید و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معده تنگی بیاء مجهول زائده بمعنی شکم پر و ممتلی از بسیار خوردن طعام و دل تنگی بیاء معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و پیچ و تاب نیافتن طعام قوله حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه ش چراکه زنان اکثر خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیاده خواهند کرد قوله بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان ٭ ستمگاری بود بر گوسپندان ٭ ش حاصل آنکه عاقبت ظالمان ظلم است بر مظلومان قوله حکمت هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است ش یعنی هر که را دشمن بطوری پیش آید که کشتن او دران وقت سهل باشد و دران صورت نکشد دشمن خویش است قوله بیت سنگ بر دست و مار بر سر سنگ ٭ نکند مرد هوشیار درنگ ٭ ش قید مار بر سر سنگ ازان کرده که چون مار بر جای سخت باشد ضرب کما حقه واقع میشود والا فلا قوله گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند که در کشتن بندیان تامل اولی ترست بحکم آنکه اختیار باقی است توان کشت و توان هشت اگر بی تامل کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل آن ممتنع باشد ش یعنی بخلاف این قول که بالا بیان کردیم چون صیغهٔ ماضی بعد توان واقع شود معنی مصدری پیدا کند لهذا کشت و هشت بالکسر ماضی هشتن که بمعنی بگذاشتن است نیز بمعنی مصدری محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کرده شده و همچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قوله مثنوی نیک سهل است زنده بیجان کرد ٭ کشته را باز زنده نتوان کرد ٭ ش نیک سهل است یعنی بسیار سهل است قوله شرط عقل است صبر تیرانداز ٭ که چو رفت از کمان نیاید باز ٭ ش فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است که بقرینه تیرانداز محذوف شده قوله حکمت حکیمی که با جاهلی در افتد باید که توقع عزت ندارد ش حکیم عبارت از عالم است چراکه جاهل قدر عالم نداند قوله اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که جوهری را میشکند ش زبان آوری بمعنی کثرت کلام و طلاقت لسان قوله فرد نه عجب گر فرو رود نفسش ٭

عندلیبی غراب هم نفسش * پیش فرو رود نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش محبوس شود ای حالت نزع
او را پدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عندلیبی است که زاغ هم قفس او باشد و اگر ضمیر شین
در لفظ نفسش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد و یاء مجهول برای وحدت یا آنکه یاء
ابهامی و توصیفی باشد که کاف بیانی از بعدش محذوف شده درینصورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب است
غراب بضم غین معجمه زاغ و لفظ قفس بسین و صاد هر دو طور درست در کتب فارسی بیشتر بسین مهمله
مستعمل شود قوله قطعه گر هنرمند ز اوباش جفائی بیند * تا دل خویش نیازارد و درهم نشود +
ش اوباش جمع بوش بقلب مکانی میان باء و واو بمعنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد
استعمال کنند و مجازاً بمعنی بد و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ بدگوهر اگر کاسه
زرین شکند * قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ش بدگوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود
قوله حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس ش جوهر
درینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمه و باء موحده
لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بعربی وحل گویند نفیس پاکیزه همان بالفتح یعنی همان نفیس است
چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر قوله استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع
ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری درینجا بمعنی ذهن و ذکاوت
است و تربیت بمعنی تعلیم و نامستعد بکسر عین و تشدید دال است مگر فارسیان تشدید حرف
آخر را ادا نمیکنند درینجا بمعنی غبی و کند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فائده
هرچه بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و لفظ های
آن نمی‌نویسند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی
بصورت یا نویسند و برای تنبیه خط نحنی که در حرف آخر همزه گویند بالای آن می نگارند همچنین
قاعده درینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دائره و صائم و فائق و زائد امثله جمع شمائل
و فوائد و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فقرتین مذکورتین اینست که کسیکه ذهن عالی
دارد و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هرچند که برو تعلیم صرف شود همه ضائع و [illegible]
در هر امر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن چون بنفس خود هنری
ندارد با خاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری و آنچه در اکثر نسخ نسبتی واقع شده
بهتر نیست در سروری نسب بفتحتین است و همین اولی است و کاف برای علت عالی نسب

بودن چراکه هر چیز که از چیزے پیدا شود چیز اول بمنزلهٔ پدر است و ثانی بجاے پسر پس خاکستر
فرزند است و آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد اظهر و مبین
و ماسواے آن کرهٔ نار بالای هر سه کرهٔ عناصر دیگر است حتی که محدب کرهٔ نار مماس مقعر فلک
قمر است و یاء مجهول در آخر لفظ جوهری براے تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی یکسان بمقدار
است و این تمثیل فاضل زادهٔ جاهل است قوله قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است
ش قیمت درینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترقی بمعنی بلکه و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی
عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چه نی چیزی محقر است بلکه از جهت کمالی است که در ذات خود
موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاهل زاده فاضل است قوله مثنوی چو کنعان را
طبیعت بی هنر بود ۔ پیمبرزادگی قدرش نیفزود ۔ ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام
که کافر بود و نام شهری که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیمبر مخفف پیامبر قوله هنر بنما اگر داری نه گوهر
گل از خار است و ابراهیم از آذر ۔ ش در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است لفظ داری متعلق بهنر است
و گوهر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر هنر در نفس خود داری آن هنر را بنما و شرافت آبا و اجداد
را پیش مکن که آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکه کنعان را پیمبرزادگی هیچ
بکار نیامد و پدر حضرت ابراهیم آذر نام کافر بود که بتها تراشیده میفروخت و همچنین گل
با این محبوبی از خار است قوله حکمت خردمندی را اگر در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نه بندد
شگفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عبیر از گند سیر فرو ماند ش یاء مجهول در
خردمندی براے وحدت یا نکره اجلاف بالفتح و جیم بمعنی بے هنران چه این جمع جلف است
که بالکسر بمعنی هر چیز یکه میان تهی باشد مجازاً بمعنی احمق و بی هنر و بی خیر شگفت بکسرتین و کاف
عربی و فارسی هر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی که بصورت سینهٔ بط سازند و بطور سارنگی
نوازند دهل بفتحتین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نشود و ظاهر نگردد عبیر نوعے از خوشبوی
مرکب که آنرا خشک بر جامه پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و آنچه بعضے
عنبر خوانند بنون و باء موحده بهتر نیست چراکه سجع سیر از دست میرود گند بفتح کاف فارسی
بمعنی بوے بد و در هندی گنده بدال مخلوط بهاء بمعنی مطلق بو همین سبب خوشبوفروش را
گندهی میگویند قوله مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت ۔ که دانا را به بے شرمی بینداخت
ش بلند آواز نادان بتقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی

اظہار تکبر کرد و کاف علت ولی شرمی عبارت از عدم حیا و ادب بیند آخت یعنی در مباحثہ
خاموش کرد قوله نمیداند که آهنگ حجازی ٭ فرو ماند ز بانگ طبل غازی ٭ بنش آهنگ
آواز یکه پیش از سرائیدن مقام سرودی بہمان بحر سرود مقصود برکشند بہندی الاپ نامند
حجاز نام مقامی ست منجمله دوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با سارنگ مطابقت دارد
غازی بازیگر که بر رسن ولی بر آید بہندی نٹ گویند و طبل حجاز آ درینجا بمعنی دہل ست که غازی بوقت
بازی می نوازد و صوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکه طبل غازی بمعنی نقاره که غازیان برائے
ہیبت کفار در معرکۂ جنگ نوازند قوله حکمت مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید بش بوئیدن
بمعنی بو دادن و بو بدماغ گرفتن ہر دو آمده درینجا بمعنی اول ست عطار آنکه عطر فروشد و عطر بش
بالکسر بمعنی خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک و آنچه در مردم بمعنی فرد
شہرت گرفته اصطلاح متاخرین ست بمناسبت آنکه بعض ادویه خوشبو نزد دوا فروش ہم باشد
یعنی مشک آن بہتر که از تیزی بوئے خود کمال خود ظاہر نماید نه آنکه مشک جعلی را مشک فروش
مدح و ستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاہر میگردد حاجت بخودستائی نیست
قوله دانا چون طبلۂ عطار ست خاموش و ہنر نما ٭ و نادان چون طبل غازی ست بلند آواز و
میان تہی بش طبلہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال الثقیل و تشدید با موحده قوله قطعه عالم اندر
میان جاہل را ٭ مثلی گفته اند صدیقان ٭ بش جاہل درینجا بمعنی جنس جاہل است تا لفظ
درمیان صادق آید و لفظ را بمعنی برای مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغۂ مبالغه
بسیار راست گو یعنی برای این مجموعه که عالمی درمیان جاہلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن در
بیت ثانی مذکور ست و در بعض نسخ مصرعۂ اول چنین واقع شد مصرعه عالمی درمیان جہالان ٭
ظاہرا این نسخه خطا ست چرا که جہال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاہل ست مکرر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کراہیت نیست مگر میتوانند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کنند اول آنکه فارسیان در بعض محل
جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوراست حوران جمع آرند و آمالها جمع آمال که
جمع امل ست دوم آنکه جہال بالفتح و التشدید صیغۂ مبالغه جاہل است بمعنی سخت جاہل درینصورت مصرعه
ثانی بلحاظ معنی مقدم ست بر اول و لفظا برعایت قافیه موخر افتاده و در بعض نسخ مصرعۂ اول
چنین بنظر آمده مصرعه عالم اندر میانۂ جہال ٭ درینصورت حاجت بتوجیہات نمی افتد
قوله شاہدے درمیان کوران ست ٭ مصحفی در سرای زندیقان ٭ زندیق بکسر زا معجمه

بمعنی ملحد کہ بسبب ایمان ندارد و آنچہ در بعض نسخ بجاے سراے لفظ کنشت واقع شدہ بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمہ و تاء فوقانی بمعنی عبادتخانہ کفار این نسخہ بہتر نیست چرا کہ زندیق با کعبہ و کنشت ہر دو سر و کار ندارد و آنچہ در بعض کتب نوشتہ است کہ زندیق معرب زندیہ است و زندیہ کسی باشد کہ اعتقادش بر زند کتاب زرتشت آتش پرست باشد درین صورت کنشت بمعنی آتشخانہ باشد قولہ نصیحت دوستی کہ بعمری فراچنگ آرند نشاید کہ بیکدم بیازارند ش دوستی بیاء مجہول وحدت و ہمچنین عمرے مراد ازان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست آرند قولہ بیت سنگے بچند سال شود لعل پارہ ٭ زنہار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ ٭ ش ہمزہ در آخر پارہ قائم مقام یاء وحدت است و لعل پارہ بقلب اضافت بمعنی پارۂ لعل و لفظ تا بمعنی ہرگز با وجود کلمۂ زنہار براے تاکید امتناع مکرر آمد قولہ حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است کہ مرد عاجز بدست زن فرارش فرار بالفتح و تشدید راء مہملہ اول بمعنی گریزندہ و در بعض نسخ بجای فرار گربز واقع شدہ بضم کاف فارسی و ضم باء موحدہ و در آخر زاء معجمہ بمعنی مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاہر بز و در بعض نسخ گریز یا آمدہ بمعنی کسیکہ عادت او گریختن باشد قولہ بیت در خرمی بر سرای ببند ٭ کہ بانگ زن ازوی بر آید بلند ٭ ش یعنی خوشی و خرمی در آنخانہ اصلا نخواہد آمد راہش مسدود باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحہ مصرعۂ اول چنین واقع است مصرعہ در خرمی بر سرای است بند ٭ و این بی تکلف درست می آید قولہ حکمت رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جہل و جنون ش فسون اگرچہ مخففا فسون است مگر بمعنی فریب مستعمل میشود و درینجا مکر و فسون بعطف تفسیری واقع شدہ و در بعض نسخ فنون نوشتہ است مآل ہر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنی زور و قوت بدنی یعنی مفلسی کہ راے و فکر بکمال رسائی داشتہ باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اہل دنیا او را مکار و مزور قرار دہند و نادانی را کہ قوت و زور بدنی بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی کند اہل عالم او را مجنون نسبت کنند قولہ بیت تمیز باید و فرہنگ و راے آنگہ ملک ٭ کہ ملک و دولت نادان سلیح جنگ خداست ٭ ش تمیز در فارسی بیک یا تحتانی ہم جائز بمعنی فرق کردن میان دو چیز متجانس فرہنگ ادب و قانون دانی رای مآل اندیشی

سلیح بکسر سین مهمله و کسر لام و یاء مجهول اماله سلاح حاصل آنکه گاهی ملک و دولت نادان
بباعث قتل و آزار او میگردد قوله حکمت جوانمردی فاسق که بجور دو ید به از عابدی که ببرد
وبنهد ش جوانمرد بمعنی آدم سخی و با مروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از وظاهر شود
قوله حکمت هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده ش
ترک دادن بمعنی ترک کردن و گذاشتن محاوره اهل زبان است این دو فقره دو معنی دارد
معنی اول ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت
ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شهوت در اصل بمعنی
خواهش و جلب منفعت است از شئی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنی
هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از زاهدان شمرده شوم و مقبول خلق گردم پس
آن شخص از شهوت حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است
افتاده زیرا که خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا
گوشه نشین است ❊ بیچاره در آئینه تاریک چه بیند ❊ ش یعنی عابدیکه برای قبول خلق
گوشه عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزله آئینه فولادی بی صیقل است
تجلیات الهی چگونه مشاهده کند و بیچاره از روی ترحم طنزی گفت که احمق محض است قوله حکمت
اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد ش خیل بالفتح در فارسی بمعنی بسیار و انبوه
مستعمل میشود و یاء مجهول در خیلی و سیلی برای تفخیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیلی عظیم قوله یعنی آنکه
دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاه دارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد
ش دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنی کوچک گاهی
بواو نویسند تا بخرد که بمعنی عقل است التباس نشود و دمار بالفتح هلاک که مردم هلاکی گویند قوله شعر
فقطر علی قطر اذا اتفقت نهر ❊ و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه
متفق شود نهر است و نهر بسوی نهر هنگامیکه جمع شود دریا است ترکیب فاء حرف تفریع قطر
بدون تاء بضم راء مهمله مبتدا علی جار قطر مجرور از متعلقات شرط مؤخر که آن اذا اتفقت است
اذا کلمه شرط اتفقت فعل ماضی معلوم مؤنث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوی قطر اول
فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برای یکون تامه که آن مقدر است جزای
شرط مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا اتفقت علی قطر یکون نهر و بر همین

قیاس مصرعه دوم و در آخر هر دو مصرعه ضمه رای مهمله را که حرف ردی است یعنی اشباع نمایند که واو
متلفظ شود سوال تانیث ضمیر الفقت و اجتمعت که راجع است بسوی قطره و نهر که هر دو مذکراند چگونه
درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بملاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مونث
آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بر وزن فعولن بضم لام و باقی ارکان
سالم یعنی هر مصرعه بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول
چنین نوشته اند قطرة علی قطرة اذا اتفقت نهر اخطای محض است چراکه از بحر خارج میشود قوله پند
عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم نشود و جهل
آن مستحکم شود سفاهت بفتح نادانی و اینجا مراد کلام بی ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است
بعد سفاهت محذوف عامی بتشدید میم منسوب بعامه باسقاط تای تانیث چه تای تانیث وقت
نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شهرت دارد یعنی جاهل آید بلحاظ آنکه
اکثر جاهل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیجا را از جاهل تحمل نکند چراکه هیبت این پیش مردم
کمتر شود و سبک گردد و جهل او مستحکم شود و نازان شود که عالم را جواب دادن نتوانست سوال صواب
آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیراکه استحکام لازم است یعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید
مگر در صحیح لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده و او را زیراکه لازم
بحرف جر متعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند بایں صورت فتح کاف درست میگردد
قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ✤ فزون گرددش کبر و گردنکشی ✤ لطف ملایمت
و نرمی خوشی بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش
نخورند چون بمیرد نامش نبرند یعنی کسیکه در زندگی خود بتقریبی از تقریبات طعام مردم نخوراند
چون بمیرد نامش به نیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی مصر
سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکندش ای تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد
می آمده باشد صدیق بالکسر و التشدید یعنی بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چراکه
در تعبیر است خوابها بسیار راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع
بقرات سمان الخ در خشک سالی ای در قحط مصر که هفت ساله بود قوله لذت انگور بیوه داند
نه خداوند میوه ش چراکه بیوه محتاج است قوله مثنوی هر که در راحت و تنعم زیست ✤ او چه داند که
حال گرسنه چیست ✤ راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی قوله حال درماندگان کسی داند ✤ که باحوال خویش

درمانده ✽ ش درماندگان محتاجان درماند یعنی بدرستی حالات خود از باعث مفلسی عاجز مانند
قوله قطعه ایکه بر مرکب تازنده سواری هش دار ✽ که خر بارکش سوخته در آب و گل است ✽ ش
سواری بیا و خطاب هش بالضم مخفف هوش و کاف برای بیان جملهٔ مطویه یعنی هوشدار بر مقدمه
که خر بارکش من تشنه و گرسنه در عقب من برای آب و گل بدشواری تمام می آید مبادا که در آب و
گل بیفتد مرا بآهستگی رفتن ضرورست تا از حالش آگاهی داشته باشم سوخته مراد از تشنه و گرسنه
خر بارکش موصوف و سوخته صفت آن و نیز میتوانند که خر مضاف و خارکش بمعنی هیزم فروش
مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه
که خر بارکش پیر که پایش بگل است ✽ وانچه در نسخ عامه چنین نوشته که خر خارکش مسکین در
آب و گل است خطای محض است قوله آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ✽ کانچه از روزن
او میگذرد دود دل است ش همسایه موصوف و درویش صفت آن کاف علت قوله پند
درویش ضعیف حال را در تنگی خشکسال مپرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی
و معلومی در پیشش ش مرهمی بر ریش نهادن مراد از تسلی خاطر شکسته اش کردن و معلوم
کنایه از نقد و زر قوله قطعه خری که بینی و بارش بگل درافتاده ✽ بدل برو شفقت کن ولی مرو
بسرش ✽ ش شفقت بفتحات ثلاثه قوله کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ✽ میان
به بند چو مردان بگیر دم خرش ✽ ش دم بضرورت وزن بتشدید واقع شده و در بعض نسخ
ذنب مرقوم است بضم دال بمعنی دم مرجع ضمیر شین از جهت کمال وضوح محذوف است
و آن مالک خر است قوله دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از
وقت معلوم ش محال بضم میم انچه ناممکن باشد محال عقل باضافت انچه ناممکن باشد
نزد عقل سلیم بیش اول بیای موحده و ثانی بیای فارسی وقت معلوم انچه حقتعالی را معلوم است
از اجلی که در علم الهی است قوله قطعه قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ✽ بشکر یا بشکایت
برآید از دهنی ✽ ش قضا اراده الهی دگر نشود ای متبدل نشود سوال برآمدن ناله و آه
در شکایت ظاهر است لیکن در شکر برآمدن آن چه وجه دارد جواب اول آنکه درینجا فقط شکایت
مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر بمعنی اصلی دخلی ندارد چنانکه
جامی در قصهٔ زلیخا میفرماید مصرعه برفته باغ را از خوب و ناخوب ✽ رفتن جای از ناخوب باشد
و خوب را کسی نمی روبد جواب دوم آنکه گاهی در شکر حصول نعمت عظیم که اصلا امیدش از سابق

نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریه و ناله بسر می‌رسد قوله فرشته که وکیل است بر خزاین باد +
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی ۞ ش وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیه السلام است
و وکیل درینجا بمعنی موکل است قوله حکمت مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید ش
مقامر بضم اول و کسر میم دوم و قاف بمعنی قمار باز مخفی نماند که مدار قمار بازی قدیم بر سه
بجول است که بهندی پانسه نامند بر هر چهار پهلو هر سه بجول نقش ها بدین تفصیل می باشند هر جا
یک مقابل آن هر پهلوی پانسه دیگر شش و بر طرفے دو و مقابل آن بر جانبے یک پنج چون
بعد افگندن بجول هر سه پهلو شش نقش دار بالا بر آمده هژده نقوش جمع شوند و این داو از
همه فائق و افزون تر است و هر گاه که هر سه بجول نقش واحد واقع شوند همگی سه حاصل آیند
که بهندی تین کانے گویند و این از همه داو ها کمتر است لهذا شیخ میفرماید که کارهاے دنیا
اکثر موافق خواهش نباشند بخواهد که نقش سه شش آید که هژده باشند برخلاف آرزو
او سه یک می آیند که همگی سه باشند قوله حکمت ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب
اجل مرو که جان نبری ش بخوری بباء موحده زائده با ثبات و نبری بنفی و مطلوب اجل
براے آن گفت که موت هر دم در تعاقب انسان است قوله قطعه جهد رزق ار کنی و گر نکنی +
برساند خداے عز و جل ۞ ش جهد بالفتح کوشش و درینجا امتناع از جهد مفرط است
که حرص باشد چرا که درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست قوله در شوے
در دهان شیر و پلنگ ۞ نخورندت مگر بروز اجل ۞ ش شوی بمعنی روی و درینجا رفتن
باراده مقصود نیست بلکه از روی اتفاق است قوله حکمت معصیت از هر که صادر شود
ناپسندیده است و از علماء ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون
باسیری برند شرمساری زیاده باشد ش معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یاے تحتانی
گناه و فسق قوله مثنوی عامی نادان پریشان روزگار ۞ به ز دانشمند ناپرهیزگار ۞ ش
لفظ عامی بتخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است
بر نادان بحذف واو عاطفه یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذو الحال
دانشمند بمعنی عالم قوله کان بنابینائی از ره اوفتاد ۞ وین دو چشمش بود در چه اوفتاد ۞
ش در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرا که در ذکر بعید است و دو چشم کنایه
از علم و جاه عبارت از معصیت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان

دوم عدم مثل حمایت بمعنی نگهبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است
و آن دم که حقیقتش فرو رفتن و بر آمدن باد است وجودی بیاء مجهول وحدت بمعنی هستی حاصل آنکه
بنای جان بر باد است اعتماد را نشاید و حیات دنیا هستی است درمیان دو عدم یکے
عدم سابق دوم فنای لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین
عدم کما ان الطهر بین دمین دم یعنی وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب
طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد طهر بالضم ایام پاکی زن دوم
بالفتح درینجا کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند
مثل حرف باء موحده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنی حمار است که چارپای
معروف است و لفظ تا برای ترتیب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و در
تعریض است یعنی بنگر مرتبه احمق اند درینصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوی شما یعنی
با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برای شما دشمن است ظاهر ترکیب
همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جحد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در وی فاعل آن
الیکم جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنین منادی مضاف نون جمع از جهت
اضافت ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن انّ مصدریه لا تعبدوا
فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در وی مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن
انّ بکسر و تشدید میخواهد اسم و خبر را ها مضموم ضمیر مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو
عدو خبر ان و موصوف و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت ان قوله بیت بقول دشمن
پیمان دوست بشکستی ببین که از که بریدی و با که پیوستی مثل دشمن کنایه از شیطان
و مراد از دوست حقتعالی پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی
لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم بمعنی واصل شدی و در صورت متعدی وصل کردی
معامله خود را و مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عروض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه
ساکن است لهذا اندکے سکته و قصر واقع شده و این قدر قصور در بعض بحور جائز است
قوله حکمت شیطان با صلحان بر نمی آید و سلطان با مفلسان مثل مصلحان بضم میم و کسر لام
نیکوکاران قوله مثنوی دانش بده آنکه بی نماز است گرچه دهنش ز فاقه باز است

ش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است **قوله** کو قرض خدا همی گذارد
از قرض تو نیز غم ندارد ش در لفظ کو کاف برای علت در نسخهٔ مخدومی بعد این دو بیت مذکور این بیت
مسطور است **قوله** امروز دو مرده پیش گیر در مرکن ٭ فردا گوید که تربلی از اینجا برکن ٭ ش در سروری
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمیشود و بهر تقدیر دو مرده بمعنی بقدر بر داشتن
دو مرد و مرکن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن و تربلی از اینجا برکن اصطلاح بامعنی
که شخصی محقر را از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بی سر و پا را که پروای عبادت
ندارد در چنین حالت باشد که گاهی از افلاس تغار دیگران را با جرئت برسر کشند و وقتیکه
تونگری دست دهد از غایت عجب خدا فراموشی بخدام کنایه میفرمایند که تربلی از اینجا
برکن و نیز نوشته اند که معنی این بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال و هنگام ضرورت
و دو مرده بمعنی اشتهای دو مرد و مرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب بازخواست و تربلی
برکن بفتح کاف اصطلاح رندان و لوطیان است بمعنی پشم برکن حاصل آنکه بی نمازان
خدا فراموشی و بد معاملگی هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود
میکشد و بوقت طلب بازخواست قرض بدشنام و فحش مستعد جنگ میگردد **قوله** حکمت
بنانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد ش نانهاده مراد از آنچه در قسمت
نباشد و نهاده بمعنی مقسوم **قوله** بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات ٭ بچند محنت و
خواری نخورد آب حیات ٭ ش ظلمات بضم ظای معجمه و ضمهٔ لام تاریکی ها و این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جائز است لفظ بچند محنت و خواری متعلق مضمون مصرعهٔ
اول است ظلمات در منتهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک است چهل روزه راه و
گویند که در آن تاریکی چشمهٔ آب حیات است **قوله** حکمت صیادی روزی در دجله ماهی نگیرد و
ماهی بی اجل در خشکی نمیرد ش دجله بالفتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص در بغداد
و بمعنی مطلق رود نیز می آید **قوله** بیت مسکین حریص در همه عالم همی رود ٭ او در قفای رزق
و اجل در قفای او ٭ ش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین در صورت
کسره که میان موصوف و صفت میباشد ساقط میگردد **قوله** حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود
است و درویش صالح شاهد خاک آلود ش معنی این هر دو فقره ظاهر است **قوله** این دلق موسی
است مرقع و آن ریش فرعون است مرصع ش اولا اشارت این بسوی درویش صالح و ثانیا

اشارت لفظ آن بتونگر مرقع بمعنی پارچه پارچه بهم دوخته مرصع بمعنی جواهر نشانده و هر دو تشبیه
در عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی درویش صالح دلق موسی است که بظاهر قدر و قیمتی
ندارد و در معنی بغایت معظم و توانگر فاسق ریش فرعون است که بظاهر پر تکلف و در حقیقت بی حقیقت
گویند که فرعون در هر موی ریش خود جواهر گران بها میکشید چنانکه در رشته میکشند قوله حکمت
شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب ش شدت درینجا سختی و رنج فرج
بفتحتین و جیم عربی بمعنی گشایش و آسایش و بهتر آن است که فرح بفتحتین و حاء مهمله باشد
سرور و فرحت تا کراهتی که بالتباس مکروه است بر طرف شود نشیب پستی و مراد از سر در
نشیب زوال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه و مائل بسوی پستی باشد زود دفع شود قوله قطعه
هر کرا جاه و دولت است بدان ه خاطر خسته در نخواهد یافت ش بدانکه بدان بفتح
با معیت در اصل بآن است بواو عاطفه حالیه متعلق مصرعه ثانی است و خسته درینجا مجازاً
بمعنی محتاج است یعنی هر کرا جاه و دولت حاصل است و حال آنکه بآن دولت دلجوئی محتاجان
نخواهد کرد قوله خبرش ده که هیچ دولت و ملک ه بسرای دگر نخواهد یافت ش مراد از
سرای دگر عالم آخرت و درین تعریض است که گویا مخاطب از کمال غفلت آنچنی را انکار
قوله حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن ش حسود بفتح اول بمعنی حسد کننده و بخیل بخل کننده
یعنی شخص حاسد رسیدن نعمت حق به بنده نمیخواهد و در حق آدم بیگناه بد خواهی میکند
قوله قطعه مردکی خشک مغز را دیدم ه رفته در پوستین صاحب جاه ش مردکی بکاف تحقیر
و یاء وحدت خشک مغز بمعنی دیوانه و سودائی رفته بهاء اسم مفعول حال است برای مردک
پوستین مراد از مذمت و بدگوئی قوله گفتم ای خواجه گر تو بدبختی ه مردم نیک بخت را چه گناه
ش یعنی باو گفتم که اگر تو از تقدیرات الهی مفلس و بی نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیبان
بکدام خطا بد میگوئی قوله قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود ه که آن بخت برگشته خود در بلا است
ش الا بفتحتین کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز حسود بفتح حاسد کاف علت
و لفظ خود زائد و میتواند که بخت برگشته لفظ اضافت و مضاف باشد بسوی خود فک کسره
اضافت از لفظیکه آخرش های مختفی باشد جائز است قوله چه حاجت که با وی کنی دشمنی ه
که او را چنان دشمن در قفا است ش ضمیر با وی و او راجع بحسود و اشارت چنان
دشمنی بطرف بخت برگشته و یاء مجهول دشمنی برای تعظیم یعنی دشمن کلان قوله حکمت تلمیذ

بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در ش تلمیذ بالکسر بمعنی شاگرد معرب تلمیذ بالفتح که فارسی است چه وزن فعلیل بالفتح درکلام عرب نیامده مگر بالکسر وارادت دربنجا بمعنی طلب صادق و اگر از تلمیذ مرید مقصود کنند هم بهتر ومراد از عاشق بی زر بی نصیب است چراکه عاشق بی زر بمطلوب نمیرسد و مرغ بی پر بمحل مقصود رسیدن نمیتوانند چراکه مقصود از علم عمل است علم بمنزلهٔ درخت است و عمل بجای ثمر و در خانهٔ بی در هر دزد که خواهد درآید همچنین بخاطر زاهد بی علم هر خطره باطل که درآید هیچ چیز مانع آن نمیشود چه مانع خطرات واهیهٔ شیطانی علم است قوله مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بمثناهٔ فوقانی هموار و نرم خواندن با ادای حروف از مخارج وحفظ وقوف سورت پاره از کلام الله که بالای او بسم الله باشد یعنی از فرود آمدن قرآن مراد آن است که مردم عمل بر معنی آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند نه بتکلف آواز خواندن سوره را که در مصحف نوشته است قوله عامی متعبد پیاده رفته است وعالم متهاون سوار خفته ش متعبد عبادت کننده متهاون بکسر واو سستی کننده در عمل حاصل آنکه پیاده اگرچه بدیر میرود مگر آخر بمنزل میرسد وسوار اگرچه بزودی رفتن میتواند لیکن چون در راه بخفت بمنزل نتواند رسید قوله حکمت عاصی که دست بردارد به از عابدی که عجب در سر دارد ش عاصی کسیکه نافرمانی کند دربنجا مراد از شخصیکه در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبه کند یا آنکه بدعا دست بردارد و بدرگاه الهی متضرع شود یا آنکه بسلام وتواضع مردم دست بردارد یا آنکه بداد محتاجان دست بردارد وغرضکه چهار معنی دارد عجب بالضم تکبر وغرور قوله بیت سرهنگ لطیف خوی و دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار ش سرهنگ بمعنی سپاهی دلدار بمعنی راضی دارندهٔ دلهای مردم قوله حکمت یکی را پرسیدند که عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل ش چون از عالم عمل صادر نیاید دال بر غفلت است همچنین علم لغو و بیکار شد و چون غرور در طبع راسخ گشت ببدخوئی وتحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبی ولذت معنوی ندارد بزنبور بی عسل تشبیه پیدا کرد قوله بیت زنبور درشت بی مروت را گو باری چو عسل نمیدهی نیش مزن ش معنی ظاهر است قوله حکمت مرد بیمروت زن است وزاهد با طمع رهزن ش رهزن غارتگر مسافران قوله قطعه ای بناموس کرده جامه سفید * بهر پندار خلق ونامه سیاه ش مخفی نماند که درین بیت در علت جامه سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بناموس و دیگر بهر پندار خلق چون تاکل معنی

این هر دو واحد است پس یکی ازین هر دو زاید محض باشد لهذا التقریر معنی اینست که لفظ بناموس
از راه طنز لقب است و کرده جامه سفید متعلق بمضمون مصرعهٔ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفه
حالیه حاصل آنکه ای گرفتار ننگ و ناموس دنیا تو که جامه سفید کرده ظاهر خود را آراسته برای
پندار خلق که ترا نیک پندارند پس حال اینست که و حقیقت ازین عمل ریائی نامهٔ اعمال خود را
سیاه ساختهٔ چرا که ریا منجمله شرک است فافهم قوله دست کوتاه باید از دنیا ٭ آستین چه دراز
چه کوتاه ٭ ش اکثر فقراء وزها د برای وضو نماز پنجگانه آستین ها کوتاه دارند و اهل دنیا برای
زیب و آرایش آستین های دراز پر تکلف سازند قوله حکمت دو کس احسرت از دل نرود و پای
تغابن از توکل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته ٭ ش یعنی هرگز پای که از
زیان زدگی در گل اندوه فرو رفته است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباه میشود
فائده قلندر در اصل کلندر بود بمعنی چوب سطبر و طویل که پس هر دو تخت در اندازند تا بصدمه
قومی در گشاده نگردد با بدال کاف با قاف شهرت گرفته چون فقیران از آزادی و بی تعلقی و بی نفیری
حال با آنچوب صاف و استوار مشابهت دارند لهذا بقلندر مسمی شدند وارث درینجا مراد کسی
است که از اسلاف میراث کثیر یافته باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف
مال است لهذا چنین گفته و قید وارث ازان کرده که او را اینقدر مال با زیاد بدست نخواهد آمد
قوله قطعه پیش درویشان بود خونت مباح ٭ گر نباشد در میان مالت سبیل ٭ ش یعنی
اگر درمیان درویشان مال تو وقف فی سبیل الله نباشد خون تو پیش درویشان قلندر
مباح گردد پس هرگاه که معاملهٔ قلندران چنین باشد کسی چگونه درمیان ایشان نشسته
مال خود را محفوظ دارد و این قطعه هر سه بیت تفاطیق دوم مضمون عبارت سابق واقع شده
که وارثی با قلندران نشسته قوله یا مرو با یار ازرق پیرهن ٭ یا بکش بر خانمان انگشت
نیل ٭ ش مخفی نماند که لفظ یا در فارسی از حروف عاطفه است و افادهٔ تردید کند گاهی بر
معطوف علیه و معطوف هر دو آید چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس درین صورت مدخول
دوم مثبت باشد و مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافهم فانه من الواجبات ازرق
بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکه بتقدیم رای مهمله بر زای
معجمه گویند غلط محض خان و مان اول مخفف خانه است و ثانی بمعنی رخت و متاع و انگشت نیل
کشیدن بر چیزی در اصطلاح بمعنی ترک کردن آنچیز که رنگ نیل نقول بد دارد زیرا که رنگ

غم و ماتم است قوله یا مکن با پیلبانان دوستی * یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل * مثل درخور بمعنی لائق یعنی خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد قوله حکمت خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خورده انبان خویش بلذت تر مثل یکی ازین دو فقره بچهار سجع مرصع است فصاحت این بر بلیغان محتجب نیست عزیز بمعنی ارجمند و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق که بمعنی جامهٔ کهنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ جامه درینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنی کهنه یا باشد درینصورت مناسب بل انسب آنست که جامه را بتاویل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامها بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردد مخفی نماند که بفارسی در تعریف جمع مطابق آوردن صفت بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدهٔ عربی که دران تطابق شرط است خورده بواو و بدون واو ریزه هر چیز درینجا مراد از ریزه های نان انبان بالفتح زنبیل و آن ظرفی باشد چرمی بصورت مشک که مسافران ولایت باراده سفر در وی دست نان روغنی و شیرین پخته دران پر نمایند قوله بیت سرکه از دست رنج خویش وتره * بهتر از نان ده خدا و بره * مثل دست رنج بوقف تا بمعنی مزدوری مضاف است و خویش مضاف الیه و تره بعد او عاطف معطوف است بر سرکه بضرورت وزن بفاصله افتاده ده خدا بالکسر بمعنی خداوند ده تره بفتحتین سبزهٔ خوردنی بره بفتحتین و تخفیف و گاهی بتشدید هم می آید بمعنی گوسپند از ابتدا تا ششماهه معمول قدیم بوده است که مقدمان مواضع و دیهات برای عامل و حاکم بره و روغن وغیره سامان ضیافت می آوردند قوله حکمت خلاف راه صواب است و عکس رای اولی الالباب دارو بگمان خوردن و راه نادیده رفتن مثل اولی الالباب صاحبان دانش یعنی دارو را تا برنفع آن یقین نباشد نباید خورد چرا که بعض ادویه در حق بعضی مفید و در حق بعضی مضر و در حق بعضی قاتل باشد قوله امام مرشد محمد غزالی رحمة الله علیه را پرسیدند که چگونه درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم مثل امام بمعنی پیشوا مرشد راه راست نماینده محمد نام غزالی بفتح غین معجمه و تخفیف زای معجمه نسبت و ایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است غزاله دهی است از مضافات طوس که غزالی منسوب بدوست و بعضی بتشدید زای معجمه نوشته اند چه غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند با ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بوده

لهذا باو منسوب شد نه این قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنه پانصد و بست
هجری بوده است منزلت بمعنی درجه و رتبه قوله قطعه امید عافیت آنگه شود موافق عقل ۝
که نبض را بطبیعت شناس بنمائی ۝ ش عافیت بفا و یای تحتانی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس
عبارت از طبیب قوله بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن ۝ دلیل راه تو باشد بعز دانائی
ش ذل بضم و تشدید لام بمعنی ذلت دلیل رهبر و رهنما و حرف با در لفظ بعز بمعنی طرف و جانب
و عز بالکسر و تشدید زا معجمه بمعنی عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضی نسخ نوشته تا آن ضعیف است
قوله حکمت هرچه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد به پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت را زیان
دارد ش هر آئینه بمعنی بهر وجه تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این تا موم را
قوله قطعه چو لقمان دید کاندر دست داود ۝ همی آهن بمعجز موم گردد ۝ ش لفظ همی افاده
استمرار میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زای معجمه مخفف معجزه و معجزه صیغه
اسم فاعل است از اعجاز و تای تانیث بمعنی خرق عادت از نبی که عاجز کننده کفار باشد از
انکار یا از جواب معجزه داود علیه السلام بود که آهن بدست ایشان مثل موم نرم میگشت
لهذا زره سازی میکردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیه مطبوع گردد معمول است
که مجهول را تابع معروف میکنند نه بالعکس قوله نپرسیدش چه میسازی که دانست ۝ که بی پرسیدنش
معلوم گردد ۝ ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بداود میتواند که در مصرعه ثانی راجع بسوی زره باشد
یعنی بلقمان قوله پند از لوازم صحبت یکی آنست که یا خانه بپردازی یا با خانه خدا در سازی
ش بپردازی از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و در سازی از درساختن است که بمعنی
موافقت کردن است خانه خدا باضافت بالقلب بمعنی خداوند خانه یعنی وقتیکه بملاقات کسی
بخانه اش درآئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف و غیره نگاه مکنی و جز بصاحب خانه متوجه
بدیگرے نباشی یا بخداوند خانه موافقت کنی و رضاے او حاصل نمائی قوله قطعه حکایت
بر مزاج مستمع گوی ۝ اگر دانی که دارد با تو میلے ۝ ش حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع
بکسر میم دوم شنونده اگر دانی یعنی بشرطیکه دانی میل بالفتح رغبت و خواهش و در آخر یاء مجهول
زائده یا برائے وحدت یعنی یک گونه میل قوله هر آن عاقل که با مجنون نشیند ۝ نگوید جز
حدیث عشق لیلی ۝ ش نشیند در اینجا بمعنی می نشیند و این حال حکائی است حدیث سخن
لیلی بیای مجهول در آخر اماله لیلی است که در اصل لیلاء بوده است بالف ممدوده که در آخر

همزه دارد چه مؤنث افعل صفتی که بمعنی لون و عیب داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون
سیاه که مذکور سیاهی داشت لهذا بدین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اختیاراً بیندازند
لیلاء را با ماله لیلی بیای مجهول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجهول را معروف خواندن فصیح است
ازین باعث بیای معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفی عظیم دارد قوله حکمت هر که
با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر کسی بخرابات رود
بنماز گزاردن منسوب گردد بخمر خوردن ش طبیعت بمعنی عادت و خوی متهم بفتح ها تهمت زده
خرابات بمعنی شرابخانه که بیشتر در پیش بیرون شهر و ویرانه میبود قوله مثنوی رقم بر خود بنادانی کشیدی +
که نادان را بصحبت برگزیدی ش یعنی نام خود را بجز نادانان نوشتی قوله طلب کردم ز دانایی یکی
پند مرا فرمود با نادان مپیوند ش دانائی بیای مجهول وحدت و در بعض نسخ دانایان و در مصرعهٔ
ثانی مرا گفتند قوله اگر دانای دهری خر بباشی ٭ و گر نادانی ابله تر بباشی ش یعنی اگر دانای یکتا
زمانه هستی از صحبت نادان خر شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر بالفرض نادان هستی در صورت
عدم اختلاط نادان نادان تر نگردی اگرچه ابله لفظ عربی افعل تفضیل از مصدر بلاهت است مگر فارسیان از
معنی تفضیل تجرید کرده بمعنی بی دانش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است لهذا وقت تفضیل لفظ تر
بران زیاده کنند چنانکه گویند او از غالم ابله تر است قوله حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش
گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نپیچد ش حلم بمعنی تحمل و بردباری مهار بکسر
و بفتح اگرچه در اصل بمعنی چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر درینجا مجازاً بمعنی رسنی است
که بمهار بسته باشد فرسنگ مسافت سه کروه قوله اما اگر درهٔ هولناک پیش آید که موجب هلاک
باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمام از کفش درگسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام
درشتی ملاطفت مذموم است ش دره بفتحتین و تخفیف و هاء مختفی راهی که عرض در صحرا یا
درکوه مطاوعت بفتح و او فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی مذموم بذال معجمه
بمعنی بد و نامعقول قوله و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند ش
یعنی طمع تغلب و تسلط خود بیشتر کند قوله قطعه کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش ٭
و گر ستیزه کند در دو چشمش افگن خاک ٭ ش مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن
یعنی در مقابله او زیاده تر ازان لطف بجایش اختیار کن و در بعض نسخ بجای افگن لفظ
آگن نوشته اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن قوله سخن بالطف و کرم با درشتخوی

نگوید که زنگ خورده نگردد بگر بسوهان پاک + ش یعنی بادرشت نعلی نرم خوئی مکن قوله حکمت
هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند پایه جهلش معلوم کنند ش یعنی دو شخص
در سخن باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایه علم او معلوم کنند پس
باید که حاضرین ازین دخل او پایه جهل او بشناسند قوله قطعه ندهد مرد هوشمند جواب +
مگر آنگه کزو سوال کنند + ش سوال بضم اول وفتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن
از صراح قوله گرچه بر حق بود فراخ سخن + حمل دعویش بر محال کنند + ش فراخ سخن بجای
معجمه موقوف بمعنی مرد پرگوی و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه
او در دعوی سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود دعوی او را گمان بر محال کنند و گویند که
دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و آنچه در اکثر نسخ بجای فراخ لفظ مزاج
نوشته اند بمیم و جیم خطا است قوله حکایت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه
هر روز پرسیدی که ریشت چون است و نپرسیدی که کجا است دانستم ازان احتراز میکنند
که ذکر هر عضوی روا نباشد ش ریشی بیاء وحدت یعنی جراحتی که از دنبل بهم میرسد درون جامه
کنایه از موضع مستور شاید که شیخ درینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد ش
یعنی هر که سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد و جوابش نیز قبیح باشد پس باید که
آن شخص از زشتی جواب رنجیده نشود چراکه خطا از دست قوله قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است + باید که بگفتن دهن از هم نگشائی + ش نیک بمعنی مرتبه کمال و کما حقه عین
بکسر نون مضاف و صواب مضاف الیه عین بمعنی خلاصه و ذات و حقیقت قوله گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی + به زانکه دروغت دهد از بند رهائی + ش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده
را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز مناقض
نمیشود چراکه در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بحق خود
قوله حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند ش ضربت بتاء مصدری
بمعنی ضرب لازب بکسر زاء معجمه و باء موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود چه لزوب بضمتین بمعنی ثابت
شدن و چسپیدن بچیزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب زخم کارد و شمشیر را گویند و هر ضربی
که ازان خون بر آید و جلد بدن دریده شود چراکه اینچنین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویا آن ضرب ببدن چسپیده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه بشود مضارع از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و انیقدر عبارت که اگر جراحت درست شود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که داخل متن گردیده است حاصل آنکه دروغ نباید گفت که دروغ گفتن اثر بد کمانی بحال گوینده میگذارد که تا حیاتش رفع نمیشود قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد نماندش چون درینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یاء مجهول در لفظ دروغی ایجا نیست یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داغ کرده شده و نشان کرده شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب علیه السلام پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جاے پاره میشد. این سخن آرائی شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوب علیه السلام فرزندان را بلکه آراسته است نفس های شما کارے را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید دو بار مذکور شده یکی درهمین احوال که نوشته شده دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف علیه السلام فراوان و محتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب علیه السلام این خبر شنیده براے گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین نام داشت برو اتهام دزدی پیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نمود برادران نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب علیه السلام را ظاهر شده بود اعتماد برین راست نماند و بازهمان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه حق تعالے باز درین مقام از فرموده یعقوب علیه السلام خبر میدهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دوم آورده اند ترکیب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمه اضراب سولت صیغه مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوی ضمیر کم امرا مفعول سولت فا حرف

تفریح صبر مبتدا جمیل خبر آن قوله قطعه کسی را که عادت بود راستی ؎ خطای رود درگذارند زو +
دگر مشتهر شد بقول دروغ ؎ دگر راست باور ندارند زو ؎ ش مشتهر بکسر ها صیغه اسم فاعل
بمعنی شهرت یابنده و در ابتدای مصرعهٔ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر بار باور بفتح واو بمعنی
یقین قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق
خردمندان سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس ش اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر
کائنات بمعنی مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی خوارتر و مخفی نماند که حق شناس
صفت کاشفه است برای سگ چرا که هر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی
است چرا که هر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس میخواست که بجای ناسپاس بی سپاس
بودی چرا که نفی مصدر را با اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بیعلم و بی زر جواب چند الفاظ خلاف القیاس
هم آمده اند و این منجمله است چنانکه ناهنجار و ناامید قوله قطعه سگی را لقمهٔ هرگز فراموش +
نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ ؎ ش یای مجهول در سگی برای تنکیر و همزه در آخر لقمهٔ قائم مقام
یای وحدت نوبت بمعنی بار و کرت قوله دگر عمری نوازی سفله را ؎ بکمتر چیز آید باتو در جنگ +
ش حرف بای موحده در لفظ بکمتر بمعنی برای یا بسبب قوله حکمت از نفس پرور هنروری
نیاید و بی هنر سروری را نشاید مثنوی مکن رحم بر گاو بسیار خوار ؎ که بسیار خوار است
بسیار خوار ؎ ش بسیار اول و دوم بمعنی بسیار خورنده و سوم بمعنی بسیار ذلیل قوله چو گاو ار
همی بایدت فربهی ؎ چو خر تن بجور کسان در دهی ش لفظ ار برای مهمله بمعنی اگر و همی زاید قوله حکمت
در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت
تنگ دل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی ش انجیل کتاب
عیسی علیه السلام معرب انگیل که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی
و سکون لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال دارنده بمال یعنی غمگین
می نشینی بسبب حال خود و در بعضی بجای حال لفظ ملال نوشته اند قوله قطعه گه اندر نعمتی مغرور
و غافل ؎ گه اندر تنگدستی خسته و ریش ؎ ش بر سر هر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتی یاء
خطاب و در تنگدستی مصدری قوله چو در سراء و ضراء حالت اینست ؎ ندانم کی بحق پردازی از خویش +
ش سراء و ضراء بفتح سین مهمله و فتح ضاد معجمه و تشدید هر دو راء مهمله بمعنی راحت و رنج و این هر دو
لفظ در اصل بالف ممدوده است یعنی سراء و ضراء فارسیان بالف مقصوره خوانند یعنی همزه آخر

ظاہر نمیکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا ر خطاب است بمعنی حال تو پردازی بمعنی
مشغول شوی چه پرداختن بمعنی مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و تمام
کردن و لفظ از برای تجاوز قوله حکمت ارادت بیچون یکے را از تخت شاہی فرو آرد
و دیگری را در شکم ماہی نگاہدارد ش بیچون بمعنی بی کیفیت و بی مثل و آن الله تعالی است
در فقرۂ اول اشارت بسلیمان علیه السلام که دیوی انگشتری ایشان برده بود و مدتے از
تخت شاہی جدا ماندند و در فقرۂ دوم اشارت بیونس علیه السلام که چهل روز در شکم ماہی
زنده ماندند قوله بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ؂ ور خود بود اندر شکم حوت
چو یونس ؂ ش مونس بضم و کسر بمعنی رفیق و انیس حوت بضم حاء مهمله و تاء فوقانی ماہی یونس
بضم نون و کسر آن و فتح آن ہر سه آمده درینجا بکسر نون باید خواند تا حرکت توجیه که حرکت
ماقبل روی است مختلف نگردد و درین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت درینجا
بند بلا و حبس شدید است قوله اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر در کشد ؂ اگر غمزۂ لطف بجنباند
بدان را به نیکان در رساند ش سر در کشد یعنی سر و گردن را از خوف بسوے سینه
و دوش در کشد و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلۂ لفظ در آید کشیدن بجانب
اندرون باشد و اگر بصلۂ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزه اشارۂ چشم و ابرو نیکان
یعنی بجاے نیکان قوله قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند ؂ انبیا را چه جای معذرت است ؂ ش
معذرت بکسر ذال معجمه عذر و پوزش نمودن چه جای معذرت است یعنی ہیچ جای معذرت نیست
است ہیچ طاقت عذر نباشد قوله پرده از روی لطف گو بردار ؂ کاشقیا را امید مغفرت است
ش یعنی از روی لطف پرده بر داشتن را سوال کن که بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنی فاجر و بدکار است و کاف علت قوله حکمت ہر که بتادیب دنیا راه
صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید ش تادیب ادب دادن مراد از تادیب اندک سزا دادن
است درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیره
و مراد از راه صواب راه نیکی است قوله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر ترجمه بچشانیم این کافران را از عذابهاے کوچک سواے عذابهاے بزرگ. مراد
از عذابهاے کوچک عذابهای دنیا است مثل قتل و جزیه و اسر تا ایشان دیده از کفر توبه
کنند و مراد از عذاب بزرگ احراق نار جهنم ترکیب لام برای افادۂ معنی حال و نزد بعضے

برای تاکید نذیقن مضارع متکلم مع الغیر با نون تاکید مشدد مفتوح است از باب افعال و ضمیر
مستتر درو فاعل هم بالضم مفعول من جار تبعیضیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل
صفت آن دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت
آن قوله بیت پند است خطاب مهتران آنکه بند ۞ چون پند دهند نشنوی بند نهند ۞ ش
خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بباء فارسی
بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بباء عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست
و پا قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از انکه پسینیان
بواقعه ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینیان جمع پیشین مراد
سلف و سابقین و اقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان
مثل زدن بفتحتین مطابقت دادن ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه نرود مرغ
سوی دانه فراز ۞ چون دگر مرغ بیند اندر بند ۞ ش فراز بمعنی پیشتر و بیتواند که زائد باشد
و خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جای که دران دانه فراز کرده باشند این هم بهتر و در
مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند درینجا بمعنی دام قوله پند گیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران ز تو پند ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت
پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده است چه کند که بشنود و آنرا که کمند
سعادت کشان می برد چه کند که نرود ش کر بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله بمعنی ناشنوا
اگر بشنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که بشنود اگر د
و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که
کر نشنود دیگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا ۞
می بتابد چو روز رخشنده ۞ ش تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی
روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله وین سعادت بزور بازو نیست ۞
تا نبخشد خدای بخشنده ۞ ش واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الهی
است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازو کسی را حاصل شدن ممکن نیست
مگر آنکه بفضل خود حقتعالی این رتبه عطا فرماید قوله قطعه از تو بکه نالم که دگر داور نیست ۞

دو زدست تو ہیچ دست بالاتر نیست ؎ ش از تو یعنی از مہاجرت تو و در لفظ بکہ حرف با بمعنی نزد و کاف کدامیہ یعنی نزد کسی فریاد کنم داور در اصل دادور بود یک دال را برای تخفیف حذف کردہ اند چون از قطعہ سابق دعوی شیخ در پردہ معلوم میشد کہ مرا مقام قرب حاصل است چون اولیا را امر الٰہی باظہار نیست لہذا درین قطعہ باخفاے آن مقام شوق و مہاجرت خود و غفلت سبحانہ بیان میفرمایند قولہ آنرا کہ تو رہبری کنی گم نشود ؎ و آنرا کہ تو گم کنی کسے رہبر نیست ؎ ش درین بیت تلمیح است ازین آیت من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ قولہ حکمت گدائی نیک انجام بہ از بادشاہی بد فرجام ش گدائی و بادشاہی ہر دو بیاء مجہول زائدہ برائے تحسین و روانی عبارت فرجام بالفتح و انجام ہر دو مترادف اند بمعنی آخر کار و خاتمہ و بعضے اہل لغت نوشتہ اند کہ فرجام بمعنی نیکوئی آخر کار است درینصورت بجای بد فرجام نافرجام درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناہنجار و ناکام صحیح باشد قولہ بیت غمی کز پیش شادمانی بری ؎ بہ از شادی کز پیش غم خوری ؎ ش پیش بباء فارسی و فتح یاء تحتانی بمعنی پس او خوری بفتح خاء معجمہ کہ پسے ضمہ دارد و واو معدولہ باید خواند تا قافیہ درست نشیند قولہ حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ش نثار بکسر ریختن نقود و اجناس از راہ تعظیم بر سر کسی و بالضم آنچہ ریختہ شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است قولہ کل اناء یترشح بما فیہ ترجمہ ہر آوند میریزد آنچہ در وست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام مضموم مبتدا و مضاف اناء بکسر اول و نون و الف و ہمزہ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ یترشح مضارع معلوم غائب مذکر از باب تفعیل خبر با حرف جارہ برائے تعدیہ و ما موصولہ یا موصوفہ مجرور محلاً فیہ جار مجرور با متعلق خود صلہ یا قولہ بیت گرت خوی من آمد ناسزاوار ؎ تو خوی نیک خویش از دست مگذار ؎ ش معنی بیت ظاہر است قولہ حکمت حقتعالی می بیند و مے پوشد و ہمسایہ نمے بیند و میخروشد ش مفعول ہر دو بیند و پوشد معاصی است قولہ بیت نعوذ باللہ اگر خلق غیب دان بودے ؎ کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ؎ ش نعوذ باللہ بضم ذال معجمہ بمعنی پناہ میخواہم بخدا معمول است کہ چون امرے مضر یا مہلک او قوع فرض کنند لفظ نعوذ باللہ بزبان میرانند و یا مجہول بودی و نیاسودی را یاء شرط جزای خوانند کہ در شرط جزا ہر دو واقع میشود و در بعضی نسخ مصرعہ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ بجان خویش کس از دست کس نیاسودی درینصورت با بجان قسمیہ باشد یعنی مراقسم جان خویش قولہ حکمت زر از معدن بکان کندن برآید

و از قبیل بجان کندن ش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آهن و
کان زر بهندی کهان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود معدن
بلفظ کان حاجت نبود ظاهرا برای سجع جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن
نوعی از انواع و اطوار کندن باشد قوله قطعه دونان نخورند گوشه دارند * گویند امید به که
خورده * ش قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه نگاه دارند دونان جمع دون بمعنی پست
و بخیل و فاعل گویند دونان و در مصرعهٔ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید خوردن بهتر است
و خوردن بهتر نیست چراکه در امید خوردن لذت روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضی نسخ
گوشش دارند واقع شده یعنی بسوی مدح مالداری خود گوش را متوجه میکنند ای ستایش خود میشنوند
قوله فردا بینی بکام دشمن * زر مانده و خاکسار مرده * ش مراد از فردا زمانهٔ عنقریب کام بکسر
میم مضاف و دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان و مفعول بینی مصرعهٔ ثانی است
و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک و مراد از آن مرد حقیر و ذلیل ای مرد دون هست و بخیل
قوله نکته دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند ش کوته کردن اول بمعنی دست از دزدی
باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن است قوله حکمت هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان
گرفتار آید ش نبخشاید یعنی ترحم نکند قوله مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست * بمردی عاجزانرا
بشکند دست * ش مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعهٔ اول برای نفی تمام مضمون
بیت یعنی هر صاحب بازو که در وی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست عاجزان را بشکند
اینچنین نباید قوله ضعیفان را منه بر دل گزندی * که درمانی بجور زورمندی * ش گزند بفتحتین
و کاف فارسی و بضم اول نیز گفته اند بمعنی آسیب و رنج و یاء وحدت نوعی درمانی یعنی عاجز شوی
و یاء زورمندی برای نکره قوله حکمت عاقل چون خلاف در میان آید بجهد و چون صلح
بیند لنگر بنهد که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت در میان ش یعنی عاقل کار او اینست
که چون میان مردم جنگ ظاهر آید از جمع بیرون برود و لنگر نهادن بر جای خود قائم ماندن
اشارت آنجا بسوی محل خلاف و جنگ و کران بکسر کاف عربی بمعنی کناره و کاف بالای
آنجا برای علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ حلاوت لطفی دارد چراکه هنگام
صلح دو خصم شیرینی نیز بحاضرین تقسیم میشود قوله حکمت مقامر را سه شش میباید ولیکن
سه یک می آید ش مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف سه شش هزده کنایه از

نقش و مراد سه یک هندی تین کا فی کنایه از نقش خلاف مقصود قوله بیت هزار بار چراگاه
خوشتر از میدان منه ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان ه ش مراد از میدان درینجا
میدان جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ هزار درجه سبزه زار از میدان جنگ خوشتر است
ولیکن اختیار بدست او نیست همین طور اختیار بندگان بدست مختار حقیقی است قوله حکایت
درویشی در مناجات میگفت یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مر ایشان را
نیک آفریدی ش در لفظ کرده همزه علامت یا خطاب است حاصل ازین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجرمان ترحم کنند قوله حکایت اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری در دست چپ کرد
جمشید بود ه ش علم بفتحتین بمعنی نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره
اول محذوف و بعد ثانی مذکور و در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول بمعنی ساخت و در ثانی
بمعنی پوشید و جمشید بکسر شین معجمه و یای مجهول و معروف نیز جائز پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان
سلف ملک عجم قوله گفتندش ش چرا زینت بچپ دادی که فضیلت راست راست ش کاف بعلت
در است اول بمعنی دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی را و دوم است قوله گفت
راست را زینت راستی تمام است ش یعنی کافی است قوله قطعه فریدون گفت نقاشان چین را ه
که پیرامون خرگاهش بدوزند ه ش فریدون پادشاه عظیم الشان از شاهان عجم بعد جمشید
وضحاک نقاشان درینجا مراد از چکن دوزان که هنر نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون
بفتح باء فارسی وضم میم و واو معروف بمعنی گرداگرد خرگاه در اصطلاح بالفتح بمعنی خیمه کلان
چراکه خر بالفتح بمعنی کلان است و گاه بمعنی خیمه چون لفظ خر درین محل کراهیت وارد لهذا برای
رفع آن بکسر خوانند و بعضے شراح نوشته اند که خر بالکسر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و سرور است
وضمیر شین راجع بفریدون و مفعول بدوزند مضمون بیت آینده قوله بدان را نیک دار ای
مرد هوشیار ه که نیکان خود بزرگ و نیک روزند ه ش نیک روز بمعنی خوش نصیب چراکه
مخفف نیک روزی است قوله حکایت بزرگے را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست
دارد خاتم چرا در دست چپ کنند گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم اند ش اهل فضل اهل کمال
و اهل علم قوله بیت آنکه شخص آفرید روزی بخت ه یا فضیلت همی دهد یا تخت ه ش
شخص بمعنی کالبد بمعنی بدن و تن روزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
دیگر فنون و مراد از تخت دولت و جاه قوله حکمت نصیحت پادشاهان کسے را مسلم است که بیم سر ندارد

یا امید زرش ش ظلم یعنی لائق وسزا وار قوله مثنوی موحد چه در پای ریزی زرش مه چه شمشیر هندی
نهی بر سرش مه ش موحد بکسر حاء مهمله باشد وکسیکه قائل خیر وشر بعقیدهٔ کامل حقتعالی را
داند و در هر دو مصرعه لفظ چه برای تسویه یعنی برابر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بموحد یعنی او را
وشمشیر هندی در عرب وعجم در تیزی وآبداری شهرت دارد چه فولاد هند بهتر باشد قوله امید
وهراسش نباشد ز کس مه برینست بنیاد توحید وبس مه ش امید از منفعت وهراس از
مضرت وضمیر شین راجع بموحد قوله حکمت پادشاه از بهر دفع ستمگاران است وشحنه برای
خونخواران وقاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند ش
یعنی پادشاه از قوت قاهرهٔ خود حکام ستمگار را دفع میکند وشحنه یعنی کوتوال خونیان را
برای قصاص گرفتار مینماید طرار بالفتح والتشدید گره بر یا مراد از مردم زبان آور که بقوت نطق
بر دیگری متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لائق اینها باشد بعمل آرد
ولفظ است بعد فقرهٔ دوم وسوم مقدر است برای رعایت سجع مراد از حق کلمة الحق است وراضی
یعنی پذیرنده یا بمعنی قائل تا پیش قاضی نروند واز شنیدن حکم کتاب حجالت نبرند ودر بعض
نسخ چنین واقع شده هرگز دو خصم راضی پیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف وراضی صفت
یعنی اگر هر دو مصالحه نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد ودر بعض چنان دارد گشته هرگز دو خصم راضی
از پیش قاضی روند بسکون میم درین صورت استفهام اقراری است که بظاهر اقرار ودر معنی
انکار یعنی از پیش قاضی هر دو راضی نمیروند بلکه یکی راضی ودیگری ناخوش میرود قوله قطعه
چو حق معاینه بینی که می بباید داد مه بلطف به که بجنگ آوری ودلتنگی مه ش معاینه بضم میم وفتح
حرف چهارم که یای تحتانی است بروی خود چیزی را دیدن ودرینجا بروجه یقین ولفظ می زائد
برای وزن یعنی حق را بصاحب حق باید داد ودر مصرعهٔ ثانی کاف بافادهٔ نفی قوله خراج گر
نگذارد کسی بطیبت نفس مه بقهر ازو بستانند مرد سرهنگی مه ش طیبت بکسر طاء مهمله وسکون
یاء تحتانی وفتح باء موحده وفوقانی بمعنی خوشی ورغبت مرد سرهنگی مردیکه از تابعان سرهنگ
باشد وسرهنگ سردار فوج را گویند چه هنگ بمعنی فوج ولشکر آید وجمع شدن کسرهٔ اضافت
یا یای نسبت مضائقه ندارد بلکه افادهٔ معنی توصیف میکند چون دیبای رومی وحسن فرنگی وچون
مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لهذا مرد بمعنی مردان باشد ودر بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین
نوشته مصرعه بقهر ازو بستانند امیر سرهنگی مه قوله حکمت همه کس را ترشی دندان کند شوند

و قاضیان را شیرینی کند ش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت
دارد چرا که چون برشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شما است قوله بیت
قاضی که برشوت بخورد پنج خیار * ثابت کند از بهره توده خربزه زار * ش مراد از پنج خیار
اندک مقدار از مالیت خیار بکسر خای معجمه یا در رنگ و در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی
چه خوردن پنج خیار از عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت
شد که قاضی رشوت خوار بمنزله دواب است خربزه بفتح خای معجمه و ضم بای موحده خربزه زار یعنی
فالیز قوله حکمت قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری ش
قحبه بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بالضم که بمعنی سرفه باشد
چون فواحش عرب مردان را بآواز سرفه می طلبند بقحبه مسمی شدند نابکاری بیای موحده و یای
مصدری چه نابکار هر چه بکار نیاید یعنی کار ناکردنی ای زنا و نزد فقیر مولف این دو فقره
در اصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنه معزول از مردم آزاری ناسخان از
تحریف در هم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست * که پیر خود نتواند
ز گوشه برخاست * ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید
که از شهوت بپرهیزد * که پیر سست آلت را خود آلت بر نمیخیزد * ش سخت درینجا بمعنی قوی و تنومند
و شهوت درینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزی که بوسیله حصول چیزی
باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت نسل است در زبان سابق
این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ
یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است
برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را بلفظ مند
که بمعنی صاحب است مرکب کنند واو در میان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمره است
بوقت معین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست
و همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی نبودن
قوله قطعه بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی * پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد * ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رودی است که در میان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانه سابق لقب

سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از انها
ظالم بوده اند و نخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و بر آنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت
یعنی بر جاه و ثروت دنیا ے فانی خوشدل و غمگین مباش حتی که سلطنت خلفا که بکمال غلبه
و عروج است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسے مدت در بغداد جاری خواهد ماند
یعنی هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید ؎ بسا ماه و پروین دمد بعد تو بسر بر نداری ز بالین گور ۞ قوله گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ۞ ش نخل درخت خرما که سوا ے خرمای شیرین از جمیع اجزای
نخل بردم نفع میرسد قوله ۞ دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست
و نکرد ۞ بیت ۞ کس ندانند بخیل فاضل را ۞ که نه در عیب گفتنش کوشد ۞ ش فاضل در لغت
افزودن آمده و باصطلاح عالم علوم ۞ نه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف
که کسرهٔ آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و
درین بیت تعقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش کنند یعنی او را
کسی نمی‌ستایند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
مذلت نمیتواند شد قوله ۞ ورکریمی دو صد گنه دارد ۞ کرمش عیبها فرو پوشد ۞ ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ۞ ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی از وی
در هر امرے یاری از وی بخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقرهٔ
دوم برعایت سجع والله المستعان یعنی الله تعالے یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این
کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه
رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیقے نموده است ش باری یکی از اسماء الهی است
بمعنی پیدا کننده و در اصل بآخر همزه دارد فارسیان همزه را بیا بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و تشدید
زای معجمه مفتوح بمعنی گرامی است نام او و درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت
عاریت خواستن تلفیق بتقدیم فا بر قاف بمعنی فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ
تلفیف واقع است بدو فا بمعنی در پیچیدن نزد فقیر مولف همین بهتر است بتائید لفظ مولفان

فافهم و در بعضی تلقیف بتقدیم قاف بر فا بمعنی زود سخن بزبان کسی دادن و یاء مجهول در تلقیفی
برای تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضی از مؤلفان است
درج نساخته ام همه از نتائج فکر من است قوله بیت کهن خرقهٔ خویش پیراستن ۞ به از جامهٔ
عاریت خواستن ۞ ش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت بتشدید یاء
و به تخفیف آن آنچه بدهند و بازبگیرند قوله اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز
ش اغلب بمعنی اکثر طیبت بالکسر بمعنی خوش طبعی و طیبت آمیز این ترکیب برای معنی اسم
مفعول است یعنی طیبت آمیخته شده قوله کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد
که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفائده خوردن کار خردمندان نیست ش کوته نظران را
یعنی پست فکران را بدین علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طیبت آمیز است و بظاهر کلام
من در بعض محل بوی هزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی
مغز دماغ بیهوده صرف کرده است و شبها در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائده خورده است
و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند که اضافت مغز دماغ اضافت مظروف است
بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی کل چه مغز بمعنی مخ است بالضم و خاء معجمه که بهندی بهیجا
گویند و دماغ بمعنی اندرون راس که مرکب است از مخ و اورده و شرائین و دو غشا و که یکی باریک
است و دیگر صلب قوله ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده
نماند ش یعنی روی سخن من با ایشان است ای حرف با ایشان گفته میشود و مخاطب من ایشانند
قوله که دُر موعظهای شافی را در سلک عبارت وافی کشیده است ش دُر بضم دال و فتح راء مهمله
اول بمعنی مرواریدهای بزرگ مواعظ جمع موعظت که نصیحت باشد و شافی شفا دهنده از
بیماری نفس و وافی بمعنی کامل بهمه صفات قوله و داروی تلخ موعظت بشهد ظرافت آمیخته
ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح قوله تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش
اشارت ضمیر ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است که معقول و متصور فی الذهن هستند
ملول بمعنی رنجیده و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح که بمنزله دولت است
محروم نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطائبه آمیز است یعنی کلام هزل آمیز من فقط برای
ضرورت رفع ملال نصیحت شنوندگان است قوله مثنوی ما نصیحت بجای خود کردیم ۞ روزگاری
درین بسر بردیم ۞ ش یعنی ما هر نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنی در هر مقام که می بایست

بهمان مقام اداکردیم یا آنکه باد یعنی خود در نصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است یعنی موجب رغبت و رنجه خود است قوله گر نیاید بگوش رغبت کس ترجمه بر رسولان بلاغ باشد و بس ش اضافت گوش بسوی رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسے که مقترن بحالت رغبت باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمه گشتم بلاغ بفتحین بمعنی رسانیدن پیام و درین مصرعه آخر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیام رساننده مگر رسانیدن پیغام قوله قطعه یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة ترجمه ای نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا بخشش را قوله علی المصنف واستغفر لصاحبه ترجمه بر مصنف و امرزش خواه برای صاحب این کتاب مخفی نماند که مراد از صاحب ممدوح است یعنی پادشاه یا شاهزاده قوله واطلب لنفسک من خیر ترید بها ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را که اراده داری بآن قوله وبعد ذلک غفرانا لکاتبه ترجمه و بعد ازین بخواه بخشش مر نویسنده این کتاب را ترکیب یا حرف ندا ناظرا منادی نکره و لهذا منصوب است فیه جار مجرور سل بالفتح امر حاضر مذکر در اصل اسأل بود حرکت همزه متحرک را بقاعده خود بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان همزه و لام همزه را حذف کردند و همزه وصلی اول را که برای ضرورت ابتدا بسکون بود نیز ساقط کردند چرا که حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت با حرف جار الله مجرور و مفعول به رحمة مفعول دوم علی جار مصنف مجرور واو عاطفه استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف و ضمیر ها که راجع است بسوی کتاب مضاف الیه واطلب بالفتح واو عاطفه و سکون طا بدون همزه وصل امر حاضر معلوم مذکر باب نصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیه خیر مفعول موصوف ترید بها صفت آن ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال باء جار و ضمیر ها که برای مؤنث است راجع بخیر مجرور محلا و بعضی راجع کنند بنفس که مؤنث معنوی است واو عاطفه بعد مضاف ذلک مضاف الیه غفرانا مفعول اطلب که محذوف است بقرینه لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر که راجع است بکتاب مضاف الیه و این قطعه در بحر بسیط مثمن است بعض اجزا مخبون و بعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن فاعلن چهار بار چون مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن شود و فاعلن مخبون فعلن گردد بکسر عین قوله قطعه دیگر لو ان لی یوم التلاق مکانة ترجمه اگر تحقیق مرا در روز قیامت باشد مرتبه قوله عند الرؤف لقلت یا مولنا ترجمه نزد خدای مهربان هر آئینه گویم ای صاحب من قوله انا المسئ وانت مولی المحسن ترجمه منم بدکار و حال آنکه تو خداوند

نیکوکار هستی قوله یا قد اسات و اطلب الاحسانا ترجمه آگاه باش تحقیق بد کردم و حال آنکه طلب میکنم نیکوئی را ش خفی نماند که تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص بمعنی همدیگری را دیدن و ملاقات کردن یا از آخر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت مردم عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانة بالفتح بمعنی مرتبه و عزت مسی بضم میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و بعده همزه اسم فاعل از اساءة که مصدر باب افعال است از ماخذ سوء که اجوف و مهموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنی بدکردار باشد ترکیب بیت اول لو بالفتح حرف شرط آن بالفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بالفعل ناصب اسم و رافع خبر لام جار یای متکلم مجرور متعلق است با ثابت محذوف ثابت با متعلق خود خبر مقدم ان مشدد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة منصوب که اسم موخر است ان را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیه نیز متعلق است بمکانة لام مفتوح حرف تاکید قلت فعل فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود منادی ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسی خبر او و او حالیه انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت مجموع خبر مبتدا ها حرف تنبیه قد حرف تحقیق اسات فعل فاعل و او حالیه اطلب فعل فاعل الاحسانا مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذو الحال که تای متکلم است و این قطعه در بحر کامل است بعضی اجزا سالم بر وزن متفاعلن و بعضی مضمر بر وزن متفاعلن بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مقطوع بر وزن مفعولن و بعضی موقوص بر وزن مفاعلن رباعی حمد المهیمن عزیز المتعال ٭ کین نامه نغز شد مشرف بکمال ٭ امید ز منصفان چو بینند خطا ٭ از خامه اصلاح نمایند اسبال ٭ چشم داشت از ماهران ادراک و امید از صاحب طبعان سراپا ادراک که چون بپای چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این سربستان نکته دانی پردازند اگر غنچه مضمونی از سردمهری نسیان بر شاخسار تبیان محتاج شگفتنی بنظر درآید به نسیم بهاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند سلیم دلان ساده خاطر پلنگ عزم را آهوگیر نسازند مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود چون در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه ۱۲۵۹ هجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز صاحب طبع صافی فرخنده خصال منشی حمید النعل تاریخ اتمام بنظم آورده مصرعه مادهٔ تاریخ اینست مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان ٭ جامع فضائل مکتسبه مظهر کمالات وهبیه ساحر

سحر مثال غنچہ بصیر العقل بست و پنج ذی الحجہ تاریخ از بحر خیال رسا بر آورده ہمہ را در یجا ثبت کردن تطویل انگاشتہ بتحریر چہار مادہ ازان بہ پرداز اول تحقیقات الفضل دوم منتہی الدرایت سوم صحبت ستم گلستان چہارم ریاض القوانین فقط شرح بی نظیر کتاب دلپذیر من تصنیفات و تالیفات قدوۃ محققین درگاہ ایزدی و پیشوای مدققین بارگاہ لم یزلی سالک مسالک دین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشراق اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ باتمام رسید فقط

خاتمۃ الطبع

از پیشوا ایمان جناب مولوی محمد حسین صاحب عظیم آبادی مصحح مطبع اودھ اخبار

ابہی تر مروارید کہ نظم کردہ آید در سلک بیان حمد مبدع است کہ عالم را بلا سبق مادہ و مثال پیدا کرد و از بہی تر شگوفہا کہ نثر کردہ شود درود و امنہاے از بان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را بروشنید اکرد۔ مخفی نماند کہ رموز دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنچنانیہ منغلق افتادہ کہ ہم از اختلاف آرای شارحین ہویدا است و ہم از اختلاف نسخ قدیمہ و جدیدہ اش پیدا۔ ہر دیدہ ور از تماشای این باغ باندازۂ بینش جلوہ بہاری دیگر دیدہ است ہر گلچین باندازۂ وسعت دامنش گلہاے معانی تازہ و تر رسیدہ فاما آفرین بر دل دو معنی آفرین کہ شرحش اسم باسمے بہار باران نام دارد یعنی مصنفۂ مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رام پوری تغمدہ اللہ بغفرانہ کہ حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور بعد اعطای حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نولکشور صاحب واقع لکھنؤ بتحریک عمیم الاخلاق جناب مولوی عبید اللہ صاحب رجسٹرار دار السرور رامپور بقدر دانی مالک مطبع اودھ اخبار بماہ جنوری ۱۸۹۶ع باہتمام بایستہ صحت و حسن طبع بجلوہ افروزی بہار طبع تازہ رسید

بیچم صاحب کی عجیب وغریب گولیان

BEECHAM'S PATENT PILLS. ST. HELENS LANCASHIRE

سالہا سال سے بیچم صاحب کی گولیان تمام عالم مین
فروخت کیجاتی ہین اورانکی بکری دنیا کی تمام دواؤن سے بدرجہا زیادہ ہے
انیسوین صدی مین کوئی دوا ایسی سریع الاثر مفید اور عمدہ ایجاد نہین
ہوئی جیسی یہ طلسماتی گولیان ہین جن لوگون نے انکا ایک مرتبہ استعمال
کرلیاہی وہ اور کسی دوا کو چھوتے بھی نہین اور متفق ہین کہ ان گولیون کا
ایک ایک بکس ایک ایک اشرفی کو بھی سستا ہے ہر عمر اور مزاج کے مرد وعورت کو برابر فائدہ ہوتا ہے۔ اس سے
کوئی نقصان نہین ۲۰ منٹ مین مرض کو فائدہ دیتی ہین۔ یہ صرف نباتات سے بنتی ہین نہ ان مین کشتہ ہے
نہ پارہ نہ چھالی اور نہ کوئی ایسی شی جس سے کسی نہ ہستے آدمی کو شک ہو قیمت بہت ارزان ہر بکس مین جو ۱۲ ار کو
ملتا ہے ۴ گولیان گویا ۱۵ ار وزکی خوراک جتنی بیماریان خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہین اور جسقدر عوارض شکم اور
جگر کی نادرستی سے ہوتے ہین انکے استعمال سے بالکل دُور ہوجاتے ہین کسی شخص کو اگر امراض مندرجہ
ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین۔ ہم ضمانت کرتے ہین کہ اسکو ضرور ضرور فائدہ ہوگا۔ ترکیب
استعمال کا پرچہ بکس کے ہمراہ ملیگا۔ شکم مین بادی۔ سر کا درد۔ سر کا چکر انا۔ کھانے کے بعد معدہ کی گرانی
گھبری۔ انگھائی۔ سردی۔ زکام۔ کھانسی۔ دمہ۔ جی کا اچھل انا۔ بھوک کی کمی۔ ہانپنا۔ قبض۔ کھسرا
بدن پر سیاہ داغ ہونا۔ نیند کا اچاٹ ہونا۔ بدخوابی۔ گھبراہٹ۔ تورت۔ پھنسی پھوڑا۔ ناسور۔ خارشت
جمالی امراض۔ کمزوری۔ بدہضمی۔ جگر کی خرابی۔ گلے کی بیماری۔ گلا بیٹھ جانا۔ سانس رک رک کے آنا۔ ایام کا
خلاف معمول ہونا یا رک جانا۔ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے واقع امر ہے لاکھون
کرورون مریضون کو فائدہ ہوچکا ہے۔ ایک دفعہ آزمانا شرط ہے۔ ہر بکس پر سرکاری مہر ہے اسمین
لفظ بیچمس پلس سینٹ ہلنس منقوش ہے اگر یہ نہو تو جعلی سمجھو اور مت خرید و ہر جگہ پر لیباطی اور انگریزی دوافروشون
سے ملسکتے ہین۔ ہلیرس گرائمس اینڈ کمپنی ۳۰ دا سٹریٹ کلکتہ اس کے ایجنٹ ہین اگر ذرا بھی دقت
ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ ۳ آدہ آنہ والے انکو بھیجدو۔ ۱۲ ار قیمت اور ۴ ر محصول تمہارے نام ایک بکس فوراً
ارسال ہوگا خوردہ فروش تھوک کے نرخ کو اسی دوکان سے دریافت کرسکتے ہین جس
ریل کے اسٹیشن پر ویلر اینڈ کو انگریزی کتابین فروخت کرتے ہین وہان بیچم صاحب کی گولیان
ملسکتی ہین